

 ‌

هو العلیم

 ‌

دوره مُهذّب و محقّق

مکتوبات خطی، مُراسلات و مواعظ

 ‌

مَطلَعِ أنوار

 ‌

جلد دهم

 ‌

مباحث تاریخی، سیاسی ـ اجتماعی

 ‌

مؤلّف:

حضرت علاّمه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

قدّس الله نفسه الزّکیّة

‌

با مقدّمه و تعلیقات:

سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی

 ‌

 حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام:

 ‌

 و لم یَدَع حِرصُ الدُّنیا و مَطالِبُها لأهلِها مَطلبًا لِآخرتهم، حتّی یَفسُد علیهم مطلبُ آخرتهم فی دنیاهم.

 ‌

 «و حرص بر دنيا و بر مطالب دنيا براى اهل دنيا مطلبى براى آخرتشان باقى نگذارده است، تا به جائى كه براى ايشان مطلب آخرتشان را در دنيايشان فاسد نموده است.»

 الکافی، ج 1، ص 366

‌



 ‌

تصویر حضرت علاّمه طهرانی رضوان الله علیه چند سال قبل از فوت

 ‌



 ‌

تصویر حضرت علاّمه طهرانی رضوان الله علیه چند سال قبل از فوت

 ‌

 ‌

# بخش اوّل: ابحاث تاریخی

 ‌

## فصل اوّل: حکومت‌ها و نهضت‌ها

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

### راجع به عصبیّت مذهبی علمای عامّه و تحریف اخبار و حذف مواردی را که بر ضرر آنان بوده است توسط آنها

 در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد 2، صفحه 131 و 132 و 133 گوید:

 «بسیاری از مورّخین در نقل مطالب تاریخی عصبیّت مذهبی را به کار برده و در تحت تأثیر عواملی قرار گرفته‌اند، اینان مطالبی را که دلیل روشنی بر اثبات مذهب شیعه بوده، و حربه‌ای به دست آنان یافته‌اند، بعضی را از تاریخ حذف یا تحریف کرده‌اند. و اینک نمونه‌ای از آنها را تذکّر می‌دهیم:

 طبری در تاریخ، جلد 3، صفحه 557 گوید: ”و ذکر هشام عن أبی‌مخنف قال: و حدَّثنی یزید بن ضبیان الهمدانی: أنّ محمّدَ بن أبی‌بکرٍ کتَب إلی معاویة بن أبی‌سفیان لمّا ولی، فذکر مکاتباتٍ جرَت بینهما کرهتُ ذکرَها لِما فیه ممّا لا یحتمل سماعَها العامّةُ!“

 و نیز ابن‌اثیر در کامل، جلد 3، صفحه 138 گوید: ”و قد قیل إنّه جری بین محمّد و معاویة مکاتبات کرهت ذکرها، فانّها ممّا لا یحتمل سماعَها العامّةُ!“

 ما یکی از این نامه‌ها را در مروج الذهب مسعودی یافته و در بخش 1، صفحه 20 نقل کردیم.[[1]](#footnote-1)

 و نیز طبری در تاریخ، جلد 3، صفحه 361 ضمن محاصرۀ عثمان پس از نقل روایاتی گوید: ”و أمّا الواقدیّ فإنّه ذکر فی سبب مسیر المِصریِّین إلی عثمان و نُزولهم ذا خُشُب أمورًا کثیرةً، منها ما تقدَّم ذکره و منها ما أعرضْتُ عن ذکره کراهةً منّی ذکرَه لبشاعته.“

 و نیز ابن‌اثیر در کامل، جلد 3، صفحه 82 گوید: ”قد ذکرنا سبب مسیر النّاس إلی قتل عثمان و قد ترکنا کثیرًا من الأسباب الّتی جعَلها النّاسُ ذریعةً إلی قتله لِعِلَلٍ دَعَت إلی ذلک.“

 و نیز طبری در تاریخ، جلد 3، صفحه 337 بعضی اخبار ابوذر ـ علیه الرحمة ـ و گفتگویش را با معاویه و عثمان و اسباب انتقال او را از شام به مدینه و از آنجا به ربذه نقل کرده و در آخر گوید: ”و أمّا الآخرون فإنّهم روَوا فی سبب ذلک أشیاءَ کثیرةً و أُمورًا شنیعةً کرهتُ ذکرَها.“

 بعضی نیز تاریخ طبری را برای آنکه کمتر شبهه و طعنی در آن دیده می‌شود پسندیده‌اند؛ مثلاً ابن‌خلدون قضایا و حوادث اسلامی را از تاریخ طبری نقل کرده و سپس در تاریخ خود، جلد 2، صفحه 182 گوید: ”أوردتُها ملخّصةً عُیونُها و مجامعُها

مِن کتاب محمّد بن جریر الطبری و هو تاریخه الکبیر، فإنّه أوثَقُ ما رأیناه فی ذلک و أبعَدُ من المطاعِن عن الشُّبَه فی کبار الأُمّة.“

 شنیدنی است آنچه را که بعض از مورّخین ضبط کرده‌اند بر دیگران ناگوار آمده و بر آنان ایراد می‌گیرند؛ مثلاً ابن‌حجر در کتاب تطهیر اللسان که در فضیلت و تقدیس معاویه تألیف کرده و در حاشیۀ صواعق او به چاپ رسیده، گفتگو را در اطراف کارهای صحابه جایز ندانسته، مبادا نقصی به دستگاه خلفا وارد آید! آنگاه درد دل باز کرده و در صفحه 94 گوید:

 ”و قد عَلِمتَ ممّا قدّمتُه فی معنی الإمساک من ذلک أنّ عدم الإمساک إمّا أن یکون واجبًا، لا سیّما مع وَلوع العوامِ به و مع تَآلیفَ صدرَت من بعض المحدّثین کابن قُتَیبة، مع جلالته القاضیةِ بأنّه کان ینبغی أن لا یذکُر تلک الظَّواهرَ. فإنْ أبَیٰ إلّا ذکَرَها، فلْیتبیَّن جریانَها علی قواعد أهل السُّنَّة حتّی لا یتمسَّک مُبتَدِعٌ أو جاهلٌ بها.“

 شعرانی در یواقیت و جواهر، جلد 2، صفحه 226 گوید: ”و لا التفاتَ إلی ما یذکره بعضُ أهل السِّیَر فإنّ ذلک لا یصحّ، و إنْ صحّ فله تأویلٌ صحیح.“

 یکی از تأویل‌های صحیح آنکه می‌گوید: معاویه در جنگ با علی و کشتن عمّار و ریختن خون آن همه مسلمان مجتهد و مأجور بود! چنان‌که در بخش 1، صفحه 49 گذشت.

 ارباب مطابع در طبع و نویسندگان در استنساخ کتاب‌ها، به رسوایی بدتری برخاسته، پاره‌ای مطالب را افزوده یا حذف و یا تحریف کرده‌اند؛ مثلاً طبری حدیث انذار را در تاریخ خود نقل کرده چنان‌که در آغاز بخش اوّل گذشت، و نیز این حدیث را همین طبری در تفسیر خود ذیل آیۀ: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾[[2]](#footnote-2) نقل

کرده امّا در اینجا جملۀ: [”یکن أخی و وصیّی و خلیفتی فیکم“ عوض شده و به جای آن جملۀ:] ”یکن أخی و کذا و کذا“ ضبط گردیده است! این دو لفظ کذا و کذا در فارسی به معنی چنین و چنان است که در جای ”وصیّی و خلیفتی“ نقل گردیده، و بدین‌سان یک جملۀ سادۀ روشنی را مسخ کرده‌اند.

 و نیز محمّد حسین هیکل در کتاب حیاة محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم که در مطبعۀ قاهره مصر سال 1354 به چاپ رسیده، حدیث انذار را نقل کرده، چنان‌که در آغاز بخش 1 گذشت؛ و اینک از چاپ بعد حذف گردیده!

 و نیز در بخش 1، صفحه 32 جمله‌ای از تاریخ طبری نقل گردیده که در چاپ اوّل سال 1326 و کامل ابن‌اثیر اصلاً وجود ندارد و پیداست که افزوده‌اند، چنان‌که گذشت.[[3]](#footnote-3)

 و نیز در همین بخش [2] صفحه 1، حدیث ”مَن مات و لم یَعرِف إمامَ زمانه“ از شرح عقائد نسفیّه تفتازانی، چاپ مطبعۀ عامرۀ اسلامبول سال1302 نقل گردیده، و این نسخه در هند نیز بدون کم و زیاد، سال 1890 مسیحی به چاپ رسیده؛ ولی دوباره که در اسلامبول سال 1313 به چاپ رسیده، هفت صفحه از آن که ضمن آنها حدیث گذشته بود اسقاط گردیده است.»[[4]](#footnote-4)

 در شیعه در اسلام سبط، جلد 1، صفحه 20 گوید:

 «عمر بیعت ابوبکر را فلتة نام نهاده، گوید: ”بیعةُ أبی‌بکر فَلتَةٌ وقَی اللهُ المسلمین شرَّها.“ (تاریخ طبری، جلد 2، صفحه 446)»[[5]](#footnote-5)

 و در شیعه در اسلام سبط، جلد 2، صفحه 103 گوید که:

 «ابوبکر گفته است: ”أقِیلونی و لستُ بخیرِکم.“ (الإمامة و السیاسة، ابن‌قتیبه، جلد 1، صفحه 14) و لفظ ”و علیٌّ فیکم“ در شرح تجرید موجود، و شارح آن قوشجی را بر آن ایرادی نیست. و نیز فضل بن روزبهان ضمن پاسخ از مطاعن أبی‌بکر و داستان درب خانۀ فاطمه علیها السّلام در کتاب احقاق الحق تصریح می‌کند که در صحاح کتب اهل سنّت است که أبوبکر به منبر برآمده گفت: ”أقیلونی فلستُ بخیرِکم و علیٌّ فیکم.“»[[6]](#footnote-6)و[[7]](#footnote-7)

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

## 1. ابوبکر، عایشه، عمر، عثمان

### راجع به عدم جواز تمسّک مخالفین ما، به آیۀ رضوان در منقبت شیخین

 در مستدرک صحیحین، جلد 3، صفحه 143، حاکم ضمن حدیث مفصّلی از ابن‌عبّاس، از امیرالمؤمنین علیه السّلام، بَضعَة‌‌َ عَشَر فضایل نقل می‌کند که لا یشارکه فیها أحدٌ؛ در پایان این حدیث ابن‌عبّاس می‌گوید:

 «قال ابنُ‌عبّاس: و قد أخبَرَنا اللهُ عزّوجلّ فی القرآن أنّه رَضِیَ عن أصحاب الشّجرة فعَلِمَ ما فی قلوبهم؛ فهل أخبَرنا أنّه سَخَط علیهم بعد ذلک؟

 قال ابن‌عبّاس: و قال نبیُّ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم لِعُمَرَ ـ رضیَ الله عنه ـ حین قال: ”إیذَنْ لِی فَأضرِبَ عُنُقَه!“[[8]](#footnote-8) قال: ”و کنتَ فاعلًا و ما یُدرِیکَ لعلّ اللهَ قد اطّلع علی أهل بَدرٍ فقال: ﴿ٱعۡمَلُواْ مَا شِئۡتُمۡ﴾.“[[9]](#footnote-9)

 هذا حدیث صحیح الإسناد، و لم یخرجاه بهذه السِّیاقة.»[[10]](#footnote-10)

### أبوبکر به آسانی می‌توانست حقّ زهرا را بدهد؛ چرا نداد؟

 [شیخ المضیرة أبوهریرة] صفحة 152، پاورقی 2:

 «کنّا نشَرنا کلمةً بمجلّةِ الرّسالة المصریة عن موقف أبی‌بکر من الزَّهراء فی هذا المیراث، ننقل منها ما یلی:

 ”إنّنا إذا سلّمنا بأنَّ خبر الآحاد الظنّی یخصّص الکتابَ القطعیّ، و أنّه قد ثبت أنّ النبیّ قال: إنّا لا نُورِّث، و أنّه لا تخصیصَ فی عموم هذا الخبر، فإنّ أبابکر کان یَسَعه أن یُعطِی فاطمةَ رضی الله عنها بعضَ ترکة أبیها کان یخصّها بفدک، و هذا مِن حقّه الّذی لا یعارضه فیه أحدٌ؛ إذ یجوز للإمام أن یخصّ مَن یشاء بما شاء، و قد خصَّ هو نفسُه الزّبیرَ بن العوام و محمّدَ بن مَسلَمَة و غیرَهما ببعض متروکات النبیّ، علی أنّ فَدَکَ

هذه الّتی منَعها أبوبکر مِن فاطمة لم تَلبَث أن أقطَعَها الخلیفةُ عثمانُ لمروانَ!“ (العدد 518 من السنة الحادیة عشرة من مجلّة الرّسالة)‌«[[11]](#footnote-11)و[[12]](#footnote-12)

### [امام به منزله کعبه است که باید به سوی او رفت]

 در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد 2، صفحه 46 گوید:

 «ابن‌اثیر در اسد الغابة، جلد 4، صفحه 31 گوید: عن علی علیه السّلام قال: ”قال رسول ‌الله صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم: أنت بمنزلة الکعبة، تُؤتیٰ و لا تَأتِی؛ فاِن أتاک هؤلاء القومُ فسلَّموها إلیک ـ یعنی الخلافة ـ فاقْبَلْ منهم، و إن لم یَأتوک فلا تَأتِهم حتّی یَأتوک.“»[[13]](#footnote-13)و[[14]](#footnote-14)

### [حقد عایشه بر ماریۀ قبطیّه و حضرت صدیقۀ طاهره سلام الله علیها]

 و در [الفردوس الأعلی] صفحه 82 تا 84 در پاورقی، مرحوم قاضی گوید:

 «ماریّة بنتُ شمعون القبطیّة مِن فواضلِ نساء عصرها، عَدَّها جمعٌ من علماء الرِّجال من الصحابیّات. و هی مَولاةُ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و سَرِیَّتُه[[15]](#footnote-15) و هی أُمُّ ولدِه إبراهیمَ بن النَّبیِّ. و کانت أُمُّ ماریَّة رومیَّةً، و کانت ماریّةُ بَیضاءَ جَعْدَةً[[16]](#footnote-16) جَمیلةً؛ فأهداها المُقوقِسُ صاحبُ الإسکندریة إلی رسول الله سنة 7 ه‍ ، و معها أُختُها سیرین و ألفُ مثقالٍ ذهبًا و عشرین ثوبًا لَیِّنًا و بَغلَتُه دُلدُل، و حمارُه عفیر، و

معهم خَصِیٌّ یقال له: مابور، و هو شیخٌ کبیر. و بعَث کُلَّ ذلک مع حَاطِب بن أبی‌بَلتَعَة. و عَرَض حاطبٌ علی ماریّةَ الإسلامَ و رغَّبها فیه، فأسلَمَت و أسلَمَت أُختُها و أقام الخَصِیُّ علی دینه حتّی أسلَمَ بالمدینة فی عهد رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم، فأُعجِب رسولُ الله بماریّة و أنزَلها بالعالِیة؛ و کان رسول الله یختلف إلیها هناک و ضَرَب علیها الحجابَ.

 و فی ذی‌الحجّة مِن سنة ثمان للهجرة وَلَدَت ماریّةُ إبراهیمَ فدفَعه رسولُ الله إلی أُمِّ بُردَةِ بنتِ المُنذِر بن زید بن النجّار فکانت تُرضِعه.

 و قالت عائشة: ”ما غِرتُ[[17]](#footnote-17) علی امرَأةٍ إلّا دون ما غِرتُ علی ماریَّةَ؛ و ذلک أنّها [کانت] جمیلةٌ من النساء جَعدَةٌ و أُعجِب بها رسولُ الله و کان أنزَلها أوَّلَ ما قُدِمَ بها فی بیتٍ لحارثةِ بن النّعمان فکانت جارَتَنا. فکان رسولُ الله عامّةَ النَّهار و اللَّیل عندها حتّیٰ فَرَغْنا[[18]](#footnote-18) لها فَجَزَعَت[[19]](#footnote-19) فَحُوِّلَت إلی العالِیَة فکان یختَلِف إلیها هناک؛ فکان ذلک أشدَّ علینا ثُمَّ رزَق اللهُ منها الولدَ و حرمناه منه.“

 قلتُ: إنِّی أتعجَّب من غَیرةِ عائشة علی ماریّة کما أنّ من العجب حِقْدُها علی الصِّدِّیقة الطاهرة فاطمةَ بنت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و کان من جَرّاءِ[[20]](#footnote-20) ذلک أنَّه تُوُفِّیَت فاطمةُ علیها‌السّلام؛ فجاء نساءُ رسولِ الله کلُّهنَّ إلی بنی‌هاشم فی العَزاء إلّا عائشةَ فإنَّها لم تَأتِ و أظهَرَت مَرَضًا و نُقِل إلی علیٍّ علیه السّلام عنها ما یَدُلّ

علی السُّرور. راجِع أعلامَ النساء، لعمر رضا کحالة، مجلّد 2، صفحة 852، طبع دمشق.» ـ انتهی.[[21]](#footnote-21)

### جملۀ معروفه عائشه: «لا یمکن أن تتمَّ هذه البیعة‌ُ و لو انْطَبَقتِ السّماءُ عَلَی الأرض»

 [شیخ المضیرة أبوهریرة] صفحة 154:

 «و حَرَّضَتْهما عائشةُ علی الوقوف من علیٍّ موقفَ الخصومة و الحَرب؛ لأنّها کانت غاضبةً مِن بیعة النّاس لعلیٍّ أشدَّ الغضب حتّی لقد قالت حینما بلَغها أمرُ هذه البیعة کلمتَها المشهورة، و هی: ”لا یُمکِن أنْ تَتِمَّ هذه البیعةُ و لو انطبقت السماءُ علی الأرض!“ و ذلک لمّا کانت تُکِنّ فی قلبها مِن بُغضٍ و مَوجِدَةٍ لعلیٍّ بسبب رأیه المعروفِ فی حدیث الإفک، و لأنّه زوجُ بنتِ ضَرَّتِها السّیّدةِ الجلیلة خدیجة و کانت تَغار منها حتّی بعد موتها، و لأنّه تزوّج بأسماء الخثعمیّة بعد وفاة أبی‌بکر و هی أُمُّ أخیها محمّدِ بن أبی‌بکر.»[[22]](#footnote-22)

### [حکم نمودن فقهاء به فسق خروج‌کنندۀ بر امام حق]

 صفحة 154، پاورقی 1: «یقول الفقهاءُ: ”إنّ الباغیَّ علی الإمام الحقِّ و الخارجَ علیه بشبهةٍ أو بغیر شبهة فهو فاسقٌ.“ و لا ندری ماذا یقولون فیمَن خرَج علی علیٍّ مِن کبار الصَّحابة؟ هل یدخلون تحت هذا الحکم، أم أنّ الصّحابة تُخرجهم منه؟!»[[23]](#footnote-23)

### امیرالمؤمنین علیه السّلام: «والله إنّ راکبة الجمل الأحمر ما تقطع عقبة و لا تحلّ عقدة إلاّ فی معصیة الله و سخطه»

 صفحة 154، پاورقی 2: «کان هذا الجَمَل هدیّةٌ مِن یعلی بن أُمیّة، اشتراه لها بثمانین دینارًا لتَرکَب علیه؛ و هی تسوق جَحافِلَ الجیوش لحرب علیٍّ زاعمةً أنّها تطالب بثأر عثمان.[[24]](#footnote-24) و یَعْلی هذا کان عاملًا لعثمان علی الیَمَن، ثمّ عزَله علیٌّ فأسَرها فی نفسه؛ و قد شهِد تدبیرَ المؤامرة فی بیت عائشة، و أعان المحاربین بأربع‌مائة ألف، و حمل سبعین رجلًا من قریش.»[[25]](#footnote-25)

 صفحة 154: «و فی ذلک یقول علیٌّ فی خطبة له:

 ”أیّها النّاس! إنّ عائشةَ سارتْ إلی البصرة و معها طلحةُ و الزُّبَیر، و کلٌّ منهما یرَی الأمرَ له دون صاحبه؛ أمّا طلحة فابنُ عمّها، و أمّا الزّبیر فخَتَنُها. والله إنّ راکبةَ الجَمَلِ الأحمر ما تَقطَع عقبةً و لا تَحُلّ عقدةً إلّا فی معصیة الله و سَخَطِه!“[[26]](#footnote-26)

 و قال فی خطبةٍ رواها ابنُ عبدالبرّ فی الاستیعاب، جاء فیها:

 ”بایَعونی و لم أستکره أحدًا، و بایَعَنی طلحةُ و الزُّبیر و لم یَصبرا شهرًا کاملًا حتّی خرَجا إلی العراق ناکثَین؛ و إنّی مُنِیتُ بأربعةٍ: أدهَی النّاس و أسخاهم طلحةُ، و

أشجَعُ النّاس الزّبیرُ، و أطوَعُ النّاس فی النّاس عائشةُ، و أسرَعُ النّاس إلی فتنةٍ یعلی بن أُمیّة.“»[[27]](#footnote-27)

 صفحة 155، پاورقی: «ب. لک اللهُ یا علیّ! تألَّبَتْ کلُّ القُوَیٰ علیکَ، و کم نِلتَ من البعیدِ و القریب و کم حَمَلَت ممّا تأبَی الجبالُ أن تَحمله؛ و قد صدق أحمدُ شوقی شاعرُ الإسلام فی وصف موقف عائشة و صاحبَیها من علیٍّ، حیث قال رحمه ‌الله:

»

### [محاجّه اُمّ أفعی عبدیّه با عایشه پس از جنگ جمل]

 صفحة 156، پاورقی: «و قال ابن‌قتیبة فی عیون الأخبار:

 ”دخلت أُمُّ أفعی العبدیّة علی عائشة فقالت: یا أمَّ المؤمنین، ما تقولین فی امرأةٍ قتَلَت ابنًا صغیرًا لها؟ قالت: وجَبَت لها النَّارُ!

 قالت: فما تقولین فی امرأةٍ قتَلَت من أولادِها الأکابر عشرین ألفًا؟! (أی عدَدَ مَن قُتِلوا فی وقعةِ الجَمَل) قالت عائشةُ: خُذوا بیَدِ اللَّعینة عَدُوَّةِ الله!“

 و روی البلاذریّ فی أنساب الأشراف قال:

 ”عرَضَت لعائشة حاجةٌ، فبعَثَت إلی ابن أبی‌عتیق، أن أرسِلْ إلیّ بَغلَتَک لأرکِبَها فی حاجةٍ؛ فقال لرسولها [و کان مزّاحًا]: قل لأُمّ المؤمنین: ما رحَضنا عارَ یوم الجَمَل! أ فتریدین أن تأتینا بیوم البَغلَة؟!“»[[28]](#footnote-28)و[[29]](#footnote-29)

### [بدعت‌های عمر بعد از رسول خدا]

 [ترجمۀ قانون اساسی در اسلام] صفحه 72، پاورقی:

 «عمر با اقرار به اینکه متعۀ زن‌ها ـ عقد انقطاعی ـ و هم‌چنین حجّ تمتع در زمان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم جایز بود، این‌ دو را حرام کرده گفت: ”أُحَرِّمُهما و أُعاقِبُ علیهما!“ به‌جای جملۀ ”حَیَّ علی خَیرِ العَمَلِ“ در اذان دستور داد بگویند: الصّلاةُ خیرٌ مِن النَّوم. در تعداد تکبیرات نماز جنازه تصرّف کرد. در مسئلۀ سه طلاق در یک مجلس، مسئلۀ عول در ارث، تزویج زن کسی که گم شده است، و طبق احادیث صحاح اهل تسنّن خلاف رویّۀ پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم و یا صریح فرموده او و یا حکم قرآن فتوا داد و عمل کرد.»

 صفحه 73: «ما استاد مودودی را دعوت می‌کنیم برای روشن شدن مسائل مزبور و غیر آن، به مسند احمد حنبل، جلد 1؛ و هم‌چنین صحیح مسلم در همان جلد، و فخر رازی در ذیل آیۀ ﴿فَمَا ٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِهِۦ مِنۡهُنَّ فَ‍َٔاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ﴾[[30]](#footnote-30) (سورۀ نساء)؛ و خصوصاً دربارۀ تغییر اذان، به کتاب مُوَطّأ مالِک؛ و دربارۀ آزار دادن حضرت زهرا علیها السّلام، به کتاب الإمامة و السّیاسة ابن قُتَیبَة که در عین اختصار ارزشی تاریخی دارد، مراجعه نمایند.»

 صفحه 76: «veto: وِتو، در اصل لغت به معنای: من مخالفم، می‌باشد.»

 صفحه 78: «تنها دو مورد پیدا کردیم که خلیفه بر خلاف عقیدۀ تمام اهل حلّ و عقد و یا اکثریّت آنها تصمیمی گرفته است:

 1. تصمیم أبوبکر دربارۀ فرستادن لشکر اُسامة بن زید.

 2. عقیده‌اش دربارۀ جنگ با مرتدّین بود.

 ... عُمر که بیش از همه در مسئلۀ جنگ با مرتدّین مخالف ابوبکر بود بعداً

گفت: ”به خدا جز این نبود که دیدم خداوند برای ابوبکر مسئلۀ جنگ را کاملاً روشن نموده؛ من هم فهمیدم همان حقّ است.“»[[31]](#footnote-31)

### راجع به نکاح عُمَر با اُمّ کلثوم

 و در مستدرک [صحیحین]، جلد 3، صفحۀ 153 آورده است با سند خود: ”از وهیب بن خالد، عن جعفر بن محمّد، عن أبیه، عن علیّ بن الحسین [علیهم السّلام]:

 أنّ عمر بن الخطّاب ـ رضی الله عنه ـ خطَب إلی علیٍّ رضی الله عنه أُمَّ کُلثوم، فقال: ”أنکِحْنِیها!“ فقال علیٌّ: ”إنّی أُرصِدُها لابن أخی عبدِالله بن جعفر!“

 فقال عمر: ”أنکِحْنِیها! فوالله ما من النّاس أحدٌ یَرصُدُ[[32]](#footnote-32) أمرَها [خ‌ل: من] ما أرصُدُه.“ فأنکَحَه علیٌّ، فأتیٰ عُمَرُ المهاجرین فقال: ”ألا تُهَنِّؤُونِی؟!“ فقالوا: ”بمَن یا أمیرالمؤمنین؟!“ فقال: ”بأُمّ کُلثوم بنتِ علیٍّ و ابنةِ فاطمةَ بنتِ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم؛ إنّی سَمِعتُ رسولَ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم یقول:

 کُلُّ نَسَبٍ و سَبَبٍ ینقطع یوم القیامة إلّا ما کان مِن سَبَبی و نَسَبی.

 فأحبَبتُ أن یکون بینی و بین رسولِ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم نَسَبٌ‌ و سَبَبٌ.“

 و هذا حدیث صحیح الإسناد، و لم یُخرجاه.»[[33]](#footnote-33)

### [مدارک داستان قرطاس و قلم]

 شیعه در اسلام، علاّمه طباطبائی [صفحه 7، تعلیقه]:

 «پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم هنگام وفاتش فرمود: ”دوات و قلم حاضر کنید تا نامه‌ای برای شما بنویسم که سبب هدایت شما شده گمراه نشوید.“ عمر از این کار مانع شده گفت: ”مرضش طغیان کرده هذیان می‌گوید!“ (تاریخ طبری، جلد 2، صفحه 436؛ صحیح بخاری، جلد 3؛ صحیح مسلم، جلد 5؛ البدایة و النهایة، جلد 5، صفحه 227؛ [شرح نهج البلاغه] ابن‌أبی‌الحدید، جلد 1، صفحه 133)

 این قضیه در مرض موت خلیفۀ اوّل تکرار یافت و خلیفۀ اوّل به خلافت عمر وصیّت کرد و حتّی در اثناءِ وصیّت بی‌هوش شد ولی عمر چیزی نگفت و خلیفۀ اوّل را به هذیان نسبت نداد درحالی‌که هنگام نوشتن وصیّت بی‌هوش شده بود، ولی پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم معصوم و مشاعرش به‌جا بود. (روضة الصفا، جلد 2، صفحه 260)»

 در پاورقی 1، شیعه در اسلام علاّمه طباطبائی صفحه 5 می‌فرماید:

 «اوّلین اسمی که در زمان رسول خدا پیدا شد شیعه بود که سلمان و ابوذر و مقداد و عمّار، به این اسم مشهور شدند. (حاضر العالم الاسلامی، جلد 1، صفحه 188)»

 و نیز راجع به وصیّت به خلافت امیرالمؤمنین در روزی که در اوان بعثت رسول خدا خویشان نزدیک خود را جمع فرمود و صریحاً به ایشان فرمود که: هریک از شما در اجابت دعوت من سبقت گیرد وزیر و جانشین و وصیّ من است، و علیّ علیه السّلام پیش از همه مبادرت نمود و اسلام را پذیرفت و پیغمبر ایمان او را پذیرفته و وعده‌های خود را دربارۀ او تقبّل نمود. در پاورقی می‌فرماید:

 «در ذیل این حدیث علی علیه السّلام می‌فرماید:

 من که از همه کوچک‌تر بودم عرض کردم من وزیر تو می‌شوم. پیغمبر دستش را به گردن من گذاشته فرمود: این شخص برادر و وصی و جانشین من می‌باشد، باید از او اطاعت نمایید! مردم می‌خندیدند و به أبی‌طالب می‌گفتند: تو را امر کرد که از پسرت اطاعت کنی! (تاریخ طبری، جلد 2، صفحه 63؛ تاریخ أبی‌الفداء، جلد 1، صفحه 116؛ البدایة و النهایة، جلد 3،

صفحه 39؛ غایة المرام، صفحه 320)»

### [تعیین خلیفه بدون اطّلاع اهل بیت علیهم السّلام]

 در پاورقی صفحه 8 شیعه در اسلام، علاّمه طباطبائی می‌فرماید:

 «راجع به آنکه خلفای اوّل بدون اطّلاع اهل بیت، خلیفه معیّن نمودند و علی و یارانش را در مقابل کاری انجام یافته قرار دادند، به شرح [نهج البلاغه] ابن‌أبی‌الحدید، جلد 1، صفحه 58 و 123 ـ 135؛ و [تاریخ] یعقوبی، جلد 2، صفحه 103؛ و تاریخ طبری، جلد 2، صفحه 445 ـ 460 مراجعه شود.

 و چون به آنها اعتراض کردند پاسخ شنیدند که صلاح مسلمانان در همین بود! و راجع به این موضوع به تاریخ یعقوبی جلد 2، صفحه 102 ـ 106؛ تاریخ أبی‌الفداء، جلد 1، صفحه 156 و 166؛ و مروج الذّهب، جلد 2، صفحه 307 و 352؛ و [شرح نهج البلاغه] ابن‌أبی‌الحدید، جلد 1، صفحه 17 و 134 مراجعه شود.»

 در اینکه متخلّفین از بیعت با ابوبکر را مخالف با اجتماع مسلمین شمردند و گروه اقلّی که خود را از حکم حق خارج نموده و به عنوان تخلّف از جماعت مسلمانان نام می‌بردند و گاهی با تعبیرات زشت دیگر یاد می‌کردند. در پاورقی 3، صفحه 8، علاّمه طباطبائی در کتاب شیعه در اسلام می‌فرماید:

 «عمرو بن حریث به سعید بن زید گفت: ”آیا کسی با بیعت ابی‌بکر مخالفت کرد؟“ پاسخ داد: ”هیچ ‌کس مخالف نبود جز کسانی که مرتد شده بودند یا نزدیک بود مرتد شوند.“ (تاریخ طبری، جلد 2، صفحه 447)»

 اقول: از این مطلب می‌توان برای مظلومیّت مالک بن نُوَیره، به جرم تشیّع، او را مرتد قلمداد نموده سر بریدند، استفاده نمود.

### [قدغن شدن کتابت احادیث پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم]

 شیعه در اسلام طباطبائی، صفحه 9:

 «و تنها کسی که به تصدیق پیغمبر اکرم [صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم] در أعمال

و اقوال خود مصیب و در روش او با کتاب خدا و سنّت پیغمبر مطابقت کامل داشت همان علی علیه السّلام بود.» در پاورقی گوید: «البدایة و النهایة، جلد 7، صفحه 360.»

 شیعه در اسلام طباطبائی، صفحه 10:

 «حتّی شیعه دوش به دوش اکثریت به جهاد می‌رفتند و در امور عامّه دخالت می‌کردند، و شخص علی در موارد ضروری اکثریت را به نفع اسلام راهنمایی می‌نمود.» پاورقی: «تاریخ یعقوبی، صفحه 111 و 126 و 129.»

 شیعه در اسلام طباطبائی، صفحه 11، چون قضایای مالک بن نُوَیره را بیان می‌کند سپس می‌فرماید:

 «و به دنبال این جنایت‌های شرم‌آور، خلیفه به عنوان اینکه حکومت وی به چنین سرداری نیازمند است مقرّرات شریعت را در حقّ خالد اجرا نکرد. (‌تاریخ یعقوبی، جلد 1، صفحه 110؛ تاریخ أبی‌الفداء، جلد 1، صفحه 158)»

 شیعه در اسلام طباطبائی، صفحه 11: «و هم‌چنین خمس را از اهل بیت و خویشان پیغمبر اکرم بریدند.» پاورقی: «درّالمنثور، جلد 3، صفحه 186؛ تاریخ یعقوبی، جلد 2، صفحه 48.»

 شیعه در اسلام طباطبائی، صفحه 11:

 «و نوشتن احادیث پیغمبر اکرم به کلّی قدغن شد و اگر در جایی حدیثِ مکتوب کشف یا از کسی گرفته می‌شد آن را ضبط کرده و می‌سوزانیدند.»

 پاورقی: «ابوبکر در خلافتش پانصد حدیث جمع کرد. عایشه می‌گوید: ”یک شب تا صبح پدرم را در اضطراب دیدم صبح به من گفت: احادیث را بیاور! پس همۀ آنها را آتش زد!“ (کنز العمّال، جلد 5، صفحه 237)»

 در متن می‌گوید: «و این قدغن در تمام زمان خلفای راشدین تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز خلیفۀ اموی (99 ـ 102) استمرار داشت.»

 پاورقی: «تاریخ أبی‌الفداء، جلد 1، صفحه 151 و غیر آن.»

 در پاورقی صفحه 112 از شیعه در اسلام علاّمه طباطبائی می‌فرماید:

 «دربارۀ مطالب مربوط به امامت و جانشینی پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم و حکومت اسلامی، به مدارک زیر مراجعه شود: تاریخ یعقوبی، جلد 2، صفحه 26 ـ 61؛ سیرۀ ابن‌هشام، جلد 2، صفحه 223 ـ 271؛ تاریخ أبی‌الفداء، جلد 1، صفحه 126؛ غایة المرام، صفحه 664 از مسند احمد و غیر آن.»

 در شیعه در اسلام علاّمه طباطبائی در پاورقی‌های صفحه 113 و 114 و 115 و 116 و 117 راجع به خلافت امیرالمؤمنین علیه السّلام که به آیاتی از قرآن استدلال شده است، بیان فرموده و مدارک آن را نیز ذکر می‌کند؛ مانند: حدیث غدیر که مستند به آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَهُ﴾[[34]](#footnote-34) مربوط است و آیه ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ﴾[[35]](#footnote-35) و ﴿ٱلۡيَوۡمَ يَئِسَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾؛ و هم‌چنین احادیثی با مدرک آن ذکر می‌کند، مانند حدیث غدیر و حدیث عشیره و حدیث منزلت و غیر آن.

### [راجع به وصایای رسول خدا در وصایت علی علیه السّلام]

 در شیعه در اسلام علاّمه طباطبائی ـ مدظلّه ـ در پاورقی صفحه 117 می‌فرماید:

 «رسول خدا فرمود:

 اگر علی را خلیفه و جانشین من قرار دهید ـ و گمان نمی‌کنم چنین کاری را انجام بدهید ـ او را راهنمایی با بصیرت خواهید یافت که شما را به راه راست وادار می‌کند! (حلیة الاولیاء، تألیف أبونعیم، جلد 1، صفحه 64؛ کفایة الطالب، طبع نجف، صفحه 67)

 ابن‌مردویه می‌گوید: پیغمبر [صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم] فرمود: ”هر کس دوست دارد حیات و مرگش مانند من باشد و ساکن بهشت گردد، بعد از من دوستدار علی باشد و به اهل بیت من اقتدا کند! زیرا آنها عترت من و از گِل من

آفریده شده‌اند و علم و فهم من نصیب آنان گشته! پس بَدا به حال کسانی که فضل آنها را تکذیب نمایند، شفاعتم هرگز شامل حالشان نخواهد شد!“ (منتخب کنزالعمّال که در حاشیه مسند احمد به چاپ رسیده، جلد 5، صفحه 94)

### [منع کردن عمر از آوردن دوات و قلم]

 در پاورقی صفحه 117 شیعه در اسلام علاّمه طباطبائی ـ مدظلّه ـ راجع به منع کردن عمر از آوردن دوات و کاغذ برای پیغمبر در مرض موت می‌فرماید:

 «این مطلب از البدایة و النهایة، جلد 5، صفحه 227؛ شرح [نهج البلاغه] ابن‌أبی‌الحدید، جلد 1، صفحه 133؛ الکامل فی التاریخ، جلد 2، صفحه 217؛ تاریخ طبری، جلد 2، صفحه 436 نقل شده است»

 و در صفحه 118 از پاورقی گوید که: «عمر از وصیّت ابوبکر منع نکرد با آنکه ابوبکر در حال وصیّت بی‌هوش شد! (الکامل، ابن‌اثیر، جلد 2، صفحه 292؛ شرح [نهج البلاغه] ابن‌أبی‌الحدید، جلد 1، صفحه 54) و گذشته از اینها خلیفۀ دوّم در حدیث ابن‌عبّاس می‌گوید: ”من فهمیدم که پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم می‌خواهد خلافت علی را تسجیل کند؛ ولی برای رعایت مصلحت به هم زدم!“ (شرح [نهج البلاغه] ابن‌أبی‌الحدید، جلد 1، صفحه 134) می‌گوید: ”خلافت از آن علی بود، ولی اگر به خلافت می‌نشست مردم را به راه حق وادار می‌کرد و قریش زیر بار آن نمی‌رفتند، از این روی وی را از خلافت کنار زدیم!“ (تاریخ یعقوبی، جلد 2، صفحه 137)»

 شیعه در اسلام علاّمه طباطبائی در صفحه 119: «ابوبکر با کسانی که از دادن زکات امتناع ورزیدند دستور جنگ داد و گفت: ”اگر عقالی را که به پیغمبر خدا می‌دادند به من ندهند با ایشان می‌جنگم!“» (پاورقی: «البدایة و النهایة، جلد 6، صفحه 311)»[[36]](#footnote-36)

### راجع به قول عمر: «إنّ الرّجل لیهجر»

 در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد 1، صفحه 12 گوید:

 «بخاری در صحیح، جلد 3، صفحه 60 باب مرض النّبی و وفاته، از ابن‌عبّاس روایت می‌کند که گفت: یَومُ الخمیس و ما یَومُ الخمیس، اشتدّ برسول ‌الله صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم وَجَعُه فقال: ”ائْتُونی أکتُبْ لکم کتابًا لن تَضِلّوا بعده أبدًا!“ فتنازعوا و لا یَنبَغی عند نبیٍّ تنازُعٌ، فقالوا: ما شأنُه أهْجَرَ، استفهِمُوه! فذَهَبوا یردُّون علیه. فقال: ”دَعونی، فالّذی أنا فیه خیرٌ ممّا تَدعونی إلیه.“

 ابن‌سعد در طبقات ضمن این داستان چند حدیث از ابن‌عبّاس و جابر نقل کرده و از جمله در جلد 2، صفحه 36 گوید: پیغمبر فرمود: ”ائتونی بدواةٍ و صحیفةٍ أکتُبْ لکم کتابًا لن تَضلُّوا بعده أبدًا!“ قال: فقال بعضُ مَن کان عنده: أنّ نبیَّ الله لیَهجُر. قال: فقیل له: ألا نأتیک بما طلبتَ؟! قال: ”أ وَ بعدَما ذا؟!“ قال: فلم یَدعُ به.»[[37]](#footnote-37)

 و در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد 2، صفحه 40 گوید:

 ابن‌أبی‌الحدید در شرح نهج البلاغه، چاپ مصر، سال 1329، جلد 3، صفحه 114 گفتگویی را میان ابن‌عبّاس و عمر در موضوع خلافت نقل کرده و از جمله عمر می‌گوید: ”عقیدۀ علی آن است که پیغمبر در دم مرگ، خلافت او را اراده کرده!“ سپس ابن‌أبی‌الحدید گوید: ”و قد رُوِی معنی هذا الخبر بغیر هذا اللفظ، و هو قوله: أنّ رسول ‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم أراد أن یذکّره (یعنی علیّ) للأمر فی مرضه، فصددتُه عنه خوفًا من الفتنة و انتشار أمرِ الإسلام، فعلِم رسولُ ‌الله صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم ما فی نفسی و أمسَکَ و أبَی اللهُ إلّا امضاءَ ما حتم.“»[[38]](#footnote-38)

 و در کتاب شیعه در اسلام، جلد 2، صفحه 36 گوید:

 «هَجْر به معنی هذیان، و هذیان به معنی پریشان‌گویی است، خواه از کمی خرد برخیزد خواه نتیجۀ بیماری باشد؛ چنان‌که فیروزآبادی در قاموس لغت ”هذی“ را معنی کرده گوید: ”تکلّم بغیر معقول لمرضٍ أو غیره.“

 زمخشری در اساس البلاغة و فیروز آبادی در قاموس و فیومی در مصباح المنیر و ابن‌اثیر در نهایة، هجر را به معنی هذیان و فحش و سخن زشت و در هم گویی (اختلاط) دانسته، و ابن‌اثیر به داستان مرض پیغمبر صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم اشاره کرده و آن کلمۀ زشت را از عمر نقل نموده گوید: ”چون گویندۀ آن عمر بود آن جمله از راه پرسش و استفهام است نه به نحو اخبار.“ ولی جای پرسش است که آیا کدام یک از صحابه چنین گمانی داشتند تا جای این پرسش خنک باشد؟ خشم پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم و بیرون کردن آنان دلیل است که آن جمله از راه پرسش نبوده؛ و از این گذشته عبارت ابن‌سعد بدون همزه و به لفظ لیهجر بوده است، چنان‌که [در بخش 1، صفحه 12] ذکر شد.»[[39]](#footnote-39)

 در رواشح السماویّه میرداماد، ذیل صفحه 136 به بعد راجع به «إنّ الرجل لیهجر» و معنای هجر و تصحیفات معنوی که بعضی از علمای عامّه در معنی هجر نموده‌اند مطالبی در تحت عنوان: و مِنَ التَّصحیفات الفاضحة المعنویَّة بالعلماء[[40]](#footnote-40) العامّة فی حدیث مرض النبیّ صلّی الله ‌علیه ‌و ‌آله: ”ائتُونی بدواة و قرطاس أکتُبْ لکم کتابًا لن تَضلُّوا بعدی ـ الخ“ وارد است.[[41]](#footnote-41)

 در غایة المرام الباب الثالث و السبعون از عامّه در این معنی 17 حدیث در صفحه 595 آورده است، و در باب الرابع و السبعون از طریق خاصّه 2 حدیث در صفحه 599 آورده است.[[42]](#footnote-42)

 در تاریخ طبری، جلد 2، صفحه 436 راجع به تأسّف ابن‌عبّاس از یوم الخمیس که حضرت رسول ‌الله لوح و دوات طلبیدند و ردّ آن حضرت نمودن به لفظ یهجر مطالبی است.

 در کتاب سلیم بن قیس، صفحه 209 راجع به بکاء ابن‌عبّاس و بیانه قول النبیّ: ”ائتونی بکتفٍ أکتُبْ لکم کتابًا لاتَضِلُّوا بعدی“ مطالبی است.[[43]](#footnote-43)

 در کتاب سلیم، صفحه 82 راجع به آنکه ابوبکر هفتمین نفر از هفت نفری است که با امیرالمؤمنین به عنوان إمارت سلام کرده و تحیّت گفته است، و نیز در صفحه 164 راجع به این موضوع نیز مطالبی است.[[44]](#footnote-44)

 در شرح نهج البلاغه [ابن‌أبی‌الحدید] طبع بیروت، جلد 1، صفحه 163 گوید:

 «لمّا احتضر أبوبکر قال للکاتب اکتُبْ: ”هذا ما عَهِدَ عبدُالله بن عثمان آخرَ عهدِه بالدّنیا و أوّلَ عهده بالآخرة، فی السَّاعة الّتی یَبِرّ فیها الفاجرُ و یُسلِم فیها الکافرُ.“ ثمّ أُغمِیَ علیه، فکتَب الکاتبُ: ”عُمَر بن الخطّاب.“ ثمّ أفاق أبوبکر، فقال: ”اقرَأْ ما کتبتَ.“ فقرَأه و ذکر اسمَ عُمَرَ، فقال: ”أنَّی لک هذا؟“ قال: ”ما کنتَ لِتَعدُوَه؟!“ فقال: ”أصَبتَ.“»

 چون ابوبکر در حال مرگ وصیّت‌نامه می‌نوشت بی‌هوش شد و کاتب در حال بی‌هوشی او نوشت که عمر خلیفه باشد. ابوبکر چون بیدار شد کاتب را

تحسین نمود و عمر نیز به ابوبکر ایرادی نگرفت و وصیّت او را عمل بر هجر و هذیان نکرد، با آنکه ابوبکر مردی عادی بود و شدّت مرض او را به بی‌هوشی کشانید؛ ولی رسول خدا که سفیر الهی بودند و در عین حال مرض هم آن‌قدر سخت نبود، گفتار آن حضرت را حمل بر هذیان و هجر نمود!

 و در صفحه 165 گوید: «أحضَرَ أبوبکر عثمانَ و هو یجود بنفسه فأمرَه أن یَکتُب عهدًا و قال اکتُبْ: ”بسم ‌الله ‌الرّحمن ‌الرّحیم هذا ما عَهِدَ عبدُالله بن عثمان إلی المسلمین؛ أمّا بعد!“ ثمّ أُغمِیَ علیه، و کتَب عثمانُ: ”قد‌ استخلفتُ علیکم عُمَرَ بن الخطّاب.“ و أفاق أبوبکر، فقال: ”اقرَأْ!“ فقرَأه، فکبّر أبوبکر و سُرَّ و قال: ”أراک خِفتَ أن یختلف النّاسُ إن مِتُّ فی غَشیَتی.“ قال: ”نعم.“ قال: ”جزاک اللهُ [خیرًا] عن الإسلام و أهله.“»

 در صفحۀ اوّل همین کتاب [جنگ 9] نام بعضی از مدارک تاریخی قول عمر «إنَّ الرّجل لیَهجُر» برده شده، بدان‌جا مراجعه شود، و نیز به‌ ذیل صفحه 4 و اوائل صفحه 5 مراجعه شود.[[45]](#footnote-45)

 در طبقات ابن‌سعد، جلد 2، صفحه 242 تا صفحه 245 راجع به قول عمر: ”إنّ الرّجل لیَهجُر“ چندین روایت بیان می‌کند.

 در شرح نهج البلاغه ابن‌أبی‌الحدید، جلد 2، صفحه 55 روایت هجر را بیان کرده است.

 در پاورقی صفحه 117 و 118 شیعه در اسلام علاّمه طباطبائی مطالبی راجع به قول عمر و بیان سندهای این حدیث وارد است، به‌ آنجا مراجعه شود[[46]](#footnote-46).[[47]](#footnote-47)

### [کلام اعجاب آمیز عمر: لولا علیٌّ لهلَک عُمَرُ]

 در شیعه در اسلام سبط، جلد 2، صفحه 18، پاورقی گوید:

 «بخاری در صحیح، باب لا یُرجَم المجنونُ و المجنونةُ، جلد 4، صفحه 12 گوید: و قال علیٌّ لعُمَر: ”أما علمتَ أنّ القلم رُفع عن المجنون حتّی یُفیق و عن الصَبِیّ حتّی یُدرِک و عن النّائم حتّی یَستَیقِظ.“

 ابن عبدالبرّ در استعیاب، جلد 2، صفحه 474 ذیل داستان رجم مجنونة و منع علی علیه السّلام از آن گوید: ”فکان عمر یقول: لولا علیٌّ لهلَک عُمَرُ.“

 ابن‌تیمیة در مجموعة الرسائل الکبری، چاپ مصر سال 1323، ضمن بیان رجوع عمر به دیگران صفحه 66 گوید: ”و کانت المرأةُ تردُّ علیه ما یقوله و تَذکُر الحجّةَ من القرآن فیرجع إلیها کما جری فی مُهور النّساء، و مثلُ هذا کثیرٌ.“

 أبوالفداء در تاریخ جلد 2، صفحه 39 نقل کند که مأمون عبّاسی جملۀ: ”و مُتعتان کانتا مُحلَّلَتَین“ را به عمر نسبت می‌داد، و نیز جاحظ در بیان و تبیین، جلد 2، صفحه 23 این جمله را به عمر نسبت داده.»[[48]](#footnote-48)و[[49]](#footnote-49)

### مطاعن عثمان: ضرب عمّار و إدخال أبی‌الحکم المدینةَ و تولیة عبدالله بن سعد أبی‌سرح مصرًا

 در شیعه در اسلام سبط، جلد 2، صفحه 19 در پاورقی گوید:

 «ابن‌قتیبه در الإمامة و السیاسة، جلد 1، صفحه 55 گوید: ده تن از اصحاب پیغمبر صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم نامه‌ای در زمینۀ مخالفت‌های عثمان نوشته که به او دهند، و چون روانه شدند کم‌کم جدا شده و عمّار تنها به منزل او رفت؛ پس گفتگویی را میان او و عثمان نوشته، تا آنکه گوید: ”عثمان گفت: بزنید او را! کسانی از بنی‌‌امیّه او را زدند و عثمان نیز او را زده تا آنکه مبتلا به فتق گردیده، بی‌هوش شد؛ آنان وی را کشیده از در بیرون انداختند.“

 ابن‌سعد در طبقات، جلد 4، صفحه 168 ضمن اخبار و فضائل ابوذر حدیثی از مالک بن دینار روایت کرده که پیغمبر صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم فرمود: ”أیّکم یلقانی علی الحال الّتی أُفارقه علیها؟“ فقال أبوذر: أنا! فقال له النبیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”صَدَقْتَ!“ ثم قال: ”ما أظَلَّتِ الخَضراءُ و لا أقَلَّتِ الغَبْراءُ علی ذی لَهجةٍ أصدَقَ مِن أبی‌ذرّ. مَن سَرَّه أن ینظُر إلی زُهد عیسی بن مریم، فلْیَنظُر إلی أبی‌ذرٍّ.“

 ابن‌اثیر در اسدا ‌الغابة، جلد 1، صفحه 301 احادیثی در فضائل ابوذر نقل کرده سپس گوید: ”ثمّ هاجر إلی الشام بعد وفاة أبی‌‌بکر، فلم یزل بها حتّی وُلِّیَ عثمانُ فاستقدمه لشکویٰ معاویة منه، فأسکَنَه الرَّبِذَة حتّی مات بها.“

 ابن‌قتیبه در معارف، صفحه 110، و أبو‌الفداء در تاریخ، جلد 1، صفحه 166 نفی ابوذر را به امر عثمان نوشته‌اند.[[50]](#footnote-50)

 ابن‌قتیبه در معارف، صفحه 131 در احوال عبدالله بن سعد بن أبی‌سَرح گوید: ”و هو الّذی کان یَکتُب لرسول ‌الله صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم، فیُملی علیه النبیُّ صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم: ﴿عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ فیَکتُب: غفورٌ رحیم! و فیه نَزلتْ: ﴿وَمَن قَالَ سَأُنزِلُ مِثۡلَ مَآ أَنزَلَ ٱللَهُ﴾

 . (تا آنکه گوید:) و استعمَلَه عثمانُ علی مِصرَ، و هو الّذی افتتح افریقیَة، و ابوسعد من المنافقین.“

 مسعودی در مروج الذهب، جلد 1، صفحه 435 ضمن احوالات عثمان گوید: ”وکان عمّالُه جماعةً منهم الولید بن عُقبَة بن أبی‌معیط علی الکوفة و هو ممّن أخبَرَ النبیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم أنَّه من أهل النّار، و عبدالله بن أبی‌سرح علی مِصرَ.“

 ابن‌قتیبه در معارف، صفحه 154 ضمن احوال مروان بن حکم گوید: ”أبوالحکم بن أبی‌العاص کان طَریدَ رسول ‌الله صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم و أسلم یومَ فتح مکّة و مات فی خلافةِ عثمان. و کان سببُ طَردِ رسول ‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم إیّاه أنّه کان یُفشی سرَّه فلَعَنه و سَیّره إلی بطن وجٍّ، فلم یزل طریدًا حیاةَ النبیّ و خلافةِ أبی‌بکر و عمر، ثمّ أدخله عثمانُ و أعطاه مائة ألف درهمٍ.“

 سبط ابن‌جوزی در تذکرة، صفحه 120 آوردن عثمان، حکم بن أبی‌العاص را به مدینه، نوشته گوید: ”وأعطَی إبنَه مروان خُمسَ غنائم افریقیة، خمس‌مائة ألف درهم.“

 أبوالفداء در تاریخ، جلد 1، صفحه 167 ضمن احوالات عثمان گوید: ”و أقطع مروان بن الحکم فدکَ و هی صدقةُ رسول ‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم الّتی طلبَتها فاطمةُ میراثًا.“»[[51]](#footnote-51)

 در شرح نهج (20 جلدی) در جلد 17 از صفحه 227 راجع به حالات ولید بن عقبة برادر امّی عثمان و حکومت او در کوفه مطالبی است.

 در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد 2، صفحه 23 گوید که: «در جنگ احد عثمان فرار کرده و تا سه روز غائب بود. (تاریخ طبری، جلد 2، صفحه 203)»[[52]](#footnote-52)و[[53]](#footnote-53)

### آیاتی از قرآن که در ذمّ بعضی از صحابه وارد شده است

 1. سوره التوبة (9) آیه 58: ﴿وَمِنۡهُم مَّن يَلۡمِزُكَ فِي ٱلصَّدَقَٰتِ﴾.

 2. سوره التوبة (9) آیه 61: ﴿وَمِنۡهُمُ ٱلَّذِينَ يُؤۡذُونَ ٱلنَّبِيَّ﴾.

 3. سوره الأحزاب (33) آیه 53: ﴿وَمَا كَانَ لَكُمۡ أَن تُؤۡذُواْ رَسُولَ ٱللَهِ﴾.

 4. سوره الأحزاب (33) آیه 19: ﴿فَإِذَا جَآءَ ٱلۡخَوۡفُ رَأَيۡتَهُمۡ يَنظُرُونَ إِلَيۡكَ تَدُورُ أَعۡيُنُهُمۡ كَٱلَّذِي يُغۡشَىٰ عَلَيۡهِ مِنَ ٱلۡمَوۡتِ فَإِذَا ذَهَبَ ٱلۡخَوۡفُ سَلَقُوكُم بِأَلۡسِنَةٍ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى ٱلۡخَيۡرِ أُوْلَـٰٓئِكَ لَمۡ يُؤۡمِنُواْ فَأَحۡبَطَ ٱللَهُ أَعۡمَٰلَهُمۡ وَكَانَ ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَهِ يَسِيرٗا﴾.

 5. سوره الحجرات (49) آیه 1: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُقَدِّمُواْ بَيۡنَ يَدَيِ ٱللَهِ وَرَسُولِهِۦ وَٱتَّقُواْ ٱللَهَ إِنَّ ٱللَهَ سَمِيعٌ عَلِيمٞ﴾.

 6. سوره الحجرات (49) آیه 2: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ وَلَا تَجۡهَرُواْ لَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ كَجَهۡرِ بَعۡضِكُمۡ لِبَعۡضٍ أَن تَحۡبَطَ أَعۡمَٰلُكُمۡ وَأَنتُمۡ لَا تَشۡعُرُونَ﴾.

 7. سوره الحجرات (49) آیه 4: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِن وَرَآءِ ٱلۡحُجُرَٰتِ أَكۡثَرُهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ﴾.

 8. سوره الجمعة (62) آیه 11: ﴿وَإِذَا رَأَوۡاْ تِجَٰرَةً أَوۡ لَهۡوًا ٱنفَضُّوٓاْ إِلَيۡهَا وَتَرَكُوكَ قَآئِمٗا قُلۡ مَا عِندَ ٱللَهِ خَيۡرٞ مِّنَ ٱللَهۡوِ وَمِنَ ٱلتِّجَٰرَةِ وَٱللَهُ خَيۡرُ ٱلرَّ ٰزِقِينَ﴾.

 در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد 2، صفحه 35 در پاورقی مطالبی راجع به ضلالت بعضی از صحابه از رسول خدا، با اسناد اهل تسنن نقل می‌کند.[[54]](#footnote-54)و[[55]](#footnote-55)

### [از بین بردن أمویّین بسیاری از مبانی اسلام را در زمان عثمان]

 [شیخ المضیرة أبوهریرة] صفحة 153:

 «و إلیک ما قاله فی ذلک الدکتور أحمد أمین:

 ”لمّا وُلِّی عثمانُ ـ و هو أُمویٌّ ـ استعان بالأُمویّین؛ فکان أکثَرُ عُمّاله منهم، و کان کاتبَه و أمینَ سِرِّه مروانُ بن الحَکَم الأُمویّ. و مروانُ هذا و شیعتُه قد هَدَموا کلَّ ما بناه الإسلامُ مِن قبل ـ و دعَّمه أبوبکر و عُمَر مِن محاربة العصبیّة القَبَلیّة و بَثِّ الشّعور بأنّ العرب وحدةٌ ـ و حکموا کأُمویّین لا کعربٍ! فحرّک ذلک ما کان کامنًا من العداوة القدیمة الجاهلیّة بین بنی‌هاشم و بنی‌أُمیّة، و انتشرت الجمعیّاتُ السِّرّیَّة فی آخر عهد عثمان تدعوا إلی خلعه و تولیةِ غیره.“[[56]](#footnote-56)»[[57]](#footnote-57)و[[58]](#footnote-58)

### [تمسّک به حدیث «مَن مات و لم یَعرِف إمامَ زمانه...» بر وجوب امام بر خلق]

 در شیعه در اسلام سبط، جلد 2، صفحه 1 گوید:

 «حدیث ”مَن مات و لم یَعرِف إمامَ زمانه ماتَ مِیتةً جاهلیة“ را عامّه از پیغمبر نقل کرده‌اند: تفتازانی در شرح مقاصد، جلد 2، صفحه 275 این حدیث را نقل

کرده، و در شرح بر عقائد نسفیه، صفحه 118 بر وجوب نصب امام بر خلق به آن حدیث استدلال کرده است؛ و نیز شیخ علی قادری در مرقاة آخر جواهر المضیئة، جلد 2، صفحه 509، طبع حیدرآباد، سال 1322 این حدیث را از مسلم نقل کرده است».[[59]](#footnote-59)و[[60]](#footnote-60)

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

## 2. حضرات امیرالمؤمنین، فاطمه زهراء، امام حسن علیهم السّلام

### راجع به مناقب امیرالمؤمنین علیه السّلام

 شیعه در اسلام سبط، جلد 1، صفحه 56 گوید: «ابن ماجه در سنن، جلد 1، صفحه 65 و حاکم در مستدرک، جلد 3، صفحه 149 از زید بن أرقم؛ و ابن‌عساکر در تاریخ، جلد 4، صفحه 209 از ابوهریره نقل کرده‌اند که گفت:

 قال رسول ‌الله صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم لعلیٍّ و فاطمة و الحسن و الحسین: ”أنا سلمٌ لمَن سالمتُم و حَربٌ لمَن حارَبتم.“ و ابن‌حجر در صواعق، صفحه 112 حدیث گذشته را با لفظ: ”أنا حربٌ لمن حاربَهم و سِلمٌ لمَن سالَمَهم.“ از ترمذی و ابن‌ماجه و ابن‌حسان و حاکم نقل کرده و گوید:

 أخرج أحمد و التّرمذی عن علیٍّ أنّ رسول ‌الله صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم قال: ”مَن أحبّنی و أحبّ هذَین و أباهما و أُمَّهما کان معی فی دَرَجَتی یومَ القیامة.“

 و در صفحه 85 فصلی در بیان آیات وارده در شأن اهل بیت نوشته و در آن چهارده آیه بیان کرده، و در صفحه 113 فصلی را مخصوص احادیث واردۀ در شأن بعض اهل بیت چون فاطمه و فرزندانش علیهم السّلام قرار داده و سی حدیث در این فصل بیان کرده، و در صفحه 111 از ترمذی و نیز ابن‌عساکر در تاریخ، جلد 4، صفحه 95 حدیثی از احمد حنبل نقل کرده‌اند که حذیفه گفت:

 إنّ رسول ‌الله قال: ”إنّ هذا مَلَکٌ لم ینزل الأرض قطّ قبل هذه اللَّیلة! استأذَن ربَّه أن یُسلِّم عَلَیَّ و یُبشِّرَنی أنّ فاطمةَ علیها ‌السّلام سیدةُ نساءِ أهلِ الجنّة! و أنَّ الحسنَ و الحسین سیدا شَبابِ أهل الجنّة!“

 قندوزی در ینابیع المودّة، صفحه 97 گوید:

 ابن المغازلی بسنده عن سعید بن جبیر، عن ابن‌عبّاس، قال: سُئل النّبیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم عن الکلمات الّتی تلّقاها آدمُ مِن ربّه فتاب علیه، قال: ”سأله بحقّ محمّدٍ و علیٍّ و فاطمةَ و الحسنِ و الحسین، فتاب علیه و غفَر له!“»

 در شیعه در اسلام سبط، جلد 1، صفحه 57 گوید:

 «ابونعیم در دلائل النبوّة جلد 2، صفحه 124 پس از نقل قصّۀ مباهله گوید:

 قال الشَّعبیّ: قال جابر: ” ﴿وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمۡ﴾ رسولُ ‌الله و علیٌّ؛ ﴿أَبۡنَآءَنَا وَأَبۡنَآءَكُمۡ﴾ الحسنُ و الحسینُ؛ ﴿وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمۡ﴾ فاطمةُ رضی الله عنهم أجمعین.“

 و طبری در منتخب ذیل المذیل، صفحه 83 حدیثی از زیاد بن مطرف روایت کرده که گفت:

 سَمِعتُ رسولَ ‌الله صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم یقول: ”مَن أحَبَّ أن یَحیَا حیاتی و یَموت مِیتَتی، و یدخُلَ الجنّةَ الّتی وعَدَنی ربّی، قُضُبًا[[61]](#footnote-61) من قضبانها غرَسها فی جنّة الخلد، فلْیَتَوَلِّ علیَّ بن أبی‌طالب علیه السّلام و ذُرِّیَّتَه من بعده، فإنّهم لن یُخرِجوهم من باب هدًی و لن یُدخِلوهم فی باب ضلالة!“

 و نیز حاکم در مستدرک، جلد 3، صفحه 128 حدیث گذشته را با اختلافی و بدون ”و ذُرِّیَّتَه من بعده“ نقل کرده.»[[62]](#footnote-62)

 حمیری گوید:

مَن کان فی القرآنِ سُمِّیَ مُؤمنًافی عَـشرِ آیاتٍ جُعِلنَ خیارا

 صفحه 218 از دیوان و در تعلیقه، ده آیه از قرآن دربارۀ فضائل امیرالمؤمنین علیه السّلام وارد شده استنتاج نموده و شرح مختصری داده است.

### راجع به اخبار در حبّ امیرالمؤمنین علیه السّلام

 در شیعه در اسلام سبط، جلد 1، صفحه 62 گوید:

 «حاکم در مستدرک، جلد 3، صفحه 121 حدیثی از پیغمبر صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم نقل کرده که فرمود: ”من سَبَّ علیًّا فقد سَبَّنی و مَن سَبَّنی فقد سبَّ اللهَ!“ و در حدیث دیگر: ”من أطاعَنی فقد أطاعَ اللهَ و مَن عصانی فقد عَصَی اللهَ، و مَن أطاعَ علیًّا فقد أطاعَنی و مَن عَصَی علیًّا فقد عَصانی“.

 و ابن‌حجر در صواعق، صفحه 77 ضمن کرامات علی علیه السّلام، و ابونعیم در دلائل النّبوة، جلد 3، صفحه 211 از عمّار، و محبّ طبری در ریاض النّظرة، صفحه 222 گوید:

 و مِن کراماته أیضًا: إنه حدَّث بحدیثٍ فکذّبه رجلٌ، فقال له: ”أدعو علیک إن کنتَ کاذبًا؟“ قال: ادْعُ! فدعا علیه فلم یبرح حتّی ذهَبَ بَصَرُه!

 و ابن‌ماجه در سنن، جلد 1، صفحه 66 حدیثی از بُریده روایت کرده و او از پدرش که گفت:

 قال رسول ‌الله صلی الله ‌علیه و ‌آله ‌و سلّم: ”إنّ اللهَ أمَرَنی بحُبِّ أربعة و أخبرنی أنّه یُحِبّهم“ فقیل: یا رسول ‌الله صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم، مَن هم؟ قال: ”علیٌ منهم (یقول ذلک ثلاثًا) و أبوذر و سلمانُ و المقداد.“»[[63]](#footnote-63)

### راجع به غزاة ذات السِّلسِلة که رسول خدا جملۀ تاریخی خود را دربارۀ امیرالمؤمنین گفتند

 جمله‌ای را که حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم راجع به امیرالمؤمنین علیه السّلام فرموده‌اند: «یا عَلِیُّ لَولا أنَّنی أُشفِقُ أن تقول فیک طوائفُ مِن أُمَّتی ما قالت النَّصاریٰ فی المسیح عیسی بن مریم، لقلتُ فیک [الیوم] مَقالًا لا تَمُرُّ بمَلَإٍ مِن النّاس إلّا أخَذُوا التُّرابَ مِن تحت قَدَمَیک!» را اربلی در کشف الغُمَّة، صفحه 66 راجع به غزاة‌ السِّلسلة آورده است که:

 چون اعرابی برای رسول خدا خبر آورد که جماعتی از اعراب در وادِی الرَّمْل اجتماع نموده‌اند و شبانه قصد شبیخون زدن به مدینه را دارند، رسول الله برای ابوبکر لواء بست و او را با جماعتی برای انهدام آنها فرستاد؛ ابوبکر شکست خورد و فرار کرد. و رسول خدا برای عمر لواء بست و او را با جماعتی فرستاد؛ او نیز شکست خورد و فرار کرد. و رسول خدا برای عمرو عاص لواء بست و او نیز شکست خورده و فرار کرد. آنگاه حضرت رسول‌ الله لواء را برای امیرالمؤمنین علیه السّلام بستند و أبوبکر و عمر و عمرو عاص را در تحت امر و در لشکر آن حضرت قرار دادند و برای ظفر آن حضرت دعا کردند.

 چون محلّ کفّار، زمینی بود مُنْحَدِر و پر از سنگ و درخت، و دستیابی به آنها مشکل بود، امیرالمؤمنین به طریق خاصّی وارد وادی شدند و آنها را تار و مار کردند و از بین بردند؛ و آیات ﴿وَٱلۡعَٰدِيَٰتِ ضَبۡحٗا \* فَٱلۡمُورِيَٰتِ قَدۡحٗا﴾ ـ الخ[[64]](#footnote-64) دربارۀ آن حضرت نازل شد. و چون امیرالمؤمنین برگشتند، رسول خدا و مسلمین به پیشواز آن حضرت آمدند، و رسول خدا برای علی جملۀ تاریخی خود را فرمودند: «لَولا أنْ

تقول فیک ـ الخ.»[[65]](#footnote-65)

 و نیز در روضة الصَّفا در سریّۀ ذات الرّمل که بعد از غزوۀ‌ تبوک است، در جلد دوّم آورده است، در ذکر وقایع سال نهم از هجرت.

 و نیز در حبیب السّیر، جلد 1، صفحه 402، از کشف الغمة به لفظ: «لولا أنَّنی أتَّقِ أن یقول فیک ـ الخ» ، بعد از بیان سرّیۀ ذات الرّمل آورده است.

 و لا یخفی آنکه این جملۀ معروف را نیز رسول خدا بعد از فتح خیبر برای امیرالمؤمنین علیه السّلام فرموده‌اند، و در اغلب کتب مناقب و تاریخ و حدیث مذکور است.[[66]](#footnote-66)و[[67]](#footnote-67)

### راجع به مناقب سیّدة النّساء حضرت زهراء سلام ‌الله علیها

 در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد 1، صفحه 63 و 64 و 65 وارد است که:

 «بخاری در صحیح، جلد 2، صفحه 199 گوید:

 وقال النّبیّ صلّی الله ‌علیه و ‌آله ‌و سلّم: ”فاطمةُ سیّدةُ نساءِ أهل الجنّة.“ و نیز حدیثی از مِسْوَر بن مخرمة روایت کرده که گفت: إنّ رسول ‌الله قال: ”فاطمةُ بَضعَةٌ منّی، فمَن أغضَبَها أغضَبَنی!“

 مسلم در صحیح، جلد 7، صفحه 141 حدیثی از مِسوَر بن مخرمة نقل کند که گفت:

 قال رسول ‌الله صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم: ”إنّما فاطمةُ بَضعَةٌ منّی، یُؤذِینی ما آذاها!“ و نیز حدیثی در صفحه 143 از عایشه نقل می‌کند که فاطمه علیها ‌السّلام نزد

پیغمبر صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم آمد و آن حضرت او را ترحیب (خوش آمد) گفت و فرمود: ”یا فاطمة! أما ترضَینَ أن تکونی سیّدةَ نساء المؤمنین؟! أو سیّدةَ نساء هذه الأُمّة؟!“

 ابن‌حجر در صواعق، صفحه 104 گوید: و أخرج أبو‌سعید فی شرف النّبوة، و ابن‌المثنّی: انّه صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم قال: ”یا فاطمة! إنّ الله یَغضِب لغَضَبِک و یَرضَیٰ لرضاک!“

 حاکم در مستدرک، جلد 3، صفحه 154 از حضرت صادق علیه السّلام، و حموینی در فرائد السّمطین از علی علیه السّلام این روایت را از پیغمبر نقل کرده‌اند.

 سویدی در سبائک الذّهب، صفحه 72 ضمن احوالات حضرت زهرا علیها ‌السّلام گوید: ”و کان یُحبُّها صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم محبّةً عظیمة و کان یکثر تقبیلَها؛ و فضلُها و أوصافُها و زهدُها و عبادتُها لا یتّسع هذا الکتاب لنقلِه.“

 حاکم در مستدرک، جلد 3، صفحه 160 حدیثی از عایشه نقل کرده که گفت: ”ما رأیتُ أحَدًا کان أشبهَ کلامًا و حدیثًا برسول ‌الله صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم مِن فاطمة؛ و کانت إذا دخلَت علیه قام إلیها فقبَّلها و رحَّب بها و أخذ بیدها فأجلَسها فی مجلسه الخ.“

 سیوطی در خصائص الکبری، جلد 2، صفحه 49، و حموینی در فرائد السّمطین گوید:

 و أخرج أبویعلی عن جابر: إنّ النبیَّ صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم أقام أیامًا لم یَطعَم طعامًا حتّی شَقَّ ذلک علیه، فَأتی فاطمةَ، فقال: ”یا بُنَیَّةُ! هل عندک شیءٌ؟“ قالت: ”لا!“ فلمّا خرَج من عندها بُعِثَت إلیها جارةٌ لها بِرَغیفَین و قطعةِ لحمٍ؛ فوضَعَته فی جَفنَةٍ و غطَّت علیها و أرسلَت إلی النبیّ صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم فرجَع إلیها، فقالت: ”قد أتی اللهُ تعالی بشیءٍ فخبَّأته لک!“ قال: ”هَلُمِّی!“ فأتَته فکشف عن الجفنة فإذا هی مملوّةٌ خبزًا و لحمًا، فلمّا نظرت إلیها بُهِتَت و عرَفَت أنّها برکةٌ من الله تعالی!

 فقال النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”مِن أین لکِ هذا یا بُنیّةُ؟!“ قالت: ”یا أبتِ هو من عندالله، إنّ اللهَ یرزق مَن یشاء بغیر حساب!“

 فقال: ”الحمد لِلّه الّذی جعَلکِ یا بُنیّةَ، شبیهةً لسیّدة نساءِ بنی‌إسرائیل؛ فإنّها کانت إذا رزَقها اللهُ تعالی شیئًا فسُئِلت عنه قالت: هو من عند الله، إنّ اللهَ یرزق مَن یشاء بغیر حساب.“ ـ الخ.

 حاکم در مستدرک، جلد 3، صفحه 161، و سیوطی در خصائص الکبری، جلد 2، صفحه 225 از ابونعیم نقل کرده که:

 علی علیه السّلام گفت: ”قال رسول ‌الله صلّی الله ‌علیه‌ و ‌آله ‌و سلّم: إذا کان یومُ القیامة قیل: یا أهلَ الجمع، غُضُّوا أبصارَکم و تَمُرُّ فاطمةُ بنتُ رسول ‌الله صلّی الله‌ علیه‌ و ‌آله ‌و سلّم! فتَمُرُّ و علیها رَیطَتان خَضراوان.“

 ابن‌حجر در صواعق، صفحه 113 این حدیث را با اختلافی نقل کرده و گوید: ”فتَمُرُّ مع سبعین ألف جاریةٍ من الحُور العین کمرِّ البرق.“

 حموینی در فرائدالسّمطین و ابن‌حجر در صواعق، صفحه 96 از نسائی حدیثی از ابن‌عبّاس نقل کرده که گفت:

 قال النبیّ صلّی الله ‌علیه‌ و ‌آله ‌و سلّم: ”ابنتی فاطمة حوراء آدمیّة، لم تَحِض و لم تَطمِث. و إنّما سمّاها فاطمةَ لأنّ اللهَ عزّوجلّ فطَمها و مُحبِّیها من النّار!“

 و نیز در صواعق گوید: و أخرج الحافظ ابوالقاسم الدمشقی انّه صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم قال: ”یا فاطمة، لِمَ سُمِّیتِ فاطمةَ؟“ قال علیٌّ: ”لم سُمِّیَتْ فاطمة یا رسول الله؟“ قال: ”إنّ اللهَ قد فطَمها و ذُرِّیَّتَها من النّار!“»[[68]](#footnote-68)

 در کتاب علی و الوصیة، صفحه 314 الی صفحه 318 احادیثی در مناقب

حضرت فاطمه سلام الله علیها وارد است.

 در شیعه در اسلام سبط، جلد 1، صفحه 85 گوید:

 «شعرانی در یواقیت و جواهر، جلد 2، صفحه 288 گوید:

 و عبارة الشّیخ محیی‌الدّین فی الباب السادس و الستّین و ثلاث‌مائة من الفتوحات: ”و اعلموا أنّه لا بدّ من خروج المهدیّ علیه السّلام.“ تا آنکه گوید: ”و هو مِن عترةِ رسول ‌الله صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم من وُلْد فاطمة رضی الله عنه، جدُّه الحسینُ بن علیّ بن أبی‌طالب، و والدُه الحسن العسکریّ.“»[[69]](#footnote-69)و[[70]](#footnote-70)

### در اینکه ابوبکر و عمر راضی نبودند به‌هیچ‌وجه خلافت به امیرالمؤمنین برسد

 در کتاب شیعه در اسلام سبط، در پاورقی صفحه 40 راجع به علّت برگردانیدن خلافت از امیرالمؤمنین علیه السّلام گوید:

 «طبری در تاریخ، جلد 3، صفحه 289 گفتگویی را میان عمر و ابن‌عبّاس نقل کرده تا آنکه گوید:

 ”عمرگفت: یا‌بن ‌عبّاس، أ تدری ما مَنَع قومَکم مِنکم بعد محمّدٍ؟!

 فکرِهْتُ أن أُجیبه فقلتُ: إن لم أکُن أدرِی فأمیرُالمؤمنین یُدرینی!

 فقال عمر: کرهوا أن یَجمَعوا لکم النبوّةَ و الخلافةَ فتبجَّحوا علی قومِکم بَجَحًا بجحًا، فاختارَت قریشٌ لأنفسها فأصابَت و وُفِّقت!

 فقُلتُ: یا أمیرالمؤمنین، إن تأذن لی فی الکلام و تُمِط عنّی الغضبَ تکلّمتُ!

 فقال: تکلَّمْ یا ابن‌ عبّاس.

 فقلتُ: أمّا قولُک یا أمیرالمؤمنین، اختارَت قریشٌ لأنفسها فأصابَت و وُفِّقَت،

فلو أنّ قریشًا اختارَت لأنفسها حیث اختار اللهُ عزّوجلّ لها لکان الصّوابُ بِیَدِها غیرَ مردودٍ و لا محسودٍ.“ ـ الخ. (تمام مطالب در تاریخ طبری، جلد 3، صفحه 289 است.)

 جرجی زیدان در تاریخ التمدّن الاسلامی، جلد 1، صفحه 53 گوید: ”و الظاهر مِن أقوال عُمَرَ و غیره فی مواقف مختلفةٍ أنّهم رأوا بنی‌هاشم قد اعتزُّوا بالنبوّة لأنّ النبیَّ منهم، فلم یستحسنوا أن یُضیفوا إلیها الخلافةَ.“

 ابن‌خلدون در تاریخ، جلد 3، صفحه 171 گوید: ”وفیما نقله أهلُ الآثار: إنّ عُمرَ قال یومًا لابن عبّاس: إنّ قومکم (یعنی قریشًا) ما أرادوا أن یَجمعوا لکم (‌یعنی بنی‌هاشم) بین النبوّةَ و الخلافةَ فتَحمُوا علیهم.“»[[71]](#footnote-71)

 و در صفحه 41 در پاورقی گوید: «ابن عبد ربّه در عقد الفرید، جلد 3، صفحه 77، گوید: ”و قال عبدالله بن عبّاس: ماشَیتُ عُمَرَ بن الخطّاب یومًا فقال لی: یا ابن‌ عبّاس، ما یَمنَع قومَکم منکم و أنتم أهلُ البیت خاصّة؟!

 قلتُ: لا أدرِی! قال: لکننّی أدرِی! أنّکم فضّلتموهم بالنبوّة، فقالوا: إن فُضِّلوا بالخلافة مع النبوّة لم یُبقوا لنا شیئًا؛ و إنّ أفضَلَ النّصیبَین بأیدیکم! بل ما إخالُها إلّا مجتمِعةً لکم و إن نَزَلتْ علی رغم أنفِ قریشٍ!“»

 اقول: عمر در بسیاری از موارد می‌گفت که: «قریش زیر بار علی نمی‌رفتند!» و یا آنکه به انصار در سقیفه ‌گفت: «هیچ‌گاه عرب راضی نیست خلافت در شما باشد و پیغمبر از قریش باشد!» البته مقصود عمر از قریش در جملۀ اول، و از عرب در جملۀ دوّم خود اوست! او در بسیاری از موارد از رفیق خودش تعبیر به قریش یا تعبیر به عرب نموده است!

 و از روی مطالب فوق استفاده می‌شود که روایتی را که ابوبکر از رسول خدا

نقل کرده که: «هیچ‌گاه نبوت و خلافت در یک قوم جمع نمی‌شوند!» این روایت ساختگی خود آنهاست روی حس عصبیّت و رقابت قومی.[[72]](#footnote-72) و راجع به تجزیه و تحلیل این حدیث مجعول امیرالمؤمنین علیه السّلام در کتاب سلیم بن قیس ادلّه‌ای اقامه می‌فرماید؛ به کتاب سلیم بن قیس صفحه 117 و 119 و 165 مراجعه شود.[[73]](#footnote-73)

### شواهدی از کلمات و خطب مولا امیرالمؤمنین راجع به تعدّی قریش و تجاوز آنها به حقّ حضرت بعد از رسول ‌الله

### [شواهدی از کلمات امیرالمؤمنین راجع به تعدّی قریش به حقّ آن حضرت]

 در پاورقی صفحه 42 از کتاب شیعه در اسلام سبط راجع به آنکه خلافت را بعد از رحلت رسول خدا از امیرالمؤمنین علیه السّلام به غصب ربودند، از نهج‌ البلاغه شواهدی آورده است، گوید:

 «علی علیه السّلام در نهج البلاغه، جلد 1، صفحه 24 می‌فرماید: ”زَرَعوا الفُجورَ و سَقَوه الغُرورَ و حَصَدُوا الثُبورَ، لا یُقاسُ بآل محمّدٍ صلّی الله علیه و آله من هذه الأُمّة أحدٌ. (تا آنکه فرماید:) الآنَ إذ رَجَعَ الحقُّ إلی أهله و نُقِلَ إلی مُنتَقِلِه.[[74]](#footnote-74)

 و در جلد 1، صفحه 37 فرماید: ”فوالله ما زلت مدفوعًا عن حقّی مُستأثَرًا علیّ مُنذُ قبَض اللهُ نبیَّه صلّی الله علیه و آله حتّی یؤُمُّ النّاس هذا.“[[75]](#footnote-75)

 و در جلد 2، صفحه 48 فرماید: ”حتّی إذا قَبَضَ اللهُ رسولَه صلّی الله علیه و آله، رَجَعَ قومٌ علی الأعقاب و غالتْهُم السُّبُلُ و اتّکَلوا علی الوَلائِجِ و وَصَلوا غیرَ الرَّحِم و هَجَروا السَّبَبَ الّذی أُمِروا بِمَوَدَّتِه و نَقَلوا البِناءَ عن رَصِّ أساسِه فبَنَوه فی غیرِ مَوضعه، معادِنُ کلِّ خطیئةٍ و أبوابُ کلِّ ضاربٍ فی غَمرَةٍ، قد مارُوا فی الحَیرَةِ و ذَهَلوا فی السَّکرَةِ، علی سُنَّةٍ مِن آلِ فرعونَ مِن مُنقَطِعٍ إلی الدُّنیا راکنٍ أو مُفارِقٍ للدّینِ مُبایِنٍ.“[[76]](#footnote-76)

 و در جلد 2، صفحه 227 فرماید: ”اللهمَّ إنّی أستَعدیکَ علی قریشٍ (و مَن أعانَهم) فإنَّهم قد قَطَعوا رَحِمی و أکفَئُوا إنائی و أجمَعُوا علی مُنازَعَتی. حَقًّا کنتُ أولَی به مِن غیری! و قالوا: ألا إنَّ فی الحقِّ أن تَأخُذَه و فی الحقِّ أن تُمنَعَه، فاصبِرْ مَغمومًا أو مُتْ مُتأسِّفًا!

 فنَظَرتُ فإذا لیس لی رافِدٌ و لا ذابٌّ و لا مُساعِدٌ إلّا أهلُ بیتی، فَضَنِنتُ بهم عن المَنیَّةِ فَأغضَیتُ عَلَی القَذیٰ و جَرِعتُ رِیقی علی الشَّجیٰ و صَبَرتُ مِن کَظمِ الغَیظِ علی أمَرَّ مِنَ العَلقَمِ و آلَمَ لِلقَلبِ من حَزِّ الشِّفارِ.“[[77]](#footnote-77)»[[78]](#footnote-78)و[[79]](#footnote-79)

### [امیرالمؤمنین و اهل بیت علیهم السّلام آشکارا خلافت را حقّ خود می‌دانستند]

 در اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام و اهل بیت آشکارا خلافت را حقّ خود می‌دانسته و دیگران را غاصب و ستمگر معرّفی می‌نمودند و به خلفا و احکام آنها ابداً ارج و ارزشی نمی‌گذاردند، در پاورقی صفحه 43 و 44 از کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد 1 مطالبی وارد است.

 و نیز چون عبدالرّحمن بن عوف به حضرت در شورا گفت که: «آیا عهد می‌کنی که بر کتاب خدا و سنّت رسول ‌الله و سیرۀ شیخین باشی؟!» امیرالمؤمنین فرمودند: «من مطابق علم خود رفتار می‌کنم.» و قبول نکردند که طبق سیرۀ شیخین رفتار نمایند. (خلاصۀ شیعه در اسلام سبط، جلد 1، صفحه 32 [به] نقل از طبری[[80]](#footnote-80) در تاریخ خود، جلد 3، صفحه 297)

 خلاصه اجماع شیعه بر آن‌ است که غیر از کتاب خدا و سنّت رسول خدا هیچ چیز دیگر حجّت نیست و رویّه و سیرۀ شیخین ابداً حجیّتی ندارد، و این یکی از مفارق طرق شیعه و سنی است.

 در اینکه خلفای دوازده‌گانه که در روایات وارده از رسول خدا رسیده، ائمّۀ اهل بیت‌اند و در اینکه علمای اهل تسنّن این روایات را در کتب معتبرۀ خود آورده و آنها را صحیح شمرده‌اند، در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد 1، صفحه 45 و 46 در پاورقی‌ها مطالبی آمده است.[[81]](#footnote-81)

 راجع به عقائد عامّه در خلافت و در اینکه به اجماع یا به بیعتِ یکی دو تن از اهل حلّ و عقد منعقد می‌شود، و راجع به اشکالاتی که در این زمینه است، در

کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد 1، صفحه 47 و 48 و در پاورقی‌های این دو صفحه مطالبی ذکر شده است.[[82]](#footnote-82)و[[83]](#footnote-83)

### [اطلاق شیعه به تابعینِ امیرالمؤمنین در اخبار رسول ‌الله]

 راجع به اخباری که از رسول خدا رسیده و در آن تابعینِ امیرالمؤمنین را به شیعۀ فائز نام برده است، در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد 1، صفحه 51 در پاورقی آورده است:

 «خوارزمی در مناقب، فصل نهم، صفحه 63 و حموینی در فرائد السمطین، حدیثی از جابر روایت کرده‌اند که گفت:

 کنّا جلوسًا عند النّبیّ صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم فأقبَلَ علیُّ بن أبی‌طالب [علیه السّلام]، فقال رسولُ ‌الله صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم: ”قد أتاکم أخِی.“ ثمّ التَفَتَ إلی الکعبة فضرَبها بیده، ثمّ قال: ”والّذی نفسی بیَدِه إنّ هذا و شیعتَه هم الفائزون یومَ القیامة.“[[84]](#footnote-84) و نیز در فصل سیزدهم از مناقب، حدیث خود را به علی علیه السّلام منتهی کرده که پیغمبر صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم در روز فتح خیبر فرمود:

 ”یا علیّ! لولا أن تقولَ فیک طوائفُ من أُمّتی ما قالتِ النّصاریٰ فی عیسی بن مریم، لَقلتُ فیک الیوم مَقالًا لا تَمُرُّ بمَلَأٍ مِن المسلمین إلّا و أخَذوا ترابَ رِجلَیک و فَضْلَ طَهورِک یستَشفون به، و لکن حسبُک أن تکون منّی و أنا منک. (تا آنکه فرماید:) و إنّک أوّلُ داخلٍ یَدخُل الجنّةَ مِن أُمَّتی، و إنّ شیعتَک علی منابِرَ من نورٍ رِواءٌ

مَروِیُّون[[85]](#footnote-85) مُبیَضَّةٌ وجوهُهم حَولی، أشفَعُ لهم فیکونون غدًا فی الجنّة جیرانی.“[[86]](#footnote-86)

 و نیز در فصل نوزدهم گوید:

 و روی الناصر للحقّ، باسناده عن النبّی صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم قال: ”یدخل مِن أمَّتی الجنّةَ سبعون ألفًا بغیر حسابٍ!“ فقال علیّ: ”مَن هم یا رسولَ الله صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم؟“ قال: ”هُم شیعتُک یا علیّ و أنت إمامُهم.“[[87]](#footnote-87)

 سیوطی در درّ منثور ضمن تفسیر سورۀ بیّنه و آیه شریفه ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّـٰلِحَٰتِ أُوْلَـٰٓئِكَ هُمۡ خَيۡرُ ٱلۡبَرِيَّةِ﴾[[88]](#footnote-88) گوید:

 و أخرج ابن‌عساکر عن جابر بن عبدالله قال: کنّا عند النّبی صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم فأقبَلَ علیٌّ [علیه السّلام]‍ فقال النبیّ صلی الله ‌علیه و ‌آله ‌و سلّم: ”و الَّذی نفسی بیده، إنّ هذا و شیعتَه هم الفائزون یومَ القیامة.“ و نزَلَت ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾. فکان أصحاب النَّبیِّ صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم إذا أقبَلَ علیٌّ قالوا: جاء خیرُ البَرِیَّة!

 و أخرج ابنُ عَدِیٍّ و ابنُ عساکر عن أبی‌سعید مرفوعًا: ”علیٌّ خیرُ البَرِیَّة.“

 و أخرج ابن‌عدی عن ابن‌عبّاس، قال: لمّا نزَلَت ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ ـ الخ، قال رسول ‌الله صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم لعلیّ: ”هو أنت و شیعتُکَ یومَ القیامه راضین مَرضیِّین.“[[89]](#footnote-89)

 و أخرج ابن‌مَردَوَیهِ عن علیّ [علیه السّلام] قال:”قال لی رسولُ ‌الله صلّی الله ‌علیه و ‌آله ‌و سلم: ألم تَسمَع قولَ الله: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ (ـ الخ)؟! أنت و شیعتُک، و مَوعِدی و موعدُکم الحَوضُ، إذا جاءتِ الأُمَمُ للحساب تُدعَون غُرًّا مُحَجَّلین.“[[90]](#footnote-90)

 خوارزمی در مناقب، فصل 17 [صفحه 265] این حدیث را از علی علیه السّلام چنین نقل کرده که فرمود: ”حدّثنی رسول ‌الله صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم و أنا مسنده إلی صدری فقال: أی علی! ألم تسمع (ـ الخ).“

 حموینی در فرائد السمطین روایتی از علی علیه السّلام نقل کرده که فرمود: ”قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: یا علیُّ! إنّ اللهَ غَفَرَ لک و لأهلِک و شیعتِک و لمُحبّی شیعتِک و مُحبّی مُحبّی شیعتِک! و أبشِرْ فإنّک الأنزَعُ البَطینُ، مَنزوعٌ من الشِّرکِ، بَطینٌ مِن العلمِ؟“»[[91]](#footnote-91)

 در ینابیع المودّة، طبع اسلامبول، صفحه 180 از دیلمی از رسول خدا روایت کند که: «شیعةُ علیٍّ هم الفائزون.»[[92]](#footnote-92) و نیز در ینابیع المودة، طبع اسلامبول، صفحه 151 از دیلمی روایت کند که: «یا عَلیّ! أنت وشیعتُک تَرِدون علی الحَوضِ وِردًا.»[[93]](#footnote-93)

 در کتاب مقام الإمام امیرالمؤمنین عند الخلفاء، صفحه 47 حدیثی راجع به شیعۀ امیرالمؤمنین وارد است.

 [ایضاً] به صفحه 1 همین دفترچه مراجعه شود.[[94]](#footnote-94)

### مکتوب عمرو عاص به سعد بن أبی‌وقّاص‌ بعد از قتل عثمان، و جواب وی

 الإمامة و السیاسة، ابن‌قتیبه دینوری، مجلّد 1، صفحة 48:

 «(قال:) ثمّ کتب عمرو بن العاص إلی سعد بن أبی‌وقّاص یسأله عن قتل عثمان، و مَن قتَله و مَن تولّیٰ کِبَرَه.

 فکتب إلیه سعدٌ: ”إنّک سألتَنی مِن قتل عثمان، و إنّی أُخبِرک أنّه قُتِل بسیفٍ سَلَّتْه عائشةُ، و صقَّله طلحةُ، و سَمَّه ابنُ أبی‌طالب، و سکت الزُّبیرُ و أشار بیده، و أمسَکْنا نحن، و لو شِئنا دفعنا عنه؛ و لکن عثمان غیّر و تغیّر، و أحسَنَ و أساءَ، فإن کُنّا أحسَنّا فقد أحسَنّا، و إن کنّا أسَأنا فنستغفر اللهَ. و أُخبِرک أنّ الزُّبیر مغلوبٌ بغلبة أهلِه و بطلبه بذنبه، و طلحة لو یجد أن یَشُقَّ بطنَه من حبّ الإمارة لَشَقَّه.“

 (قال:) و کان ابن‌عبّاس غائبًا بمکّة المشرّفة، فأقبل إلی المدینة و قد بایع النّاسُ علیًّا، قال ابن‌عبّاس: ”فوجدتُ عنده[[95]](#footnote-95) المُغیرةَ بن شعبة، فجلستُ حتّی خرج، ثمّ دخلتُ علیه، فسألَنی و سألتُه ثمّ قلتُ له: ما قال لک الخارجُ مِن عندک آنفًا؟ قال:

 قال لی قبلَ هذه الدّخلة: ”أرسِلْ إلی عبدالله بن عامر بعَهدِه علی البصرة، و إلی معاویةَ بعَهدِه علی الشّام، فإنّک تَهدَأ علیک البلادُ، و تَسکُن علیک النّاسُ.“ ثمّ أتانی الآنَ، فقال لی: ”إنّی کنتُ أشرتُ علیک برأیٍ لم أتعقّبه، فلم أرَ ذلک رأیًا، و إنّی أری أن تَنبِذ إلیهما العداوةَ، فقد کفاک الله عثمانَ، و هما أهوَنُ موتةً منه.“

 فقال له ابن‌عبّاس: أمّا المرّة الأولی فقد نصَحک فیها، و أمّا الثّانیة فقد غشّک فیها. قال: ”فإنّی قد ولّیتُک الشّامَ فسِرْ إلیها!“ قال: قلتُ: ”لیس هذا برأیٍ، أ تَریٰ معاویة و هو ابنُ عمّ عثمان مخلِّیًا بینی و بین عمله، و لستُ آمَنُ إن ظَفَر بی أن یَقتُلنی بعثمان، و أدنیٰ ما هو صانعٌ أن یَحبِسنی و یَحکُم علیّ، و لکن اکتُبْ إلی معاویة، فمَنِّه و

عِده، فإن استقام لک الأمر فابْعَثْنی!“

 (قال:) ثمّ أرسَلَ بالبیعة إلی الآفاق و إلی جمیع الأمصار؛ فجاءتْه البیعةُ من کلّ مکان إلّا الشّام، فإنّه لم یَأتِه منها بیعةٌ. فأرسَلَ إلی المُغیرة بن شُعبَة فقال له: ”سِرْ إلی الشّام فقد وَلَّیتُکها.“ قال: ”تَبعَثُنی إلی معاویة و قد قُتِل ابنُ عمّه، ثمّ آتیه والیًا، فیظنّ أنّی مِن قَتَلَةِ ابنِ عمّه؟! و لکن إن شئتَ ابْعَثْ إلیه بعهده، فإنّه بالحَرِیِّ إذا بعثتَ له بعهده أن یَسمَع و یُطیع.“

### مخالفت معاویة با امیرالمؤمنین علیه السّلام

 فکتب علیٌّ إلی معاویة: ”أمّا بعد، فقد ولّیتُک ما قبلک من الأمر و المال، فبایِعْ مَن قِبَلک، ثمّ أقدِمْ إلیّ فی ألفِ رجلٍ من أهل الشّام.“

 فلمّا أتی معاویةَ کتابُ علیّ دعا بطومارٍ فکتَب فیه:

 ”مِن معاویة إلی علیٍّ. أمّا بعد، فإنّه:

### کلام حضرت امام حسن با امیرالمؤمنین علیهما السّلام بعد از قتل عثمان

 فلمّا أتی علیًّا الکتابُ، و رأی ما فیه و ما هو مشتملٌ علیه، کَرِهَ ذلک و قام فأتی منزلَه، فدخل علیه الحسنُ ابنُه فقال له: ”أما والله کنتُ أمَرتُک فعَصَیتَنی!“

 فقال له علیٌّ: ”و ما أمرتَنی به فعَصَیتُک فیه؟“

 قال: ”أمَرتُک أن ترکب رَواحِلَک، فتلحقَ بمکَّة المشرّفة، فلا تُتَّهم به و لا تحلّ شیئًا من أمره، فعَصَیتَنی؛ و أمرتُک حین دُعیتَ إلی البیعة أن لا تَبسُط یدَک إلّا علی بیعةِ جماعةٍ، فعَصَیتَنی؛ و أمَرتُک حین خالَف علیک طلحةُ و الزُّبیرُ أن لا تُکرِههما علی البیعة، و تُخَلِّی بینهما و بین وجههما، و تدعَ النّاسَ یتشاورون عامًا کاملًا؛ فوالله لو تشاوروا عامًا ما زُوِیَت عنک و لا وجَدوا منک بُدّا. و أنا آمُرک الیومَ أن تُقیلَهما بیعتَهما و تَرُدّ إلی النّاس أمرَهم، فإن رَفَضوک رَفَضتَهم و إن قَبِلوک قَبِلتَهم، فإنّی والله قد رأیتُ الغَدْرَ فی رُءُوسِهم، و فی وجوههم النِّکْثَ و الکراهیّةَ!“

 فقال له علیّ: ”أنا إذًا مِثلُک! لا والله یا بُنیَّ، و لکن أُقاتل بمَن أطاعنی مَن

عصانی، و أیْمُ الله یا بُنیَّ ما زِلتُ مَبغیًّا عَلیَّ منذ هلک جدُّک!“

 فقال له الحسنُ: ”و أیْمُ الله یا أبتِ لیَظهَرَنَّ علیک معاویةُ، لأنّ الله تعالی قال: ﴿وَمَن قُتِلَ مَظۡلُومٗا فَقَدۡ جَعَلۡنَا لِوَلِيِّهِۦ سُلۡطَٰنٗا﴾!“[[96]](#footnote-96)

 فقال علیّ: ”یا بنیّ، و ما عَلَینا مِن ظلمه والله ما ظلَمْناه و لا أمَرنا و لا نصَرنا علیه، و لا کتبتُ فیه إلی أحدٍ سَوادًا فی بَیاضٍ، و إنّک لتعلم أنّ أباک أبرَأُ النّاسِ مِن دَمه و مِن أمره.“

 فقال له الحسنُ: ”دَعْ عنک هذا! والله إنّی لا أظنّ، بل لا أشُکّ أنّ ما بالمدینة عاتقٌ و لا عذراءُ و لا صبیٌّ إلّا و علیه کِفلٌ مِن دَمه!“

 فقال: ”یا بنیّ إنّک لتعلم أنّ أباک قد رَدَّ النّاسَ عنه مرارًا أهلَ الکوفة و غیرَهم، و قد أرسلتُکما جمیعًا بسیفیکما لتَنصُراه و تموتا دونه، فَنَهاکما عن القتال، و نهی أهلَ الدّار أجمعین. و أیْمُ اللهِ لو أمرنی بالقِتالِ لقاتلتُ دونه أو أموت بین یدیه!“

 قال الحسن: ”دَعْ عنک هذا، حتّی یَحکُم اللهُ بین عباده یومَ القیامة فیما کانوا فیه یختلفون!“[[97]](#footnote-97)

### کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام و عمّار با مغیرة بن شُعبه

 (قال:) ثمّ دخل المُغیرةُ بن شُعبة، فقال له علیٌّ: ”هل لک یا مُغیرة فی الله؟!“

 قال: ”فأین هو یا أمیرالمؤمنین؟“ قال: ”تأخذ سَیفَک فتدخل معنا فی هذا الأمر، فتُدرِک مَن سبَقک و تَسبِق مَن معک، فإنّی أریٰ أُمورًا لابُدَّ للسّیوف أن تُشحَذ لها، و تُقطَف الرُّءُوسُ بها!“

 فقال المُغیرة: ”إنّی والله یا أمیرالمؤمنین ما رأیتُ عثمان مصیبًا، و لا قتلَه صَوابًا، و إنّها لَظلمةٌ تتلوها ظلماتٌ، فأُریدُ یا أمیرالمؤمنین ـ إن أذِنتَ لی ـ أن أضَعَ سَیفی و أنام فی بیتی حتّی تنجلی الظّلمةُ و یَطلَع قمرُها، فنَسرِی مُبصِرین، نَقفو آثارَ المُهتدین و نتّقی سبیلَ الجائرین.“

 قال علیٌّ: ”قد أذِنتُ لک، فکُنْ مِن أمرِک علی ما بدا لک!“

 فقام عمّارٌ فقال: ”معاذ الله یا مُغیرة، تَقعُد أعمَی بعد أن کنتَ بصیرًا؟! یَغلِبک مَن غَلَبتَه و یَسبِقک مَن سَبَقتَه، انظُرْ ما تَریٰ و ما تفعل! فأمّا أنا فلا أکون إلّا فی الرَّعیل الأوّل.“

 فقال له المُغیرة: ”یا أباالیَقظان! إیّاک أن تکون کقاطع السِّلْسلة، فَرَّ مِن الضَحْل فوقَع فی الرَّمضاءَ.“

 فقال علیّ لعمّار: ”دَعْه! فإنّه لن یأخذ من الآخرة إلّا ماخالَطَتْه الدُّنیا! أما والله یا مُغیرة، إنّها المَثوبةُ المُؤدِّیة تُؤدِّی مَن قام فیها إلی الجنّة، و لما اختار بعدها، فإذا غَشِیناک فَنَمْ فی بیتک!“

 فقال المُغیرة: ”أنت والله یا أمیرالمؤمنین أعلَمُ منّی، و لَئِن لم أُقاتل معک، لا أُعینُ علیک؛ فإنْ یکن ما فعلتَ صَوابًا فإیّاه أردتُ، و إن یکن خَطَأً‌ فمنه نَجَوتُ، و لی ذنوبٌ کثیرةٌ لا قِبَلَ لی بها إلّا الاستغفار منها!“»

 صفحة 52: «(قال:) فلمّا أتی عائشةَ خبرُ أهل الشّام، أنّهم ردّ‌وا بیعةَ علیّ و أبَوا أن یبایعوه، أمَرَتْ فعُمل لها هودجٌ مِن حدید و جُعل فیه موضعُ عینَیها، ثمّ خرَجَت و معها الزُّبیرُ و طلحَةُ و عبدالله بن الزّبیر و محمّد بن طلحة.»

### قعود مغیره، و امتناع از بیعت سعد و محمّد بن مَسلَمَة و عبدالله بن عمر

 صفحة 53: «فانصرف عمّارٌ إلی علیٍّ، فقال له علیٌّ: ”دَعْ هٰؤُلاء الرَّهط؛ أمّا ابن‌عمر فضعیفٌ، و امّا سَعد فحسودٌ، و ذَنبی إلی محمّد بن مَسلَمَة أنّی قتلتُ أخاه یومَ خَیبر: مَرحَبَ الیهودیّ.“

### هُروب مروان بن الحَکَم من المدینة المنوّرة

 (قال:) و ذکَروا أنّ مروان بن الحَکَم لمّا بویع عَلِیٌّ، هرَب من المدینة فلحق بعائشةَ بمکّةَ، فقالت له عائشةُ: ”ما وراءک؟!“ فقال مروان: ”غُلِبْنا علی أنفسنا!“ فقال له رجلٌ من أهل مکّة: ”إیّاک و علیًّا، فقد طَلَبَک ففِرَّ من بین یدیه!“

 فقال مروان: ”لِمَ؟ فوالله ما یَجِد إلیّ سبیلًا؛ أما هو فقد علمتُ أنّه لا یَأخُذنی بِظَنٍّ،

و لا یَنصِب عَلیَّ إلّا الیقینَ؛ و أیْمُ اللهِ ما أُبالی إذا قصُر عَلیَّ سیفُه، ما طال عَلیَّ من لسانِه.“

 فقال الرّجل: ”إذا أطال اللهُ [علیک] لِسانَه طال سیفُه.“ قال مروان: ”کَلّا إنّ اللِّسان أدَبٌ، و السَّیْف حَکَمٌ.“»[[98]](#footnote-98)

### جواب امیرالمؤمنین علیه السّلام نامۀ عقیل را

 [الإمامة و السّیاسة، مجلّد 1] صفحة 55:‌[[99]](#footnote-99)

 «”فإنّ قریشًا قد اجتمعت علی حَربِ أخیک، اجتماعَها علی رسول الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم قبل الیوم، و جهلوا حقّی و جحَدوا فَضْلی، و نصَبوا لی الحَربَ، و جَدُّوا فی إطفاءِ نور الله. اللهم فاجْزِ قریشًا عنّی بفِعالها، فقد قطَعَت رَحِمی.“»[[100]](#footnote-100)

 صفحة 56: «”و ما أکرَه الموتَ علی الحقّ لأنّ الخیرَ کلَّه بعد الموت، لمَن عقَل و دعا إلی الحقّ؛ و امّا ما عَرَضتَ به مِن مَسیرک إلیّ ببَنیک و بنی أبیک، فلا حاجة لی فی ذلک، فَذَرْهم راشدًا مهدیًّا. فوالله ما أُحِبّ أن تَهلِکوا معی إن هَلَکتُ، و أنا کما قال أخو بنی‌سلیم:

“»

### [ناراحتی امیرالمؤمنین از خروج عایشه و طلحه و زبیر]

 صفحة 62: «فلمّا قَدِمَ علی علیٍّ کتابُه[[101]](#footnote-101) غَمَّه ذلک، و أعظمه النّاسُ و سَقَطَ فی

أیدیهم، فقام قیسُ بن سَعد بن عُبادة فقال: ”یا أمیرالمؤمنین، إنّه والله ما غمُّنا بهذین الرّجلین کغمّنا بعائشة؛ لأنّ هذین الرَّجلین حلالا الدّمِ عندنا، لبَیعتِهما و نَکثِهما، و لأنّ عائشة مَن علمتَ مقامَها فی الإسلام و مکانَها من رسول الله، مع فضلها و دینها و أُمومَتِها منّا و منک، و لکنّهما یقدمان البَصرةَ و لیس کلُّ أهلها لهما.“»[[102]](#footnote-102)

### مسیر عایشه با طلحه و زبیر و وصول به ماء الحوأب

 صفحة 63: «[قال سعید بن العاص: ”إنّ هٰذین الرجلین قتلا عثمان: طلحة و الزبیر! و هما یریدان الأمر لأنفسهما،] فلمّا غلبا علیه قالا: نغسل الدّمَ بالدّم، و الحَوبَةَ بالتّوبة.“

 ثمّ قال المُغیرة بن شُعبة: ”أیّها النّاس، إن کنتم إنّما خرجتم مع أُمِّکم، فارْجِعوا بها خیرًا لکم؛ و إن کنتم غضبتم لعثمان، فرؤساؤُکم قتَلوا عثمانَ؛ و إن کنتم نقَمتم علی علیٍّ شیئًا، فبَیِّنوا ما نقَمتم علیه، أنشُدکم اللهَ فِتنَتَین فی عام واحد.“

 فأبَوا إلّا أن یمضوا بالنّاس. فلحق سعیدُ ابن العاص بالیَمن، و لحق المُغیرةُ بالطّائف، فلم یَشهَد شیئًا من حروب الجمل و لا صفّین.

 فلمّا انتهوا إلی ماء الحَوأب فی بعض الطّریق و معهم عائشةُ، نبَحها کِلابُ الحَوأب [فقالت لمحمّد بن طلحة: ”أیّ ماءٍ هذا؟“ قال: ”هذا ماءُ الحوأب.“

 فقالت: ”و ما أرانی إلّا راجعة!“ قال: ”و لِمَ؟!“

 قالت: ”سمعتُ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم یقول لنسائه:

 کأنّی بإحداکنّ قد نبحها کلاب الحوأب، و إیّاک أن تکونی أنتِ یا حمیراء!“]»[[103]](#footnote-103)

 صفحة 63: «و أتی عبدُالله بن الزّبیر، فحلَف لها بالله لقد خلّفته أوّل اللّیل، و أتاها ببیّنةِ زورٍ من الأعراب، فشهدوا بذلک، فزعموا أنّها أوّلُ شهادة زورٍ شُهِد بها فی الإسلام.

 فلمّا انتهی إقبالُهم علی أهل البَصرة و دَنَوا منها، قام عثمانُ بن حُنَیف... .»[[104]](#footnote-104)

 صفحة 65: «و أقبل غلامٌ من جُهَینَة إلی محمّد بن طلحة فقال له: ”حدِّثْنی عن قَتَلَةِ عثمان!“ قال: ”نعم، دمُ عثمان علی ثلاثةِ أثلاثٍ: ثُلُثٌ علی صحابة الهُودَج، و ثُلُثٌ علی صاحبِ الجمل الأحمر،[[105]](#footnote-105) و ثُلُثٌ علی علیّ بن أبی‌طالب.“ فضحِک الجُهَینی، و لحق بعلیّ بن أبی‌طالب.

 و بلغ طلحةَ قولُ ابنِه محمّدٌ ـ و کان محمّدٌ من عُبّاد النّاس ـ فقال له: ”أ تزعَم عنّا قولک إنّی قاتلُ عثمان؛ کذلک تَشهَد علی أبیک؟ کُنْ کعبدالله بن الزُّبَیر، فوالله ما أنت بخیرٍ منه و لا أبوک بدون أبیه! کَفِّ عن قولک، و إلّا فارْجِعْ؛ فإنّ نصرتَک نصرةُ رجل واحد، و فسادَک فساد عامّة.“ فقال محمّد: ”ما قلتُ إلّا حقًّا، و لن أعود.“»[[106]](#footnote-106)

### فرستادن امیرالمؤمنین علیه السّلام امام حسن علیه السّلام و عمّار و قیس و عبدالله بن عبّاس را به کوفه

 صفحة 66: «فلمّا انصرفا[[107]](#footnote-107) إلی علیّ من عند أبی‌موسی و أخبراه بما قال أبوموسی، بعَث إلیه الحسنَ بن علیّ و عبدَالله بن عبّاس و عمّارَ بن یاسر و قیسَ بن سعد، و کتَب معهم إلی أهل الکوفة:

أمّا بعد، فإنّی أُخبِرکم عن أمرِ عثمان حتّی یکون سامعُه کمَن عاینه؛ إنّ النّاس طعَنوا علی عثمان، فکنتُ رجلًا من المهاجرین أُقِلّ عیبَه و أُکثِر استعتابَه، و کان هذان الرّجلان طلحةُ و الزّبیرُ أهوَنُ سَیرِهما فیه اللهجةُ و الوَجیفُ، و کان مِن عائشة فیه قولٌ علی غضبٍ، فانتحی له قومٌ فقتلوه، و بایَعنی النّاسُ غیرَ مُستکرهین. و هما أوّل مَن بایَعنی علی ما بویع علیه مَن کان قبلی، ثمّ استأذنا إلی العُمرَة، فأذِنتُ لهما، فنقضا العهدَ و نَصَبا الحربَ، و أخرَجا أُمَّ المؤمنین مِن بیتها، لیتّخذاها فتنةً، و قد سارا إلی البصرة، اختیارًا لأهلها، و لعَمری ما إیّای تجیبون. ما تجیبون إلّا اللهَ. و قد بَعَثتُ ابنی‌الحسن، و ابنَ عمّی عبدالله بن عبّاس، و عمّارَ بن یاسر، و قَیسَ ابن سَعد، فکونوا عند ظنّنا بکم؛ و اللهُ المستعانُ.

 فسار الحسنُ و مَن معه، حتّی قدِموا الکوفةَ علی أبی‌موسی، فدعاه إلی نُصرةِ علیّ، فبایَعهم، ثمّ صعد أبوموسی المنبرَ، و قام الحسن أسفَلَ منه، فدعاهم إلی نُصرَةِ علیّ، و أخبَرَهم بقرابته من رسول الله و سابقتِه، و بیعةِ طلحةَ و الزبیر إیّاه، و نَکثِهما عهدَه، و أقرَأهم کتابَ علیٍّ.»[[108]](#footnote-108)

### خطبه حضرت امام حسن علیه السّلام در کوفه برای بیعت و تهییج مردم را برای جنگ جَمَل

 صفحة 67: «ثمّ قام الحسنُ بن علیّ فقال:

 أیّها النّاس، إنّه قد کان مِن مسیر أمیرالمؤمنین علیِّ بن أبی‌طالب ما قد بلَغکم و قد أتَیناکم مُستَنفِرین، لأنّکم جَبهَةُ الأنصار، و رُءوس العَرَب، و قد کان مِن نقضِ طلحةَ و الزّبیرِ بعد بیعتهما، و خروجهما بعائشة ما بلَغکم، و تعلمون أنّ

وَهْنَ النّساء و ضَعفَ رأیهنّ إلی التّلاشِی؛ و مِن أجل ذلک جعل الله الرِّجالَ قوّامین علی النّساء. و أیْمُ اللهِ لو لم یَنصُره منکم أحدٌ لرَجَوتُ أن یکون فیمَن أقبَلَ معه مِن المهاجرین و الأنصار کفایةٌ؛ فانْصُروا اللهَ یَنصُرْکم.

 ثمّ قام عمّارُ بن یاسر فقال:

 یا أهلَ الکوفة، إنْ کان غاب عنکم أبناؤُنا فقد انتَهَت إلیکم أُمورُنا، إنّ قَتَلَةَ عثمانَ لا یَعتذِرون من قتلِه إلی النّاس، و لا یُنکرون ذلک، و قد جعَلوا کتابَ الله بینهم و بین مُحاجِّیهم؛ فبِهِ أحیا اللهُ مَن أحیا، و أمات مَن أمات، و إنّ طلحةَ و الزّبیرَ کانا أوّلَ مَن طعَن و آخِرَ مَن أمَر، و کانا أوّلَ من بایع علیًّا؛ فلمّا أخطَأهما ما أمَّلاه، نکَثا بیعتَهما مِن غیر حَدَثٍ.»[[109]](#footnote-109)

 صفحة 68: «ثمّ قام قَیسُ بن سَعد فقال: ”أیّها النّاس، إنّ الأمرَ لو استقبل به أهلُ الشّوریٰ کان علیٌّ أحَقَّ بها، و کان قتالُ مَن أبیٰ ذلک حلالًا.“»[[110]](#footnote-110)

### خطبه خواندن عایشه برای مردم بصره در دعوت به جنگ با امیرالمؤمنین علیه السّلام

 [الإمامة و السیاسة، مجلّد 1] صفحة 68:

 «(قال:) و ذکروا أنّه لمّا نزَل طلحة و الزبیر و عائشة البصرةَ، اصطفّ لها النّاسُ فی الطّریق، یقولون: یا أُمَّ المؤمنین، ما الّذی أخرَجَکِ مِن بیتکِ؟ فلمّا أکثروا علیها تکلَّمَت بلسانٍ طَلقٍ و کانت مِن أبلغ النّاس، فحمدَتِ اللهَ و أثنَتْ علیه، ثمّ قالت:

 أیّها النّاس، والله ما بلغ مِن ذَنبِ عثمانَ أن یُستَحَلّ دمُه، و لقد قُتِل مظلومًا. غَضِبنا لکم من السَّوطِ و العَصا، و لا نَغضَب لعثمانَ مِن القَتلِ؟! و إنّ مِن

الرّأی أن تَنظُروا إلی قَتَلَةِ عثمان، فیقتلوا به، ثمّ یُرَدّ هذا الأمرُ شُوریٰ علی ما جعَله عمرُ بن الخطّاب.

 فمِن قائِلٍ یقول: صدقتِ، و آخَرَ یقول: کذبتِ؛ فلم یَبرَحِ النّاسُ یقولون ذلک حتّی ضرَب بعضُهم وجوهَ بعضٍ.»[[111]](#footnote-111)

 صفحة 68: «قال طلحة: ”دعانا إلی البیعة بعد أن اغتصبها و بایَعه النّاسُ، فعَلِمنا حین عرَض علینا أنّه غیرُ فاعل، و لو فعَل أبیٰ ذلک المهاجرون و الأنصار، و خِفنا أن نَرُدّ بیعتَه فنُقتَل، فبایعناه کارهین!“[[112]](#footnote-112)

 صفحة 69: «[قال رجلٌ من أشراف البصرة:] ”أما إنّنا قد بایَعنا علیًّا، فإن شئتما بایعناکما بیَسارِ أیدینا.“»[[113]](#footnote-113)

### مکتوب امیرالمؤمنین علیه السّلام به طلحه و زبیر و مؤاخذه از نقض بیعت

 صفحة 70: «ثمّ کتب [علیه السّلام] إلی طلحة و الزُّبیر:

 أمّا بعد، فقد علمتما أنّی لم أُرِدِ النّاسَ حتّی أرادونی، و لم أُبایِعهم حتّی بایَعونی؛ و إنّکما لَمِمَّن أراد و بایَع، و إنّ العامّةَ لم تُبایِعنی لسلطان خاصّ. فإن کنتما بایَعتمانی کارِهَین، فقد جعَلتما لی علیکما السَّبیلَ: بإظهارِکما الطّاعة، و إسرارِکما المعصیةَ؛ و إن کنتما بایعتمانی طائعین، فارْجِعا إلی الله مِن قریبٍ!

 إنّک یا زبیر، لَفارِسُ رسول الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم و حَوارِیه، و إنّک یا طلحة، لَشیخُ المهاجرین؛ و إنَّ دِفاعَکما هذا الأمرَ قبل أن تَدخُلا فیه کان أوسَعَ علیکما مِن خروجکما منه [بعد] إقرارکما به، و قد زعَمتما أنّی قتَلتُ

عثمانَ؟! فبینی و بینکما فیه بعضُ مَن تخلَّف عنّی و عنکما مِن أهل المدینة، و زعَمتما أنّی آوَیتُ قَتَلَةَ عثمانَ؟! فهولاء بنوعثمان، فلْیَدخُلوا فی طاعتی ثمّ یُخاصِموا إلیّ قَتَلةَ أبیهم؟! و ما أنتما و عثمانَ إن کان قُتِلَ ظالمًا أو مظلومًا؟ و قد بایَعتمانی و أنتما بین خَصلَتین قبیحَتَین: نَکثِ بَیعَتِکما، و إخراجِکما أُمِّکما!»[[114]](#footnote-114)

 صفحة 74: «قال طلحة: ”فَحُلَّ بیننا و بین مَن قتَل عثمانَ، أما تَعلَم: أنّ رسول الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم قال:

 إنّما یَحِلّ دمُ المؤمن فی أربع خصالٍ: زانٍ فیُرجَم، أو محاربٍ للّه، أو مرتَدٍّ عن الإسلام، أو مؤمنٍ یَقتُل مؤمنًا عمدًا.“»[[115]](#footnote-115)

### نصائح و جواب‌های محکم و استوار امیرالمؤمنین علیه السّلام به طلحه

 صفحة 75: «قال طلحة: ”بایَعتُک و السَّیفُ علی عُنُقی.“

 قال: ”ألم تعلم أنّی ما أکرهتُ أحدًا علی البیعة، و لو کنتُ مُکرِهًا أحدًا لأکرهتُ سَعدًا و ابنَ عمر و محمّد بن مَسلَمَة، أبَوا البیعةَ و اعتزَلوا، فترَکتُهم.“

 قال طلحةُ: ”کنّا فی الشّوری ستّةً فمات اثنان، و قد کرِهناک و نحن ثلاثةٌ.“

 ‌قال علیٌّ: ”إنّما کان لکما ألّا تَرضَیا قبل الرِّضیٰ و قبل البَیعة، و أمّا الآنَ فلیس لکما غیرُ ما رَضیتما به، إلّا أن تَخرُجا ممّا بُویِعتُ علیه بحَدَثٍ؛ فإن کنتُ أحدَثتُ حَدَثًا فَسَمُّوه لی!“»

 صفحة 75: «قال علیٌّ: ”هی لعَمرُ اللهِ إلی مَن یُصلِح لها أمرَها أحوَجُ! أیّها الشّیخ، اقبَلِ النُّصحَ و ارضَ بالتّوبة مع العار، قبل أن یکون العارُ و النّارُ!“»

 صفحة 75: «فقال عبدُالرّحمن بن أبی‌بکر: ”إلی متی؟ قد والله أعذَرنا و أعذَرتُ

إن کنتَ ترید الإعذارَ، والله لتأذَنَنَّ لنا فی لقاءِ القوم أو لنَنصَرِفَنَّ! إلی متی تَستَهدِف نُحورُنا للقتال و السّلاح، یقتلونا رجلًا رجلًا؟!“»[[116]](#footnote-116)

### شروع جنگ جَمَل و تشنه شدن حضرت و عسل طائفی به او دادن

 صفحة 76: «و قد کان علیٌّ عَبَّأ النّاسَ أثلاثًا، فجعَل مُضَرَ قلبَ العَسکر، و الیَمَنَ مَیمَنتَه، و ربیعةَ مَیسَرتَه؛ و عبّأ أهلَ البصرة مثلَ ذلک، فاقتتل القومُ قتالًا شدیدًا، فهزَمَت یَمنُ البصرةِ یمنَ عَلیٍّ، و هزَمَت ربیعةُ البصرة ربیعةَ عَلیٍّ. قال حیّة بن جهین: ”نظَرتُ إلی علیٍّ و هو یَخفِق نُعاسًا، فقلتُ له: تالله ما رأیتُ کالیوم قطّ، إنّ بإزائنا لَمِائةَ ألفِ سَیفٍ، و قد هُزِمَت مَیمَنتُک و مَیسَرتُک، و أنت تَخفِق نُعاسًا! فانتَبَهَ و رفَع یدَیه و قال:

 اللهمّ إنّک تعلم أنّی ما کتبتُ فی عثمان سَوادًا فی بَیاضٍ، و أنّ الزّبیر و طلحة ألَبّا و أجلَبا عَلَیَّ النّاسَ، اللهمّ أولانا بدَمِ عثمانَ فخُذْه الیومَ.“

### کُندیِ محمّد بن حنفیّه صاحب رایت، و گرفتن حضرت رایت را از او و خود حمله‌ور شدن

 ثمّ تقدم علیٌّ فنظر إلی أصحابه یُهزَمون و یُقتَلون، فلمّا نظر إلی ذلک صاحَ بابنه محمّدٍ ـ و معه الرّایةُ ـ أن اقتَحِم! فأبطَأ و ثبَت؛ فأتَی علیٌّ مِن خلفه فضرَبه بین کتفَیه و أخَذ الرّایةَ مِن یده، ثمّ حمَل فدخل عَسکرَهم، و إنّ المَیمَنَتَین و المَیسَرتَین تضطربان، فی إحداهما عمّارٌ، و فی الأُخری عبدُالله بن عبّاس و محمّدُ بن أبی‌بکر.

 (قال:) فشقَّ علیٌّ فی عسکر القوم یَطعُن و یَقتُل، ثمّ خرج و هو یقول: ”الماءَ الماءَ!“ فأتاه رجلٌ بإداوةٍ فیها عَسَلٌ، فقال له: ”یا أمیرالمؤمنین، أمّا الماءُ فإنّه لا یَصلُح لک فی هذا المقام، و لکن أذوقک هذا العَسَلَ.“

 فقال: ”هاتِ!“ فحَسا منه حَسوَةً، ثمّ قال: ”إنّ عَسَلَک لَطائِفیٌّ!“

 قال الرّجل: ”لعجبًا منک ـ والله یا أمیرالمؤمنین ـ لمعرفتِک الطّائِفیَ من غیره

فی هذا الیوم، و قد بلَغتِ القلوبُ الحناجرَ!“ فقال له علیٌّ: ”إنّه و‌الله یا ابن‌ أخی ما مَلَأ صدرَ عَمِّک شیءٌ قطّ، و لا هابَه شیءٌ.“ ثمّ أعطَی الرّایةَ لابنه و قال: ”هکذا فَاصنَعْ!“

 فتقدَّم محمّدٌ بالرّایة و معه الأنصارُ حتّی انتهی إلی الجَمَل و الهودج، و هزَم ما یلیه، فاقتتل النّاسُ ذلک الیوم قِتالًا شدیدًا حتّی کانت الواقعةُ و الضَربُ علی الرّکب، و حمَل الأشترُ النّخعیّ و هو یرید عائشةَ، فلقیه عبدُالله بن الزُّبیر، فضربه الأشترُ، و اعتنقه عبدُالله فصرَعه و قعَد علی صَدْره، ثمّ نادی عبدالله: ”اقتُلونی و مالکًا!“ فلم یَدرِ النّاسُ مَن مالکٌ؛[[117]](#footnote-117) فانفَلَتَ الأشترُ منه.

 فلمّا رأیٰ کعبُ بن سُور الهزیمةَ، أخَذ بخِطامِ البعیر و نادی: ”أیّها النّاس، الله الله.“ فقاتَل و قاتَل النّاسُ معه، و عطَفتِ الأزْدُ[[118]](#footnote-118) علی الهودج، و أقبَلَ علیٌّ و عمّارٌ و الأشترُ و الأنصارُ معهم یریدون الجملَ، فاقتتل القومُ حوله حتّی حال بینهم اللّیل، و کانوا کذلک یَروحون و یَغدون علی القتال سبعةَ أیّام، و إنّ علیًّا خرج إلیهم بعدَ سبعة أیّام فهزَمهم. فلمّا رأی طلحةُ ذلک رفَع یدَیه إلی السّماء و قال: ”اللهمّ إن کنّا قد داهَنّا[[119]](#footnote-119) فی أمرِ عثمان و ظلَمناه، فخُذْ له الیومَ منّا حتّی تَرضیٰ.“

### اسیر شدن عایشه و مروان، و آزاد کردن و فرستادن حضرت، عایشه را به مدینه با چهل زن

 قال فما مضیٰ کلامُه حتّی ضرَبه مروانُ ضَربَةً أتَی منها علی نَفَسِه، فخَرَّ و ثبَتت عائشةُ، و حَماها مروانُ فی عصابةٍ من قیس و من کَنانة و بنی‌أسَد، فأحدَقَ بهم علیُّ بن أبی‌طالب، و مال النّاسُ إلی علیّ، و کلّما وثَب رجلٌ یرید الجَمَلَ ضرَبه مروانُ بالسَّیف و قطَع یدَه، حتّی قطَع نحوَ عشرین یدًا من أهل المدینة و الحجاز و الکوفة، حتّی أُتِیَ

مروانُ مِن خلفه فضُرِب ضربةً فوقَع، و عُرقِب الجملُ الّذی علیه عائشةُ، و انهزم النّاسُ و أُسِرَت عائشةُ، و أُسِرَ مروانُ بن الحکم و عمرو بن عثمان و موسی بن طلحة و عمرو بن سعید بن العاص.

### امر حضرت به عدم جواز اسارت اهل قبله؛ و «أن لا یجهزوا جریحًا و لا تقتلوا مُدبرًا»

 فقال عمّارٌ لعلیّ: ”یا أمیرالمؤمنین، اقْتُلْ هولاء الأسریٰ!“ فقال علیّ: ”لا أقتُل أسیرَ أهل القبلة إذا رجَع و نزع.“

 فدعا علیٌّ بموسی بن طلحة، فقال النّاس: هذا أوّلُ قتیلٍ یُقتَل. فلمّا أتی به علیٌّ قال: ”تبایع و تدخل فیما دخَل فیه النّاسُ؟!“ قال: ”نعم!“ فبایَع و بایَع الجمیعُ و خلّیٰ سبیلَهم، و سأل النّاسُ علیًّا ما کان عرض علیهم قبل ذلک فأعطاه.

 ثمّ أمَر المنادِیَ فنادیٰ: ”لا یُقتَلنّ مُدبِرٌ، و لا یُجهَز علی جریحٍ، و لکم ما فی عسکرهم، و علی نسائهم العِدَّةُ، و ما کان لهم من مالٍ فی أهلیهم فهو میراثٌ علی فرائض الله.“

 فقام رجلٌ فقال: ”یا أمیرالمؤمنین، کیف تَحِلّ لنا أموالُهم و لا تَحِلّ لنا نساؤُهم و لا أبناؤُهم؟“ فقال: ”لا یَحِلّ ذلک لکم.“

 فلمّا أکثَروا علیه فی ذلک، قال: ”اقترعوا، هاتوا بسهامکم!“ ثمّ قال: ”أیُّکم یأخُذ أُمَّکم عائشةَ فی سهمه؟“ فقالوا: ”نستغفر الله.“ فقال: ”و أنا أستغفر الله.“

 قال: ثمّ إنّ علیًّا مَرَّ بالقَتلیٰ، فنظَر إلی محمّد بن طَلحَة و هو صریعٌ فی القَتْلیٰ، و کان یُسَمَّی السّجّادَ، لِما بین عینَیه مِن أثر السُّجود، فقال: ”رحمک الله یا محمّد! لقد کنتَ فی العبادة مُجتَهدًا، آناءَ اللّیل قَوّامًا، و فی الحَرور صوّامًا!“ ثمّ التفَتَ إلی مَن حوله فقال: ”هذا رجلٌ قتَله بِرُّ[[120]](#footnote-120) أبیه.“

 فاختلفوا فی طلحةَ و ابنِه محمّد أیّهما قُتِل قبلُ؟ فشهدت عائشةُ لمحمّد أنّها رأتْه بعد قتلِ أبیه؛ فورَّثوا ولدَه فی مال طَلحة.

 (قال:) و أتی محمّدُ بن أبی‌بکر، فدخل علی أُخته عائشةَ ـ رضی الله عنها ـ قال لها: ”أما سمعتِ رسولَ الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم یقول: علیٌّ مع الحقّ، و الحقُّ مع علیّ؟ ثمّ خرجتِ تُقاتلینَه بدم عثمانَ؟!“

 ثم دخل علیهما علیٌّ، فسلّم و قال:

 ”یا صاحبةَ الهودج، قد أمرکِ اللهُ أن تَقعُدی فی بیتک، ثمّ خرجتِ تُقاتلین! أ ترتحلین؟“ قالت: ”أرتحِلُ.“ فبعَث معها علیٌّ رضی الله عنه أربعین امرأةً و أمَرَهنّ أن یَلبَسنَ العَمائمَ و یتقلّدنَ السُّیوفَ، و أن یَکُنَّ من الّذین یَلینها، و لا تَطَّلع علی أنهنّ نساءٌ. فجعَلتْ عائشةُ تقول فی الطّریق: ”فعَل اللهُ فی ابن أبی‌طالب و فعَل، بعَث معی الرِّجالَ.“ فلمّا قَدِمنَ المدینةَ وَضَعنَ العَمائمَ و السُّیوفَ و دَخَلنَ علیها، فقالت: ”جزَی اللهُ ابنَ أبی‌طالب الجنّةَ.“»[[121]](#footnote-121)

 صفحة 78: «(قال:) دخل موسی بن طَلحة علی علیٍّ، فقال له علیٌّ: ”إنّی لأرجُو أن أکونَ أنا و أبوک ممّن قال الله فیهم: ﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ﴾.[[122]](#footnote-122)“»[[123]](#footnote-123)

### نامۀ معاویه به امیرالمؤمنین علیه السّلام و إعلان مبارزه و مخاصمه

 [الإمامة و السّیاسة، مجلّد 1] صفحة 80:

 «فَلَّما قرأ معاویةُ کتابَه سَرَّه ذلک، و دعا النّاسَ و صعد المنبر و أخبَرَهم بما قال

شُرَحبِیل، و دعاهم إلی بیعته بالخلافة، فأجابوه و لم یختلف منهم أحدٌ. فلمّا بایع القومُ له بالخلافة و استقام له الأمرُ، کتَب إلی علیٍّ:

 سلام ‌الله علی مَنِ اتّبع الهُدَی.

 أمّا بعد، فإنّا کنّا نحن و إیّاکم یدًا جامعةً و أُلفَةً ألیفةً، حتّی طمعتَ یا ابن‌أبی‌طالب فتغیّرتَ، ‌و أصبحتَ تَعُدّ نفسَک قویًّا علی مَن عاداک، بطغامِ أهل الحجاز و أوباشِ أهل العراق و حَمْقَی الفُسطاط و غَوغاءِ السَّواد. و أیْمُ اللهِ لینجلینّ عنک حَمْقاها، و لینقشعنّ عنک غوغاؤُها انقشاعَ السَّحاب عن السَّماء. قتلتَ عثمانَ بن عفّان، و رقیتَ سُلَّمًا! أطلَعَک اللهُ علیه مَطلَعَ سَوءٍ علیک لا لک! و قتلتَ الزُّبیرَ و طلحةَ، و شرَّدتَ بأُمِّک عائشةَ، و نزلتَ بین المصریّین، فمُنِیتَ و تمنَّیتَ، و خُیِّلَ لک أنّ الدّنیا قد سُخِّرَت لک بخَیلِها و رَجِلِها! و إنّما تُعرَف أُمنیّتُک، لو قد زُرتُک فی المهاجرین من أهل الشّام بقیّة الإسلام، فیحیطون بکَ مِن ورائک، ثمّ یَقضَی اللهُ علمَه فیک.

 و السَّلامُ علی أولیاء الله.»[[124]](#footnote-124)

### حرکت عقیل از حجاز به کوفه برای أخذ مال و رفع دیون، و ردّ حضرت، و رفتن به سوی معاویه

 صفحة 81: «(قال:) و ذکروا أنّ عقیل بن أبی‌طالب قدِم علی أخیه علیٍّ بالکوفة، فقال له علیٌّ: ”مرحبًا بک و أهلًا. ما أقدَمَک یا أخی؟“ قال: ”تأخّر العَطاءُ عنّا، و غَلاءُ السِّعر ببلدنا، و رکبنی دَینٌ عظیمٌ؛ فجئتُ لتَصِلنی.“

 فقال علیٌّ: ”والله ما لی ممّا تریٰ شیئًا إلّا عطائی، فإذا خرَج فهو لک.“ فقال عقیل: ”و إنّما شُخوصی من الحجاز إلیک من أجل عطائک! و ما ذا یبلغ منّی عطاؤک،

و ما یدفع مِن حاجتی؟“

 فقال علیٌّ: ”فمَهْ! هل تعلم لی مالًا غیرَه؟ أم ترید أن یُحرِقنی اللهُ فی نار جهنّم فی صِلَتِک بأموال المسلمین؟“ فقال عقیل: ”والله لأخرُجنّ إلی رجل هو أوصَلُ لی منک!“ (یرید معاویةَ)

 فقال له علیٌّ: ”راشدًا مهدیًّا.“

 فخرَج عقیل، حتّی أتَی معاویةَ، فلمّا قدِم علیه، قال له معاویة: ”مرحبًا و أهلًا بک یا ابن‌أبی‌طالب! ما أقدَمَک عَلیَّ؟“

 فقال: ”قدِمتُ علیک لدَینٍ عظیمٍ رکبنی، فخرجتُ إلی أخی لیَصِلنی، فزعم أنّه لیس له مما یلی إلّا عطاؤُه، فلم یقع ذلک منّی موقعًا و لم یسدّ منّی مسدًّا؛ فأخبَرتُه أنّی سأخرُج إلی رجلٍ هو أوصَلُ منه لی، فجئتُک.“

 فأزدادَ معاویةُ فیه رغبةً و قال: ”یا أهل الشّام، هذا سیّدُ قریش، و ابنُ سیّدها! عرف الّذی فیه أخوه مِن الغوایة و الضّلالة، فأثاب إلی أهل الدّعاء إلی الحقّ؛ و لکنّی أزعَمُ أنّ جمیع ما تحت یدی لی، فما أعطیتُ فقُربةً إلی الله، و ما أمسکتُ فلا جُناحَ علیّ فیه.“

 فأغضَبَ کلامُه عقیلًا لمّا سمعه ینتقص أخاه، فقال: ”صدقتَ! خرجتُ من عند أخی علی هذا القول، و قد عرفتُ مَن فی عسکره، لم أفقِد والله رجلًا من المهاجرین و الأنصار؛‌ و لا والله ما رأیتُ فی عسکر معاویة رجلًا من أصحاب النّبیّ صلّی الله علیه (و آله) و سلّم.“

### إعطاء معاویه به عقیل سیصد هزار دینار

 فقال معاویة عند ذلک: ”یا أهل الشّام، أعظَمُ النّاس مِن قریشٍ علیکم حقًّا ابنُ عمّ النّبیّ صلّی الله علیه (و آله) و سلّم، و سیّدُ قریش، و ها هو ذا تبرّأ إلی الله ممّا عمِل به أخوه.“

 (قال:) و أمَر له معاویةُ بثلاث‌مائة ألفِ دینار، قال له: ”هذه مائةُ ألفٍ تقضی بها دُیونَک، و مائةُ ألف تَصِل بها رحمَک، و مائةُ ألف تُوسِّع بها علی نفسک.“»[[125]](#footnote-125)

### [کلام حجّاج بن خزیمه به معاویه]

 صفحة 82: «”و إنّی[[126]](#footnote-126) أُخبِرک یا معاویة: أنّک تَقویٰ علی علیّ بدون ما یَقویٰ به علیک؛ لأنّ مَن معک لا یقولون إذا قلتَ و لا یَسألون إذا أمَرتَ، و لأنّ مَن مع علیٍّ یقولون إذا قال و یسألون إذا أمَر؛ فقلیلٌ ممَّن معک خیرٌ من کثیرٍ ممَّن معه. و اعْلَمْ أنّ علیًّا لا یُرضِیه إلّا الرِّضیٰ، و إنّ رضاه یُسخِطک. و لستَ و علیٌّ بالسّواء؛ لا یَرضیٰ علیٌّ بالعراق دون الشّام، و رضاؤُک بالشّام دون العراق.“»[[127]](#footnote-127)

### رفتن عبدالله بن عامر به شام و بیعت با معاویه

 صفحة 83: «”و قد بایَع النّاسُ علیًّا علی منبر رسول الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم بیعةً عامّة.“»[[128]](#footnote-128)

 صفحة 88: «(قال:) و ذکروا أنّ عبدالله بن عامر لحِقَ بالشّام، و لم یأتِ معاویةَ، و خاف یومًا کیوم الجمل، فبعَث إلیه معاویةُ أن یأتیَه و ألَحَّ علیه؛ فکتب ابنُ عامر: ”أمّا بعد، فإنّی أُخبِرک أنّی أقحَمتُ طلحةَ و الزُّبیر إلی البصرة و أنا أقول: إذا رأی النّاسُ أُمَّ المؤمنین مالوا إلیها، و إن فَرَّ النّاسُ لم یَفِرّ الزُّبیرُ، و إن غدَر النّاسُ لم یَغدِر

مروانُ؛ فغضِبَت عائشةُ، و رجَع الزُّبیرُ، و قتَل مروانُ طلحةَ، و ذهَب مالی بما فیه، و النّاسُ أشباهٌ. و الیوم کَأمسِ؛ فإن اتَّبَعتَنِی هوای، و إلّا أرتَحِل عنک. و السّلام.“

 فکتب معاویةُ إلیه: ”أمّا بعد، فإنّک قلَّدتَ أمرَ دینِک قَتَلَةَ عثمان، و أنفَقتَ مالَک لعبدالله بن الزُّبیر، و آثَرتَ العراقَ علی الشّام، فأخرَجَک اللهُ من الحرب صِفْرَ الیدَین، لیس لک حظُّ الحقّ، و لا ثَأرُ القتیلِ.“

 فلمّا انتهی کتابُه إلی ابن عامر، أتاه فغمَس یدَه معه و بایَعه، فلاطفه معاویةُ، و عرَف له قرابتَه من عثمان.»[[129]](#footnote-129)

 صفحة 89: «(قال:) و ذکروا أنّ الأشتَر النَّخعیّ قام إلی علیّ فقال: ”یا أمیرالمؤمنین، إنّما لنا أن نقول قبل أن تقول، فإذا عَزمتَ فلم نَقُل؛ فلو سِرتَ بنا إلی الشّام بهذا الحَدّ و الجدّ، لم یَلقوک بمثله، فإنّ القلوبَ الیومَ سلیمةٌ، و الأبصارَ صحیحةٌ، فبادِرْ بالقلوب القَسوَة، و بالأبصار العَمیٰ.“»[[130]](#footnote-130)

### مکتوب امیرالمؤمنین علیه السّلام با جریر بن عبدالله به معاویه و اتمام حجّت از هر جهت

 صفحة 90: «و ولّوا مُدبِرین إلی مصرهم، فسألونی ما کنتُ دَعَوتُهم إلیه قبل اللِّقاء، فقَبِلتُ العافیةَ، و رفَعتُ عنهم السَّیفَ، و استعملتُ علیهم عبدَالله بن عبّاس.»[[131]](#footnote-131)

 صفحة 93: «(قال:) و ذکروا أنَّ علیًّا کتب إلی معاویة مع جریر:

 أمّا بعد، فإنّ بیعتی بالمدینة لَزِمَتْک و أنت بالشّام؛ لأنّه بایَعنی الّذین بایَعوا أبابکر و عُمَرَ و عثمانَ علی ما بایَعوا، فلم یکن للشّاهد أن یَختار، و لا للغائب أن یَرُدّ. و إنّما الشُّوریٰ للمهاجرین و الأنصار، فإذا اجتمعوا علی رجلٍ فسَمَّوه إمامًا، کان ذلک للّه رضًا؛ فإنْ خرَج منهم خارجٌ، رَدُّوه إلی ما خرَج منه، فإن أبَی قاتَلُوه علی اتّباعِه غیرَ سبیلِ المؤمنین، و أولاه الله ما تولّیٰ، و أصلاه جهنّمَ و ساءَت مصیرًا.

 و إنّ طلحةَ و الزُّبیرَ بایَعانی بالمدینة ثمّ نقَضا بَیعتَهما، فکان نَقضُهما کرَدَّتِهما، فجاهَدتُهما بعد ما أعذَرتُ إلیهما، ﴿حَتَّىٰ جَآءَ ٱلۡحَقُّ وَظَهَرَ أَمۡرُ ٱللَهِ وَهُمۡ كَٰرِهُونَ﴾.[[132]](#footnote-132)

 فادْخُلْ فیما دخَل فیه المسلمون، فإنّ أحَبَّ أمورِک إلیّ العافیةُ؛ إلّا أن تتعرَّض للبَلاء، فإن تتعرّضْ للبَلاء قاتَلتُک، و استَعَنتُ بالله علیک.

 و قد أکثَرتَ الکلامَ فی قَتَلَةِ عثمانَ، فادْخُلْ فی الطّاعة، ثمّ حاکِمِ القومَ إلیّ أحمِلْک و إیّاهم علی کتابِ الله؛ فأمّا تلک الّتی تریدها فهی خُدعَةُ الصّبیِّ عن اللَّبَنِ، و لعَمری لئِنْ نظَرتَ بعَقلِک دون هواک لَتَجِدَنّی أبْرَأ النّاسِ مِن دم عثمانَ.

 و اعْلَمْ یا معاویةَ أنّک من الطُّلَقاء، الّذین لا تَحِلّ لهم الخلافةُ و لا تُعقَد معهم الإمامةُ، و لا تُعرَض فیهم الشُّوریٰ، و قد بعَثتُ إلیک و إلی مَن قِبَلَک جریرَ بن عبدالله، و هو مِن أهل الإیمان و الهجرةِ السّابقة، فبایِعْ؛ و لا قوّةَ إلّا بالله.»[[133]](#footnote-133)

 صفحة 94:[[134]](#footnote-134) «”فادخُل یامعاویة فیما دخل النّاس فیه! فإن قلتَ: إنّ عثمانَ ولّانی و لم یَعزِلْنی؛ فإنّ هذا لو کان، لم یَقُم للّه دِینٌ، و کان لکلِّ امرئٍ ما هو فیه.“»[[135]](#footnote-135)

 صفحة 99: «(قال:) و ذکروا: أنّه لمّا قُرِئ علیهم کتابُه[[136]](#footnote-136) اجتمع رأیُهم علی أن یُسنِدوا أمرَهم إلی المِسوَر بن مَخرَمَة، فجاوب عنهم فکتب إلیه: ”أمّا بعد، فإنّک أخطأتَ خطأً عظیمًا و أخطأتَ مواضعَ النُّصرة و تناولتَها من مکانٍ بعیدٍ. و ما أنت و الخلافةَ یا معاویة! و أنت طلیقٌ و أبوک من الأحزاب، فکُفَّ عنّا فلیس لک قِبَلنا ولیٌّ و لا نصیر.“»[[137]](#footnote-137)

### [نامۀ سعد ‌بن أبی‌وقّاص به معاویه]

 [الإمامة و السّیاسة، مجلّد 1] صفحة 100:

 «(قال:) و ذکروا أنّ سَعدًا کتب إلیه:[[138]](#footnote-138) ”أمّا بعد، فإنّ أهل الشُّوریٰ لیس منهم أحقُّ بها مِن صاحبه غیر أنّ علیًّا کان مِن السّابقة، و لم یکن فینا ما فیه، فشارَکَنا فی محاسننا و لم نُشارکه فی محاسنه، و کان أحقَّنا کلّنا بالخلافة، و لکن مقادیر الله تعالی الّتی صرفتْها [عنه] حیث شاء لعلمِه و قَدَرِه؛ و قد علمنا أنّه أحَقُّ بها منّا، و لکن لم یکن بُدٌّ من الکلام فی ذلک و التّشاجُرِ، فدَعْ ذا.“»[[139]](#footnote-139)

### [نامۀ أمیر‌المؤمنین علیه السّلام به معاویه]

 صفحة 102: «”و أمّا قولک: إنّ أهل الشّام هم الحُکّامُ علی النّاس! فهاتِ رجلًا من قریش الشّام یُقبَل فی الشُّوریٰ أو تَحِلّ له الخلافةُ، فإن سمّیتَ کذَّبک

المهاجرون و الأنصارُ، و إلّا أتیتُک به من قریش الحجاز.“»[[140]](#footnote-140)و[[141]](#footnote-141)

### آمدن امیرالمؤمنین علیه السّلام در قرب معاویه و صداکردن او را برای جنگ تن به تن

 صفحة 106: «(قال:) و ذکروا أنّ النّاس مکثوا بصفّین أربعین لیلةً، یَغدون إلی القتال و یَرُوحون؛ فأمّا القتال الّذی کان فیه الفناءُ فثلاثة أیّام. فلمّا رأیٰ علیٌّ کثرةَ القتال و القتل فی النّاس، برَز یومًا من الأیّام ـ و معاویةُ فوق التَّلّ ـ فنادَی بأعلَی صوتِه: ”یا معاویة!“ فأجابه فقال: ”ما تشاء یا أباالحسن؟“

 قال علیٌّ: ”علامَ یقتتل النّاسُ و یذهبون علی مُلکٍ؟! إن نِلتَه کان لک دونهم، و إن نِلتُه أنا کان لی دونهم! ابْرُزْ إلیّ و دَعِ النّاسَ، فیکون الأمرُ لمَن غلَب.“

 قال عمرو بن العاص: ”أنْصَفَک الرَّجلُ یا معاویة!“ فضحِک معاویةُ و قال: ”طمعتَ فیها یا عمرو؟!“ فقال عمرو: ”والله ما أراه یَجمُل بک إلّا أن تبارزَه.“ فقال معاویة: ”ما أراک إلّا مازحًا، نلقاه بجمعِنا.“

### عمرو عاص در جنگ با امیرالمؤمنین علیه السّلام به زمین افتاد و عورت خود را برهنه کرد

 بِرازُ عمرو بن العاص لعلیٍّ:

 (قال:) و ذکروا أنّ عمرًا قال لمعاویة: ”أ تَجبُن عن علیٍّ و تتّهِمنی فی نصیحتی إلیک؟! والله لأُبارزنّ علیًّا و لو مِتُّ ألفَ موتةٍ فی أوّل لقائه!!“

 فبارَزه عمرٌو فطعَنه علیٌّ فصرَعه، فاتّقاه بعَورته فانصرف عنه علیٌّ و ولّیٰ بوجهه دونه؛ و کان علیٌّ رضی الله عنه لم یَنظُر قطّ إلی عَورةِ أحدٍ حیاءً و تکرّمًا و تنزّهًا عمّا لا یَحِلّ و لا یَجمُل بمثله، کرّم الله وجهه.

### [قطع المیرة عن اهل الشّام]

 قطع المیرة عن اهل الشّام:

 (قال:) و ذکروا أنّ علیًّا دعا زَحْر بن قَیْس فقال له: ”سِرْ فی بعض هذه الخیل إلی القُطْقُطانة، فاقْطَعْ المِیرةَ عن معاویة؛ و لا تقتل إلّا مَن یَحِلّ لک قتلُه، و ضَعِ السَّیفَ [موضعه].“

 فبلَغ ذلک معاویةَ فدعا الضحّاکَ بن قَیس، فأمَره أن یلقی زَحرَ بن قَیس فیُقاتله؛ فسَار الضحّاکُ فلقِیَه زَحرُ، فهزَمه و قتل من أصحابه و قطَع المِیرةَ عن أهل الشّام، و رجَع الضحّاکُ إلی معاویة مُنهزِمًا.

### پیروی اهل شام از معاویه بی‌چون و چرا، و پیروی اهل کوفه از حضرت در صورت فهمیدن دلیل

 فجمع معاویةُ النّاسَ فقال: ”أتانی خبرٌ من ناحیةٍ من نواحیّ، أمرٌ شدیدٌ!“ فقالوا: ”یا أمیرالمؤمنین، لسنا فی شیءٍ ممّا أتاک، إنّما علینا السّمعُ و الطّاعة.“

 و بلغ علیًّا قولُ معاویة و قولُ أهل الشّام، فأراد أن یَعلَم ما رأیُ أهلِ العِراق، فجمَعهم فقال: ”أیّها النّاس، إنّه أتانی خبرٌ من ناحیةٍ من نواحیّ.“ فقال ابنُ الکوّاء و أصحابه: ”إنّ لنا فی کلّ أمر رأیًا، فما أتاک فأطْلِعْنا علیه، حتّی نُشیر علیک!“

 فبکَی علیٌّ، ثمّ قال: ”ظفَر والله ابنُ هندٍ باجتماع أهل الشّام له، و اختلافِکم علیَّ! والله لیَغلبنَّ باطلُه حقَّکم! إنّما أتانی أنّ زَحرَ بن قَیس ظفَر بالضحّاک و قطع المیرةَ، و أتی معاویةَ هزیمةُ صاحِبه، فقال: یا أهل الشّام، إنّه أتانی أمرٌ شدیدٌ! فقلّدوه أمرَهم، و اختلفتم عَلیَّ.“

 فقام قَیسُ بن سَعد فقال: ”أما والله لنحن کنّا أولیٰ بالتّسلیم من أهل الشّام!“»[[142]](#footnote-142)

 صفحة 109: «”ثمّ صِرتما رسولَی رجلٍ من الطُّلقاء لا تَحِلّ له الخلافةُ.“[[143]](#footnote-143) ففشا

قولُه و قولُهما، فهَمَّ معاویةُ بقتله، ثمّ راقب فیه عشیرتَه.

### بَرد، از طایفه همدان، در بحث عمرو عاص را محکوم می‌کند

### [وقوع عمرو بن العاص فی علیّ]

 وقوع عمرو بن العاص فی علیّ:

 (قال:) و ذکروا أنّ رجلًا من همذان یقال له برد، قدم علی معاویة فسمع عمرًا یَقَع فی علیٍّ، فقال له: ”یا عمرو، إنّ أشیاخَنا سَمِعوا رسولَ الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم یقول: مَن کنتُ مولاه فعلیٌّ مولاه؛ فحقٌّ ذلک أم باطل؟!“ فقال عمرو: ”حقٌّ، و أنا أزیدک: أنّه لیس أحدٌ من صحابة رسول الله له مناقبٌ مثلُ مناقبِ علیّ!“

 ففزع الفتی، فقال عمرو: ”إنّه أفسَدَها بأمره فی عثمان.“ فقال برد: ”هل أمَر أو قتَل؟!“ قال: ”لا، و لکنّه آوَیٰ و منَع.“

 قال: ”فهل بایعه النّاسُ علیها؟!“ قال: ”نعم.“ قال: ”فما أخرَجک من بیعته؟“ قال: ”اتِّهامی إیّاه فی عثمان.“ قال له: ”و أنت أیضًا قد اتُّهِمتَ!“ قال: ”صدقتَ فیها خرجتُ إلی فلسطین.“

 فرجَع الفتی إلی قومه فقال: ”إنّا أتَینا قومًا أخذنا الحجّةَ علیهم من أفواههم؛ علیٌّ علَی الحقِّ فاتَّبِعُوه!“»[[144]](#footnote-144)

### [جواب ابن‌عبّاس به نامۀ معاویه]

 صفحة 113: «”و أمّا قولُک: إنّه لو بایَعنی النّاسُ استقمتَ! فقد بایعوا علیًّا و هو خیرٌ منّی فلم تَستقِم له، و إنّ الخلافة لا تَصلُح إلّا لمَن کان فی الشُّورَی، فما أنت و الخلافةَ و أنت طلیقُ الإسلام و ابنُ رأس الأحزاب و ابنُ آکِلة الأکباد مِن قَتلیٰ بدرٍ؟!“»[[145]](#footnote-145)و[[146]](#footnote-146)

### دعوت حضرت اصحاب را به صبر و تحمّل فشار و عدم توجّه به زخارف دنیا و اموال معاویه

 صفحة 114: «(قال:) و ذکروا أنّ علیًّا قام خطیبًا فقال:

 أیّها النّاس! ألا إنّ هذا القَدَر یَنزِل من السّماء کقَطْرِ المَطَر، علی کلِّ نفسٍ بما کسَبَت مِن زیادةٍ أو نقصانٍ فی أهلٍ أو مالٍ، فمَن أصابه نقصانٌ فی أهلٍ أو مالٍ فلا یُغِشّ نفسَه؛ ألا و إنّما المالُ حَرثُ الدّنیا و العملُ الصّالح حَرثُ الآخرة، و قد یجمعهما اللهُ لأقوامٍ.

 و قد دخل فی هذا العَسْکر طمَعٌ من معاویة، فضَعُوا عنکم هَمَّ الدّنیا بفِراقها، و شدّةَ ما اشتدّ منها برجاء ما بعدها. فإن نازعتکم أنفسَکم إلی غیر ذلک فرُدُّوها إلی الصَّبر و وَطِّنوها علی العَزاء؛ فوالله إنّ أرجیٰ ما أرجوه الرّزقُ من الله حیث لا نحتسب. و قد فارقکم مَصقَلَةُ بن هُبَیرة فآثَر الدُّنیا علی الآخرة، و فارقکم بُسْرُ بن أرطاة فأصبَحَ ثقیلَ الظَّهْر من الدّماء مفتضحَ البطن من المال، و فارقکم زیدُ بن عَدِیّ بن حاتم فأصبَح یسأل الرّجعة. و أیْمُ الله لوَدِدتُ رجالًا مع معاویة أنَّهم معی فباعوا الدّنیا بالآخرة، و لوَدِدتُ رجالًا معی أنّهم مع معاویة فباعوا الآخرةَ بالدّنیا.

### ابن أبومحجن ثقفی نزد معاویه از حضرت عیب‌گویی می‌کند و معاویه پاسخش را می‌دهد

 قدوم ابن أبی‌مِحجَن علی معاویة:

 (قال:) و ذکروا أنّ عبدالله بن أبی‌مِحجَن الثَّقفی قدم علی معاویة فقال: ”یا أمیرالمؤمنین، إنّی أتیتُک مِن عند الغَبِیّ الجَبان البَخیل ابنِ أبی‌طالب.“

 فقال معاویةُ: ”للّه أنت! أتدری ما قلتَ؟! أمّا قولُک: الغَبِیّ؛ فوالله لو أنّ ألسن النّاس جُمِعت فجُعِلت لسانًا واحدًا لکفاها لسانُ علیّ! و أمّا قولک: إنّه جَبانٌ؛

فثکَلَتْک أُمُّک، هل رأیتَ أحدًا قطّ بارَزه إلّا قتَله؟! و أمّا قولک: إنّه بخیلٌ؛ فوالله لو کان له بیتان أحدُهما من تِبْرٍ و الآخَرُ من تِبْنٍ، لأنفَدَ تِبْرُه قبل تِبْنِه.“

 فقال الثّقفیّ: ”فعَلامَ تُقاتله إذًا؟!“ قال: ”علیٰ دمِ عثمان، و علی هذا الخاتمِ الّذی مَن جعَله فی یده جادت طینتُه، و أطعَم عیالَه، و ادَّخر لأهله.“

 فضحِک الثّقفیُّ، ثمّ لحِق بعلیّ فقال: ”یا أمیرالمؤمنین، هَبْ لی یدیّ بجُرمی، لا دنیا أصبتُ و لا آخرة!“ فضحِک علیٌّ ثمّ قال: ”أنت منها علی رأس أمرِک، و إنّما یأخذ اللهُ العبادَ بأحد الأمرین.“»[[147]](#footnote-147)

 صفحة 116: «فقال علیّ لسَعد بن قیس: ”أجِبِ الرّجلَ!“ و قد کان عبدُالله بن عمرو قاتَلَ یومَ صِفّین بسیفَین، و کان من حُجَّتِه أن قال: ”أمَرنی رسولُ الله أنْ أُطیع أبی.“»[[148]](#footnote-148)

### [اختلاف أهل العراق فی الموادعة]

 [الإمامة و السّیاسة، مجلّد 1] صفحة 118:

 «(قال:) و ذکروا أنّه لمّا عظُم الأمرُ و استحَرَّ القتالُ، قال له رأسٌ من أهل العراق: ”إنّ هذه الحرب قد أکَلَتْنا و أذهَبَت الرِّجالَ، و الرّأیُ الموادعةُ.“ و قال بعضهم: ”لا، بل نُقاتلهم الیومَ علی ما قاتلناهم علیه أمسِ.“ و کانت الجماعةُ قد رضیَت الموادعةَ و جنَحَت إلی الصّلح و المسالمة. فقام علیٌّ خطیبًا فقال:

 أیّها النّاس! إنّی لم أزَل مِن أمری علی ما أُحبّ حتّی قدَحَتکم الحربُ، و قد والله أخذتْ منکم و ترکتْ و هی لعدوّکم أنهَکُ. وقد کنتُ بالأمس أمیرًا

فأصبحتُ الیوم مأمورًا، و کنتُ ناهیًا فأصبحتُ الیوم منهیًّا، فلیس لی أن أحملَکم علی ما تکرهون.»[[149]](#footnote-149)

 صفحة 120: «ثمّ قام الحصینُ بن المنذر ـ و کان أحدَثَ القوم سِنًّا ـ فقال: ”أیّها النّاس! إنّما بُنی هذا الدّینُ علی التّسلیم، فلا تَدفَعوه بالقیاس و لا تُهدِّموه بالشّبهة. و إنّا والله لو أنّا لا نَقبَل من الأمور إلّا ما نَعرِف، لأصبح الحقُّ فی الدّنیا قلیلًا؛ و لو ترکنا و ما نَهْوی، لأصبح الباطلُ فی أیدینا کثیرًا. و إنّ لنا راعیًا قد حمِدنا وَردَه و صَدرَه، و هو المأمون علی ما قال و فعَل؛ فإن قال: لا، قلنا: لا، و إن قال: نعم، قلنا: نعم.“»[[150]](#footnote-150)

### خطبۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام و دعوت به صبر، و اختلاف مردم در میل به صُلح در اثر پیشنهاد معاویه

 صفحة 123: «ثمّ قام علیٌّ خطیبًا، فحمد الله و أثنیٰ علیه، ثمّ قال:

 أیّها النّاس، إنّه قد بلَغ بکم و بعدوّکم ما قد رأیتم، و لم یبقَ منهم إلّا آخِرُ نَفَسٍ، و إنّ الأُمور إذا أقبَلَت اعتُبِرَ آخِرُها بأوّلها؛ و قد صبَر لکم القومُ علی غیر دِینٍ حتّی بلَغوا منکم ما بلَغوا، و أنا غادٍ علیهم بنفسی بالغَداة فأُحاکِمهم بسَیفی هذا إلی الله.»[[151]](#footnote-151)

### قیام عمّار بن یاسر و کلام شدید او به حضرت در عدم پذیرش صلح و استدعای مبارزه تا پایان کار

 صفحة 125: «فلمّا أظهَرَ علیٌّ أنّه قد قبل ذلک، قام عمّارُ بن یاسر فقال:

 ”یا أمیرالمؤمنین، أما والله لقد أخرجها إلیک معاویةُ بیضاءَ، مَن أقرَّ بها هلَک و مَن أنکرها ملَک؛ ما لک یا أباالحسن؟! شکّکتَنا فی دیننا؟! و رَدَدتَنا علی أعقابنا بعد مائة ألفٍ قُتلوا منّا و منهم؟! أفلا کان هذا قبلَ السیف؟! و قبلُ، طلحة و الزّبیر و عائشة قد دَعَوک إلی ذلک فأبَیتَ، و زعمتَ أنّک أولیٰ بالحقّ و أنّ مَن خالَفَنا منهم ضالٌّ حلالُ الدّم! و قد حکَم اللهُ تعالی فی هذا الحال ما قد سمعتَ، فإن کان القومُ کُفّارًا مشرکین فلیس لنا أن نرفع السَّیفَ عنهم حتّی یَفِیئوا إلی أمر الله، و إن کانوا أهلَ فتنة فلیس لنا أن نرفع السَّیفَ عنهم حتّی لا تکون فتنة و یکون الدّینُ کلّه لله؛ والله ما أسلَموا و لا أدَّوا الجِزیةَ و لا فاءُو إلی أمر الله و لا طَفِئَت الفتنةُ.“

 فقال علیٌّ: ”والله إنّی لهذا الأمر کارِهٌ!“»[[152]](#footnote-152)و[[153]](#footnote-153)

 صفحة 126: «(قال:) فأنکَرَها الأشترُ و قَیسُ بن سَعد، و کانا أشدَّ النّاس علی علیٍّ فیها قولًا؛ فکان الّذین عملوا فی الصُّلح الأشعَثُ بن قَیس و عَدِیُّ بن حاتم و شُرَیح بن هانئ و عَمرو بن الحَمِق و زَحْر بن قَیس.»[[154]](#footnote-154)

### قتل عبدالله بن خبّاب بن أرَت و زوجه‌اش با سه نفر زن دیگر توسّط خوارج

 صفحة 146: «فأجمع علیٌّ و النّاسُ علی المسیر إلی صفّین و تجهّز معاویةُ حتّی نزل صفّینَ. فلمّا خرج علیٌّ بالنّاس عبَر الجسرَ، ثمّ مضی حتّی نزل دَیرَ أبی‌موسی علی شاطِئِ الفُرات، ثمّ أخذ علی الأنبار.

 و إنّ الخارجةَ الّتی خرَجَت علی علیٍّ بینما هم یسیرون، فإذا هم بِرَجُلٍ یَسُوق امرأتَه علی حمارٍ له، فعَبَروا إلیه الفراتَ فقالوا له: ”مَن أنت؟!“ قال: ”أنا رجلٌ مؤمنٌ.“ قالوا: ”فما تقول فی علیِّ ابن أبی‌طالب؟“ قال: ”أقول: إنّه أمیرالمؤمنین، و أوّلُ

المسلمین إیمانًا بالله و رسوله.“ قالوا: ”فما اسمُک؟“ قال: ”أنا عبدالله بن خَبّابِ بن الأرَتّ، صاحبِ رسول الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم.“ فقالوا له: ”أفزَعناک؟“ قال: ”نَعم.“ قالوا: ”لا رَوعَ علیک! حَدِّثْنا عن أبیک بحدیثٍ سمعه من رسول الله، لعلّ الله أن ینفعنا به.“ قال: ”نعم، حدَّثنی عن رسول الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم، أنّه قال:

 ستکون فتنةٌ بعدی، یموت فیها قلبُ الرَّجل کما یموتُ بَدَنُه، یُمسِی مؤمنًا و یُصبِح کافرًا.“

 فقالوا: ”لهذا الحدیث سَألناک؟! والله لنَقتُلنّک قِتلةً ما قتلناها أحَدًا!“ فأخذوه و کَتَّفوه ثمّ أقْبلوا به و بامرأتِه ـ و هی حُبْلیٰ مُتِمُّ ـ حتّی نَزَلوا تحتَ نخْلٍ، فسَقَطَتْ رُطَبَةٌ منها فأخَذها بعضُهم فقذَفها فی فیه، فقال له أحدُهم: ”بغیر حِلٍّ أو بغیر ثَمَنٍ أکَلتَها؟!“ فألقاها مِن فیه. ثمّ اخترط بعضُهم سَیفَه فضرَب به خنزیرًا لأهل الذِّمَّة، فقتَله. قال له بعضُ أصحابه: ”إنّ هذا من الفَساد فی الأرض.“ فلقی الرَّجلُ صاحبَ الخنزیر فأرْضاه من خنزِیره.

 فلمّا رأی منهم عبدُالله بن خَبّاب ذلک، قال: ”لئن کنتم صادقین فیما أری، ما عَلیَّ منکم بأسٌ، و والله ما أحدَثتُ حَدَثًا فی الإسلام، و إنّی لمؤمنٌ؛ و قد أمَّنْتمونی و قلتم: لا رَوعَ علیک.“

 فجاءُوا به و بِامرأتِه؛ فأضجَعوه علی شفیرِ النَّهْرِ علی ذلک الخنزیر، فذبَحوه فسال دمُه فی الماء، ثمّ أقبَلوا إلی امرأتِه، فقالت: ”إنّما أنا امرأةٌ، أما تتّقون اللهَ؟!“ قال: فبَقَروا بَطنَها، و قتَلوا ثلاثةَ نِسوَةٍ، فیهم أُمُّ سَنان قد صَحِبَتِ النبیَّ علیه الصّلاةُ و السّلام.

### حرکت امیرالمؤمنین علیه السّلام به سوی خوارج نهروان

 فبلَغ علیًّا خبرُهم، فبَعث إلیهم الحارثَ بن مُرَّة لِینظر فیما بلَغه مِن قتل عبدالله

بن خبّاب و النّسوةِ و یکتب إلیه بالأمر؛ فلمّا انتهی إلیهم لیُسائلهم خرَجوا إلیه فقتَلوه. فقال النّاسُ: ”یا أمیرالمؤمنین، تَدَعُ هولاء القومَ وَراءَنا یَخلُفوننا فی عِیالنا و أمْوالنا، سِرْ بنا إلیهم، فإذا فرِغنا منهم نهَضنا إلی عَدُوّنا من أهل الشّام.“»[[155]](#footnote-155)

 صفحة 149: «پاورقی (1): و یروی: أنّه لما سمِع علیٌّ نداءَهم: ”لا حکمَ إلّا لِله!“ قال: ”کلمة عادلةٌ یراد بها جَورٌ؛ إنّما یقولون لا إمارةَ، و لابدّ من إمارةٍ برّةً أو فاجرةً.“»

### [قسمتی از نامۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام به اهل عراق]

 صفحة 156:

 «فضاربوهم حتّی لقوا اللهَ صابرین محتسبین؛ فوالله لو لم یُصیبوا منهم إلّا رجلًا واحدًا متعمِّدِین لقتله، لحَلَّ لی بذلک قتلُ الجیش کلّه.»[[156]](#footnote-156)و[[157]](#footnote-157)

### کلام حضرت در زمان متارکۀ موقّت به لشگریان که به نزد زن‌ها و فرزندان خود کمتر بروند

 صفحة 157:

 «فأقبلتم حتّی إذا أطلَلتم علی الکوفة؛ أمرتُکم أن تَلزَموا مُعَسکَرَکم و تَضُمُّوا قَواصِیَکم و تتوطَّنوا علی الجهاد، و لا تُکثِروا زیارةَ أولادِکم و نسائکم؛ فإنّ ذلک یُرِقّ قلوبَکم و یَلوِیکم، و إنّ أصحاب الحَرب لا یتوجَّدون و لا یتوجّعون و لا یَسأمون من سَهَرِ لیلهم و لا مِن ظَمَأِ نهارهم و لا من خَمْصِ

بطونهم، حتّی یُدرِکوا بثَأرِهم و ینالوا بُغیَتَهم و مَطلَبَهم.»[[158]](#footnote-158)و[[159]](#footnote-159)

### [احتجاجات ابن‌عبّاس به معاویه راجع به حقّانیّت امیرالمؤمنین]

 در صفحه 236 از کتاب سلیم بن قیس، من جمله از احتجاجات ابن‌عبّاس را به معاویه راجع به حقّانیّت امیرالمؤمنین نقل می‌کند، تا آنکه می‌گوید:

 ”یا معاویة! أما علمتَ أنّ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم حین بعث إلی مُؤتَةَ أمَّر علیهم جعفرَ بن أبی‌طالب، ثم قال: إنْ هَلَکَ جعفرٌ [بن أبی‌طالب] فزیدُ بن حارثة، فإن هلَک زیدٌ فعَبدُالله بن رَواحَةَ، و لم یَرضَ لَهم أن یختاروا لِأنفسهم! أ فکان یترُک أُمَّتَه لا یُبیِّن لهم خلیفتَه فیهم؟! بلی والله ما ترَکهم فی عَمْیاءَ! و لا شُبهةٍ“» ـ الخ.[[160]](#footnote-160)

 در صفحه 249 ـ 257 از کتاب سلیم بن قیس راجع به قضایای وارده بعد از رحلت رسول الله و کشف بیت فاطمه و قضیۀ فدک مطالبی وارد است.

 و نیز از صفحه 24 ـ 89 راجع [به] برگرداندن خلافت از بنی‌هاشم بعد از رحلت و اشعار عبّاس: «ما کنت احسب هذا الأمر منحرفًا» ـ الخ، مطالبی است[[161]](#footnote-161).[[162]](#footnote-162)

### [إنّ شرّ النّاس عند الله امامٌ جائرٌ ضَلَّ و ضُلَّ به]

 و در جلد 2، صفحه 85 ضمن موعظۀ عثمان می‌فرماید:«”و إنّ شرَّ النّاسِ عند الله إمامٌ جائرٌ ضَلَّ و ضُلَّ به، فأماتَ سُنّةً مأخوذةً و أحیا بدعةً متروکةً؛ و إنّی سَمِعتُ رسولَ ‌الله صلّی الله علیه و آله یقول: یُؤتیٰ یومَ القیامة بالإمام الجائِر و لیس معه نصیرٌ

و لا عاذرٌ، یُلقیٰ فی نارِ جهنّم فیدُور فیها کما تدور الرَّحیٰ ثمّ یَرتَبِط فی قَعرِها.“[[163]](#footnote-163)

 و ابن‌اثیر در کامل، جلد 3، صفحه 74 جمله‌های گذشته را با اندک اختلافی در الفاظ و اضافۀ این جمله نقل کرده:”و إنّی أُحذِّرک اللهَ و سَطوَتَه[[164]](#footnote-164) و نقماته، فإنَّ عذابَه شدیدٌ ألیم.“

 رونلدسن در کتابی که از او به عربی ترجمه شده و به نام عقیدة ‌الشیعة در مطبعۀ سعادت مصر، سال 1365 به چاپ رسیده، صفحه 82 گوید:

 ”و یَرویٰ أحمدُ بن حنبل: أنّه بعد مَقتلِ علیٍّ خطَب الحسنُ بالنّاس، فقال:

 لقد قُبِضَ فی هذه اللیلة رجلٌ لم یسبقه الأوّلون بعَمَلٍ و لا یُدرِکه الآخرون بعَمَلٍ، و قد نصَبه رسولُ ‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم.“[[165]](#footnote-165)

 سپس گوید: ”و قد ناقشنا صحّةَ هذه القضیة آنفًا.“ این مناقشه به مقصود ما که نقل روایت احمد و فرمایش امام مجتبی علیه السّلام است زیانی نمی‌رساند.»[[166]](#footnote-166)و[[167]](#footnote-167)

### راجع به اخبار در شهادت امیرالمؤمنین علیه السّلام

 در شیعه در اسلام سبط، جلد 1، صفحه 63 گوید:

 «ابن‌اثیر، در أُسد الغابة، جلد 4، صفحه 35، و ابن‌حجر در صواعق، صفحه 80، بیعت ابن‌ملجم و ردّ علی بیعت او را، و خواندن ابیاتی که دلالت بر وفات او کند، و افطار هرشب از ماه رمضان را نزد یکی از حسنین علیهما ‌السّلام و عبدالله بن جعفر، نوشته گوید:

 لایزیدُ علی ثَلاثِ لُقَمٍ و یقول: ”یأتی أمرُ الله و أنا خمیصٌ، و إنّما هی لَیلَةٌ أو لَیلَتان!“ تا آنکه گوید: ”خرَج علیٌّ لِصلاةِ الفَجر، فاستقبله الإوَزُّ یَصِحنَ فی وجهِه.“ قال: فجعَلنا نطرُدُهنّ عنه، فقال:

 ”دَعُوهنّ فإنّهن نوائِحُ!“ و خرج فأُصیب! و هذا یدلّ علی أنّه عَلِم السَّنةَ و الشَّهرَ و اللَّیلة الّتی یُقتَل فیها!

 سیوطی در خصائص الکبری، جلد 2، صفحه 124 گوید:

 و أخرج الحاکمُ و البَیهقی و أبونعیم عن الزهریّ قال: ”لما کان صباحُ قتلِ علیّ بن أبی‌طالب، لم یُرفَع حَجَرٌ فی بیت المقدس إلّا وُجِد تحته دَمٌ!“ و أخرج أبونعیم من طریق الزّهری عن سعید بن المسیّب، قال: ”صَبیحة یوم قتلِ علیّ بن أبی‌طالبٍ، لم تُرفَع حَصاةٌ مِن الأرض إلّا و تحتها دمٌ عبیطٌ.“»[[168]](#footnote-168)

 در غایة المرام، صفحه 488، حدیث الخامس عشر، راجع به شهادت امیرالمؤمنین و عیادت حبیب بن عمرو مطالبی است.[[169]](#footnote-169)

 در علی و الوصیّة از صفحه 125 تا صفحه 142، حدیث آمدن یهودی را در زمان عمر و سؤالات او را از امیرالمؤمنین علیه السّلام، و جواب‌های آن حضرت را به چند طریق نقل کرده است. در این حدیث، حضرت إخبار به شهادت خود به واسطۀ ضربه بر فرق سر می‌دهند و یهودی ایمان می‌آورد و اعتراف به مقام وصایت آن حضرت می‌نماید[[170]](#footnote-170).[[171]](#footnote-171)

### [بیعت اهل کوفه با امام حسن علیه السّلام]

 [الإمامة و السّیاسة، مجلّد 1] صفحة 160:

 «”و کان علیٌّ رضی الله عنه شدیدَ الأُدْمَة، ثقیلَ العَینَین، ضَخْمَ البَطن، أصلَعَ، ذا عَضُلات، فی أذُنَیه شَعْرٌ یخرج منهما، و کان إلی القَصْرِ أقرَبَ.“»[[172]](#footnote-172)و[[173]](#footnote-173)

 صفحة 163: «(قال:) و ذکروا أنّه لمّا قُتل علیُّ بن أبی‌طالب ثار النّاسُ إلی الحسن بن علیٍّ بالبیعة، فلمّا بایَعوه قال لهم: ”تُبایعون لی علی السَّمع و الطّاعة، و تحاربون مَن حاربتُ، و تُسالمون مَن سالمتُ!“

 فلمّا سَمِعوا ذلک ارتابوا و أمسَکوا أیدیَهم، و قبَض هو یدَه؛ فأتوا الحسینَ فقالوا له: ”ابْسُطْ یدَک نُبایعْک علی ما بایَعْنا علیه أباک، و علی حَربِ المُحلّین الضالّین أهلِ الشّام.“

 فقال الحسینُ: ”معاذ الله أن أُبایِعکم ما کان الحسن حَیًّا.“

 قال: فانصرفوا إلی الحسن، فلم یجدوا بُدًّا من بیعتِه علی ما شرَط علیهم. فلمّا تمّتِ البیعةُ له و أخذ عهودَهم و مواثیقَهم علی ذلک، کاتَبَ معاویةَ فأتاه فخَلا به؛ فاصطلح معه علی أنّ لمعاویة الإمامةَ ما کان حَیًّا، فإذا مات فالأمرُ للحسن. فلمّا تَمَّ صلحُهما صعَد الحسنُ إلی المنبر، فحمد اللهَ و أثنیٰ علیه، ثمّ قال:

 ”أیُّها النّاس! إنّ الله هَدیٰ أوَّلَکم بأوَّلِنا، و حقَن دماءَکم بآخِرنا، و کانت لی فی رقابکم بیعةٌ، تحاربون مَن حاربتُ و تسالمون مَن سالمتُ، و قد سالمتُ معاویةَ و بایعتُه، فبایعوه و إنْ أدْری ﴿لَعَلَّهُۥ فِتۡنَةٞ لَّكُمۡ وَمَتَٰعٌ إِلَىٰ حِينٖ﴾[[174]](#footnote-174).“ و أشار إلی معاویةَ.»[[175]](#footnote-175)

### صلح حضرت امام حسن علیه السّلام با معاویه و نگرانی سُلَیمان بن صُرَد خزاعی و کلام حضرت امام حسین علیه السّلام

 صفحة 165: «(قال:) ثمّ خرج سلیمانُ بن صُرَد من عنده فدخل علی الحسین، فعرَض علیه ما عرَض علی الحسن و أخبَرَه بما ردّ علیه الحسنُ، فقال الحسین:

 ”لِیَکنْ کُلُّ رجل منکم حِلْسًا من أحلاسِ بیته ما دام معاویة حَیًّا؛ فإنّها بیعةٌ کنتُ والله لها کارِهًا، فإنْ هلَک معاویةُ نظرنا و نظرتم و رأینا و رأیتم.“»[[176]](#footnote-176)

### شهادت امام حسن علیه السّلام و سرور و سجدۀ معاویه و دخول ابن‌عبّاس بر معاویه

 صفحة 174: «(قال:) فلمّا کانتْ سَنَةَ إحدی و خمسین، مرِض الحسنُ بن علیّ مَرَضَه الّذی مات فیه، فکتب عاملُ المدینة إلی معاویة یخبره بشکایة الحَسَن، فکتب إلیه معاویة: ”إن استطعتَ ألّا یَمضِیَ یومٌ یُمَرّ بی إلّا یأتینی فیه خبرُه فافْعَلْ!“

 فلم یزل یکتب إلیه بحاله حتّی تُوُفّی، فکتَب إلیه بذلک. فلمّا أتاه الخبرُ أظهَرَ فَرَحًا و سُرورًا حتّی سجَد و سجَد مَن کان معه. فبلَغ ذلک عبدَالله بن عبّاس ـ و کان بالشّام یومئذٍ ـ فدخل علی معاویة، فلمّا جلس قال معاویة: ”یا ابن‌عبّاس، هلَک الحسنُ بنُ علیّ!“ فقال ابن‌عبّاس: ”نعم، هلَک، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾[[177]](#footnote-177) ترجیعًا مکرِّرًا. و قد بلغنی الّذی أظهرتَ من الفَرَح و السُّرور لوفاته؛ أما والله ما سَدَّ جسدُه حُفْرتَک، و لا زاد نقصانُ أجَلِه فی عمرک، و لقد مات و هو خیرٌ منک، و لئِن أُصِبْنا به لقد أُصِبْنا

بمَن کان خیرًا منه جدِّه رسولِ الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم، فجبَر اللهُ مصیبتَه، و خلَّف علینا مِن بعده أحسَنَ الخلافة.“

 ثمّ شَهِقَ ابنُ‌عبّاسٍ و بکیٰ، و بکیٰ مَن حضر فی المجلس و بکیٰ معاویةُ، فما رأیتُ یومًا أکثرَ باکیًا من ذلک الیوم، فقال معاویة: ”بلغنی أنّه ترَک بنین صغارًا!“ فقال ابن‌عبّاس: ”کلّنا کان صغیرًا فکبر.“

 قال معاویة: ”کم أتی له مِن العُمر؟“ فقال ابن‌عبّاس: ”أمرُ الحسن أعظَمُ مِن أن یُجهَل أحدٌ مولدَه.“

 قال: فسکَت معاویةُ یسیرًا ثمّ قال: ”یا ابن‌العبّاس، أصبحتَ سَیِّدَ قومک مِن بعده!“ فقال ابن‌عبّاس: ”أمّا ما أبقَی اللهُ أباعبدالله الحسین فلا.“

 قال معاویة: ”للّه أبوک یا ابن‌عبّاس، ما استنبأتک إلّا وجدتُک مُعِدًّا.“»[[178]](#footnote-178)و[[179]](#footnote-179)

### فرزدق و کُثَیِّر عَزَّة از هواداران حضرت امام زین‌العابدین علیه السّلام بودند

 [یوم الإسلام] صفحة 75:

 «و کان هوَی الفرزدق مع علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی‌طالب علیهم السّلام و قال فیه:

 و کان مِن أشدّ النّاس تعصّبًا للبَیت العَلویّ کُثَیِّرُ عَزَّة، و قد غالی فی التّشیّع و ذهب مذهبَ الکیسانیّة و قال: بالرّجعة و التنّاسخ و صرّح بمذهبه و جادل فیه خصومَه، و مع

ذلک لم یضطهده الأُمویّون بل عاملوه معاملةً حَسَنَةً و أجَلّوه، حتّی لایَنالهم أذاه.»[[180]](#footnote-180)

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

## 3. امویّون

### [کلام کفر آمیز ابوسفیان به عثمان]

 و در [الفردوس الأعلی] صفحه 20 مرحوم [سیّد محمّدعلی] قاضی در پاورقی گوید:

 «دخل أبوسفیان علی عثمان بعد أن وَلِیَ الخلافةَ و خاطَبهم بکلامِه المُعلَن بکُفره و نفاقِه، و قال:

 ”یا بَنی‌أُمَیَّةَ! تَلَقَّفوها[[181]](#footnote-181) تَلَقُّفَ الکُرَةِ؛ و الَّذی یَحلِف به أبوسفیان مازِلتُ أرجوها لکم! و لَتَصیرَنَّ إلی صِبیانکم وَراثَةً!“

 و قال لعثمان: ”أدِرْها کالکُرَة، و اجْعَل أوتادَها بنی‌أُمَیَّةَ؛ فإنّما هو المُلکُ. و لا أدرِی ما مِن جَنَّةٍ و لا نارٍ.“

 و أتی قَبرَ حمزةَ سَیِّدَ الشُّهداء علیه السّلام فَرَکَلَه[[182]](#footnote-182) برِجلِه ثمّ قال: ”یا حمزةُ! إنَّ الأمرَ الّذی کنتَ تُقاتِلنا علیه بالأمْسِ، قد مَلَکناه الیَومَ؛ و کنّا أحَقَّ به مِن تیمٍ و عَدِیٍّ.“»[[183]](#footnote-183)

### انتقال خلافت به عثمان، و گفتار ابوسفیان به بنی‌امیه: «تلقَّفوها تلقُّف الکُرة»، و اعتراض عمار و مقداد

 در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد 1، صفحه 52 در پاورقی گوید:

 «مسعودی در مروج الذّهب، جلد 1، صفحه 439 گوید:

 و قد کان عمّارٌ حین بویع عثمانُ، بلَغه قولُ أبی‌سفیان صَخْرِ بن حَربٍ فی دارِ عثمان عَقِیبَ الوقتِ الّذی بویع فیه عثمانُ و دخَل دارَه و معه بنوأمیَّة!

 فقال أبوسفیان: ”أ فیکم أحدٌ مِن غیرکم و قد کان أعمَی؟“ قالوا: ”لا!“ قال: ”یا بنی‌أمیَّةَ! تلقَّفوها تلقُّفَ الکُرَةِ! فوالّذی یَحلِف به أبوسفیان، ما زِلتُ أرجوها لکم! و لتَصیرَنَّ إلی صِبیانِکم وِراثةً.“ فانتَهَرَه عثمانُ و ساءَه ما قال!

 و نَمیٰ هذا القولُ إلی المهاجرین و الأنصار و غیر ذلک من الکلام؛ فقام عمّارٌ فی المسجد فقال: ”یا معشرَ قریشٍ! أما إذا صَرَفتم هذا الأمرَ عن أهلِ بیت نبیِّکم هٰهنا مرّةً و هٰهنا مرّةً، فما أنا بآمِنٍ أن یَنزِعَه اللهُ فیَضَعه فی غیرِکم، کما نَزَعتُموه مِن أهلِه و وَضَعتُموه فی غیر أهله.“

 و قام المقداد فقال: ”ما رأیتُ مثلَ ما أُوذِیَ به أهلُ هذا البیتِ بعد نبیِّهم!“ فقال عبدُالرّحمن بن عوفٍ: ”و ما أنت و ذاک یا مقدادُ بن عمرو؟“

 فقال: ”إنّی والله لَأُحِبُّهم بحبِّ رسول ‌الله صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم [إیّاهم]، و إنّ الحقَّ معهم و فیهم یا عبدالرّحمن! أ عَجَبٌ من قریشٍ و أنت تطوّلهم علی النّاس بفَضل أهل هذا البیت قد اجتمعوا علی نَزعِ سلطان رسول ‌الله صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم بعده من أیدیهم! أما و أیْمُ اللهِ یا عبدَالرّحمن، لو أجِدُ علی قریش أنصارًا لقاتَلتُهم کقتالی إیّاهم مع رسول ‌الله صلّی الله علیه و ‌آله و سلّم یومَ بدرٍ! ـ الخ.“[[184]](#footnote-184)

 عبدالله عنان محامی در تاریخ الجمعیات السریة و الحرکات الهدامة، صفحه 26 گوید:

 ”و کان لِعَلیٍّ حزبٌ یُنادِی بخلافته عَقِبَ النّبیّ مباشرة و یَریٰ أنّه هو و بَنُوه أحقُّ النّاس بها. (تا آنکه گوید:) و من الخطأ أن یُقال: أنّ الشّیعة أنّما ظهروا لأوّل مرّة عند انشقاق الخوارج، و أنّهم سُمُّوا کذلک لبقائهم إلی جانب علیٍّ شیعةً و ظهروا منذُ وفاة النّبیّ کما قدّمنا!“

 ابن‌خلدون در تاریخ، جلد 2، صفحه 171 می‌گوید: ”و فی قصّة الشوری، إنّ جماعةً من الصحابة کانوا یتشیَّعون لعلیّ و یرَون استحقاقَه علی غیره. و لمّا عُدِل به إلی سواه تأفّفوا من ذلک و أسِفوا له؛ مثل الزّبیر و معه عمّار بن یاسر و المقداد بن الأسود و غیرهم! إلّا أنّ القوم لَرَسوخٌ قَدَمُهم فی الدّین و حِرصُهم علی الأُلفة، لم یزیدوا فی ذلک علی النّجویٰ بالتأفّف و الأسف.“[[185]](#footnote-185)»[[186]](#footnote-186)

 در شرح نهج البلاغه، ابن‌أبی‌الحدید، جلد 9 (بیست جلدی) از صفحه 1 إلی صفحه 30 راجع به مخالفت‌های امیرالمؤمنین با عثمان مطالبی آورده است.[[187]](#footnote-187)و[[188]](#footnote-188)

### کلام ابن‌خلدون در علّت تفوّق بنی‌امیّة در حکومت و تغلّب بر مردم

 [یوم الإسلام] صفحة 90:

 «و قال [صلّی الله علیه و آله و سلّم]: ”لیس منّا مَن دعا إلی عصبیّةٍ أو قاتَلَ لعصبیّةٍ.“[[189]](#footnote-189)

 قال ابن‌خلدون فی أوّل الجزء الثّالث مُصَدِّرًا الکلامَ علی الدَّولة الأُمویّة:

 ”کان لبنی‌عبد‌مناف فی قریش جُمَلٌ مِن العدد و الشّرف لایناهضهم فیه أحدٌ من سائرِ بطون قریش و کان فخذاهم ـ بنوأمیّه و بنو‌هاشم ـ حیًّا جمیعًا ینتمون لعبد‌مناف و ینسبون إلیه. و قریشٌ تعرف ذلک و تسأل لهم الرّیاسةَ علیهم، إلّا أنّ بنی‌أمیّة کانوا أکثَرَ عددًا من بنی‌هاشم و أوفَرَ رجالًا، و العزّةُ إنّما هی بالکثرة و کان لهم قُبَیلَ الإسلام شَرَفٌ معروف. و لمّا جاء الإسلام و دهِش النّاسُ بما وقع مِن أمر النّبوّة و الوحی و تنزُّلِ الملائکة و ما وقع من خوارقِ الأُمور، نسی النّاسُ أمرَ العصبیّة مسلمُهم و کافرُهم؛ أمّا المسلمون فنهاهم الإسلامُ عن أمور الجاهلیّة کما فی الحدیث:

 إنّ الله أذهَبَ عنکم عبیّةَ الجاهلیّة و فَخرَها، لأنّنا و أنتم بنو آدم و آدَمُ من تُرابٍ.[[190]](#footnote-190)

 و أمّا المشرکون فشغَلهم ذلک الأمرُ العظیم عن شأن العصائب.

 و لذلک لمّا افترق أمرُ بنی‌أمیّة و بنی‌هاشم بالإسلام إنّما کان ذلک الافتراقُ بحصار بنی‌هاشم فی الشّعب لا غیر، حتّی کانت الهجرةُ و شرَع الجهادُ و لم تبق إلّا العصبیّةُ الطّبیعیّة الّتی لاتفارَق، و هی نَعرةُ الرّجل علی أخیه و جارِه فی القتل و العُدوان علیه، فهذه لا‌یُذهِبها شیءٌ و لا هی محظورةٌ بل هی مطلوبةٌ و نافعة فی الجهاد. ثمّ إنّ شرفَ بنی‌عبد‌مناف لم یزل فی بنی‌عبد‌شمس و بنی‌هاشم، فلمّا هلک أبوطالب و هاجَر بنوه مع رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و حمزةُ کذلک ثمّ مِن بعده العبّاسُ و الکثیرُ مِن بنی‌عبدالمطّلب و سائرُ بنی‌هاشم، خلا الجوُّ حینئذٍ مِن مکان بنی‌هاشم بمکّةَ و استغلظت ریاسةُ بنی‌أمیّة فی قریش ثمّ استحکمَتْها مشیخةُ قریش مِن سائر البطون فی بدرٍ، و هلک فیها عظماءُ بنی‌عبد‌شمس عتبةُ و ربیعةُ و الولیدُ و عقبةُ بن أبی‌مُعَیط و غیرُهم.

 فاستقلّ أبوسفیان بشرف بنی‌أُمیّه و التقدّمِ فی قریش و کان رئیسَهم فی أُحُد و قائدَهم فی الأحزاب و ما بعدها. و قد مَنَّ رسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم علی قریش بعد أن مَلِکَهم. و شکَت مشیخةُ أُمیّة بعد ذلک لأبی‌بکرٍ ما وجدوه فی أنفسهم من التّخلّف عن رتب المهاجرین الأوّلین و ما بلغهم من کلام عُمَر فی ترکه شوراهم. فاعتذر لهم أبوبکر و قال:

 أدرِکوا إخوانَکم بالجهاد و أنفَذَهم لحروب الرّدّة فأحسَنوا الغناءَ عن الإسلام.

### أبوبکر و عمر برای آنکه سهمیّه‌ای از حکومت به بنی‌امیّه داده باشند یزید بن ابی‌سفیان و معاویه را گماشتند

 ثمّ جاء عمرُ فرمَی بهم الرّومَ و أرغَبَ قریشًا فی النّفیر إلی الشّام فکان مُعظَمُهم هنالک، و استعمل یزیدَ بن أبی‌سفیان علی الشّام و طال أمَدُ ولایته إلی أن هلک فی طاعون عَمْوَاس، فولّی مکانَه أخاه معاویةَ و أقرّه عثمانُ مِن بعد عمرَ، فانصلت ریاستُهم علی قریش فی الإسلام بریاستُهم قبل الفتح، و ما زال النّاس یعرفون ذلک لبنی‌أُمیّة. و لمّا هلک عثمانُ و اختلف النّاس علی علیٍّ کانت عساکرُ علیٍّ أکثَرَ عددًا لمکان الخلافة و الفضل إلّا أنّها من سائر القبائل مِن ربیعة و یمن و غیرهم، و جموعُ معاویةَ هی جُندُ الشّام من قریشٍ شوکة مُضَر و بأسهم نزلوا بثغور الشام منذ الفتح فکانت عصبیّتُه أشَدَّ و أمضَی شوکةً. ثمّ کسَر مِن جناح عَلِیٍّ ما کان من أمر الخوارج و شغله بهم إلی أن ملک معاویةُ و خلع الحسنُ نفسَه و اتّفقت الجماعةُ علی بیعة معاویة عند ما نسی النّاسُ شأنَ النّبوّة و الخوارق و رجعوا إلی أمر العصبیّة و التّغالب. و تعیّن بنو‌أمیّة للغَلَب علی مُضَر و سائرِ العرب و معاویةُ یومئذ کبیرُهم فاستوَت قدمُه و استفحل شأنُه و استحکمَت فی أرض مصر ریاستُه و توثَّق عقدُه.

 و أقام فی سلطانه عشرین سنة یُنفِق من بضاعة السّیاسة الّتی لم یکن أحدٌ من قومه أوفَرَ فیها منه یدًا من أهل التّرشیح من وُلْدِ فاطمة و بنی‌هاشم و آل الزّبیر و أمثالهم، و یصانع رؤوسَ العرب و قوم مُضَر بالإغضاء و الاحتمال و الصّبر علی الأذیٰ و المکروه،

و کانت غایتُه فی الحلم لاتُدرَک و عصابتُه فیها لاتنزع و مِرقاتُه فیها تزلّ عنها الأقدامُ.“[[191]](#footnote-191)

### کلام مقریزی در النّزاع و التّخاصم فی ما بین بنی‌امیّه و بنی‌هاشم

 و قد ألّف المقریزیّ کتابًا لطیفَ الحجم سمّاه: النّزاع و التّخاصم فیما بین بنی‌أمیّة و بنی‌هاشم. و قد ذکَر فیه ما یدلّ علی أنّ النّزاع بینهم قدیمٌ:

 فمثلًا کانت المنافرةُ بین هاشم بن عبد‌مناف بن قُصیّ و بین أخیه أُمَیّة بن عبد‌شمس، و سببُها أنّ هاشمًا کانت إلیه الرِّفادة مع السِّقایة لأنّ أخاه عبدشمس کان یسافر، و کان أُمیّة یقیم بمکةَ و کان أُمیّةُ رجلًا مُقلًّا، و لعبد‌شمس ولدٌ کثیر فاصطلحت قریشٌ علی أنْ یولّی هاشمَ السِّقایةَ و الرِّفادة، و کان هاشم رجلًا موسِرًا، و کان إذا حضر موسم الحجّ اعتبر الحُجّاجَ ضیوفَه فأکرَمَهم و أطعمهم و سقاهم. و کان أُمیّة قد صنع فی الجاهلیّة شیئًا لم یصنعه أحدٌ من العَرَب: زوَّج ابنَه أباعمرو بن أُمیّة امرأتَه فی حیاته، و أبومُعَیْط بن أبی‌عمرو بن أُمیّة زاد فی هذا المَقْتِ. و نافر حربُ بن أُمیّة عبدَالمطّلب بن هاشم من أجل یهودیٍّ کان فی جوار عبدالمطّلب، فما زال أُمیّة یغری به حتّی قتل و أخذ مالَه، فی خبر طویل. و تمادت العداوةُ بین البیتَین إلی أن بُعِث رسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فقام بمکّة یدعو قریشًا إلی توحید الله تعالی و ترکِ ما کان تعبد من دون الله.

 فعاداه جمعٌ کبیر من أُمیّة، ثمّ کان الحَکم بن أبی‌العاص بن أُمیّة ـ و کان عارًا علی الإسلام و کان رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم بمکّة ـ یَشتُمه و یُسمِعه ما یَکرَه؛ ثم أسلَمَ یوم الفتح فلم یحسن إسلامه، و کان مغموطًا علیه فی دینه. و ما زال منفیًّا فی زَمَنِ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و خلافة أبی‌بکرٍ و عمر، ثمّ أعاده عثمانُ، و کان ذلک ممّا أنکر النّاسُ علیه و کان أعظَمَ النّاس شُؤْمًا علی عثمان. قد مات فی خلافة عثمان و ضُرب علی قبره فُسطاطٌ. و قالت له[[192]](#footnote-192) عائشةُ یومًا: ”أشهَدُ أنّ رسولَ الله لعَن

أباک و أنت فی صُلْبِه.“ و کان یقول له: ”طریدُ رسول الله!“ و هو والدُ مروان بن الحکم الّذی صارت الخلافةُ إلیه بالغلبة. و مِن وُلد مروانَ هذا عبدُالملک بن مروان الّذی یقول: ”لستُ بالخلیفة المُداهن و لا بالخلیفة المأفون.“ یعنی بالخلیفة المداهن معاویةَ، و بالخلیفه المأفون یزیدَ بن معاویة.

 و منهم أبوسفیان: صخر بن حَرْب بن أُمیّة الّذی قاد الأحزابَ و قاتَلَ رسولَ الله یومَ أُحُد، و قتَل کثیرًا مِن خیار أصحابه، منهم حمزةُ بن عبدالمطّلب بن هاشم، و قاتَلَ رسولَ الله یوم الخندق.

 فلمّا تمکّنوا من الخلافة حکّموا النّاسَ بهذه العصبیّة و نکّلوا بالهاشمیّین بما کان بینهم منذ الجاهلیّة من عداوة. و ظلّ الحالُ علی هذا المنوال حتّی زالت دولتُهم، و کلُّ هذا یُفسِّر ما کان من خلافٍ بین علیّ علیه السّلام و معاویةَ، و قتلِ یزیدَ للحسین علیه السّلام، و توالی القتل علی ذُرّیّة علیٍّ علیه السّلام.» ا ه‍ ‌.[[193]](#footnote-193)

### معاویه چهارصد هزار به سَمُره داد تا دو آیۀ قرآن را دربارۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام و ابن‌ملجم تحریف کند (ت)

 [تاریخ الشیعة] صفحة 109:

 «و لا غرابةَ مِن أمر سَمُرَة، فإنّه قد خالف النبیَّ صلّی الله علیه و آله و سلّم فی حیاته و اعتدی علی أبی‌الحسن علیه السّلام بعد وفاته.[[194]](#footnote-194) و کان آخِرُ الثّلاثة موتًا؛ و قد

قال لهم النبیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم ”آخِرُکم موتًا فی النّار.“[[195]](#footnote-195)و[[196]](#footnote-196)

### [تخریب حرم و ضریح ائمّۀ بقیع توسّط وهّابی‌های سعودی]

 [تاریخ الشّیعه] صفحة 118، پاورقی 1:

 «کان دخولُ ابن‌السّعود إلی مکّة المکرّمة أوّلَ عام 1344، و فی الثّامن من شوّال هذا العام هدَم القباب الشَّریفة و جعل الضّرائحَ أرضًا بسیطة؛ و جعَلت الشّیعةُ هذا الیومَ یومَ حزن مشهود، و إلی الیوم تقام فیه الذّکریٰ لهذه المَأساة. و کنتُ لمَن استوحی قریحتَه فی هذا الحادث المؤلم فقلتُ قصیدة فی السَّنة الثانیة من هدمِ القبور، مطلعُها:

### [نامۀ معاویه به سعید بن عاص در خصوص بیعت گرفتن از افراد برای یزید]

 [الإمامة و السّیاسة، مجلّد 1] صفحة 178:

 «و کتب إلی سعید بن العاص: ”أمّا بعد، فقد أتانی کتابُک، و فهمتُ ما ذکرتَ فیه من إبطاء النّاس عن البیعة، و لا سیّما بنی‌هاشم، و ما ذکر ابن‌الزُّبیر. و قد کتبتُ إلی رؤسائهم کتبًا، فسَلِّمْها إلیهم و تَنَجَّزْ جواباتِها، و ابعَثْ بها إلیّ حتّی أریٰ فی ذلک

رأیی؛ و لتَشُدّ عزیمتُک و لتَصلُب شَکیمَتُک و تَحسُن نیّتُک، و علیک بالرّ‏فق و إیّاک و الخَرْق، فإنّ الر‏فقَ رشدٌ و الخَرقَ نَکَدٌ‌.

 و انظُرْ حسینًا خاصّة، فلا یناله منک مکروهٌ؛ فإنّ له قرابةً و حقًّا عظیمًا لا یُنکره مُسلِمٌ و لا مسلمة، و هو لَیثُ عَرینٍ، و لستُ آمِنُک إن شاوَرتَه أن لا تَقویٰ علیه.

 فأمّا مَن یَرِد مع السِّباع إذا وَرَدَتْ و یَکنِس إذا کنَسَتْ،[[197]](#footnote-197) فذلک عبدُالله بن الزُّبَیر، فاحْذَرْه أشدَّ الحَذَر.

 و لا قوّة إلّا بالله، و أنا قادمٌ علیک إن شاء الله؛ و السّلام.“»[[198]](#footnote-198)

### سابقۀ عداوت بنی‌امیّه با بنی‌هاشم

 [شیخ المضیرة أبوهریرة] صفحة 136:

 «لمّا قدم [أبوهریرة] العراقَ مع معاویة فی العام الّذی سمّوه عامَ الجماعة ـ و هو فی الحقیقة عام الفُرقَة ـ جَثا علی رُکبَتَیه فی مسجد الکوفة و جعَل یضرب صُلعَتَه مرارًا، یَلفِت النّاسَ بذلک إلیه ـ و یَلفِت کذلک معاویةَ و حاشیتَه ـ و حین اجتمعوا علیه أهاب بهم: ”یا أهلَ العراق! أ تزعُمون أنّی أکذِب علی رسول الله؟“ ـ الحدیثَ.»[[199]](#footnote-199)

 صفحة 140: «”إذا ولیتَ أمرَ المسلمین فاتّقِ الله! و لا تحمل بنی‌أمیّة و بنی‌‌أبی‌مُعَیط علی رقاب المسلمین!“ مِن وصیة عمر بن الخطّاب لعثمان بن عفان.»[[200]](#footnote-200)

 صفحة 142: «و قد کانت المنافرةُ لا تزال بین بنی‌هاشم و بین عبدشمس

بحیث أنّه یقال: ”إنّ هاشمًا و عبدَشمس ولدا تَوأمَین فخرج عبدُشمس فی الولادة قبلَ هاشم، و قد لصِقَتْ إصبعُ أحدهما بجبهة الآخر، فلمّا نُزِعَت دَمِیَ المکانُ، فقیل سیکون بینها أو بین ولدیهما دمٌ؛ فکان کذلک.“»[[201]](#footnote-201)

### اسلام ابوسفیان از روی اضطرار در فتح مکّه

 صفحة 143: «و قاتَلَ [أبوسفیان] رسولَ الله یوم الخندق؛ و لم یزل یحادّ الله و رسولَه حتّی سار رسول الله لفتح مکّة، فأتی به العبّاسُ بن عبدالمطّلب رسولَ الله و قد أردفه ـ و کان صدیقَه و ندیمَه فی الجاهلیّة ـ فلمّا دخل به علیٌّ رسولَ الله سأله أن یؤمنه.

 فلمّا رآه رسولُ الله قال له: ”وَیلَک یا أباسفیان! أ لم یَأنِ لک أن تَعلَم أن لا إلهَ إلّا الله؟!“

 فقال له: ”بأبی أنت و أُمّی، ما أوصَلَک و أجمَلَک و أکرَمَک! والله لقد ظَنَنتُ أنّه لو کان مع الله غیرُه لقد أغنیٰ عنّی شیئًا.“

 فقال: ”یا أباسفیان! أ لم یَأنِ لک أن تعلم أنّی رسول الله؟“

 فقال: ”أمّا هذه ففی النّفسِ منها شیءٌ!“

 فقال له العبّاسُ: ”وَیلَک، اشْهَد بشهادةِ الحقّ قبلَ أن تُضرَب عُنُقُک!“ فشهِد و أسلَمَ.

 و قد اختلف فی حُسنِ إسلامه، فقیل: ”إنّه شهد حُنَینًا مع رسول الله!“ و کانت الأزلامُ معه یستقسم بها، و کان کهفًا للمنافقین فی الجاهلیّة!»[[202]](#footnote-202)و[[203]](#footnote-203)

### عداوت ابوسفیان با مسلمین در زمان رسول خدا و عداوت معاویة بن المغیرة پس از رسول خدا

 صفحة 144: «و ممّن حاربوا النّبیَّ معاویةُ بن المغیرة بن أبی‌العاص بن أمیّة، و هو الّذی جدَع أنفَ حمزة و مثَّل به. و معاویةُ هذا هو أبوعائشة أُمِّ عبدالملک بن مروان، و عبدُالملک هذا أعرَفُ النّاس فی الکفر؛ لأنّ أحد أبوَیه الحَکَمُ بن أبی‌العاص لَعینُ رسول الله و طَریدُه، و الآخَرُ معاویةُ بن المغیرة.»[[204]](#footnote-204)

 صفحة 144: «و قال المقریزیّ: ”و ما من أحدٍ من هولاء الّذین تقدّم ذکرهم، إلّا و قد بذَل جُهدَه فی عداوة رسول الله و بالغ فی أذی مَن اتّبعه و آمَنَ به و نالوا منهم من الشّتم و أنواعِ العذاب، حتّی فرّ منهم مهاجرون إلی بلاد الحَبَشَة ثمّ إلی المدینة، و أُغلِقَت أبوابُهم بمکّة، فباع أبوسفیان بعضَ دُورهم و قضی مِن ثمنها دَینًا علیه. و همّوا بقتل رسول الله غیرَ مرّة، و تناظروا فی أمره لیُخرجوه من مکّة أو یقیّدوه و یَحبِسوه حتّی یَهلَک، و بالغ کلٌّ منهم فی ذلک بنفسه و مالِه و أهله و عشیرتِه، و نُصب لرسول الله الحبائلَ بکلّ طریق سِرًّا و جهرًا لِیقتله.“»[[205]](#footnote-205)و[[206]](#footnote-206)

### عام‌الجماعة را باید عام‌الفرقة و عام‌القهر و الجبریّة نام نهاد

 صفحة 145: «قال الجاحظ، و هو یتحدّث عن أمرِ قتلِ عثمان و ما جرّه علی المسلمین مِن بلایا و مِحَنٍ:

 ”ثمّ ما زالت الفِتَنُ متّصلةً و الحروب مترادفةً، کحرب الجمل و کوقائع صفّین و کیوم النّهروان... . إلی أن قتَل أشقاها علیَّ بن أبی‌طالب رضوان الله علیه، فأسعده اللهُ بالشّهادة و أوجب لقاتله النّارَ و اللّعنةَ. إلی أن کان من اعتزال الحسن علیه السّلام الحروبَ، و تخلیة الأمور عند انتشار أصحابه و ما رأیٰ من الخَلَل فی عسکره و ما عرف مِن اختلافهم علی أبیه و کثرةِ تلوُّنهم علیه؛ فعندها استَوَیٰ معاویةُ علی المُلک و استبدّ علی بقیّة الشّوریٰ و علی جماعة المسلمین من الأنصار و المهاجرین، فی العام الّذی سمّوه عامَ الجماعة! و ما کان عامَ الجماعة، بل کان عامَ فُرقَةٍ و قهرٍ و جبریّةٍ و غلبة! و العامَ الّذی تحوّلت فیه الإمامةُ مُلکًا کَسرَویًّا، و الخلافةُ غصبًا قیصریًّا... . ثمّ ما زالت معاصیه مِن جنس ما حکَینا و علی منازلَ ما رتّبنا، حتّی رَدَّ قضیّةَ رسول الله ردًّا مکشوفًا و جحَد حُکمَه جحدًا ظاهرًا، فی ولد الفراش و ما یجب للعاهر، مع اجتماع الأُمّة أنّ سُمَیَّة لم تکن لأبی‌سفیان فراشًا و أنّه إنّما کان بها عاهرًا؛ فخرج بذلک مِن حکم الفجّار إلی حکم الکفّار.

 و لیس قتلُ حُجر بن عدیّ و إطعامُ عمرو بن العاص خراجَ مصر و بیعةُ یزید الخلیع و الاستئثارُ بالفَیء و اختیارُ الولاة علی الهوَی و تعطیلُ الحدود بالشَّفاعة و القرابة (إلّا) من جنس جَحدِ الأحکام المنصوصة و الشّرائعِ المشهورة و السُّنَنِ المنصوبة! و سواءٌ فی باب ما یستحقّ من الکُفّار جَحدُ الکتاب و رَدُّ السنّة إذا کانت السنّةُ فی شهرة الکتاب و ظهورِه، إلّا أنّ أحدَهما أعظَمُ و عقابَ الآخرة علیه أشَدُّ.“»[[207]](#footnote-207)

### جنایات یزید و عبیدالله بن زیاد به وضوح کفر دیرین آنها را می‌رساند

 صفحة 146: «[قال الجاحظ]: ”ما کان من یزید:

 ثمّ الّذی کان مِن یزید، ابنِه، و من عمّالِه و أهلِ نصرته، ثمّ غَزْو مکّةَ و رَمْی

الکعبة و استباحة المدینةِ، و قتل الحسینِ علیه السّلام فی أکثر أهل بیته مصابیحِ الظّلام و أوتادِ الإسلام، بعد الّذی أعطَی مِن نفسه مِن تفریق أتباعه و الرّجوعِ إلی داره و حَرَمِه أو الذّهابِ فی الأرض حتّی لا یحسّ به أو المقامِ حیث أمَر به، فأبَوا إلّا قتلَه و النّزولَ علی حُکمهم.“

 إلی أن قال الجاحظ: ”کیف نَصنَع بنَقْرِ القضیب بین ثنیّتی الحسین علیه السّلام و حَملِ بنات رسول الله حواسِرَ علَی الأقتاب العاریة و الإبل الصِّعاب، و الکشفِ عن عَورةِ علی بن الحسین عند الشّکِّ فی بلوغه، علی أنَّهم إن وجَدوه و قد أنبَتَ قتَلوه و إن لم یکن أنبَتَ حَمَلوه؛ کما یَصنَع أمیرُ جیشِ المسلمین بذَرارِی المشرکین!

 و کیف تقول فی قول عبیدالله بن زیاد لإخوتِه و خاصّته:

 دَعونی أقتُلْه! فإنّه بقیّةُ هذا النّسلِ، فأحسِمُ به هذا القَرنَ و أُمیتُ به هذا الدّاءَ و أقطَع به هذه المادّةَ!

 خبِّروُنا علی ما تدلّ هذه القسوةُ و هذا الغلظةُ بعد أن شفوا أنفسَهم بقتلهم و نالوا ما أحبّوا فیهم! أ تدلّ علی نصبٍ و سوءِ رأیٍ و حقدٍ و بغضاءَ و نفاقٍ، و علی یقینٍ مدخول و إیمانٍ مخروج؛ أم تدلّ علی الإخلاص و حبِّ النبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم و الحفظِ له، و علی بَراءَةِ السّاحة و صحّةِ السّریرة؟! فإن کان علی ما وصفنا لا یعدو الفسقَ و الضّلال، و ذلک أدنیٰ منازلِه؛ فالفاسق ملعونٌ، و مَن نهَی عن لعنِ الملعون فملعونٌ.

 و زعمت نابتةُ عصرِنا و مبتدعةُ دهرِنا: إنّ سبَّ ولاةِ السّوء فتنةٌ و لعنَ الجَوَرَةِ بدعةٌ! و النابتةُ فی هذا الوجه أکفَرُ مِن یزید و أبیه و ابنِ‌زیاد و أبیه، علی أنّهم مُجمِعون علی أنّه ملعون مَن قتَل مؤمنًا متعمدًّا أو متأوّلًا؛ فإذا کان القاتل سلطانًا جائرًا و أمیرًا عاصیًا، لم یستحلّوا سبَّه و لا خلعَه و لا نفیَه و لا عَیبَه، و إن أخاف الصُّلَحاءَ و قتَل الفقهاءَ و أجاعَ الفقیرَ و ظلَم الضّعیفَ و عطّل الحدودَ و الثّغورَ و شرِب الخمورَ و

أظهَر الفجورَ؟! ثمّ ما زال النّاسُ یتسکّعون مرّة و یُداهنونهم مرّة، و یقاربونهم مرّة، و یشارکونهم مرّة؛ إلّا بقیّة ممّن عصَمه اللهُ تعالی ذکره.“»[[208]](#footnote-208)

### معاویه در عام‌الفتح ایمان آورد، و روایت ایمان او قبل از آن، مردود است

 صفحة 148، پاورقی 2: «زعم الواقدیُّ: ”أنّ معاویة کان فی عُمْرَة القَضاء مُسلِمًا.“ فردّ علیه ابنُ‌حَجَر العَسقلانیّ فی الإصابة بقوله: ”هذا یُعارضه ما ثبَت فی الصَّحیح عن سعد بن أبی‌وقّاص أنّه قال فی العُمرَة فی الحجّ: فعلناها و هذا یومئذٍ کافرٌ (یعنی معاویة).“

 و زعم الواقدیّ کذلک: ”إنّ معاویة شهِد حنینًا فأعطاه [النبیّ] من الغنائم مِائةً من الإبل و أربعین أوقیةً.“ و ردّ الذهبیُّ علی ذلک فقال: ”الواقدیّ لا یَعبَأُ ما یقول؛ فإن کان معاویةُ قدیمًا فی الاسلام فلماذا یتألّفه النبیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم؟ و لو کان أعطاه لَما قال عند ما خطب فاطمةَ بنتَ قَیس:

 ”أمّا معاویةُ فصُعلوک لا مال له.“»[[209]](#footnote-209)و[[210]](#footnote-210)

### [سیرۀ کفر آمیز معاویه و یزید و والیان آنها]

 [شیخ المضیرة أبوهریرة] صفحة 157:

 «و معاویةُ مطعونٌ فی دینه، و قد کان فی الجاهلیّة زندیقًا و أصبح فی[[211]](#footnote-211) الإسلام طلیقًا.»[[212]](#footnote-212)

 صفحة 159، پاورقی: «کان یزیدُ هذا، صاحبُ لهوٍ و عَبَثٍ، مُسرِفًا فی اللذّات مستهتِرًا. و کانت أُمُّه مَیسون نصرانیّةٌ، کَنائلةَ زوج عثمان. و کانت کثیرًا ما تَصطَحِبه إلی البادیة حول تَدمُرَ حیث تقیم قبیلتُها، و هناک شرب الخمرَ و انغمس فی اللذّات و أخذ منها ما شاء له هواه و فسقه؛ و قد کانوا یسمّونه: ”یزیدَ القرُود و یزید الخمُور.“»[[213]](#footnote-213)

 صفحة 159، پاورقی 2: «کان عبیدالله بن زیاد قد جعَل لعمر بن سعد بن أبی‌وقّاص ولایةَ الرِّیّ إن هو خرَج علی الحسین و قاتَلَه. و الرّیُّ کما جاء فی معجم البلدان لیاقوت: ”مدینةٌ مشهورة مِن أُمّهات المُدُن[[214]](#footnote-214) و اعلام المدن، کثیرةُ الفواکه و الخیرات، وهی محطّ الحاجّ، و هی بین نیسابور و دارین. و قال الاصطخریّ: هی مدینةٌ لیس بعد بغداد فی المشرق أعمَرُ منها. و قال الأصمعیّ: هی عروس الدّنیا، و إلیها تجرّ[[215]](#footnote-215) النّاس.“ (معجم البلدان، مجلّد 4، صفحة 155 ـ 178)[[216]](#footnote-216)»[[217]](#footnote-217)

 صفحة 160، پاورقی 2: «قُتل مع الحسین 17 رجلًا کلّهم من وُلدِ فاطمة، و قُتل 23 رجلًا من غیرهم. و کان قتلُه یوم الجمعة لعشرٍ خلَت من المحرّم، سنة 61 هجری بکربلا مِن أرض العراق. من الاستیعاب، مجلّد 1، صفحة 146.»[[218]](#footnote-218)

### معاویه در کلام خود با دختر عثمان، حقیقت مؤامرة و روح حکومت خود را شرح می‌دهد

 [شیخ المضیرة أبوهریرة] صفحة 163:

 «قدِم معاویةُ المدینةَ، فدخل دارَ عثمان، فقالت عائشةُ ابنة عثمان: ”وا أبتاه!“ و بکَت.

 فقال معاویةُ: ”یا ابنةَ أخی، إنّ النّاس أعطونا طاعةً و أعطیناهم أمانًا، أظهَرنا لهم حِلمًا تحته غَضَبٌ، و أظهَروا لنا طاعةً تحتها حِقْدٌ! و مع کلّ إنسان سیفُه و هو یرَی مکانَ أنصاره، و إن نَکَثْنا بهم نَکَثوا بنا؛ و لا ندری أ علینا تکون أم لنا! و لَأن تکونی بنتَ عمّ أمیرالمؤمنین خیرٌ من أن تکونی مِن عُرض المسلمین.“

 و إذا کان معاویةُ قد فضَح بهذا الحدیث، سرَّ المؤامرة من أجل التخلّص من علیٍّ و بنیه. فإنّه قد فضَح کذلک نفسَه فی عبارةٍ صادقة مکشوفة ـ کیف کان أسلوبُه فی حُکم النّاس، و ماذا کان یُضمِر النّاسُ له و لحُکمه، و ما یُکِنّ لهم هو مِن غضب ـ ممّا یصحّ أن یُعقَد له کتابٌ برأسه، عنوانُه.»[[219]](#footnote-219)

### احادیث وارده در فضایل معاویه همگی از مجعولات است

 صفحة 164، پاورقی 1: «شرح ابن‌حَجَر کلمة تنبیه، فقال: ”عبَّر البخاری فی هذه الترجمة بقوله: ذِکرٌ، و لم یقل: فضیلةٌ و لا منقبة؛ لکون الفضیلةِ لا تؤخذ من حدیث الباب. و بعد أن ذکر أنّ ابن‌أبی‌عاصم و أباعمر غلام ثعلب، و أبابکر النّقاش قد صنعوا أجزاءً فی مناقبه، قال:

 إنّ ابن‌الجوزیّ بعد أن أورَدَها فی الموضوعات ساق عن إسحاق بن راهَوَیة (شیخ البخاریّ) أنّه قال: ”لم یصحّ فی فضائل معاویة شیءٌ.“

 قال ابنُ‌حَجَر: ”فهذه النکتة فی عدول البخاریّ عن التصریح بلفظِ منقبة اعتمادًا علی قول شیخه (ابن‌راهَوَیة). و أخرج ابنُ‌الجوزیّ من طریق عبدالله بن أحمد حنبل:

 سألتُ أبی، ما تقول فی علیٍّ و معاویة؟ فأطرَقَ، ثمّ قال: اعلَمْ أنّ علیًّا کان کثیرَ الأعداء، ففتّش أعداؤُه له عیبًا فلم یجدوا، فعمَدوا إلی رجلٍ قد حاربه فأطرده کیدًا منهم لعلیٍّ.

 فأشار بهذا إلی ما اختلقوه لمعاویةَ مِن الفضائل ممّا لا أصلَ له. و قد ورَد فی فضائل معاویةَ أحادیثُ کثیرة لکن لیس فیها ما یصحّ من طریق الإسناد، و بذلک جزَم إسحاقُ بن راهَوَیة و النّسائیّ و غیرُهما.“ ـ انتهی.

 و للنّسائیّ قصّةٌ مشهورة فی أمرِ فضائل معاویةَ؛ قال الدّار قطنی:

 ”خرج النّسائیُّ حاجًّا فامتحن بدمشق و أدرک الشّهادةَ فقال: أحمِلونی إلی مکّة و تُوُفّی بالرَّمْلَة. و کان أصحابُه فی دمشق أن سألوه عن فضائل معاویة، فقال: ألا یرضی رأسًا برأس حتّی یُفضِلَ؟

 فما زالوا یدفعونه حتّی أُخرِج من المسجد.“

 و للنّسائیّ کتابٌ فی خصائص علیّ رضی الله عنه.[[220]](#footnote-220)»[[221]](#footnote-221)

 صفحة 165: «عن الأسود، قلتُ لعائشة: ”ألا تعجبین لرجلٍ من الطلقاء ینازع أصحابَ محمّد الخلافةَ؟!“ قالت: ”و ما تُعجِبک؟! هو سلطانُ الله یُؤتیه البرَّ و

الفاجرَ! قد ملَک فرعونُ مصرَ!!“»[[222]](#footnote-222)

### فرستادن حُجر بن عدیّ را با یازده تن از اصحابش از کوفه به شام و به قتل رسانیدن آنها

 صفحة 166: «و کان السّبب فی قتل حُجْر بن عدیّ أنّه کان یردّ علی المغیرة بن شعبة عاملِ معاویةَ علی الکوفة، شتائمَه لعلیٍّ رضی الله عنه ـ و کان معاویة قد أمَر وُلاتَه و عمّالَه، کما بیّنا، بشَتمِ علیٍّ رضی ‌الله عنه و عیبِ أصحابه و إقصائِهم ـ و وقع بینه و بین المغیرة کذلک ما وقع بسبب إنکاره علی فَعَلاته. ثم فعل حُجْر مثلَ ذلک مع زیاد الّذی تولّی الکوفةَ بعد المغیرة؛ فکبُر علی زیاد أن یعارضه أحدٌ، فأمَر بسجنه و معه أحدُ عشر من أصحابه، و ادّعی أنّه شتَم الخلیفةَ و دعا إلی حربه! و أتی بشهودٍ یؤیّدونه فی قوله، ثمّ أرسله هو و إخوانه إلی معاویة. و علی أنّ شرَیحًا قد شهد بأنّ حُجْرًا یقیم الصّلاةَ و یؤتی الزکاةَ و یدیم الحجَّ و العُمرَةَ و یأمر بالمعروف و ینهی عن المنکر و أنّه حرامُ الدّم و المالِ، فإنّ معاویة لم یستمع لشهادة شریح و بعَث إلی مَن مع حُجْر یَعرِض علیهم البراءةَ مِن علیٍّ و اللّعنَ له و إلّا قتَلهم! فقالوا: ”لسنا علی ذلک!“ فحفروا لهم القبورَ و أُحضِرَتِ الأکفان، و قام حُجر و أصحابُه للصَّلاة عامَّةَ اللیل، فلمّا کان الغد قدّموهم فقتلوهم.

 و ممّا قاله معاویةُ لأحدهم: ”یا أخا ربیعة، ما تقول فی علیٍّ؟!“ فقال له: ”دَعْنی، لا تَسْألْنی! فهو خیرٌ لک.“

 قال: ”والله لا أدَعُک!“ قال: ”أشهَد أنّه کان من الذّاکرین اللهَ کثیرًا، و مِن الآمرین بالحقّ، و القائمین بالقسط، و العافین عن النّاس.“

 قال: ”فما قولُک فی عثمان؟“ قال: ”هو أوّلُ مَن فتَح أبوابَ الظّلم و أغْلق أبوابَ الحقّ.“

 قال: ”قتلتَ نفسَک!“ قال: ”بل إیّاک قتلتُ.“ فأمَر بقتله شرَّ قِتلَةٍ، فدُفن حیًّا.

 و فی الاستیعاب لابن عبدالبرّ، و أُسد الغابة: ”أنّ حُجرًا قال لمَن حضره من أهله:

 لا تنزعوا عنّی حدیدًا و لا تغسلوا عنّی دمًا، فإنّی لاق معاویة علی الجادّة.“

 رضی الله عن حجر و إخوان حجر. و هو حُجر بن عَدِیّ الکِنْدیّ الملقّب بحُجْر الخَیر، کان مِن فضلاء الصّحابة، وفَد علی النبیّ و شهد القادسیّةَ.»[[223]](#footnote-223)

### [تکریم عالم بزرگ آلمان از معاویه به دلیل مانع شدنش از نفوذ اسلام در اروپا!]

### گفتار عالم بزرگ آلمان: «سزاوار بود که ما مجسّمۀ معاویه را از طلا می‌ریختیم و در فلان میدان برلین نصب می‌کردیم؛ چراکه اگر او مانع نمی‌شد، اسلام اثری از مسیحیّت را در اروپا باقی نگذاشته بود!

 صفحة 168، پاورقی 1: «قال أحدُ کبار علماء الآلمان فی الأستانة لبعض المسلمین، و فیهم أحدُ شرفاء مکّة: ”إنّه ینبغی لنا أن نُقیم تمثالًا من الذَّهب لمعاویة بن أبی‌سفیان فی مَیدان کذا من عاصِمَتِنا برلین.“ فقیل له: ”لماذا؟“ قال: ”لأنّه هو الّذی حوَّل نظامَ الحُکم الإسلامیّ عن قاعدتِه الدِّیمِقْراطِیَّة إلی عَصَبِیَّةٍ؛ و لولا ذلک لَعَمَّ الإسلامُ العالَمَ کلَّه، و إذن لکُنّا نحنُ الآلمان و سائِرُ شُعوبِ أُوروبا عُرْبًا مُسلمین!“ (الوحی المحمّدیّ، صفحة 232).»[[224]](#footnote-224)

### معاویه، عباده را از شام به مدینه تبعید می‌کند

 صفحة 170: «کان [عبادةُ بن الصامت] معه یومًا فقام خطیبٌ یَمدَح معاویةُ و یثنی علیه، فقام عبادةُ بترابٍ فی یده فحَثاه فی فم الخطیب! فغضب معاویةُ؛ فقال له عبادة: ”إنّک لم تکن معنا حین بایعنا رسولَ الله بالعقبة، و کان مِن هذه البیعة أن نقوم بالحقّ حیث کنّا، لا نخاف فی الله لومةَ لائمٍ؛ و قال رسولُ الله:

 إذا رأیتم المدّاحین فَاحْثُوا فی وجوههم التُّرابَ!“

 و لمّا اشتدّ غضبُ معاویة علی عبادة رحَلَه إلی عثمان و قال: ”إنّه أفسَدَ الشّامَ!“

 و قال عبادة لعثمان لمّا رحَلَه إلیه معاویة: ”سمعتُ رسول الله یقول:

 سَیَلی أمورَکم بعدی رجالٌ یُعرِفونکم ما تُنکِرون، و یُنکِرون ما تَعرِفون! فلا طاعةَ لِمَن عَصیٰ، و لا تَضِلّوا برَبِّکم.“

 و فی روایة لابن عساکر أنّه قال لعثمانَ بعد ذلک:

 ”فوالله الّذی نفسُ عبادة بیده أنّ فلانًا (یعنی معاویة) لمِن أُولئک!“ فما راجَعه عثمانُ بحرفٍ.»[[225]](#footnote-225)

### بناء قصر خضراء معاویه در شام و تبعید ابوذرّ را به شام

 صفحة 171: «و جرت بینه و بین عثمانَ محاورةٌ فی ذلک،[[226]](#footnote-226) فأمَر عثمانُ بأن یَلحَق بالشّام. فلم یَلبَث هناک بعد ما رأیٰ من فعلات معاویة ما رأیٰ، أن یُنکِر علیه؛ فأراد معاویةُ أن یقطع لسانَه بثلاث‌مائة دینار! فکان جوابه: ”إن کان هذا من عطائی قَبِلتُها، و إن کانت جُعْلَة فلا حاجة لی فیها!“

 و لمّا بنَی‌معاویة قصرَ الخَضراء بدمشق، قال له: ”یا معاویة إن کانت هذه الدّارُ مِن مال الله فهی الخیانة، و إن کانت من مالِک فهذا هو الإسراف.“ و کان یقول: ”والله لقد حدَثَت أعمالٌ ما أعرِفها، والله ما هی فی کتاب الله و لا سُنَّةِ نبیّه، و‌الله أنّی لأریٰ حقًّا یُطفَأ و باطلًا یُحیَیٰ و صادقًا یُکذَّب و أثَرَةً بغیرِ تُقًی.“»[[227]](#footnote-227)

 صفحة 172: «و أرسل قیسُ بن سعد إلی معاویة کتابًا قال فیه:

 ”أمّا بعد، فإنّک وَثَنٌ ابنُ وَثَن، دخلتَ الإسلامَ کُرهًا و خرجتَ منه طَوْعًا...، و لم یَقدُم إیمانُک، و لم یَحدُث نفاقُک.“»[[228]](#footnote-228)

 صفحة 176: «قال أبوجعفر الإسکافی[[229]](#footnote-229) ـ رحمه ‌الله ـ:

 ”أنّ معاویة وضَع قومًا من الصّحابة و قومًا من التّابعین علی روایةِ أخبارٍ قبیحة فی علیٍّ علیه السّلام تقتضی الطّعنَ فیه و البَراءةَ منه، و جعَل لهم علی ذلک جُعْلًا یُرغَب فی مثله، فاخْتلقوا ما أرضاه؛ منهم أبوهریرة و عمرُو بن العاص و المُغیرةُ بن شُعبة، و من التّابعین عروةُ بن الزُّبَیر.“»[[230]](#footnote-230)و[[231]](#footnote-231)

### سفر معاویه به مدینه و ملاقات با عایشه

 [الإمامة و السّیاسة، مجلّد 1] صفحة 183:

 «ثمّ قال [معاویةُ]: ”أنتِ والله یا أُمَّ المؤمنین، العالمةُ بالله و برسوله، دَلَلتِنا علی الحقّ و حَضَضتِنا علی حظِّ أنفسنا، و أنتِ أهلٌ لأن یطاع أمرُکِ و یُسمَع قولُکِ؛ و

إنّ أمرَ یزید قضاءٌ من القضاء، و لیس للعباد الخِیَرَةُ مِن أمرهم.“»[[232]](#footnote-232)

### ملاقات معاویه با حضرت امام حسین علیه السّلام در مدینه و فراخوان حضرت را برای قبول بیعت یزید و جواب حضرت

 صفحة 187: «[قال الحسین علیه السّلام لمعاویة]: ”و ذکرتَ قیادةَ الرّجلِ القومَ بعهد رسول الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم و تأمیرَه له، و قد کان ذلک و لعمرو بن العاص یومئذٍ فضیلةٌ بصحبة الرّسول و بیعتِه له، و ما صار ـ لعَمْرُ اللهِ ـ یومئذٍ مبعثهم حتّی أنِفَ القومُ إمرَتَه و کرهوا تقدیمَه و عدوا علیه أفعاله، فقال صلّی الله علیه (و آله) و سلّم:

 لا جَرَمَ مَعْشر المهاجرین، لا یُعمِل علیکم بعد الیوم غیری.

 فکیف تحتجّ بالمنسوخ مِن فعل الرَّسول فی أوکد الأحکام و أولاها بالمجمع علیه من الصّواب؟!“»[[233]](#footnote-233)

### [بیعت گرفتن معاویه از افراد سرشناس مدینه برای خلافت یزید]

 صفحة 187: «[قال معاویة لعبدالله بن عمر]: ”و إنّی أُحذّرک أنْ تشقّ عَصا المسلمین و تَسعیٰ فی تفریق مَلَئِهم و أنْ تَسفکَ دماءَهم؛ و إنّ أمرَ یزید قد کان قضاءً من القضاء، و لیس للعباد خِیَرَةٌ من أمرهم، و قد وکّد النّاسُ بیعتَهم فی أعناقهم، و أعطَوا علی ذلک عُهودَهم و مواثیقهم.“ ثمّ سکت.»[[234]](#footnote-234)

 صفحة 189: «[فقال معاویة لأباعبدالله الحسین علیه السّلام]: ”و أمّا أبوک، فقد حاکم أباه إلی الله، فقضی لأبیه علی أبیک.“

 فقال الحسین: ”حَسبُک جَهلُک، آثرتَ العاجلَ علی الآجل.“

 فقال معاویة: ”و أمّا ما ذکرتَ من أنّک خیرٌ من یزید نفسًا، فیزید والله خیرٌ لأُمّة محمّدٍ منک.“»[[235]](#footnote-235)

 صفحة 191: «[قال معاویة لسعید بن عثمان]: ”و أمّا أن أکونَ نلتُ ما أنا فیه بأبیک، فإنّما هو المُلک یؤتیه الله من یشاء. قُتِل أبوک ـ رحمه الله ـ فتواکلتْه بنو العاصی و قامت فیه بنو حرب، فنحن أعظَمُ بذلک مِنَّةً علیک.“»[[236]](#footnote-236)

 صفحة 192: «(قال:) و ذکروا أنّه لم یکن أحدٌ أحبَّ إلی معاویة أن یلقاه من أبی‌الطُّفَیل الکَنانِیِّ؛ و هو عامر بن واثلة، و کان فارسَ أهل صفّین، و شاعرُهم، و کان من أخصّ النّاس بعلیٍّ کرَّم الله وجهه.»[[237]](#footnote-237)

 صفحة 197: «[قال معاویة]: ”فإنّ کَونَ ما هو کائنٌ لابدّ منه و لا محیصَ عنه و لا خِیَرَةَ فیه للعباد، و الأقدار غالبة، و ما سبق فی علم الله لابدّ جار فیه؛ فانْصرِفا فی عافیةٍ، ثمّ تعودان إلینا فیه، و تأخذان إن شاء الله رضانا.“»[[238]](#footnote-238)و[[239]](#footnote-239)

### رسیدن خبر مرگ معاویه به مکّه و به ابن‌عبّاس در مسجد الحرام و کلمات ابن‌عبّاس در این واقعه

 صفحة 202: «(قال:) و ذکروا أنّ عتبةَ بن مسعود قال: ”مرّ بنا نَعْیُ معاویة بن أبی‌سُفیان و نحن بالمسجد الحرام.“ قال: ”فقُمنا فأتینا ابنَ‌عبّاس، فوجدناه جالسًا قد

وُضع له الخِوان و عنده نفرٌ، فقلنا: أما علمتَ بهذا الخبر یا ابن‌عبّاس؟!“ قال: ”و ما هو؟“ قلنا: ”هلَک معاویةُ.“

 فقال: ”ارْفَعِ الخِوانَ یا غلامُ.“ و سکَت ساعةً، ثمّ قال: ”جبلٌ تَزَعْزَعَ! (ثمّ مال بِکَلْکَلِه): أما والله ما کان کمَن کان قبله و لمّا یکن بعده مثلُه. اللهمّ أنت أوسَعُ لمعاویة فینا و فی بنی عمّنا، هولاء لذی لُبٍّ مُعتبِرٍ، اشتجرنا بیننا، فقتَل صاحبُهم غیرَنا، و قتَل صاحبُنا غیرَهم، و ما أغراهم بنا إلّا أنَّهم لا یجدون مثلَنا، و ما أغرانا بهم إلّا أنهّم لا نَجِد مثلَهم، کما قال القائل: ما لَکَ تَظلِمنی؟! قال: لا أجِدُ مَن أظلم غیرَک! و واللهِ إنّ ابنَه لَخَیرُ أهلِه! أعِدْ طعامَک یا غلامُ.“

 قال: ”فما رُفع الخِوانُ حتّی جاء رسول خالد بن الحَکَم إلی ابن‌عبّاس.“»[[240]](#footnote-240)

### در نهضت و قیام مردم مدینه بر علیه یزید و شکستن بیعت او، مروان اهل و عیال خود را در امان حضرت سجّاد آورد

 صفحة 207: «[کتب عبدالله بن جعفر]: ”و قلتُ لرسولی: اجْهَدِ السَّیرَ، فدخَلها فی عشرٍ، فوالله ما أرادوا ذلک و لا قَبِلوه، و قالوا: والله لا یَدخُلها عَنوَةً أبدًا.“»[[241]](#footnote-241)و[[242]](#footnote-242)

 صفحة 208: «فلمّا رأتْ بنوأمیّه ما صَنَع بهم أهلُ المدینة من إخراجهم منها، اجتمعوا إلی مروان، فقالوا: ”یا أباعبدالملک ما الرّأیُ؟“ قال: ”مَن قدَر منکم أن یغیب حریمَه فلْیَفعل، فإنّما الخوفُ علی الحُرمة، فغیَّبوا حَرَمَهم.“

 فأتی مروانُ عبدَالله بن عمر، فقال: ”یا أباعبدالرّحمن، بلغنی أنّک ترید الخروجَ

إلی مکّة و تغیب عن هذا الأمر، فأُحِبّ أن أُوجِّهَ عیالی مَعَک.“ فقال ابنُ عمر: ”إنّی لا أقدِر علی مصاحبة النّساء.“

 قال: ”فتَجعَلهم فی منزلک مع حَرَمِک.“ قال: ”لا آمَنُ أن یُدخَل علی حریمی من أجل مَکانِکم.“

 فکلَّم مروانُ علیَّ بن الحُسَین، فقال: ”نعم.“ فضمَّهم علیٌّ إلیه و بعَث بهم مع عِیالِه.»[[243]](#footnote-243)

### قتل عام و غارت اهل مدینه در واقعۀ حَرَّه در زمان یزید بن معاویه

 صفحة 214: «و کان جابر بن عبدالله یومئذٍ قد ذهَب بَصَرُه، فجعَل یمشی فی بعض أزِقّةِ المدینة و هو یقول: ”تعَس مَن أخاف اللهَ و رسولَه.“ فقال له رجلٌ: ”و مَن أخاف اللهَ و رسولَه؟“

 فقال: ”سمعتُ رسولَ الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم یقول: مَن أخاف المدینةَ فقد أخاف ما بین جَنبَیَّ.“ فحمَل علیه رجلٌ بالسَّیف لیَقتُله، فترامیٰ علیه مروانُ فأجاره، و أمَر أن یُدخِله منزلَه و یُغلِق علیه بابَه.»[[244]](#footnote-244)

 صفحة 215: «قال أبومَعْشر: ”دخَل رجلٌ مِن أهل الشّام علی إمرأة نَفساء من نساء الأنصار و معها صبیٌّ لها فقال لها: هل مِن مالٍ؟ قالت: لا والله ما ترکوا لی شیئًا.

 فقال: والله لتُخرِجنّ إلیّ شیئًا أو لأقتُلَنّک و صبیَّک هذا. فقالت له: وَیحَک، إنّه ولدُ ابن أبی‌کبشة الأنصاریّ صاحبِ رسول الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم، و لقد بایعتُ رسولَ الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم معه یومَ بیعة الشّجرة علی أن لا أزنِی و

لا أسرق، و لا أقتُل وَلَدی و لا آتی ببهتانٍ أفتریه، فما أتیت شیئًا؛ فاتّقِ اللهَ. ثمّ قالت لابنها: یا بنیّ والله لو کان عندی شیءٌ لافتدَیتُک به.“

 قال: ”فأخَذ برِجْلِ الصّبی، و الثّدْیُ فی فَمِه، فجذَبه مِن حِجْرِها فضرَب به الحائطَ فانتثر دِماغُه فی الأرض.“ قال: ”فلم یَخرُج من البیت حتّی اسوَدَّ نِصفُ وجهِه، و صار مثلًا.“»[[245]](#footnote-245)

### در واقعۀ حرّه 80 صحابی، 700 از قریش و انصار، و 10000 نفر از سایر مردم کشته شدند

 [الإمامة و السّیاسة، مجلّد 1] صفحة 216:

 «(قال:) و ذکروا أنّه قُتِل یومَ الحرّة من أصحاب النبیّ صلّی الله علیه (و آله) و سلّم ثمانون رجلًا، و لم یَبقَ بَدْریٌّ بعد ذلک؛ و من قریش و الأنصار سبعُ‌مائةٍ؛ و من سائر النّاس من الموالی و العرب و التّابعین عشرةُ آلافٍ. و کانت الوَقعَةُ فی ذی‌الحجّة لثلاثٍ بقین منها، سنة ثلاث و ستّین. قالوا: ”و کان النّاس یعجبون من ذلک أنّ ابن‌الزُّبَیر لم یَصِلوا إلیه إلّا بعد ستّة أشهُر؛ و لم یکن مع ابن‌الزُّبَیر إلّا نفرٌ قلیل، و کان بالمدینة أکثَرُ مِن عشرة آلاف رجل، و‌الله ما استطاعوا أن یناهضوهم یومًا إلی اللَّیل.“»[[246]](#footnote-246)

### قرائت یزید نامۀ مسلم بن عقبه را برای پسرش معاویة بن یزید و برای عبدالله بن جعفر

 صفحة 218: «و کتب [مسلم بن عقبة إلی یزید] لهلال المحرّم سنة أربع و

ستّین. فلمّا جاءه الکتابُ، أرسَلَ إلی عبدالله بن جَعفر و إلی ابنه معاویة بن یزید فأقرأهما الکتابَ، فاسترجع عبدُالله بن جعفر و أکثَرَ، و بکی معاویةُ بن یزید حتّی کادت نفسُه تخرج و طال بکاؤُه. فقال یزیدُ لعبدالله بن جعفر: ”ألم أجِبْک إلی ما طلَبتَ و أسعَفتُک فیما سألتَ، فبدلتُ لهم العَطاءَ و أجزلتُ لهم الإحسانَ و أعطیتُ العهودَ و المواثیقَ علی ذلک؟!“ فقال عبدالله بن جعفر: ”فمِن هنالک استرجعتُ و تأسَّفتُ علیهم؛ إذ اختاروا البَلاءَ علی العافیة، و الفاقةَ علی النِّعمة، و رضوا بالحرمان دون العَطاء.“

 ثمّ قال یزیدُ لِابنِه معاویة: ”فما بُکاؤُک أنت یا بُنیَّ؟!“ قال: ”أبکی علی قتلِ مَن قُتل مِن قریش، و إنّما قتَلنا بهم أنفُسَنا!“ فقال یزید: ”هو ذاک؛ قتلتُ بهم نفسی و شفیتُها.“

 قال: و سأل مسلمُ بن عقبة قبل أن یرتحل عن المدینة عن علیّ بن الحسین، أ حاضرٌ هو؟ فقیل له: ”نَعَم.“ فأتاه علیُّ بن الحُسَین و معه ابناه، فرحَّب بهما و سَهَّل و قرَّبهم و قال: ”إنّ أمیرَالمؤمنین أوصانی بک.“ فقال علیُّ بن الحسین: ”وصل اللهُ أمیرَالمؤمنین و أحسَنَ جَزاءَه!“ ثمّ انصرف عنه. و لم یَکُن أحدٌ نصَب للحرب مِن بنی‌هاشم، و لزموا بیوتَهم؛ فسلموا إلّا ثلاثةً منهم تعرّضوا للقتال، فأُصیبوا.

### هلاکت مسلم بن عَقَبَه و وصیّت به حُصَین بن نُمَیر در برانداختن ریشۀ قریش از مکّه

 موت مسلم بن عقبة و نَبشُهُ:

 (قال:) و ذکروا أنّ مسلم بن عَقَبة ارتحل عن المدینة و هو یجود بنفسه، یرید ابنَ‌الزُّبَیر بمکّة. فنزل فی بعض الطّریق فدعا الحُصَینَ بن نُمَیر فقال له: ”یا بَرذَعَة الحمار! إنّه کان من عهد أمیر المؤمنین إن حدَث بی حَدَثُ الموت أن أعهَد إلیک، فاسْمَعْ فإنّی بک عالم. لاتُمکِّنْ قریشًا مِن أُذُنِک إذا قدِمتَ مکّةَ، فتبول (أی: قریش) فیها؛ فإنّما هو الوفاقُ ثمّ النّفاقُ ثمّ الانصرافُ.“ ثمّ مات فدُفن فی ثنیّة المشلل.[[247]](#footnote-247)

 فلمّا تفرّق القوم عنه، أتتْه أمُّ ولدٍ لیزید بن عبدالله بن زمعة ـ و کانت مِن وراء العَسکر تترقّب موتَه ـ فنبشتْ عنه، فلمّا انتهَت إلی لَحدِه وَجَدَت أسوَدَ مِن الأساود منطویًا فی رَقَبَتِه فاتِحًا فاهُ، فتهیّبتْه؛ ثمّ لم تزل به حتّی تنحّی لها عنه، فصلبتْه علی المشلّل. قال الضحّاک: ”فحدَّثنی مَن رآه مصلوبًا یُرمی کما یُرمی قَبرَ أبی‌رِغال.“

 فضائل قتلی اهل الحرّة، رحمهم الله تعالی:

 (قال:) و ذکروا أنّ رسول الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم خرَج فی سفرٍ من أسفاره، فلمّا مرّ بِحَرَّةِ بنی‌زُهرَة وقَف فاسترجع؛ فقالوا: ”ما هو یا رسولَ الله؟!“ قال: ”یُقتَل فی هذه الحَرَّة خیارُ أُمّتی بعد أصحابی.“

 (قال:) و ذکروا أنّ عبدالله بن سلام وقَف بالحَرَّة زمانَ معاویة بن أبی‌سفیان، فقال: ”أجِدُ فی کتاب یهود الّذی لم یُبدَّل و لم یُغیَّر، أنّه یکون هٰهنا مقتلةُ قومٍ یُحشَرون یوم القیامة واضعِی سیوفهم علی رِقابهم، حتّی یأتوا الرّحمنَ تبارک و تعالی فیقفون بین یدیه، فیقولون: قتلنا فیک.“

 (قال:) و ذکروا عن داود بن الحَصِین قال: ”عندنا قبورُ قومٍ من قَتلَی الحَرَّة، فقَلَّ ما حرّکتُ إلّا فاحَ منها ریحُ المِسک.“

### ماتم و عزای اهل مدینه برای کشتگانشان تا مدّت یک‌سال

 و قال بعضهم عن عبدالله بن أبی‌سفیان، عن أبیه، قال: ”رأیت عبدالله بن حنظلة فی مَنامی بأحسنِ صورة معه لواؤه، فقلت: یا أباعبدالرّحمن، أقُتلتَ؟ قال: بلی، فلقیتُ ربّی، فأدخلنی الجنّةَ، فأنا أسرَح فی ثمارها حیث شئتُ.

 قلت: فأصحابک فما صُنِع بهم؟! قال: هم معی و حول لِوائی هذا الّذی تری لم تحلّ عقده بعد.“

 و قال ابن‌سیرین ـ رحمه الله تعالی ـ: ”رأیتُ کثیرَ بن أفلح ـ رضی الله عنه ـ فی النّوم، فقلتُ له: ألستَ قد استشهدتَ؟! قال: لیس فی الإسلام شهادةٌ و لکنّها النُّدَباء.“

 و قال الأعْرَج: ”کان النّاسُ لا یلبسون المصبوغَ من الثیاب قبلَ الحَرَّة، فلمّا قُتل النّاسُ بالحَرَّة استحبّوا أن یلبسوها.“

 و قالوا: لقد مکَث النَّوحُ فی الدُّور علی أهل الحَرَّة سنةً لا یَهدَءون.

 و قال عبدالله بن أبی‌بکر: ”کان أهلُ المدینة أعَزَّ النّاسِ و أهیَبَهم حتّی کانت الحَرَّةُ، فاجترأ النّاسُ علیهم فهانوا.“

 قال الزُّهریّ: ”بلغ القَتلیٰ یومَ الحَرَّة من قریشٍ و الأنصار و مهاجرةِ العَرَب و وجوهِ النّاس سَبْعَ‌مائة، و سائرِ النّاس عشرةَ آلاف مِن أخلاط النّاس و الموالی و العَبید.“ قال: ”و أصیب نساءٌ و صبیانٌ!“

### سه روز تمام اموال و نفوس و أعراض و نوامیس مردم مدینه را بر لشگریان مباح کردند

 و کان قدومُ أهلِ الشّام المدینةَ لثلاثٍ بقین من ذِی‌الحجّة سنة ثلاث و ستّین، فانتهبوها ثلاثًا حتّی رأوا هلالَ المحرّم، ثمّ أمْسَکوا بعد أن لم یُبقوا أحدًا به رَمَقٌ و قُتل بها من أصحاب النبیّ صلّی الله علیه (و آله) و سلّم ثمانون رجلًا، و لم یَبقَ بعد ذلک بَدْریٌّ.

 و قالوا: قال عیسی بن طلحة: قلتُ لعبدالله بن مطیع: کیف نجوتَ یوم الحَرَّة؟! قال: ”رأیتُ ما رأیتُ من غلبةِ أهل الشّام و صُنعِ بنی‌حارثة الّذی صنَعوا من إدخالهم علینا و ولیّ النّاس، فذکرتُ قولَ الحارث بن هِشام یومَ بدرٍ و علمتُ أنّه لا یضرّ عَدُوّی مَشهدی و لا ینفع ولیّی، فتواریتُ؛ ثمّ لَحِقتُ بابن‌الزُّبیر، و کُنتُ أعجَبُ کُلَّ العَجَب أنّ ابن‌الزُّبیر لم یصلوا إلیه ستّة أشهُر، و لم یکن معه إلّا نفرٌ یسیرٌ قومٌ من قریش من الخوارج؛ و کان معنا یوم الحَرَّة ألفا رجلٍ کلّهم ذوو حِفاظ، فما استَطَعنا أن نَحبِسهم یَومًا إلی آخر اللَّیل.“»[[248]](#footnote-248)و[[249]](#footnote-249)

 [الإمامة و السیاسة، مجلّد 2] صفحة 12:

 «(قال:) و انصرف ذلک الجیشُ إلی الشّام مفلولًا. و بایع أهلُ المدینة لابن‌الزُّبیر بالخلافة؛ و کان ابنُ‌عبّاس بمکّة یومئذٍ، فخرج إلی الطّائف فهلَک بها سنةَ سبعین، و هو یومئذ ابنُ أربعة و سبعین سنة، رضی الله عنه.»[[250]](#footnote-250)

 صفحة 14: «و کان الحُصَین قد نصَب المجانیقَ علی جَبَل أبی‌قُبَیس و علی قعیقعان، فلم یکن أحدٌ یَقدِر أن یطوف بالبیت. و أسند ابنُ‌الزُّبَیر ألواحًا من السّاج إلی البیت و ألقی علیها القطائفَ و الفُرُشَ، فکان إذا وقع علیها الحَجَرُ نبا عن البیت؛ فکانوا یطوفون تحت تلک الألواحِ.»[[251]](#footnote-251)

 صفحة 14: «(قال:) فوقعتْ بین یدیه نَبلَةٌ؛ قال: فی هذه خبرٌ. فأخذوها فوجدوا بها مکتوبًا: ”مات یزیدُ بن معاویة یوم الخمیس لأربع عشرة لیلة خلَت مِن ربیع‌الأوّل.“»[[252]](#footnote-252)

### فُحْش مروان به خالد بن یزید بن معاویه، کانَ مروانُ فاحشًا سَبّابًا

 صفحة 17: «(قال:) و ذکروا أنّ مروان بن الحَکَم لمّا قدِم الشّامَ من مصر، قال له خالدُ بن یزید بن معاویة: ”ارْدُدْ إلیّ سلاحی!“ فأبیٰ علیه مروانُ، فألحّ علیه، و کان مروان فاحشًا سَبّابًا و قال له: ”یا ابن الرَّبوخ! یا أهل الشّام إنّ أمَّ هذا رَبوخٌ! یا ابن الرَّطْبة!“

 قال: فجاء ابنُها إلیها قال: ”هذا ما صنعتِ بی؟! سبَّنی مروانُ علی رئوس أهل الشّام و قال: هذا ابنُ الرَّبوخ.“

### قتل مروان حَکَم به دست مادر خالد بن یزید بن معاویه

 (قال:) و کان مروان استخلَف حین خرج إلی مصرَ ابنَه عبدَالملک و عبدالعزیز أنّهما یکونان بعده، و بایع لهما أهلُ الشّام. فلَبِثَ مروانُ بعد ذلک لیالی بعد ما قال لخالد بن یزید ما قال، ثمّ جاء إلی أمِّ خالد فرَقَد عندها. فأمَرَتْ جوارِیَها فطَوَینَ علیه الشَّوادکَ،[[253]](#footnote-253) ثمّ غطّتْه حتّی قتلَتْه؛ ثمّ خرجنَ یَصِحنَ و یُشقِّقنَ جیوبَهنّ: ”یا أمیرالمؤمنین!“

 قال: فقام عبدُالملک فبایع لنفسه، و وعَد عمرَو بن سعید أن یستخلفه، فبایعه و أقاموا بالشّام.»[[254]](#footnote-254)

### [اهتمام عبیدالله بن زیاد در به قتل رساندن مخالفانش]

 صفحة 19: «فلم یزل عُبَیدالله یتبع الخوارجَ[[255]](#footnote-255) و یَقتُلهم و یأخُذ علی ذلک النّاس بالظنّ و یقتلهم بالشُّبهَة، و استعمد إلی عامّتهم و کان بعضهم له علی ما یحبّ.»[[256]](#footnote-256)

### [حکومت عبدالملک مروان و کشتن مخالفانش]

 صفحة 29: «فقال له عبدالملک:[[257]](#footnote-257) ”لا تُخوِّفنی به، فوالله إنّی لأعلم منه مثل ما تعلم، إنّ فیه لَثلاثَ خِصالٍ لا یَسُود بها أبدًا: عُجبٌ قد مَلَأه، و استغناءٌ برأیه، و بُخلٌ التزَمه؛ فلا یَسُود بها أبدًا.“»[[258]](#footnote-258)

 صفحة 33: «قال [أبومعشر]: فلمّا فرغ منهم و أحکم شأنه فیهم،[[259]](#footnote-259) بعث عبدَالرّحمن بن محمّد بن الأشعث إلی سَجِستان عاملًا و معه جیشٌ، فکتَب إلیه الحجّاجُ أن یقاتل حصنَ کذا و کذا، فکتب إلی الحجّاج: ”إنّی لا أری ذلک صَوابًا؛ إنّ الشّاهد یَریٰ ما لا یَری الغائبُ.“

 فکتَب إلیه الحجّاجُ: ”أنا الشّاهدُ و أنت الغائبُ! فانْظُرْ ما کتبتُ به إلیک، فامْضِ له؛ و السّلام.“

### خروج عبدالرّحمن بن محمّد بن أشعث و همراهانش و سعید بن جبیر بر علیه حجّاج بن یوسف

 خروج ابن‌الأشعث علی الحجّاج:

 (قال:) و ذکروا أنّ عبدالرّحمن بن محمّد بن الأشعث لمّا خرج علی الحجّاج جمع أصحابَه، و فیهم عبدُالرّحمن بن ربیعة بن الحارث بن نوفل، و بنو‌ عون بن عبدالله، و عمرو بن موسی بن معمّر بن عثمان بن عمرة، و فیهم محمّدُ بن سَعد بن أبی‌‌وقّاص. فقال لهم: ”ما تَرَون؟!“ قالوا: ”نحن معک، فاخْلَعْ عدوَّ الله و عدوَّ رسوله؛ فإنّ خَلعَه مِن أفضل أعمال البِرّ.“ فخلعه و أظهر خلعه.

 فلمّا أظهَرَ ذلک، قدِم علیهم سعیدُ بن جُبَیر، فقالوا له: ”إنّا قد حَبِسنا أنفسَنا علیک، فما الرّأیُ؟!“ قال: ”الرّأیُ أن تکفّوا عمّا تریدون؛ فإنّ الخلع فیه الفتنةُ، و الفتنة فیها سَفْکُ الدّماء و استباحةُ الحرم و ذهابُ الدّین و الدّنیا.“

 فقالوا: ”إنّه الحجّاج و قد فعل ما فعل!“ فذکروا أشیاءَ، و لم یزالوا به حتّی سار معهم و هو کارهٌ.

 قال: و انتهی الخبرُ إلی الحجّاج، فقیل له: ”إنّ عبدالرّحمن قد خلَعک و مَن

معه.“ قال: ”إنّ معه سعیدَ بن جُبَیر، و أنا أعلم أنّ سعیدًا لا یخرج، و إنْ أرادوا ذلک فسیَکفّهم عنه!“»[[260]](#footnote-260)

 صفحة 40: «”و السّلام علی من أناب إلی الله و سمع و أجاب.“[[261]](#footnote-261) ثمّ قال: ”مَن هٰهنا مِن فتیة بنی‌الأشعَث بن قَیس؟“ قیل: ”سعید بن جبیر.“ قال:”فأتی به.“»[[262]](#footnote-262)و[[263]](#footnote-263)

### به منجنیق و آتش کشیدن حَجّاج کعبه را، و قتل عبدالله بن زبیر

 [یوم الإسلام] صفحة 68:

 «و حسبک دلیلًا علی شدّة هذا الصّراع أنّ الأمویّین قتَلوا فی عهدهم ستّةً و ثلاثین من أهل البیت؛ و سار العبّاسیّون سیرتَهم، ففی عهد السّفّاح و المنصورِ قُتل تسعة عشر رجلًا من أهل البیت. و قد جمع أبوالفرج الإصفهانیّ فی کتابه الکبیر مقاتل الطّالبیّین الّذی یبلغ نحوَ ثمان‌مائة و خمسین صفحة، أسماءَ مَن قُتلوا من غیر ذکرٍ لتاریخهم، و لم یکن ذلک إلّا إلی عهده و قد تُوُفّی سنة 356.

 و بعد قلیلٍ من مقتل الحسین کانت المأساةُ الأُخری و هی قتلُ عبدالله بن الزّبیر فی عهد عبدالملک بن مروان، و لم یَمضِ علی وفاة رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم إلّا ثلاث و ستّون سنَة، و ولّی عبدُالملک الحَجّاجَ لمقاتلة ابنِ الزّبیر فاستأذن فی نصب المنجنیق علی الکعبة فنفَّر أخیارَها و هتَک أستارَها و رَمی أحجارَها؛ و قال الشّاعر:

 و کانت حادثةً فظیعة إذ جرُؤَ فیها الحجّاجُ و جُندُه علی رمی الکعبة بالمنجنیق، و کانت مقدّسةً مهیبةً حتّی قبل الإسلام؛ فکان النّاس یتعجّبون من الحجّاج و یقولون: ”خذل فی دینه!“ و لمّا رمی الکعبةَ بالمنجنیق أربحت و وهنت و ارتفعت سحابةٌ ذات برقٍ و رعدٍ فسقَطت صاعقةٌ علی المنجنیق و أحرَقَته و قتَلتْ من أصحابه اثنی‌عشر رجلًا، فذُعِر أهلُ الشّام من ذلک و کفّوا عن القتال؛ فقال الحجّاج: ”أنا ابنُ تهامة و هی بلادٌ کثیرةُ الصّواعق فلا یرو عنکم ما ترون! فإنّ مَن قبلکم کانوا إذ قرّبوا قربانًا بُعثتْ نارٌ فأکلَته، فیکون ذلک علامةَ تقبُّلِ القربان.“ و أتی بمنجنیق آخر و عاود الرَّمیَ؛ و فی ذلک قال الزّبیر الأسدیّ:

 و استمرّ فی قتاله و رمْیِه الکعبةَ حتّی قُتل ابنُ الزّبیر إذ أصابَته جِراحٌ فمات منها بعد أیّام، و حُمل رأسُه إلی الحجّاج ثمّ إلی عبدالملک و صُلب جسمُه فی مکة. و لمّا مرّ عبدُالله بن عُمَر بجسمه قال: ”رحمک الله أباخبیب، فقد کنتَ صوّامًا قوّامًا، و لکنّک رفعتَ الدّنیا فوقَ قدرِها و أعظمتَها و لم تکن لذلک بأهلٍ.“ ثمّ إنّ الحجّاج دخل المسجدَ و لمّ شَعَثَه و جمع أشلاءَ القَتلَی و غسَل دَمَه.

### حجّاج دربارۀ مدینه گفت: «لولا... لجعلتها مثل جَوْف الحمار أعوادًا... یقولون منبر رسول الله و قبر رسول الله»

 و کان ممّا أُخذ علی الحجّاج أنّه کان یَنوِی أشدَّ من ذلک، فلمّا خرج من مکّة إلی

المدینة قال: ”الحمد لِلّه الّذی أخرجنی مِن أُمّ الفِتَن، أهلُها أخبَثُ أهلٍ! و لولا ما کان یأتینی مِن کُتُبِ أمیرالمؤمنین فیهم لجعلتُها مثلَ جوف الحمار أعوادًا یعودون بها، و رِمّة قد بُلیت، یقولون مِنبر رسول الله و قبر رسول الله.“ و انتهت المأساةُ بالجرأة علی الکعبة بعد تقدیسها و انتهاک المسجدِ الحرام و الشّهرِ الحرام و البلد الحرام و تزلزل الدّینُ فی نفوس المسلمین.

 و کان مِن رجالات الدّولة الأُمویّة عبدُالملک بن مروان، و کان شدیدًا قویًّا استطاع أن یَقضِی علی الخلافات و حکم بلاده حکمًا مطلقًا، و دعا إلی باطله الأخطلُ الشّاعرُ النّصرانیّ من قبیلة تغلب.»[[264]](#footnote-264)

### عبدالملک بن مروان و جنایات حجّاج بن یوسف و إعمال شدیدترین عمل بر ضدّ علویّین

 [یوم الإسلام] صفحة 72:

 «و الأُمویّون اعتبروا أنفسَهم غاصبین للخلافة فلم یتمکّنوا منها إلّا بالقوّة و القَسْرِ، و الغاصبُ دائمًا خائفٌ و المغصوبُ دائمًا یسترعی عواطفَ النّاس، حتّی فی أیّامنا هذه إذا اضطهد رجالُ السّیاسیّة أحدًا حباه الرّأی العام بعطفه. فاضطرّ ذلک الأُمویّین إلی التّجسّس علی العلویّین و إرهابهم و التنکیل بهم، و هذا ما جعَل عبدَالملک بن مروان یستعمل منتهی القَسوَة فی إخماد هذه الفِتَنِ و یدُه الیُمنی فی ذلک الحَجّاجُ؛ و تنسب إلیه الخطبةُ الّتی یقول فیها:

 ”ألا و إنّی لا أُداوی أداوءَ هذه الأُمّة إلّا بالسّیف، حتّی تستقیم لی قناتُکم. تُکلّفوننا أعمالَ المهاجرین و لا تعملون مثلَ أعمالهم، فلا تزدادوا إلّا عقوبةً حتّی یحکم السّیفُ بیننا

و بینکم. هذا عمرُو بن سعید قرابتُه قرابتُه و موضعُه موضعُه، قال برأسه هکذا فقلنا بأسیافنا هکذا. ألا و إنّا نُحمَّل منکم کلَّ شیء إلّا وُثوبًا علی أمیر أو نصبَ رایةٍ. ألا و إنّ الجامعة (الغُلّ) الّتی جعلتُها فی عنق عمرو بن سعید عندی؛ والله لا یفعل أحدٌ فعلَه إلّا جعلتُها فی عنقه، والله لا یأمُرنی أحدٌ بتقوَی الله بعد مقامی هذا إلّا ضربتُ عنقَه.“»

### ولید، مخترع فنّ شراب‌خواری بود که در عبّاسیّون جلوه نمود!

 [یوم الإسلام] صفحة 74:

 «و انقسم الشّعراء إلی الفِرَق السّیاسیّة، کما افترق النّاس؛ فکان عبدالله بن قیس الرّقیات شاعر عبدالله بن الزّبیر، و الکُمَیت کان یناضل عن حقّ آل النّبی فی الخلافة.

 و بعد أن کان التّشبیبُ بالنّساء مقصورًا علی مقدّمات القصائد، ظهَر عمرُ بن أبی‌ربیعة فی مکّةَ فی عهد عبدالملک یضع القصائدَ الطّویلة فی الغَزَلِ و جعَلها وقفًا علی التّغزّلِ بملیحات النّساء، و خصوصًا الحاجّاتِ منهنّ من غیر إعلان للجَوَی و لَوعَةِ الفراق کما کان الشّأن عند الجاهلین. و أمعَنَ أهلُ مکّة و المدینة فی التَّرَف لمّا نُحّوا عن السّیاسیّة، و فتَح الولیدُ الخلیفة فی دمشق بابًا جدیدًا فی الشّعر العربیّ و هو القصیدة الخمریّة! نعم کان الأعشی یقول فی الخمر و لکن لم یَبلُغ ما بلَغه الولیدُ، فإذا قلنا إنّ الولیدَ الثّانی مخْترعُ فنِّ الخمر فی الإسلام حقًّا ـ و هو الفّنّ الّذی نما و ازدهر فی ظلّ العبّاسیّین ـ لم نَبعُد!»[[265]](#footnote-265)

### عبدالعزیز بن مروان برادر عبدالملک از جهت قدرت در رتبۀ عبدالملک بود

 [الإمامة و السیاسة، مجلّد 2] صفحة 54:

 «(قال:) و ذکروا أنّه لمّا فرغ الحجّاج مِن قتل الخوارج و تمّ له أمرُ العراق

فاستقرّ مُلک عبدالملک، کتب إلیه الحجّاجُ أن یبایع للولید ابنِه و یکتب له عهدَه للنّاس؛ فأبَی ذلک عبدُالملک، لأنّ أخاه عبدَالعزیز کان حیًّا و کان قد استعمله عبدُالملک علی مصرَ، و کتب إلی الحجّاج یُوبِّخه و یقول له: ”ما لَک أنت و التکلّمَ بهذه؟! و کانت البیعة بالشّام لهما جمیعًا!“

 إذ مات مروان، و کان عبدُالعزیز نظیرَ عبدالملک فی الحزم و الرّأی و العقل و الذّکاء، و کان عبدالملک لا یفضل عبدَالعزیز فی شیءٍ إلّا بِاسم الخلافة، حتّی لربما کان عبدالملک یأمر بالشّیء فیرید عبدالعزیز غیرَه و یَری خلافَه فیردّه إلی رأیه و لا یمضیه، و کان لا ینکر ذلک عبدُالملک. فلمّا کانت سنةُ إحدیٰ و ثمانین، عقَد عبدُالملک لموسی بن نصیر علی إفریقیّة و ما حولها و وجّهه إلی مَن بها من البَربَر یُقاتلهم، و ضَمّ إلیه بَرْقَةَ.[[266]](#footnote-266) فلمّا قدم موسی بن نصیر متوجّهًا، انتهی ذلک إلی عبدالعزیز، فردّه من مصر إلی الشّام، و بعث قرّةَ بن حَسّان الثّعلبی؛ فانصرف موسی بن نصیر إلی الشّام لعبدالملک، و ذکَر امتِهانًا ناله مِن عبدالعزیز و ما استقبله به إلی کلام کثیر؛ فقال له عبدُالملک: ”إنّ عبدالعزیز صِنوُ أمیرالمؤمنین، و قد أمضَینا فعلَه.“ فتوجّه قرّةُ بن حَسّان إلی إفریقیّة، فهُزِم بها و قُتِل غالبُ أصحابه.

### بعد از مرگ عبدالعزیز در مصر، عبدالملک برای دو پسر خود: ولید و سلیمان از مردم بیعت گرفت

 فلمّا کانت سنة أربع و ثمانین تُوُفّی عبدُالعزیز بن مروان بمصرَ، ثمّ وَلِیَ محمّدُ بن مروان إلی سنةِ ستّ و ثمانین. فلمّا تُوُفّی عبدالعزیز، أجمع عبدُالملک علی بیعة الولیدِ ثمّ مِن بعد الولید سلیمانَ؛ فکتب إلی الحجّاج ببیعة الولید و سلیمانَ، فبایع الحجّاجُ لهما بالعراق، فلم یختلف علیه أحدٌ، و بویع لهما بالشّام و مصر و الیمن.

### دعوت حاکم مدینه هشام بن اسماعیل، سعید بن مسیّب را برای بیعت

 و کتب عبدُالملک إلی هِشام بن إسماعیل ـ و هو عاملُه علی المدینة ـ أن یأخذ

بیعةَ أهل المدینة. فلمّا أتت البیعة لهما، کره ذلک سَعیدُ بن المُسَیِّب و قال: ”لم أکن لِأُبایع بیعتَین فی الإسلام بعد حدیثٍ سمعتُه عن رسول الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم أنّه قال: إذا کانت بیعتان فی الإسلام فاقْتُلوا الأحدَثَ منهما.“

 فأتاه عبدُالرّحمن بن عبدالقاری فقال: إنّی مشیرٌ علیک بثلاث خصال، اختَرْ أیّها شئتَ. قال: و ما هی؟ قال له: إنّک تقوم حیث یراک هِشامُ بن إسماعیل، فلو غیّرتَ مقامَک؟ قال: ما کنتُ لِأُغیّر مقامًا قمتُه منذ أربعین سنة لهشام بن إسماعیل.

 قال: فثانیة. قال: و ما هی؟ قال: اخْرُجْ معتمِرًا! قال سعید: ما کنتُ لأجهَد نفسی و أُنفِق مالی فی شیءٍ لیس لی فیه نیّة.

 قال له: فثالثة! قال: و ما هی؟ قال: تبایَعْ للولید، ثمّ لسلیمان! قال سعید: أرأیتَ إن کان الله قد أعمیٰ قلبَک کما أعمَیٰ بصرَک فما عَلَیَّ؟!

 قال: و کان عبدُالرّحمن هذا أعمیٰ.

 قال: فدعاه هِشامُ بن إسماعیل إلی البیعة، و کان ابنُ عمّ سعید بن المسیّب. فلمّا علِم بذلک القُرَشیّون، أتوا هِشامًا فقالوا له: لا تعجلْ علی ابن عمّک حتّی نُکلّمه و نخوّفه القتلَ، فعسی به أن یبایع و یجیب.

 قال: فاجتمع القرشیّون فأرسلوا إلی سعید مولیً له کان فی الحرس، فقالوا له: اذهَبْ إلیه، فخوِّفْه القتلَ و أخبِرْه أنّه مقتول، فلعلّه یدخل فیما دخَل فیه النّاسُ.

 فجاءه مولاه فوجَده قائمًا یُصلِّی فی مسجده، فبکیٰ مولاه بکاءً شدیدًا؛ قال له سعید: ما یُبکیک، ویحک؟! قال: أبکِی ممّا یراد بک. قال له سعید: و ما یراد بی، ویحک؟! قال: جاء کتابٌ من عبدالملک بن مروان إلی هشام بن إسماعیل، إن لم تُبایع و إلّا قُتِلتَ؛ فجئتُک لتطهّر و تلبس ثیابًا طاهرة و تفرغ من عهدک إن کنتَ لا ترید أن تبایع.

 فقال له سعید: لا أُمَّ لک! قد وجدتَنی أُصلِّی فی مسجدی، أ فترانی کنتُ أُصلّی و لستُ بطاهر و ثیابی غیرُ طاهرة؟! و أمّا ما ذکرتَ من أن أفرغ من عهدی، فما کنتُ لأُوخر عهدی بعد ما حدّثنی عبدالله بن عمر عن رسول الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم أنّه قال: ”ما حقّ امرئٍ مُسلمٍ یبیت لیلة [لیلتین] له شیءٌ یُوصِی به إلّا و وصیّتُه مکتوبةٌ.“ فإذا شاءوا فلْیَفعلوا، فإنّی لم أکن لِأُبایع بیعتَین فی الإسلام.

 قال: فرجع إلیهم المولی فأخبَرَهم بما ذکر؛ فکتب صاحبُ المدینة هِشامُ بن إسماعیل إلی عبدالملک یُخبِره أنّ سعید بن المسیّب کرِهَ أن یبایع لهما (للولید و سلیمان).

 فکتب عبدُالملک إلیه: ما لَک و لسعیدٍ؟! و ما کان علینا منه أمرٌ نَکرَهه، و ما کان حاجتَک أن تکشف عن سَعید أو تأخذه ببیعة؟! ما کنّا نخاف مِن سَعید! فأمّا إذ قد ظهَر ذلک و انتشر أمرُه فی النّاس، فادْعُه إلی البیعة؛ فإن أبیٰ فاجْلِدْه مائة سَوطٍ أو أحلِقْ رأسَه و لحیتَه و ألبِسْه ثیابًا مِن شَعْرٍ و أوقِفْه فی السُّوق علی النّاس، لکیما لا یجترئ علینا أحدٌ غیرُه.

### ضرب سوط و حلق رأس و لحیه و وقوف در منظر عام سعید بن مسیّب را برای عدم بیعت با ولید

 قال: فلمّا وصل الکتابُ أرسل إلیه هشامٌ فانطلق سعیدٌ إلیه. فلمّا أتاه دعاه إلی البیعة فأبی أن یجیبه، فألبسه ثیابًا من شَعرٍ، و جرَّده و جلَّده مائة سَوطٍ، و حلّق رأسَه و لحیتَه، و أوقَفه فی السّوق؛ و قال: لو أعلَمُ أنّه لیس إلّا هذا ما نزعتُ ثیابی طائعًا و لا أجبتُ إلی ذلک.

 قال بعض الأیْلیّین الّذین کانوا فی الشُّرَط بالمدینة: لمّا علمنا أنّه لا یلبس الثّیابَ طائعًا، قلنا له: ”یا أبامحمّد، إنّه القتلُ؛ فاستِرْ بها عورتَک!“ قال: فلبِسَ. فلمّا تبیّن له أنّا خَدَعْناه قال: ”یا مَعلَجَةَ أهل أیْلَة! لولا أنّی ظننتُ أنّه القتلُ ما لبستُه.“

 قال: فکان هشامُ بن إسماعیل بعد ذلک إذا خطَب النّاسَ یوم الجمعة تحوّل إلیه سَعیدُ بن المُسَیّب (أی: یُقبِل علیه بوجهه) مادام یذکر اللهَ، حتّی إذا وقع فی مدح

عبدالملک و غیره أعرَضَ سعیدٌ عنه بوجهه. فلمّا فطن هِشامٌ لذلک، أمَر حَرَسِیًّا یَحصِب[[267]](#footnote-267) وجهَ سعیدٍ إذا تحوّل عنه، ففعَل ذلک به، فقال سعیدٌ: ”إنّما هی ثلاثٌ!“ و أشار بیده. قال: فما مرّ به إلّا ثلاثة أشهر حتّی عُزل هِشام.»[[268]](#footnote-268)

 صفحة 58: «”و تنکر للصدیق و القریب، و اسمع للبعید. و أُوصِیک بالحجّاج خیرًا؛ فإنّه هو الّذی وطأ لکم المنابرَ و کفاکم، تقحّم تلک الجرائم.“»[[269]](#footnote-269)

### ولید در لحظه مرگ عبدالملک برای آنکه تابوت کج و راست نرود، تمام خانه‌های میان خانه و قبرش را با خاک یکسان کرد

 صفحة 58: «ثمّ دعا النّاسَ إلی البیعة، فلم یختلف علیه أحدٌ. ثمّ کان أوّلُ ما ظهَر مِن أمره و تبیّن مِن حکمه أن أمَر بهَدمِ کلّ دارٍ و منزل مِن دار عبدالملک إلی قبره؛ فهُدِمَت من ساعتها و سُوِّیَت بالأرض، لئلّا یُعرَج بسریرِ عبدالملک یمینًا و شِمالًا، و لیکون النُّهوض به إلی حُفرتِه تلقاءَ منزله!»[[270]](#footnote-270)

### دار آویختن سلیمان، موسی بن نصیر را با آن سوابق ممتده و جنگ‌های عالم‌گیر در فتوحات اسلام

 [الإمامة و السیاسة، مجلّد 2] صفحة 91:

 «قالوا: لمّا استُخلف سلیمانُ بعد أخیه الولیدِ، فکان أحنَقَ النّاس علی الحجّاج و

موسی بن نصیر، و کان یَحلِف: لئن ظفِر بهما لیَصلُبَنّهما؛ و کان حَنَقُه علیهما لأمرٍ یطول ذکرُه.

 قال: فأرسَلَ سلیمانُ إلی عمرَ بن عبدالعزیز، فأتاه فقال: ”إنّی صالبٌ غدًا موسی بن نصیر!“

 فبعث عمرُ إلی موسی فأتاه، فقال له: ”یا ابن‌نصیر، إنّی أُحِبّک لأربع؛ الواحدة: بُعدُ أثَرِک فی سبیل الله و جهادک لعدوّ الله؛ و الثانیّة: حبُّک لآل محمّد صلّی الله علیه (و آله) و سلّم؛ و الثالثة: حبُّک عیاضَ بن عقبة لِما تعلم مِن حُسن رأیی فیه، و کان عیاض مِن عباد الله الصّالحین؛ و الرّابعة: إنّ لأبی عندک یدًا و صَنِیعةً، و أنا أُحِبّ أن تَتِمّ یدُه و صَنیعتُه حیث کانت. و قد سمعتُ أمیرَالمؤمنین یذکر أنّه صالِبُک غدًا، فأحدِثْ عهدَک،[[271]](#footnote-271) و انظُر فیما أنت فیه ناظرٌ مِن أمرک.“ فقال له موسی: ”قد فعلتُ و أسنَدتُ ذلک إلیک.“

 فقال له عمرُ: ”لو قبلتُ ذلک من أحدٍ قبلتُ منک، و لکن أسنِدْ إلی مَن أحببتَ.“ فانصرَف. فلمّا أصبح اغتسل و تحنّط و راح و لم یشکّ فی الصَّلب. فلمّا انتصف النّهار و اشتدّ الحرُّ ـ و ذلک فی حَمارّة الصَّیف ـ، دعا سلیمانُ موسی، فأدخَلَ علیه متعبًا، و کان بادنًا جسیمًا، به نَسْمَةٌ لا تزال تَعرِض له.»[[272]](#footnote-272)

### داستان حجّ سلیمان بن عبدالملک با عمر بن عبدالعزیز و گفتگوی آن در سُرادقات و چادرهای بی‌مثل و نظیر

 صفحة 104: «و ذکروا أنّ عبیدالله بن عبدالمؤمن أخبَرهم عن رجاء بن حَیوَة:

 أنّه لمّا حجّ سلیمانُ بن عبدالملک، و معه عمرُ بن عبدالعزیز؛ و ذلک فی سنة ثمان و تسعین. فلمّا انتهی إلی عقبةِ عَسْفان نظَر سلیمانُ إلی السُّرادِقات، قد ضُربتْ له ما بین أحمر و أخضر و أصفر. و کان یوسفُ بن عمر قد عمل له بالیمن ثلاثةَ سُرادِقات، فکانت تُضرَب له؛ و کان الّذی منها للناس مِن خزٍّ أخضر؛ و الّذی یلیه مِن خزٍّ أصفر؛ ثم الّذی یکون هو فیه من وَشْیٍ أحمر، مُحبّرٌ مِن حَبَرات الیمن، مُزرَّرٌ بالذَّهَب و الفضّة، و فی داخله فُسطاطٌ، فیه أربعةُ أفرشةٍ مِن خزٍّ أحمر، مرافقُها من وَشْیٍ أصفر، و ضُربتْ حُجُبُ نسائه مِن وراء فُسطاطه، و حُجَرُ بنیه و کُتّابه و حَشَمِه قُربَ ذلک.

 فلمّا استویٰ سلیمانُ فی قُبّة العقبة و نظر إلی ما نُصِب له قال: یا عمرُ، کیف تری هٰهنا؟ قال: أری دنیا عریضةً؛ یأکُل بعضُها بعضًا! أنت المسئولُ عنها، و المأخوذُ بها!

 فبینما هما کذلک، إذ طار غُرابٌ مِن سُرادق سلیمان، فی منقاره کِسرَةٌ فصاح الغُرابُ، فقال سلیمانُ: ما یقول هذا الغرابُ یا عمر؟! قال عمرُ: ما أدرِی، و لکن إن شئتَ أخبرتُک بعلمٍ.

 قال سلیمانُ: أخبِرْنی. فقال عمرُ: هذا غرابٌ طارَ مِن سُرادِقک بکِسرةٍ هو یأکلها، و أنت المأخوذُ بها و المسئولُ عنها مِن أین دخَلَت و أین خرَجَت!

 قال سلیمان: إنّک لتجیء بالعجائب یا أباحَفْص! فقال عمرُ: أفلا أُخبِرک بأعجَبَ مِن هذا یا أمیرالمؤمنین؟ قال: أخبِرْنی!

 قال: مَن عرف اللهَ تعالی کیف یعصاه؟! و مَن عرف الشّیطانَ کیف یُطیعه؟! و مَن أیقَنَ بالموت کیف یَهنیه العیشُ و یسوغ له الطّعامُ؟! و مَن أیقَنَ بالنّار کیف یضحک؟!

 فقال سلیمانُ: نغَّصتَ علینا ما نحن فیه یا أباحَفْص! و مَن یطیق ما تطیق أنت یا عمر؟ أنت والله الموفّقُ المطیع.»[[273]](#footnote-273)

### نصیحت طاووس یمانی، سلیمان بن عبدالملک را

 صفحة 105: «قالوا: إنّ إبراهیم بن مُسْلم أخبَرَهم عن رجاء بن حَیوَة: أنّه نظر إلی طاوس الیمانی یُصلّی فی المسجدالحرام؛ فانصرف رجاء إلی سلیمان بن عبدالملک، و هو یومئذ بمکّة قد حجّ ذلک العام، فقال: إنّی رأیتُ طاوسَ فی المسجد، فهل لک أن تُرسل إلیه؟ قال: فأرسَلَ إلیه سلیمانُ، فلمّا أتاه قال رجاءٌ لسلیمان: یا أمیرالمؤمنین، لا تسألْه عن شیءٍ حتّی یکون هو الّذی یتکلّم.

 فلمّا قعد طاوس سکت طویلًا ثمّ قال: و ما أوّلُ شیءٍ خُلِق؟ فقلنا: لا ندری. فقال: أوّلُ شیءٍ خُلِق، القلمُ. ثم قال: أ تدرون أوّلَ شیءٍ کُتِب؟ قلنا: لا. قال: فإنّ أوّلَ ما کُتِب: بسم الله الرّحمن الرّحیم، ثم کُتِب القدرُ، خیرُه و شرُّه، إلی یوم القیامة. ثم قال: أ تعلمون مَن أبغَضُ الخَلق إلی الله؟ قلنا: لا. فقال: إنّ أبغَضَ الخَلق إلی الله تعالی عبدٌ أشرکه اللهُ فی سُلطانه، فعمل فیه بمعاصیه.

 ثمّ نهض. قال رجاءٌ: فَأظلَمَ عَلَیَّ البیتَ، فما زلتُ خائفًا علیه حتّی تَواریٰ. فرأیتُ سلیمانَ یحُکّ رأسَه بیده، حتّی خشیتُ أن تجرح أظفارُه لحمَ رأسه.»[[274]](#footnote-274)

### ملاقات سلیمان و رجاء و زُهری در مدینه با أبوحازم

 صفحة 107: «فقال سلیمان: ”فتزورنا.“[[275]](#footnote-275) قال أبوحازم: ”إنّا عهدنا الملوکَ یأتون العلماءَ و لم یکن العلماءُ یأتون الملوکَ، فصار فی ذلک صلاحُ الفریقَین؛ ثمّ صِرنا

الآن فی زمانٍ صار العلماءُ یأتون الملوکَ و الملوکُ تقعد عن العلماء، فصار فی ذلک فسادُ الفریقَین جمیعًا.“»[[276]](#footnote-276)

 صفحة 108: «قال أبوحازم: ”إنّ بنی‌إسرائیل لمّا کانوا علی الصّواب کانت الأُمراءُ تحتاج إلی العلماء، و کانت العلماءُ تفِرّ بدینها من الأُمراء؛ فَلمّا رُئِی قومٌ من أرذال النّاس تعلّموا العلمَ و أتوا به الأُمراءَ، استغنت الأُمراءُ عن العلماء، و اجتمع القومُ علی المعصیة، فسقطوا و هلَکوا. و لو کان علماؤُنا هولاء یصونون علمَهم، لکانت الأُمراءُ تَهابُهم و تُعظِمهم.“

 فقال الزُّهریّ: ”کأنّک إیّای تُرید، و بی تعرّض؟!“ قال: ”هو ما تَسمَع.“»[[277]](#footnote-277)

 صفحة 109: «قال سلیمان: ”ما تقول فی سلام الأئمّة من صلاتهم؟ أ واحدةٌ أم اثنتان؟ فإنّ العلماء لدَینا قد اختلفوا علینا فی ذلک أشدَّ الاختلاف.“

 قال: ”علی الخبیرِ سَقَطتَ،[[278]](#footnote-278) أرمیک فی هذا بخبر شافٍ: حدّثنی عامر بن سعد بن أبی‌وقّاص، عن أبیه سعد، أنّه شهد رسولَ الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم یُسلِّم فی الصّلاة عن یمینه حتّی یُریٰ بیاضُ خدِّه الأیمن، ثم یُسلِّم عن یساره حتّی یُریٰ بیاضُ خدِّه الأیسر، سلامًا یُجهِر به؛ قال عامر: و کان أبِی یفعل ذلک.“»[[279]](#footnote-279)

### مرگ سلیمان و بیعت مردم در دمشق با عمر بن عبدالعزیز

 صفحة 114: «”و أنّ المقادیرَ کلَّها ـ خیرَها و شرَّها ـ مِن الله، و أنّه هو الهادی

و هو الفاتِن، لم یستطع أحدٌ لمَن خلق اللهُ لرحمته غوایةً و لا لمَن خلق لعذابه هدایةً.

 ... و أنّ سلیمانَ کانت له بین هذه الشهادةِ بلایا و سیّئاتٌ لم یکن له عنها محیصٌ و لا دونها مقصرٌ، بالقدر السّابق و العلم النافذ فی مُحکمِ الوحی.“»[[280]](#footnote-280)و[[281]](#footnote-281)

### [در بیت المال قرار دادن عمر بن عبدالعزیز لباس زنش: دختر عبدالملک را به ارزش هزار دینار]

### در بیت المال قرار دادن عمر بن عبدالعزیز لباس زنش: دختر عبدالملک را که عبدالملک برای آن یک‌صد هزار دینار خرج کرده بود

 [الإمامة و السیاسة، مجلّد 2] صفحة 115:

 «أیّام عمر بن عبدالعزیز:

 (قال:) و ذکروا عن خالد بن أبی‌عمران أنّه قال: ”إنّی لحاضرٌ یوم قُرِئ عهدُ سلیمانَ فی المسجد بدمشق علی النّاس، فما رأیتُ یومًا أکثر باکیًا و لا داعیًا له بالرحمة من ذلک الیوم، فلم یبق محبٌّ و لا مبغضٌ و لا خارجیٌّ و لا حروریٌّ إلّا أخذ الله له بقلوبهم، و ابتهلوا بالدّعاء و أخلصوا له بالسُّؤال بالعفو مِن الله و رضی النّاسُ أجمعون فعلَه.“

 قال خالد: ”ثمّ بایع النّاسُ لِعُمَر فی المسجد بیعةً تامّةً جامعة طیّبةً بها النّفوس، لا یشوبها غِشٌّ و لا یُخالطها دَنَسٌ.“

 قال خالد:”و سمعتُ رجاء یقول لمّا تمّت البیعةُ: إنّی مهما شککتُ فی شیءٍ فإنّی لم أشُکّ یومَ البیعة لعُمَرَ، بالنّجاة و الرّحمة لسلیمان، إن شاء الله.

 و استفتح عمرُ ولایتَه ببیع أموالِ سلیمان و رِباعِه و کِسوتِه و جمیعِ ما کان یملکه، فبلَغ ذلک أربعةً و عشرین ألف دینار؛ فجمع ذلک کلَّه و جعله فی بیت المال. ثمّ دخل

علی زوجته فاطمة ابنةِ عبدالملک، فقال لها: یا فاطمةُ! فقالت: لبّیک یا أمیرالمؤمنین!

 فجعل یَبکِی و کان لها مُحبًّا و بها کَلِفًا، ثم استفاق مِن بُکائه، فقال لها: اختارینی، أو اختاری الثَّوبَ الّذی عمِل لک أبوک؟!

 و کان قد عمل لها أبوها عبدُالملک ثوبًا منسوجًا بالذَّهَب منظومًا بالدُّرِّ و الیاقوتِ، أنفَقَ علیه مِائةَ ألف دینار. فقال لها: إن اخترتِنی فإنّی آخذُ الثّوبِ فأجعَله فی بیت المال، و إن اخترتِ الثَّوبَ فلستُ لکِ بصاحب. فقالت: أعوذ بالله یا أمیرالمؤمنین مِن فِراقک! لا حاجةَ لی بالثَّوب.

 فقال عمرُ: و أنا أفعل بکُلّ خَصلَةٍ، أجعل الثّوبَ فی آخر بیت ‌المال و أُنفِق مادونه؛ فإن وصلتُ إلیه أنفقتُه فی مصالح المسلمین و إنّما هو من أموال المسلمین أنفقتُ فیه؛ و إن بقی الثوبُ و لم أحتج إلیه، فلعلّ أن یأتی بعدی مَن یرُدّه إلیکِ. قالت: افعَلْ یا أمیرالمؤمنین ما بدا لک.

 ثمّ دخل علیه ابنٌ له، و علیه قمیصٌ قد تَذَعذَعَ؛ فقال له عمرُ: رَقِّع قمیصَک یا بنیّ! فوالله ما کنتَ قطّ بأحوجَ إلیه منکَ الیوم!“»

### جریر شاعر اهل عراق، در انتظار وقت خاص برای ملاقات عمر بن عبدالعزیز

 صفحة 116: «(قال:) و ذکروا عن عبدالأعلی بن أبی‌المشاور أنّه أخبرهم، قال:

 قدم جریرٌ شاعرُ أهل العراق و أهلِ الحجاز، علی عُمَرَ أوّلَ ما استُخلف، فأطال المقام ببابه، لا یصل إلیه حتّی قدم علیه عونُ بن عبدالله الهذلیّ ـ و کان من عبّاد النّاس و خِیارِهم ـ و علیه جبّةُ صوفٍ و عمامةُ صوفٍ قد أسدلها خلفَه، فجعل یتخطّی رقابَ النّاس مِن قریش، بنی‌أمیّة و غیرهم لا یُمنَع و لا یُحجَب [هو]، و مثله مِن أکابر النّاس و خیارهم و فضلاءِ العباد و قریش لا یصلون و لا‌ یدخلون.

 فلمّا خرج عونُ بن عبدالله، اتبَعه جریرُ بن الخطفی و هو یقول:

 قال: فضمن له عونُ بن عبدالأعلی أن یُدخِله علیه. فلمّا دخل علی عمر قال: یا أمیرالمؤمنین، هذا جریرُ بن الخطفی بالباب، یرید الإذنَ. فقال عمر: ما کنتُ أریٰ أحدًا یُحجَب عنّی.

 قال: إنّه یرید إذنًا خاصًّا. قال له عمرُ: الْهُ عن ذکره!

 ثمّ حدّثه طویلًا، ثمّ قال: یا أمیرالمؤمنین، إنّ جریرًا بالباب. فقال: الْهُ عن ذکره! قال: إذًا لا أسلَمُ مِن لسانه. فقال عمر: أمّا إذ قد بلغ منک خوفُ لسانه ما أری فأْذَنْ له.

### اشعار جریر در حضور عمر بن عبدالعزیز برای خواستن صِله و جائزه

 فدخل جریرٌ؛ فلمّا کان قیدُ[[282]](#footnote-282) رُمحٍ أو رُمحَین و عمرُ مُنکِّسٌ رأسَه، قال: السّلام علیک یا أمیرالمؤمنین و رحمة الله! ثم قال: إنّ الخلفاء کانت تتعاهدنی فیما مضیٰ بجوائزَ و صِلاتٍ؛ قد أصبحتُ إلی ذلک منک محتاجًا. ثم أنشأ یقول:

### عمر بن عبدالعزیز به جریر شاعر فقط چهار دینار جایزه داد از اموال شخصی خود

 قال: فبکی عمر و هَمَلَت عیناه و قال: ارفَعْ حاجتَک إلینا یا جریر. قال جریرٌ: ما عوَّدتْنی الخلفاءُ قبلَک! قال: و ما ذلک؟ قال: أربعةُ آلاف دینار، و توابعُها من الحُملان و الکِسوة.

 قال عمر: أ مِن أبناء المهاجرین أنت؟ قال: لا. قال: أ فمِن أبناء الأنصار أنت؟ قال: لا. قال: أ فقیرٌ أنت مِن فقراء المسلمین؟ قال: نعم.

 قال: فأکتُب لک إلی عامل بلدِک أن یجری علیک ما یجری علی فقیرٍ من فقرائهم. قال جریرٌ: أنا أرفع من هذه الطبقة یا أمیرالمؤمنین!

 قال: فانصرف جریرٌ، فقال عمرُ: رُدُّوه علَیَّ! فلمّا رجع قال له عمرُ: قد بقیت خصلةٌ أخری، عندی نفقةٌ و کِسوةٌ أُعطیک بعضَها.

 ثمّ وصله بأربعة دنیانیر؛ فقال: و أین تقع منّی هذه یا أمیرالمؤمنین؟! فقال عمرُ: إنّها والله لَمِن خالص مالی، و لقد أجهدتُ لک نفسی. فقال جریرٌ: والله یا أمیرالمؤمنین إنّها لَأحبُّ مالٍ کسبتُه.

 ثمّ خرج، فلقیه النّاسُ فقالوا له: ما وراءک؟ قال: جئتُکم مِن عند خلیفة یُعطِی الفقراءَ و یمنع الشعراءَ، و إنّی عنه لَراضٍ.»[[283]](#footnote-283)

### عمر بن عبدالعزیز و برداشتن او تعدّیات و تجاوزات سابق را

 [یوم الإسلام] صفحة 70:

 «و من رجالات الأُمویّین أیضًا عُمَرُ بن عبدالعزیز، و کان أُمّةً واحدةً، خالف الأُمویّین فی نَزْعَتِهم و استبدادهم؛ فأحاط نفسَه بفقهاءَ متضلّعین فی الإسلام یستشیرهم و یعمل برأیهم. و کانت أُمُّه تنتسب إلی عمر بن الخطّاب فسمَّته عُمَرَ، و کان یَعتَزّ بهذا النَّسَب و یَشرَئِبّ أن یسیر سیرتَه فی العدل.

 فلمّا بدأ خلافتَه رأیٰ أنّ الإصلاح الدّاخلی للبلاد الّتی دخلت فی الإسلام خَیرٌ من الاستزادة فی الفتوح؛ و لذلک أمَر قوّادَه بالتّراجع، و استمال العلویّین الّذین کانوا مضطهدین أشدَّ الاضطهاد من الأُمویّین، و صالحهم، و أبطل سبَّ علیٍّ الّذی کان یَجرِی علی المنابر یوم الجمعة باستمرار، و ردّ إلیهم بلدةَ فدک الّتی احتفظ بها النّبیُّ لنفسه فی حیاته و لم یُورِّثها أبوبکر و عُمَرُ فاطمةَ بنتَ النّبیّ إستنادًا علی حدیث: ”نحن معاشر الأنبیاء لا نُورِّث؛ و ما ترکنا صدقةٌ.“[[284]](#footnote-284) کذلک استمال النّصاری فعوّضهم عن کنیسة القدّیس یوحنّا فی دمشق الّتی کان الولید وضَع یدَه علیها، بکنیسة القدّیس توما فی الغوطة، بعد أن کانت قد حُوِّلت إلی جامع، و خفَّف من الجزیة المفروضة علی النّصاری فی قبرص و أیلة. و عامَل الموالِیَ المسلمین معاملةَ العرب المسلمین فرفع عنهم الجزیةَ الّتی کان قد فرضها علیهم عمرُ بن الخطّاب، و سمَح للمسلمین أن یتملّکوا الأراضیَ فی البلاد المفتوحة بعد أن کان عمر بن الخطّاب أبَی تملیکَهم إیّاها و جعَلها مِلکًا للحکومة.

 و هکذا ممّا یدلّ علی أنّ عمر بن عبدالعزیز لیس مجرّدَ مسلمٍ صوفیٍّ متألّهٍ ـ کما یدّعی بعضُ المستشرقین ـ بل هو مسلمٌ یعرف دقائقَ الأمور و یواجه بهمّةٍ مشاکلَ

الإصلاح، و لکن مع الأسَف لم تَطُل مدّتُه فمات.[[285]](#footnote-285)

 و من أساطین الأُمویّین هشامُ بن عبدالملک، و قد ساعده علی تنظیم الدّولة و الأخذ بزمامها خالدُ بن عبدالله القسریّ الّذی کان لهشام کما کان الحجّاجُ لعبد الملک و زیادُ بن أبیه لمعاویة مِن قبل. و فی عهد هشام اندفع العربُ فی بلاد الغرب یتقدّمون فی الفتوح فاستمرّت الحربُ تفتح فی أروبا إلی أن اصطدم بشارل مارتل بین نور و بواتیه فی فرنسا سنة 732. و کان یعاب علی هشام بُخلُه و حَمْلُه وُلاتَه علی ابتزاز الأموال و زیادة الخراج المفروض علی نصاری قبرص و مَضاعفةِ الخراج المفروض علی نصاری مصر ممّا أغضب الأهالیَ.

 و کان آخرهم مروان بن محمّد الّذی یُلقَّب بمروان الحمار، لصبره و مَقدُرته علی الاحتمال. و کان أمیرًا عظیمًا، لولا أنّه جاء و الدّنیا مدْبِرةٌ؛ فانبثّ بین المصریّین مثلًا عاداتٌ کثیرةٌ رومانیّة و انبثّ فی العراق عاداتٌ کثیرةٌ فارسیّة، حتّی الفقهاء أنفسهم کالشّافعی فی مصر و الأوزاعی فی بیروت و أبی‌حنیفة فی العراق، تأثّروا بالقوانین الرّومانیّة و الفارسیّة الّتی کانت معروفةً قبل الإسلام فی تلک البلاد.»[[286]](#footnote-286)

### عمر بن عبدالعزیز را به واسطۀ مخالفت با سیرۀ بنی‌اُمیّه، با سمّ کشتند

 [شیخ المضیرة أبوهریرة] صفحة 162، پاورقی 1:

 «ظلّت هذه العادةُ الذّمیمة الملعونة حتّی أبطَلَها الإمامُ العادل عُمَرُ بن

عبدالعزیز، الّذی تولّی من سنة 99 إلی 101 هجری؛ و قُتل بالسمّ، لأنّه لم یَحکُم حُکمًا أُمویًّا بل حکَمه إسلامیًّا.»

 صفحة 162، پاورقی 2: «”قال الرّبیع بن یونس: سمعتُ المنصورَ یقول:

 الخلفاءُ أربعة: أبوبکر و عمر و عثمان و علیّ، و الملوکُ أربعة: معاویةُ و عبدُالملک و هِشامٌ و أنا.“ (النّجوم الزّاهرة، مجلّد 2، صفحة 33).

 و من خطبةٍ لعبدالملک بن مروان: ”أنّی والله ما أنا بالخلیفة المستضعف (یعنی عثمان)، و لا أنا بالخلیفة المداهن (یعنی معاویة)، و لا الخلیفة المأبون (یعنی یزید بن معاویة).“»[[287]](#footnote-287)و[[288]](#footnote-288)

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

## 4. عبّاسیون

### خروج برادرزادۀ سفّاح بر عموی خود، و اسارت او به دست ابومسلم و زندانی کردن او را در خانه و سپس خانه را بر سرش خراب نمودن

 [الإمامة و السیاسة، مجلّد 2] صفحة 149:

 «(قال:) و ذکروا أنّ الهیثم بن عدّی أخبرهم، قال: ”لمّا ولی السفّاحُ الشّامَ و استصفی أموالَ بنی‌أمیّه لنفسه، أعجَبَتْه نفسُه؛ و حسَد ابنَ أخیه علی الخلافة فأظهَرَ الطَّعنَ علی أبی‌العبّاس و التنقُّصَ له. فلمّا بلغ ذلک أباالعبّاس، کتب إلیه یُعاتبه علی ما کان منه؛ فزاده ذلک عُجْبًا و حَسَدًا بما فیه، فحبَس الخراجَ، و دعا إلی نفسه، و خلَع طاعتَه، ثمّ قرّب موالِیَ بنی‌أمیّة و أطمَعَهم، و سَدَّ ثُغورَهم، و أبدَی العَزمَ، و أظهَرَه علی محاربة أبی‌العبّاس.

 فلمّا انتهت أخبارُه إلی أبی‌العبّاس، کتب إلی أبی‌مسلم یستغیثه و یذکر عظیمَ یده عنده، و یسأله القدومَ علیه لأمر السفّاح. فقدم أبومسلم، فأقام عنده أیّامًا ثمّ خرج إلی السفّاح و معه أجنادُه و قوّادُه؛ فلقی السفّاحَ علی الفرات فهزمه و استباح عسکرَه و أخذ أسیرًا، فقدم به علی أبی‌العبّاس. فلمّا قدم إلیه و أدخل علیه، قال: یا عمّی! أحسنّا

و واسینا، فحَسَدتَ و بغَیتَ؟! و قد رأیتُ تعطّفًا علیک و صلةً لرَحِمِک، أن أحبسک حبسًا رفیقًا حتّی تُؤدَّب نفسُک و یبدو نَدَمُک.

 ثم أمر فبُنِی له بیتٌ جُعل أساسُه قِطعَ المِلح، فحبسه فیه. فلمّا کان بعد أیّام أرسل الماءَ حول البیت فَذاب المِلحُ و سقط البیتُ علیه، فمات فیه.

 و ردّ أبامسلم إلی عمله بخراسان فأقام فیها بقیّةَ عامه، ثمّ أخرج أبوالعبّاس أباجعفر والیًا علی الموسم، و خرج أبومسلم أیضا حاجًّا مِن خراسان.“»[[289]](#footnote-289)

### [اشعار ابن‌هبیره در هنگام جنگ]

 صفحة 151: «و یقول:

### نامۀ ابومسلم خراسانی به منصور دوانیقی و شکایت او از برادرش که به عنوان امام او را پذیرفت و امّا او خیانت کرد

 صفحة 159: «کتاب أبی‌مسلم إلی أبی‌جعفر، و قد همّ أن یخلع و یخالف:

 (قال:) و ذکروا أن أبامسلم لمّا رجع مِن عند أبی‌العبّاس، و قد قیل له بالعراق: ”إنّ القوم أرادوک لولا توقّعوا ممّن معک مِن أهل خراسان.“ فلمّا کان فی بعض الطّریق، کتَب إلی أبی‌جعفر: ”أمّا بعد، فإنّی کنتُ اتّخذتُ أخاک إمامًا و دلیلًا علی ما افترض الله علی خَلقه، و کان فی محلّه مِن العِلم و قرابتِه مِن رسول الله صلّی الله علیه

(و آله) و سلّم بحیث کان، فقَمَعَنی بالفتنة و استجهلنی بالقرآن، فحرّفه عن مواضعه طمعًا فی قلیلٍ قد نعاه اللهُ إلی خلقه، فمثَّل لی الضّلالةَ فی صورة الهُدیٰ، فکان کالّذی دلّیٰ بغُرورٍ حتّی وتَرتُ أهلَ الدّین و الدنیا فی دینهم، و استحللتُ بما کان من ذلک من الله النقمةَ و رکبتُ المعصیةَ فی طاعتکم و توطئةَ سلطانکم، حتّی عرَفکم مَن کان یجهلکم، و أوطأتُ غیرَکم العشواء بالظّلم و العدوان حتّی بلغتُ فی مشیئة الله ما أحَبَّ.

 ثمّ إن اللهَ بمَنِّه و کرمه أتاح لی الحسنةَ، و تدارکنی بالرّحمة، و استنقذنی بالتّوبة؛ فإن یَغفِر فقدیمًا عُرِف بذلک، و إن یُعاقِب فبما قدّمَت یدای؛ و ما الله بظلّامٍ للعبید.“

### [نامۀ منصور به أبومسلم]

 فکتب إلیه أبوجعفر: ”یا عمّ،[[290]](#footnote-290) أروم ما رُمتَ، و أزول حیث زُلتَ؛ لیس لی دونک مرمًی و لا عنک مقصّرٌ. الرأیُ ما رأیتَ، إن کنتَ أنکرتَ مِن سیرته شیئًا فأنت الموفّقُ للصوّاب و العالِمُ بالرّشاد؛ أنا مَن لا یعرف غیرَ یدک و لم یتقلّب إلّا فی فضلک، فأنا غیرُ کافرٍ بنعمتک و لا منکرٌ لإحسانک. لا تَحمِلْ علَیّ إصرَ غیری و لا تَلحَقْ ما جناه سوای بی. إن أمرتَنی أشخَصُ إلیک و ألحَقُ بخراسان، فعلتُ. الأمرُ أمرُک، و السّلطانُ سلطانُک؛ و السّلام.“»[[291]](#footnote-291)

### قیام عیسی بن زید بن علیّ بن الحسین بر علیه منصور و شکست وی

 [الإمامة و السیاسة، مجلّد 2] صفحة 163:

 «ثورة عیسی بن زید بن علی بن الحسین:

 (قال:) و ذکروا أنّ أباجعفر لمّا قتَل أبامسلم و استولی علی ملک العراقین و

الشّام و الحجاز و الخراسان و مصر و الیمن، ثار علیه عیسی بن زید بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی‌طالب، فقاتله فیما بین الکوفة و بغداد، و لقیه فی جُموعٍ کثیرة نحوًا مِن عشرین و مائة ألف. فأقام أیّامًا یُقاتله فی کلّ یوم، حتّی همّ أبوجعفر بالهزیمة و رکب فرسَه لیَهرُب؛ ثمّ جعل یُشجّع أصحابَه و یَعِدهم بالعطایا الواسعة و الصّلاتِ الجزیلة، فقاتلوا. ثمّ إنّ أباجعفر غلبتْه عیناه و هو علی فَرَسِه، فرأی فی نومه أنّه یَمُدّ یدَیه و رجلَیه علی الأرض، فاستیقظ و دعا عَبّارًا کان معه، فأخبَره بما رأی، فقال له: ”أبشِرْ یا أمیرالمؤمنین! فإنّ سُلطانک ثابتٌ، و سَیَلیه بعدک جماعةٌ مِن وُلدک، و هذا الرّجل منهزمٌ.“ فما کان بأسرَعَ مِن أن نظَر إلی عیسی بن زید منهزمًا.»[[292]](#footnote-292)

### اعتراض عبدالله بن مرزوق به منصور دوانیقی در انحصار طواف برای خود

 صفحة 176: «اجتماع أبی‌جعفر مع عبدالله بن مرزوق:

 (قال:) و ذکروا أنّ أباجعفر المنصور، أمیر المؤمنین، لمّا حجّ و دخَل فی الطّواف بالبیت الحرام، أمر بالنّاس فنَحُوا عن البیت، ثمّ طاف أسبوعَه. فوثب إلیه عبدالله بن مرزوق و قال: مَن جرّأک علی هذا؟!

 فلبَّبه بردائه و هَزَّه. ثمّ قال له: مَن جعلک أحقَّ بهذا البیت من النّاس؟! تَحُول بینه و بینهم‌ و تُنحِّیهم عنه؟!

 فنظر أبوجعفر فی وجهه فعرفه، فقال: عبدُالله بن مرزوق؟ قال: نعم.

 فقال: مَن جرّأک علی هذا؟! و مَن أقدمک علیه؟! فقال عبدُالله بن مرزوق: و ما تصنع بی؟! بیدک ضَرٌّ أو نفعٌ؟! والله ما أخاف ضَرَّک و لا أرجو نفعَک حتّی یکون اللهُ عزّوجلّ یَأذَن لک فیه، و یُلهِمک إلی فعله.

 فقال له أبوجعفر: إنّک أحللتَ بنفسک و أهلکتَها! فقال عبدُالله بن مرزوق: اللهم إن کان بید أبی‌جعفر ضَرّی فلا تدع من الضَرّ شیئًا إلّا أنزلتَه علَیَّ، و إن کان بیده منفعتی فاقطَعْ عنّی کلَّ منفعة منه؛ أنت یا ربّ بیدک کلُّ شیء، و ملیکُ کلّ شیء.

 فأمر به أبوجعفر فحُمِل إلی بغداد فسجَّنه بها؛ و کان یسجّنه بالنّهار، و یبعث إلیه باللّیل یَبیت عنده و یسامره، یلبث نهاره بالسّجن أجمع ثمّ یسامره باللّیل، لیُظهِر للنّاس أنّه سجّن أوّلَ مَن اعترض علیه لئلّا یجترئ الجاهلُ فیقول قد وسع عفوُ أمیرالمؤمنین فلانًا، أ فلا یَسِعنی؟

 فکان دأبُه هذا معه زمانًا طویلًا حتّی نسی أمرَه و انقطع خبرُه، ثمّ خلّی سبیلَه، فلحِقَ بمکّة فلم یزل بها حتّی مات أبوجعفر و ولی ابنُه المهدیّ.

 فلمّا حجّ المهدیُّ، فعل مثلَ ذلک، ففعل به عبدُالله بن مرزوق مثلَ ذلک أیضًا، فأراد قتلَه. فقیل له: ”یا أمیرالمؤمنین، إنّه قد فعَل هذا بأبیک، فکان مِن صنیعه أن حَمَلَه إلی بغداد فسجّنه بالنّهار و سامره باللّیل، و أنت أحقُّ مَن أخذ بهُداه و احتذی علی مثاله و ورث أکروماتِه.“ فحمله المهدیُّ معه؛ فمات ببغداد، رحمه الله.»[[293]](#footnote-293)

### [انقلاب در مدینه در عصر منصور دوانیقی و فرستادن ابن عمّش را برای خاموش کردن]

### انقلاب و هیجان در مدینه در عصر منصور دوانیقی و فرستادن ابن عمّش: جعفر بن سلیمان را برای خاموش کردن

 صفحة 177: «(قال:) و ذکروا أنّه هاج بالمدینة هَیجٌ فی ابتداءِ أیّام أبی‌جعفر، فبعث إلیها أبوجعفر ابنَ عمّه جعفرَ بن سلیمان بن العبّاس لیُسکِّن هَیجَها و فِتَنَها و یُجدِّد بیعةَ أهلها. فقدمها و هو یتوقّد نارًا علی أهلِ الخلاف لهم، فأظهر الغلظةَ و الشّدّةَ، و سَطا بکلّ مَن ألحَدَ فی سلطانهم و أشار إلی المنازعة لهم، و أخذ النّاسَ بالبیعة.

 و کان مالکُ بن أنس ـ رحمه الله ـ لم یزل صغیرًا و کبیرًا مُحسَّدًا، و کذلک کلُّ مَن عظمت نعمةُ الله علیه فی علمه أو عملِه، أو فهمِه أو ورعِه، فکیف بمَن جمع اللهُ ذلک فیه، و لم یزل منذ نشَأ کذلک قد منَحه اللهُ تعالی العلمَ و العملَ، و الفهمَ و اللُّبَّ و النُّبلَ، و وصل له ذلک بالدّین و الفضل، عُرِف منه ذلک صغیرًا، و ظهر فیه کبیرًا، و استلب الرّیاسةَ ممّن کان قد سبَقه إلیها، بظهور نعمة الله علیه، و سمّوها به علی کلّ سامّ، فاستدعی ذلک منهم الحسَدَ له، و ألجَأهم ذلک إلی البغیِ علیه.

### تازیانه خوردن مالک بن انس از جعفر بن سلیمان به واسطۀ بیان حکمی از احکام و روایتی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله

 فدسّوا إلی جعفر بن سلیمان مَن قال له: ”إنّ مالکًا یُفتِی النّاسَ بأنّ أیمانَ البیعة لا تَحِلّ، و لا تلزمهم لمخالفتک و استکراهک إیّاهم علیها.“ و زعموا أنّه یُفتِی بذلک أهلَ المدینة أجمعین لحدیثٍ رواه عن النبیّ صلّی الله علیه (و آله) و سلّم أنّه قال: ”رُفِعَ عن أُمَّتی الخطأُ و النسیانُ و ما أُکرِهوا علیه.“

 فعظُم ذلک علی جعفرٍ و اشتدّ علیه و خاف أن ینحلّ علیه ما أبرَمَ من بیعة أهل المدینة، و همّ أن یَبدُر فیه بما عافاه الله منه و أنعَمَ علی المسلمین ببقائه؛ فقیل له: ”لا تَبدُرْ فیه ببادرة؛ فإنّه مِن أکرَمِ النّاس علی أمیر المؤمنین و آثَرِهم عنده، و لا بأسَ علیک منه، فلا تُحدِث شیئًا إلّا بأمر أمیر المؤمنین، أو یستحقّ ذلک عندنا بأمرٍ لا یخفی علی أهل المدینة.“

 فدسّ إلیه جعفرُ بن سلیمان بعضَ مَن لم یکن مالک یخشی أن یُؤتیٰ مِن قِبَله و مِن مأمنه یُؤتیٰ الحذرُ،[[294]](#footnote-294) فسأله عن الأیمان فی البیعة فأفتاه مالکٌ بذلک طُمأنینةً إلیه، و حسبةً فیه، فلم یَشعُر مالکٌ إلّا و رسول جعفر بن سلیمان یأتیه. فأتوا به إلیه مُنتهَکَ الحرّیةِ، مُذالَ الهیبة؛ فأمَر به فضُرِب سبعین سَوطًا. فلمّا سکن الهَیجُ بالمدینة و تمّت له البیعةُ،

بلَغ بمالک ألَمُ الضرب حتّی أضجَعَه.»[[295]](#footnote-295)

### امر اکید دوانیقی به مالک بن انس در تدوین کتاب احکام، که فتوا و رأی او در جهان اسلام جاری شود

 صفحة 179: «ثمّ قال لی[[296]](#footnote-296): ”یا أباعبدالله، ضَعْ هذا العلمَ و دَوِّنه، و دَوِّنْ منه کتبًا، و تجنَّبْ شدائدَ عبدالله بن عمر و رُخَصَ عبدِالله بن عبّاس و شواذَّ ابنِ‌مسعود، و اقْصِدْ إلی أواسط الأمور و ما اجتمع علیه الأئمّةُ و الصّحابةُ ـ رضی الله عنهم ـ؛ لنَحمِل النّاسَ إن شاء الله علی عِلمِک و کُتبک، و نبُثّها فی الأمصار، و نَعهَد إلیهم أن لا یُخالفوها و لا یقضوا بسِواها.“

 فقلتُ له: ”أصلَح اللهُ الأمیرَ، إنّ أهل العراق لا یرضون عِلمَنا و لا یَرَون فی عِلمِهم رأیَنا.“ فقال أبوجعفر: ”یُحمَلون علیه، و نضرب علیه هاماتِهم بالسَّیف، و نقطع طَیَّ ظهورِهم بالسِّیاط، فتعجَّلْ بذلک و ضَعْها. فسیأتیک محمّدٌ المهدیّ ابنی، العامَ القابل إن شاءالله إلی المدینة لیَسمَعها منک، فیَجِدک و قد فرغتَ من ذلک إن شاءالله.“»[[297]](#footnote-297)و[[298]](#footnote-298)

### طریقۀ حکومت منصور عبّاسی و هارون الرّشید

 [یوم الإسلام] صفحة 77:

 «و کان من رجالات الدّولة العبّاسیّة أبوجعفر المنصور، و هو یُشبه معاویةَ فی

الدّولة الأُمویّة؛ قویٌّ حازِمٌ و علی یده تأسّستِ الدّولةُ. ثمّ هارونُ الرّشید و قد کان حادَّ العاطفة متقلّبَها؛ تتحرّک عاطفتُه الدّینیة فیُکثِر الصّلاةَ و یَحُجّ ماشیًا، ثمّ تثور عاطفتُه الشّهویّة فیَشرَب و یُمعِن فی الشّراب و یَحظَی بالجواری الحِسان. و ربّما عرفتْ اروبا الإسلامَ عن طریقه و تصوَّرَته من صورته، بل ربّما تصوَّرَت العالمَ الشّرقی کلَّه مُمثَّلًا فیه! و فی ألف لیلة و لیلة الّذی اشتهر صیتُه بینهم، و فیه صورٌ کثیرةٌ لا یرضی عنها الإسلامُ. و وزراءُه البرامکةُ کانوا کزیاد بن أبیه و الحجّاج فی الدّولة الأُمویّة، إلّا أنّ زیادًا و الحجّاج نَزْعَتُهما عربیّةٌ و البرامکة کانت نَزعَتُهم فارسیّةً، فهم مِن أصلٍ فارسیٍّ وَثَنِیٍّ یَعبُد النّارَ! فقد استعمل فیهم أیضًا عاطفتَه فمکَّن لهم فی الأرض حتّی کانت لهم کلُّ السّلطة ثمّ غضب علیهم فقتَل منهم جعفرًا و بعضَ أشیاعه فصلَبه بعد أن حَزَّ رأسَه.»

 صفحة 78: «و یدخل فی الجدل معهم کما کان أبوه الرّشیدُ یقرب الشّعراءَ؛ و أیّد المعتزلةَ و نصَرهم علی أهل السّنّة.»

### اُمویّین مانند غساسنه و مناذره، و عبّاسیّین مانند أکاسره بوده‌اند

 صفحة 78: «و لئن کان المَثَلُ الأعلی للخلفاء الأُمویّین هم الغساسنة و المناذرة و رؤساء القبائل فی الجاهلیّة و الإسلام، فقد کان المَثَلُ الأعلی للعبّاسیّین هم الأکاسرة؛ و لذلک نقَلوا العاصمةَ مِن دمشق إلی بغداد الّتی أسّسوها فی العراق، و کان البرامکة لهم کوزراء الفُرس إذ کانوا مِن أصلٍ فارسیٍّ کَهَنوتیّ[[299]](#footnote-299) فی نوبهار، إحدی الصّوامع البُوذیّة[[300]](#footnote-300) فی بلخ، و قد زعم بعضُهم فیما بعد أنّ هذه الأُسرة کانت مِن کَهَنَةِ الفُرس عَبَدَةِ النّار.»

### جلب معتصم أتراک را از ترکستان، و دخالت دادن آنها را در امر حکومت

 صفحة 79: «و یقول بعض المستشرقین: إنّ مبدأ انهیار المملکة الإسلامیّة کان علی عهد الرّشید؛ و السّببُ فی ذلک علی ما یظهر أنّ الدّولة الأمویّة قامت علی العصبیّة العربیة، فلمّا جاءت الدّولةُ العبّاسیّة أذلَّتِ العصبیّةَ العربیّة و أعلَت شأنَ العصبیّة الفارسیّة، و خاصّةً لمّا أُعطِیَت السّلطةُ للبرامکة فی عهد الرّشید. فلمّا جاء المعتصمُ أضعَفَ العصبیّةَ العربیّة و الفارسیّة معًا بجَلَبَةِ الأتراک و المتعصّبِ لهم، و رأیٰ الأتراک أنّ السّلطان الخلفاء یحارب العصبیّات فخانوا علی أنفسهم و أذلّوهم، فمِنهم مَن قتَلوه و منهم مَن سمَلوا عینَیه، حتّی ضعُفتِ الخلافةُ و زالت من الوجود. و إنّما تحمّل الرّشیدُ هذه المسئولیّةَ لأنّه علی یدَیه و یدِ ابنه المأمون کانت تقویةُ الفُرس علی العَرَب.»[[301]](#footnote-301)

### عبّاسیّون، آداب و رسوم ایران را همچون نوروز، و مجالس شراب و زن‌بازی را رواج دادند

 [یوم الإسلام] صفحة 96:

 «ثمّ مُنِی المسلمون بعد ذلک بالأتراک و حُکمِهم و سُلطانِهم؛ جلبَهم المعتصم سنة 218. و استقدم سنة 220 قومًا من بخاریٰ، سمرقند و فرغانة و أُشروسَنة و غیرها من البلاد الّتی نسمّیها ترکستان و ماوراء النّهر، لما عرف عنهم من الشَّجاعة فی القتال، فأظهَروا الشّعبَ فی بغداد فبنیٰ لهم سُرَّ مَنْ رأی، و مکَّن لهم فی الأرض. و کما کانوا قوّةً للدّولة فی أوّل أمرِهم، کانوا آخِرَ الأمر مصیبةً کبریٰ علی المسلمین؛ و بعد

أن کان السّلطانُ أوّلَ الأمر للعرب وحدِهم ـ کما هو الشأن فی عهد الأُموییّن ـ کان النّزاعُ بین العرب و الفُرس فی عهد العبّاسیّین الأوّلین، ثمّ کان بین الفرس و العرب و الأتراک من عهد المعتصم.

 و هم عنصر شُجاع فی الحرب یصِل الإسلامُ إلیٰ ظاهرهم، و قلّما یصِل إلی قلوبهم، یعتزّون بجِنسیّتهم و لا یقیمون وزنًا لجنسیّةِ غیرِهم. فلم تمض اثنتا عشرة سنةً حتّی کان السّلطانُ کلُّه بید إیتاخ التّرکیّ، فکان فی یده الجیشُ کلُّه من مغاربةٍ و أتراکٍ و مَوالٍ و بَرْبَر و عرب، ثمّ لعِبوا بالخلفاء کلعبِهم بالکُرة. ثمّ کان من أمرهم أن قَتَلوا المتوکّل أوّل الأمر، ثمّ أمَروا المنتصر أن یخلَع أخوَیه المعتزَّ و المؤیّدَ، و أمِروا المستعین أن یخلَع نفسَه؛ و استعلَت الفِتنُ. و اختاروا مِن الخلفاء مَن کان ضعیفَ الإرادة قلیلَ الحیلة، حتّیٰ ینعَموا بالسّلطان بجانبه؛ و مع ذلک قتَلوا بعضَهم و سمَلوا أعینَ بعضهم، و انتهَکوا الحُرُمات و صادَروا الأموالَ. و کان الوالی منهم یُسرِف علی نفسه ما یُسرف، ثمّ یبنی مسجدًا أو سبیلًا أو ضریحًا أو نحو ذلک ظنًّا منه أنّ هذا یغفر له کلَّ ما تقدّم.»[[302]](#footnote-302)

 صفحة 98: «و نزَل قائدةُ یاجونوسَ علی بغدادَ من غربیِّها، و هولاکو من شرقیِّها، ثمّ خرَج المستعصمُ لِتَلقِّیه فی أعیان دولته و أکابرِ الوقت، فضُرِبت رقابُ الجمیع، و قتَلوا الخلیفةَ و رَفَسوه حتّی مات؛ و دخَلت التّتارُ بغدادَ و اقتسموها، و کلٌّ أخذ ناحیةً. و بقِی السّیفُ یعمَل أربعة و ثلاثین یومًا، و قلَّ مَن سَلِم، فبلَغت القتلیٰ ألفَ ألفٍ و ثمان‌مائة ألفٍ و زیادةً، فعند ذلک نادَوا بالأمان. و کان مجیءُ هولاکو فیما یُقال بدعوةِ الوزیر ابنِ‌العلقمیّ الرّافضیّ، إذ کان یعتقد أنّ هولاکو سیقتُل المعتصمَ و

یعود إلی حال سبیله، و عندئذٍ یتمکّن الوزیر من نقلِ الخلافة إلی العلویّین.»[[303]](#footnote-303)

 صفحة 99: «فلمّا جاء العبّاسیّون نقلوا إلیهم مدینةَ الفُرس بشرابها و التغزُّل بنسائها و خمرها و الغَزَل بالمذکّر و الاحتفال بالنَّیروز و الاحتفال بالوَرد و الرّیاحین و إدخال الأطعمة المختلفه کالفالوذجِ و اللَّوزینجِ و نحوهما، و التزیُّد فیما یقولون، و هکذا.»[[304]](#footnote-304)و[[305]](#footnote-305)

### [عبدالله فرزند مهدی، پدرش را برای خلافت خود مسموم می‌کند و...]

### عبدالله فرزند مهدی، پدرش را برای خلافت خود مسموم می‌کند و مهدی وصیّت برای هارون‌الرّشید می‌نماید

 [الإمامة و السیاسة، مجلّد 2] صفحة 182:

 «(قال:) و ذکروا أنّه لمّا کانت سنة ثلاث و سبعین و مائة، تُوُفّی المهدیُّ. و ذلک أنّه خرج یومًا إلی بعض المنازل، و معه أهلُه و بعضُ بنیه، و کان قد ذکر أن یستخلف ابنَه عبدَالله بعده، ثمّ غفَل عن ذلک و ترَکه. فحمَل عبدُالله الحرصَ و الطَّیشَ إلی أن دسَّ علی أبیه بعضَ الجواری المتمکّنات منه بسَمِّه و بذل لها علی ذلک الأموالَ، و منّاها أمانیَّ الغُرور. فلمّا سمّتْه و وصل إلیه السمُّ، عرف المهدیُّ أنّه قد قُتِل، فدعا کاتبَه فقال له: ”عجِّلْ و اکتُبْ عهدَ هارون‌الرشید، و خذ بیعةَ الجند و أمراءِ الأجناد، و اکتُبْ بذلک إلی ولاة الأمصار.“

 و کان الرّشیدُ أصغَرَ بنیه، و کان ابنَ أمةٍ لا یطمع فی خلافة و لا یظنّ بها؛ فأدخله علی نَفْسه و هو یجود بها، و الرشیدُ لا یعلم أنّه مستخلَف، فقال له المهدیُّ: أی بُنَیّ، والله ما أردتُ استخلافَک و لا هممتُ به لحداثة سنِّک، و قد کان قال لی

جدُّک أبوجعفر، و أنت یومئذ قد ترعرعتَ فی أوّل رؤیةٍ رآک: ”إنّ ابنی هذا الأعیَنَ سَیَلی هذا الأمرَ، و یسیر فیه سیرةً صالحة.“ فقلتُ: یا أبتِ، أ تظنّ ذلک؟! قال: ”ما هو بالظّن، و لکنّه الیقینُ و یکون مُلکًا، بضعًا و عشرین سنة، و تقتله الحُمَّی الرَّبْع.“[[306]](#footnote-306)

 فاندفع الرشید باکیًا، فقال له: ما یُبکیک یا فتی؟ قال: یا أبتِ، إنّک والله نعَیتَ لی نفسی و عرفتَنی متی أموت، و مِمَّ أموت؟

 قال: هو ذاک، فشمِّرْ و اجتَهِدْ و جُدَّ، و خُذ بالحَزم و الکرم، و دَعِ الإحَنَ، و انظُرْ أخاک عبدَالله فلا یناله منک مکروهٌ، فقد عفوتُ عنه.

 فقال الرّشید: یا أبتِ، و تعفو عنه و قد أتی ما ذکرتَ، و صنَع ما وصفتَ؟! قال: یا بنیّ، و ما علیّ أن أعفو عمّن أکرمنی اللهُ علی یدیه، و أرجو أن یَغفِر لی صنیعتَه بی إن شاء الله.»[[307]](#footnote-307)

### [قرائت حدیث نبوی برای هارون‌الرشید توسّط فقیهان مدینه]

 صفحة 184: «[قال صلّی الله علیه (و آله) و سلّم:] ”... لو یُعطَی النّاسُ بدعواهم، لَا‌دّعیٰ ناسٌ دماءَ قومٍ و أموالَهم؛ و لکنّ البیّنةَ علی المُدّعِی، و الیمینَ علی مَن أنکَرَ.“»[[308]](#footnote-308)

### منبر رسول الله سه پلّه بود، معاویه بر آن افزود؛ هارون خواست به صورت اوّل برگرداند، مالک مانع شد

 صفحة 185: «ثمّ أرسل الرشیدُ إلی مالک فقال: ”ما تقول فی هذا المنبر؟ فإنّی أُرید أن أنزِع ما زاد فیه معاویةُ بن أبی‌سفیان، و أرُدّه إلی الثّلاث درجات الّتی کانت

بعهد رسول الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم!“

 فقال له مالک: ”لا تفعَلْ یا أمیرالمؤمنین، فإنّما هو من عُودٍ ضعیف قد تخرّمتْه المسامیرُ، فإن نقضتَه تَفَکَّکَ و ذهَب أکثرُه؛ و مع هذا إنّه یا أمیرالمؤمنین، لو أعدتَه إلی ثلاثِ درجات لم آمُن علیه أن ینتقل عن المدینة، یأتی بعدَک أحدٌ فیقول أو یقال له: ینبغی لمنبر رسول الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم أن یکون معک حیث کنتَ فإنّما المنبرُ للخلیفة، فینتقل کما انتقل من المدینة کلُّ ما کان بها من آثار رسول الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم ما أعلم أنّه تُرک له علیه الصّلاة و السّلام، بها نعلٌ و لا شَعْرٌ و لا فراشٌ و لا عَصاةٌ[[309]](#footnote-309) و لا قَدَحٌ و لا شیءٌ ممّا کان له هٰهنا من آثاره إلّا و قد انتقل.“

 فأطاعه الرّشیدُ، و انتهی عن ذلک برأی مالک بن أنس، و کان ذلک رحمةٌ من الله لأهل المدینة و تثبیتًا لمنبر رسول الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم بین أظهُرِهم.»[[310]](#footnote-310)

### هارون‌الرّشید هفت شب هفتۀ خود را قسمت کرده بود، هر شبی را به امر مخصوصی

 صفحة 186: «(قال:) و ذکروا أنّ الرّشید کان کثیرًا ما یتلثَّم، فیحضر مجالسَ العلماء بالعراق و هو لا یُعرَف. و کان قد قسّم الأیّامَ و اللّیالیَ علی سبع لیال: فلیلةٌ للوزراء، یذاکرهم أمورَ النّاس و یشاورهم فی المهمّ منها؛ و لیلةٌ للکتّاب، یحمل علیهم الدّواوین و یحاسبهم عمّا لزم مِن أموال المسلمین و یرتّب لهم ما ظهَر مِن صلاح أمور المسلمین؛ و لیلةٌ للقوّاد و أُمراءِ الأجناد، یذاکرهم أمرَ الأمصار و یسألهم عن الأخبار

و یوقفهم علی ما تبیّن له مِن صلاح الکور و سدِّ الثُغور؛ و لیلةٌ للعلماء و الفقهاء، یذاکرهم العلمَ و یدارسهم الفقهَ، و کان مِن أعلمهم؛ و لیلةٌ للقرّاء و العبّاد، یتصفّح وجوهَهم و یتّعظ برؤیتهم و یستمع لِمواعظهم و یرقِّق قلبَه بکلامهم؛ و لیلةٌ لنسائه و أهلِه و لذّاته، یتلذّذ بدنیاه و یأنس بنسائه؛ و لیلةٌ یخلو فیها بنفسه، لا یعلم أحدٌ قرب أو بعد ما یصنع، و لا یشکّ أحدٌ أنّه یخلو فیها بربّه، یسأله خلاصَ نفسه و فکاکَ رِقّه.»[[311]](#footnote-311)

### [مکالمۀ هارون‌الرّشید با وزیرش عمرو بن مسعده]

 صفحة 192: «[قال وزیره عمرُو بن مسعدة: ”...] و یقول:[[312]](#footnote-312)

 [قال عمرُو بن مسعدة: قال لی هارون]: ”ویحک! لمّا أبطأتَ، حلفتُ بالمشی إلی الکعبة أن ینالک منّی یومُ سوءٍ. و لا والله ما هذا جزاءَک لدیّ؛ فما الرّأیُ؟“ فقلتُ: ”یا أمیرالمؤمنین، أنت أعلی عینًا. و أولی مِن برّ یمینه.“

 ”فقال: والله ما أُرید ذلک.“ قلت: ”فلْیُکفِّر أمیرُالمؤمنین عن یمینه، ‏فإنّ النبیّ علیه ‌الصّلاة و السّلام قال: مَن حَلَفَ علی یمینٍ فرأیٰ خیرًا منها، فلیُکفِّر و لْیَأتِ الّذی هو خیرٌ.“»[[313]](#footnote-313)

### تمجید ابن‌قتیبه از هارون و مأمون و بلاغت و فصاحتشان

 صفحة 199: «قال عمرو بن بحر الجاحظ: حدّثنی سهلُ بن هارون، قال:

 ”والله إن کان سَجّاعو الخُطَبِ و مُحبِّر و القریضِ لَعیالًا علی یحیی بن خالد بن بَرْمک و جعفر بن یحیی، و لو کان کلامٌ یُتصوَّر دُرًّا و یخیّله المنطقُ السَّریّ جَوهَرًا، لکان کلامَهما و المنتقی مِن لفظهما؛ و لقد کانا مع هذا عند کلام الرَّشید، فی بدیهته و توقیعاته فی أسافل کتبه، عَیَّین و جاهلَین أُمِّیَّین.

 و لقد عبرتُ معهم و أدرکتُ طبقةَ المتکلّمین فی أیّامهم، و هم یَرَون أنّ البلاغة لم تستکمل إلّا فیهم، و لم تکن مقصورةً إلّا علیهم، و لا انقادَت إلّا لهم، و أنّهم محضُ الأنام و لُبابُ الکِرام و مِلحُ الأیّام، عِتقُ مَنظرٍ و جودةُ مَخبَرٍ و جزالةُ منطقٍ و سهولةُ لفظٍ و نزاهةُ أنفسٍ و اکتمالُ خصالٍ، حتّی لو فاخرتِ الدّنیا بقلیلِ أیّامهم و المأثورِ مِن خصالهم کثیرَ أیّامِ مَن سواهم مِن لدن آدَمَ أبیهم إلی نفخ الصّور و انبعاثِ أهل القبور، حاشا انبیاءَ ‌الله المُکرمین و أهلَ وحیه المرسلین، لَما باهَت إلّا بهم و لا عوَّلت فی الفخر إلّا علیهم؛ و لقد کانوا مع تهذیبِ أخلاقهم و کریمِ أعراقهم و سعةِ آفاقهم و رفقِ میثاقهم و معسولِ مذاقهم و سنیِّ إشرافهم و نقاوةِ أعراضهم و طیبِ أغراضهم و اکتمالِ خلال الخیر فیهم إلی ملء الأرض مثلَهم، فی جنب محاسن المأمون کالنَّفْثَة فی البحر و کالخَرْدَلَة فی المَهْمَهِ القَفْرِ.“»[[314]](#footnote-314)

### علّت غضب هارون بر برامکه، ارتباط خواهرش فاخته با جعفر بود

 صفحة 202: «فقال الرّشید،[[315]](#footnote-315) و اغرَورَقَت عیناه حتّی لعرفنا الجَهْشَ فی صدره: ”مَن یَرِد غیرَ مائه یَصدُر بمثل دائه، و مَن أراد فهم ذنبه یوشک أن یقوم علی مثل راحلته. علَیّ بالنَّضّاحات.“»[[316]](#footnote-316)

 صفحة 206: «قال سهلٌ:

 قلتُ لبعض مَن أثِق بوفائه و أعتقد صدقَ إخائه من خِصیانِ القصر المتقدّمین عند أمیرالمؤمنین، و المتمکّنین مِن کلّ ما یکون لدیه: ما الّذی نعی جعفرَ بن یحیی و ذویه عند أمیرالمؤمنین، و ما کان مِن ذنبه الّذی لم یسعه عفوُه و لم یأت علیه رضاه؟

 فقال: لم یکن له جرمٌ و لا لدیه ذنبٌ، کان والله جعفرٌ ـ علی ما عرفتَه علیه و فهمتَه عنه ـ مِن اکتمال خصال الخیر و نزاهةِ النّفس من کلِّ مکروهٍ و محذورٍ، إلّا أنّ القضاء السَّابق و القدرَ النّافذ لابُدَّ منه. کان مِن أکرم الخلق علی أمیرالمؤمنین و أقربِهم منه، و کان أعظمَهم قدرًا و أوجبَهم حقًّا؛ فلمّا علم ذلک من حُسْنِ رأی أمیرالمؤمنین فیه و شدیدِ محبّته له، استأذَنته أُختُه فاختةُ بنتُ المهدیّ، و شقیقتُه فی إتحاف جعفر و مُهاداته، فأذن لها، و کانت قد استعدَّت له بالجواری الرّائعات و القَیناتِ الفاتِنات، فتَهدِی له کلَّ جُمعة بِکرًا یفتضّها، إلی ما یُصنَع له مِن ألوان الطَّعام و الشّراب و الفاکهة، و أنواعِ الکسوة و الطِّیب؛ کلُّ ذلک بمعرفة أمیرالمؤمنین و رأیه، فاستمرَّت بذلک زمانًا و مَضَت به أعوامًا.

### جعفر رابطۀ خود را با فاخته خواهر هارون مختفی داشت

 فلمّا کانت جُمعةٌ من الجُمَعِ، دخل جعفرٌ القصرَ الّذی استعدّت به، و لم یَرعُ جعفرٌ إلّا بفاختةَ ابنةِ المهدیّ فی القصر، کأنّها جاریةٌ من الجواری اللّاتی کنّ یُهدَین له، فأصاب منها لذّتَه و قضی منها حاجتَه، و لا علمَ له بذلک. فلمّا کان المساءُ و همّ بالانصراف، أعلمَتْه بنفسها و عرّفَتْه بأمرها، و أطلعَتْه علی شدید هواها و إفراطِ محبّتها له؛ فازداد بها کَلَفًا و بها حبًّا، ثمّ استعفاها من المعاودة إلی ذلک، و انقبض عمّا کان یناله مِن جواریها، و اعتذر بالعلّة و المرض.

 فأعلَمَ جعفرٌ أباه یحیی؛ فقال له: ”یا بنیّ، أعلِمْ أمیرَالمؤمنین ما کان معجّلًا، و إلّا فَأْذَنْ لی فأعلَمُه؛ فإنّی أخاف علینا یوم سوءٍ إن تأخّر هذا و بلّغه مَن غیرُنا! و

إعلامُک له فی هذا الوقت یُسقط عنّا ذلک الذَّنبَ، فهی أحَقُّ بالعقوبة منک.“ قال جعفر: لا والله، لا أعلمتُه به أبدًا! فالموتُ علَیّ أیسَرُ منه، و أرجو اللهَ أن لا یُطلِعه علیه.“

 فقال له یحیی: ”لا تظنَّ هذا یخفی علیه؛ فأطِعْنی الیوم و أعلِمْه.“ فقال جعفر: ”والله لا أفعل هذا أبدًا و لا أتکلّم به! و بالله أستعین.“ فلم یَرعُ الرّشید إلّا أن رفعَت إلیه جاریةٌ مِن جواریها رُقعَةً، و أعلمَت ذلک فیها، فاستحقّ ذلک عند الرّشید باستعفاء جعفر لما کان مِن إتحافها، و اعتذارُه بالعلّة من غیر مرض یَنهَکه؛ فغفل عنه الرشیدُ، و لم یَرَ لذلک جَفوَةً، و لا زاد له إلّا کرامةً، و لا لدیه إلّا حُرمةً و رفعةً، حتّی قرب وقت الهلاک، و دنا مُنقلَب الحَتْفِ. و الله أعلَمُ.»[[317]](#footnote-317)و[[318]](#footnote-318)

### [شهادت یعقوب بن سکیّت به دست متوکّل عبّاسی]

 در تشریح و محاکمه در تاریخ آل محمّد، صفحه 30 وارد است که:

 «چون یعقوب بن سکّیت در مجلس المتوکّل عبّاسی نشسته بود که دو پسر خلیفه: المعتمد و المعتزّ داخل اطاق می‌شوند، در این أثناء خلیفه خطاب می‌کند: ”ای یعقوب! این دو پسر من اشرف‌اند یا حسن و حسین؟!“ بیچاره یعقوب به ذائقۀ نور ایمان، بداهتاً در جواب گفت: ”و الله! قنبر که خادم حسن و حسین بود، هم از تو و هم از پسران تو اشرف است!!“ متوکّل در حین استماع این جواب حق و صحیح به جلاّد امر می‌کند که زبان عالم بیچاره را از پشت سرش بیرون می‌کند.»[[319]](#footnote-319)و[[320]](#footnote-320)

### تعمیر سرداب غیبت به دست النّاصر خلیفۀ عبّاسی

 [معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2] صفحة 259:

 «و کان النّاصرُ یتشیّع و لم یکن فی أهل بیته مَن یتشیّع غیرُه سِوَیٰ ما کان من المأمون، کما أنّه لم یکن فی بنی‌حَمدان مَن لیس بشیعیٍّ سِوَی ناصرالدّولة الّذی ذهَب إلی مصرَ، و هو من نسل ناصرالدّولة الحَمْدانیّ الشّهیر؛ و النّاصرُ هو الّذی کتَب إلیه علیُّ بن صَلاح‌الدّین الأیُّوبیّ لمّا استبدّ علیه أخوه عثمان و عمّه أبوبکر بن أیوب:

 فأجابه الإمامُ النّاصرُ:

 و هو الذی بنَی سردابَ الغیبة فی سامرّاء و جعَل فیه شُبّاکًا من الآبنوس الفاخر کتَب علیه اسمَه و تاریخَ عملِه؛ و هو باقٍ لهذا الوقت کأنّما فرغ منه الصُنّاعُ الآنَ. و تُوُفِّی النّاصرُ فی أوّل شوّال سنة622 بالدوسنطاریا[[321]](#footnote-321). و کان عَمِیَ فی آخر عُمرِه، و عُمرُه نحوُ سبعین سنة، و مدّةُ خلافته ستٌّ و أربعون سنةً و عشرةُ أشهر و ثمانیةٌ و عشرون یومًا، و لم یَلِ الخلافةَ مِن أهل بیته أطولُ مدّةً منه.

 و کان قد طلَب الشّریفَ قتادةَ أمیرَ مکّة لیحضُر عنده؛ فجاء حتّی وصل الکوفةَ،

فاستقبله النّاسُ و معهم أسَدٌ فی قَفَصِ حدیدٍ، فتطیّر[[322]](#footnote-322) من ذلک، و قال: ”لاأدخُل بَلَدًا تُؤسَر فیه الأُسُودُ“ و رجَع. فأرسل إلیه النّاصرُ یُعاتبه، فأجابه بأبیاتٍ، منها:

 فأرسل إلیه النّاصرُ یتهدّده. و کان بینه و بین أمیرِ المدینة، الشّریف الحسینیّ، منازعةً، فکتب إلی أمیر المدینة أبیاتًا، منها:

 فاتفّق الأمیران علی حرب النّاصر، فکَفَّ عنهما.»

### دخول هُلاکو در بغداد و انقراض حکومت عبّاسیّون

 صفحة 261: المستعصم بالله، أبوأحمد عبدالله بن المستنصر، بویع له سنة 640. کان ضعیفَ الرأی، قلیلَ الخبرة بأُمور المُلک، یقضی أکثرَ زمانه بسماع الأغانی و التفرُّج علی المساخر. و کان أصحابه مُستَولین علیه و هم جُهّال مِن أراذِل العوام، إلّا وزیرَه مؤیّد الدّین محمّد بن العلقمیّ؛ فإنّه کان من أعیان النّاس و عقلاءِ الرّجال، لکنّه مکفوفُ الید، مردودُ القَول یترقّب العَزلَ و القَبضَ. و لِابنِ العلقمیّ صنَّف ابنُ‌أبی‌الحدید شرحَ نهج البلاغة و صنَّف له الصّغانیُّ کتابَ العباب فی اللّغة، فأجازهما جائزةً سَنیّةً.

 و لم یجرِ فی أیّام المستعصم شیءٌ یؤثَر سوی نَهبِ الکرخ و بِئسِ الأثَر؛ فقد جری فیه من النّهب و القتل و التَّعدّی علی الأعراض أمرٌ فظیع، و کان الذّی أشار به ولدُه الکبیرُ أبوالعبّاس أحمد. و فی أیّامه کان ظهورُ التَّتَر و استیلاءُهم علی بلاد الإسلام، فلم یُبالِ بذلک. و کان وزیرُه ابن العلقمیّ یُحذِّره و یشیر علیه بالاستعداد فلا یَسمَع، و خواصُّه یُوهِمونه: أنّه لیس فیه کبیرَ خطرٍ و أنّ الوزیر یُعظِّم الأمرَ لتَبرُز إلیه الأموالُ لتجنید العساکر فیقتطعَ منها لنفسه. حتّی وصَل عسکرُ المغول إلی همذان مع هلاکو، و تواترَت رُسُلُه إلی بغداد. فأرسل إلیه رسولٌ من بغداد؛ فلمّا سمع هلاکو جوابَه علم أنّه جوابُ مغالطةٍ و مدافعةٍ، فأرسل زیادةً علی ثلاثین ألفًا مِن عسکره مع قائدٍ اسمُه باجو، فعبَروا من تکریت و قصدوا بغدادَ مِن غربیِّها. فأجفَلَ[[323]](#footnote-323) النّاسُ أمامَهم و دخلوا بغدادَ بنسائهم و أولادهم و قذَفوا أنفسَهم فی الماء، و کان الملّاح یأخذ أُجرةَ مَن یُعَبِّره سِوارًا مِن ذَهَبٍ أو عدّةَ دنانیر.

 فلمّا وصلوا دجیلَ أرسل الخلیفةُ لقتالهم عسکرًا فی غایة القلّة، فاقتتلوا قریبًا من بغداد؛ فکانت الغلبةُ أوّلًا لِعسکر الخلیفة، ثمّ صارت المغول فأبادوهم قتلًا و أسْرًا، و أعانهم نهرٌ فتحوه لیلًا فکثُرَت الوُحول[[324]](#footnote-324) فی طریق المنهزمین.

 و دَخَلَ باجو بعسکره البلَدَ من غربیِّه و جاء هلاکو بباقی العسکر من شرقیِّ بغداد، یوم الخمیس رابعَ محرّم سنة650؛ فأحاطوا ببغداد و حاصروها، و شرَع عسکرُ الخلیفة فی المدافعة إلی التّاسع و العشرین من المحرّم. فما شعر النّاسُ إلّا و رایات المغول علی السُّور، و جریٰ من القتل و النّهب ما یَعظُم سماعُه. و أُحضِرَ المستعصمُ

بین یدَی هلاکو و استشهد رابعَ صفر سنة 650؛ و مدّةُ خلافته نحوُ ستّ عشرة سنةً.

### وزیر مستعصم: ابن العلقمی، دخالت در قتل مستعصم نداشته است

 و أما ابن العلقمیّ؛ فقیل: ”إنّ هلاکو قتَله.“ و فی کتاب الفخریّ: ”أنّه سَلَّم بغدادَ إلیه و إلی رجل آخر، ثمّ مرض و مات فی جمادی الأوّل سنة 656.“ و فی الفخریّ: ”و نسَبه النّاسُ إلی أنّه خامرٌ؛ و لیس ذلک بصحیح.“

 أقول: و منه یُعلَم براءة ابن العلقمیّ ممّا نُسِب إلیه من أنّه کان السّببَ فی قتلِ الخلیفة و أخذِ التّتر بغدادَ، و أنّ السَّبب لم یکن إلّا ضعفَ الخلیفة و عدمَ إطاعته وزیرَه.

 و بِقتل المستعصم انقرضت الدّولة العبّاسیّة من بغداد؛ و کانت مُدّة مُلکهم خمسَ‌مائة و أربعًا و عشرین سنة، و عدّةُ خلفائهم سبعةٌ و ثلاثون. ثمّ ظهر قومٌ من بنی‌العبّاس بمصر، و بُویِع لهم بالخلافة و لیس لهم من الأمر شیءٌ.»[[325]](#footnote-325)

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

## 5. علویّون

### کسانی از علویِّین که امامان را به پیروی از خود خوانده‌اند

 در اصول کافی، جلد 1، از صفحه 343 تا صفحه 367 در باب «ما یفصل به بین دعوی المحقّ و المبطل فی امر الإمامة» روایات کثیری را آورده است و محصّل مفاد آنها این است که:

 «در زمان هریک از ائمّۀ طاهرین سلام الله علیهم اجمعین، افرادی از علویّین بوده‌اند که مردم و امام وقت خود را به بیعت با خود می‌طلبیدند:

 محمّد بن حنفیّه، حضرت سجّاد علیه السّلام را به امامت خود خواند؛ و زید بن علیّ بن الحسین، حضرت باقر علیه السّلام را به متابعت از خود و قیام به شمشیر دعوت کرد؛ و عبدالله محض و پسرش محمّد، حضرت صادق علیه السّلام را به پیروی و بیعت با محمّد فرا خواندند؛ و عبدالله بن جعفر، امامت را از آن خود می‌دانست؛ و یحیی بن عبدالله محض، حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام را به خویشتن دعوت کرد.»[[326]](#footnote-326)و[[327]](#footnote-327)

### اندرز حضرت باقر علیه السّلام به برادرشان زید بن علیّ

 در اصول کافی، جلد 1، صفحه 356 و 357، تحت رقم حدیث 16 مکالمۀ

حضرت باقر علیه السّلام را با زید بن علی، برادر خود مفصّلاً آورده است که چگونه حضرت به او نصیحت کردند و نشان دادند که موقع قیام نیست و قیام باید به امر امام باشد و در موقع خود صورت گیرد؛ این روایت مفصّل است و حاوی مطالب نفیسی است، و در ابتدایش حضرت می‌فرماید:

 «”إنَّ الطّاعةَ مفروضةٌ من الله عزَّوجلَّ و سنَّةٌ أمضاها فی الأوَّلین، و کذلک یُجریها فی الآخِرین؛ و الطّاعةُ لواحدٍ منّا و المَوَدَّةُ للجمیع، و أمرُ الله یَجرِی لأولیائِه بحُکمٍ موصولٍ، و قضاءٍ مفصولٍ، و حَتمٍ مَقضِیٍّ، و قَدَرٍ مقدورٍ، و أجَلٍ مُسَمًّی لِوَقتٍ معلومٍ؛ فلا یستخفَّنّک الَّذین لایُوقِنونَ! إنَّهم لن یُغنُوا عنک مِن اللهِ شَیئًا! فلا تَعجَلْ، فإنَّ اللهَ لایَعجَل لِعَجَلَةِ العِبادِ! و لاتَسبِقَنَّ اللهَ، فتُعجِزَک البَلِیَّةُ فتَصرَعَک!“

 قال: فغَضِبَ زیدٌ عند ذلک، ثمّ قال: ”لیس الإمامُ منّا مَن جَلَسَ [فی] بَیته و أرخیٰ سَترَه و ثبَّط عن الجِهادِ؛ و لکنّ الإمامَ منّا مَن مَنَعَ حوزَتَه و جاهَدَ فی سبیل الله حقَّ جِهادِه و دَفَعَ عن رعیَّتِه و ذبَّ عن حَریمِه.“»

 و پس از آنکه حضرت مفصّلاً جواب دادند، در آخر می‌فرماید:

 «”أعوذ بالله مِن إمام ضَلَّ عن وَقتِه؛ فکان التّابعُ فیه أعلَمَ من المَتبوعِ. أ تُرید یا أخی أن تُحیِیَ مِلَّةَ قومٍ قد کَفَروا بآیاتِ الله، و عَصَوا رسولَه، و اتَّبعوا أهواءَهم بغَیرِ هُدًی مِن اللهِ، و ادَّعَوا الخلافةَ بلا برهانٍ من الله و لا عهدٍ من رسولِه؟! أُعیذُک بالله یا أخی أن تکون غدًا المصلوبَ بالکُناسَةِ!“

 ثُمَّ ارفَضَّتْ عیناه و سالَت دُموعُه، ثمّ قال: ”اللهُ بیننا و بین مَن هَتَکَ سَترَنا و جَحَدَنا حقَّنا و أفشَی سِرَّنا و نَسَبَنا إلی غَیرِ جَدِّنا و قال فینا ما لم نَقُله فی أنفسنا!“»[[328]](#footnote-328)

### دربارۀ زید بن علیِّ بن الحسین شهید

 در تنقیح المقال، جلد 1، از صفحه 467 تا صفحه 471 دربارۀ زید بن علیّ‌‌ بن الحسین بحث کرده است و مطالبی آورده است، از جمله آنکه:

 «صرّح الشهید (ره) فی قواعده فی بحث الأمر بالمعروف والنّهی عن المنکر بأنّ خروجه کان بإذن الإمام علیه السّلام.[[329]](#footnote-329)

 و از کلمات او این بود که: ”إنَّه لم یَکرَه قومٌ قطُّ حَرَّ السُّیُوف إلّا ذَلُّوا.“ و چون این گفتار به هشام بن عبدالملک رسید گفت: ”ألستم تَزعُمون أنَّ أهل هذا البیت قد بادوا؟! و لَعَمری ما انقرضوا مَن مِثلُ هذا خَلفَهم.“

 از کشّی با اسناد خود آورده است که حضرت باقر [علیه السّلام] فرمودند: ”هذا سیّدُ أهلِ بیتی و الطَّالبُ بأوتارِهم.“[[330]](#footnote-330)

 و نیز از کشّی در ترجمۀ حمیری از فضیل بن رسّان آورده است که:

 قال: دخلتُ علی ابی‌عبدالله علیه السّلام بعد ما قُتِل زیدُ بن علیّ علیه السّلام، فاُدخِلتُ بیتًا جَوفَ بیتٍ؛ فقال لی: ”یا فُضَیل! قُتِل عَمّی زیدٌ؟“ قلتُ: نعم، جُعِلتُ فِداک! قال: ”رحِمه اللهُ؛ أما إنّه کان مؤمنًا و کان عارفًا و کان عالمًا وکان صدوقًا، أما إنَّه لو ظَهَرَ[[331]](#footnote-331) لَوَفَی، أما إنّه لو مَلَکَ لعَرَف کیف یَضَعُها.“[[332]](#footnote-332)

 و از صدوق در عیون از محمّد بن برید نحوی از أبی‌عبدون از پدرش آورده است که او گفت:

 لمّا حُمِلَ زیدٌ بن موسی بن جعفر إلی المأمون و کان قد خرَج بالبصرة و أحرَقَ دُورَ وُلدِ بنی‌العبّاس، وَهَبَ المأمونُ جُرمَه لأخیه علیِّ بن موسی الرّضا علیه السّلام؛ و قال له:

 ”یا أباالحسن لئِنْ خرَج أخوک و فعَل ما فعَل، لقد خرَج من قبلِه زیدُ بن علیّ علیه السّلام فقُتِل؛ و لولا مکانُک لقَتَلتُه، فلیس ما أتاهُ بصغیرٍ.“

 فقال له الرِّضا علیه السّلام: ”یا أمیرالمؤمنین! لا تَقِسْ أخی زیدًا إلی زید بن علیّ؛ فإنَّه کان مِن علماءِ آلِ محمّدٍ؛ غَضِبَ لِلّه [عزّوجلّ] فجاهَدَ أعدائَه حتّی قُتِل فی سبیله. و لقد حَدَّثَنی أبی موسی بن جعفر علیه السّلام: أنَّه سَمِعَ أباه جعفرَ بن محمّد [بن علیّ] یقول:

 رَحِمَ اللهُ عمّی زیدًا، إنَّه دَعا إلی الرِّضا مِن آلِ محمّدٍ، و لو ظَهَر لوَفَی بما دَعَا إلیه. و لقد استشارَنی فی خروجِه؛ فقلتُ [له]: یا عَمِّ إنْ رَضِیتَ أن تکون المقتولَ المصلوبَ بالکُناسَةِ فشأنُک!

 فلمّا وَلّیٰ، قال جعفرُ بن محمّد علیه السّلام: ویلٌ لمَن سَمِعَ داعِیَتَه فلم یُجِبْه.“

 فقال المأمونُ: ”یا أباالحسن! ألیس قد جاء فی مَن ادّعَی الإمامةَ بغیرِ حقِّها ما جاء؟!“

 فقال الرِّضا علیه السّلام: ”إنّ زیدَ بن علیّ لم یَدَّعِ ما لیس له بحقٍّ، و إنّه کان اتقیٰ لِلهِ مِن ذاک؛ إنّه قال:

 أدعُوکم إلی الرِّضا مِن آل محمّدٍ صلّی الله علیه و آله و سلّم.

 و إنّما جاء ما جاء فی مَن یَدَّعِی أنَّ اللهَ نَصَّ علیه، ثمّ یَدعُو إلی غیرِ دینِ الله و یُضِلُّ عن سبیله بغیر علمٍ. و کان زیدُ بن علیّ والله ممّن خُوطِب بهذه الآیة:‌ ﴿وَجَٰهِدُواْ فِي ٱللَهِ حَقَّ جِهَادِهِۦ هُوَ ٱجۡتَبَىٰكُمۡ﴾.[[333]](#footnote-333)“[[334]](#footnote-334)

 و ایضاً در عیون آورده است که: ”زید بن علیّ در روز چهارشنبه خروج کرد که روز اوّل صفر بود، و مَکَثَ[[335]](#footnote-335) الأربِعاءَ و الخمیسَ و قُتِل یومَ الجمعة، در سنۀ 121 هجریّه قمریّه.“[[336]](#footnote-336)

 و نیز در عیون با اسناد خود از فضیل بن یسار روایت کرده است که:

 قال: انتهیتُ إلی زید بن علی علیه السّلام صَبیحةَ یومٍ خرَجَ بالکوفة، فسَمِعتُه یقول:

 ”مَن یُعینُنی منکم علی قتال أنْباطِ [اهل] الشّام، فوالّذی بَعَثَ محمّدًا صلّی الله علیه و آله و سلّم بالحقّ بشیرًا و نذیرًا، لایُعینُنی علی قتالِهم منکم أحدٌ إلّا أخَذتُ بیده یومَ القیامة، فأدخَلتُه الجنّةَ بإذنِ الله تعالی.“

 فلمّا قُتِلَ اکتَرَیتُ راحِلةً و توجَّهتُ نحوَ المدینة، فدَخَلتُ علی أبی‌عبدالله علیه السّلام. فقلتُ فی نفسی: والله لا أخبَرتُه بقَتلِ زید بن علیّ، فیَجزَع علیه.

 فلمّا دَخَلتُ علیه قال: ”ما فَعَلَ عمِّی زیدٌ؟!“ فَخَنَقَتْنی العَبْرةُ، فقال: ”قَتَلوه؟!“ قلتُ: إی والله قَتَلوه. قال: ”فصَلَبوه؟!“ قلتُ: إی والله صَلَبوه.

 [قال]: فأقبَلَ یَبکِی و دُموعُه تنحَدِرُ علی دیباجَتَی خَدِّه[[337]](#footnote-337) کأنَّها الجمُانُ. ثمّ قال: ”یا فُضَیلُ! شَهِدتَ مع عَمّی زید قِتالَ أهلِ الشّام؟!“ قلتُ: نعم! قال: ”کم قَتَلتَ منهم؟!“ قلتُ: ستّةً.

 قال: ”فلعلّک شاکٌّ فی دمائِهم؟!“ فقلتُ: لو کُنتُ شاکًّا فی دمائهم ما قتلتُهم!

 فسَمِعتُه یقول: ”أشْرَکَنی اللهُ فی تلک الدّماءِ؛ مَضَی والله عمّی زیدٌ و أصحابُه شهداءَ مثل ما مضی علیه علیُّ بن أبی‌طالب علیه السّلام و أصحابُه.“[[338]](#footnote-338)

 و من الأخبار ما فی بعضِ المراسیلِ من أنّه: لمّا أقبلَتِ الشِّیعةُ إلیه و بایَعَت معه، خرَج سنةَ إحدی و عشرین و مائة؛ فلمّا صَفَقَتِ[[339]](#footnote-339) الرَّایةُ علی رأسِه، قال:

 ”الحمد للّه الّذی أکمل لی دِینَه؛ [والله] إنّی کنتُ أستَحیِی من رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم أن أرِدَ علیه الحوضَ غدًا و لم آمُر فی أُمّتِه بمعروفٍ و لا أنهَی عن منکرٍ.“[[340]](#footnote-340)

 و در روایت عمر بن متوکّل بن هارون بجلی از پدرش متوکّل بن هارون که یحیی را بعد از قتل پدرش زید ملاقات کرد، آمده است که او گفت:

 پدرم گفت:”سمعتُ أبی یُحدِّث عن أبیه الحسینِ بن علیّ علیه السّلام، قال:

 ”وَضَعَ رسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم یَدَه علی صُلبِی، فقال: یا حسین! یَخرُج مِن صُلبِک رجلٌ یقال‌ له زیدٌ، یُقتَلُ شهیدًا؛ فإذا کان یومُ القیامةِ یتخَطّیٰ هو و أصحابُه رِقابَ النّاس و یَدخُلُ الجنّةَ.

 فأحبَبْتُ أن أکون کما وَصَفَنی رسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم.“

 قال: رَحِمَ اللهُ أبی زیدًا! کان والله أحَدَ المُتَعَبِّدین، قائمٌ لیلُه، صائمٌ نهارُه، مُجاهدٌ فی سبیل الله عزّوجلّ حقَّ جهادِه.

 فقلتُ: یا ابنَ رسولِ الله! هکذا یکونُ الإمامُ بهذه الصِّفةِ؟!

 فقال: یا عبدالله! إنّ أبی لم یَکُن بإمامٍ، و لکن مِن السَّادةِ الکرامِ و زُهّادِهم، و کان مِن المجاهدین فی سبیلِ الله!

 قلتُ: یا ابن‌َ رسول الله! إنّ أباک قد ادَّعی الإمامةَ، وخَرَجَ مجاهدًا و قد جاء عن رسولِ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فی مَن ادّعَی الإمامةَ کاذبًا!

 فقال: مَه یا عبدالله! إنّ أبی کان أعقَلَ مِن أنْ یَدَّعِیَ ما لیس لَه بحقٍّ؛ و إنّما قال:

 ”أدعُوکم إلی الرِّضا مِن آلِ محمّد.“ عَنَی بذلک عمِّی جعفرًا!

 قلتُ: فهو الیومَ صاحبُ الأمرِ؟

 قال: نعم هو أفْقَهُ بنی‌هاشم. ثمّ قال: یا عبد‌الله إنی أُخبِرُک عن أبی. (ـ إلی آخر ما نقَله مِن زُهدِ أبیه و عبادتِه.)»[[341]](#footnote-341)

 تا اینجا اجمال بعضی از روایات وارده در تنقیح المقال را آوردیم؛ و آن بحثی دربارۀ زید شهید بود.[[342]](#footnote-342)

### زید شهید و صلیب در کوفه

 زید دارای فضل و تقوا و علم بود و از علمای آل محمّد شمرده می‌شد. در ولایت و عصمت، تالِی‌تلوِ معصوم بود و همچون حضرت اسماعیل بن جعفر علیه السّلام و همچون محمّد بن علیّ النّقی علیه السّلام که اگر بَدائی نبود امامت به آنان منتقل می‌شد، دارای ظرفیّت وِلائی و سعۀ وجودی بود، ولی هنوز مرتبۀ عصمت و ولایت مطلقه را حائز نگشته بود. و نظریۀ او این بود که در هر حال برای رفع ظلم، با شمشیر باید قیام کرد.

 این نظریّه برای زید نقصان و عیب نبود، بلکه نسبت به نظریّۀ حضرت صادق، نسبت تامّ با اتمّ و کامل با اکمل را داشت. هریک از ائمّۀ ما سلام الله علیهم

أجمعین در عین ولایت و عصمت و در عین توحید و طهارت، دارای اختلافاتی در روش و سلوک، همانند اختلافات مکانی و زمانی و طبعی و طبیعی بوده‌اند که جامع آنها فقط وصول به ولایت و توحید و تحقّق به حاقّ حقیقت بوده است؛ زید گرچه به این درجه از ولایت نرسیده بود، لکن فی حدّ نفسه مراحل عظیمی را از عبودیّت طی کرده بود و جامع کمالات بسیاری از عوالم تجرّد بود، و فقط نیاز به کشف یک حجاب داشت که همانند معصوم گردد.

 و در این‌صورت دیگر مانند یک شیعۀ عادی نبود، بلکه در اعلیٰ ذروۀ از عرفان و توحید بود، و هیچ‌گاه نمی‌توان مثل زیدی را با بسیاری از شیعیان که به ظاهر در مقام تسلیم و اطاعت صرف به امامشان هستند و مقامات عرفانی و کمالات وِلائی و توحیدی آنان حائز اهمیّت نیست، قیاس نمود.

 نهی حضرت صادق علیه السّلام از قیام زید، نهی الزامی نبود بلکه نهی إعافی و تنزیهی بود، و بلکه نهی ارشادی بود که مخالفت آن نه تنها او را از مقام حضرتش دور نمی‌کند، بلکه با وجود غیرت و عزّت و إباءِ زید، به او درجه و مقام و منزلت می‌بخشد و او را در روح و ریحان و مقعد صدق وارد می‌سازد، و فقط هم‌درجه و هم‌رتبۀ با معصومش نمی‌کند، و در دقایق و لطایف و ظرائف مراحل سلوک عرفانی، او را به یک درجه پایین‌تر نگاه می‌دارد.

 این بود حقیقت آنچه از زید شهید سلام الله علیه به نظر رسید؛ و از اینجا به‌دست آمد توجیهی را که بعضی همچون صاحب تنقیح المقال نموده‌اند که: «قیامش به امر حضرت صادق علیه السّلام بوده و تقیّةً برای عدم انتساب به حضرتش این نهی‌ها و اخبار صادر شده است»، صحیح و وجیه نیست؛ والسّلام.[[343]](#footnote-343)

### دربارۀ زید بن علیّ بن الحسین شهید

 در مرآت العقول، طبع سنگی، جلد 4، صفحه 358 و 359، حدیث 351 مرحوم مجلسی مفصّلاً از زید و کیفیّت ورود وی به هشام بن عبدالملک و قتل وی در کوفه بحث نموده است؛ بدانجا مراجعه شود.[[344]](#footnote-344) و در روضۀ کافی، صفحه 250 تا 251، حدیث 351 مصدر این شرح و تفصیل وارد است؛ بدانجا مراجعه شود[[345]](#footnote-345).[[346]](#footnote-346)

### [دربارۀ تاریخ شهادت امام باقر علیه السّلام]

 [الطّبقات الکُبری، مجلّد 5] صفحة 324:

 «أخبَرَنا عبدُالرّحمن بن یونس، عن سفیان بن عُیینة، عن جعفر بن محمّد، قال:

 سَمِعتُ محمّدَ بن علیّ یذاکر فاطمة بنت حسین شیئًا من صدقة النبیّ صلّی الله علیه [و آله] و سلّم، فقال: ”هذه تُوُفّی لی ثمانیًا و خمسین.“ و مات لها.

 قال محمّدُ بن عُمر: ”و أمّا فی روایتنا فإنّه مات سنة سبعَ عشرةَ‌ و مائةٍ، و هو ابن ثلاث و سبعین سنة.“ و قال غیره: ”تُوُفّی سنةَ ثمانِیَ عشرةَ و مائةٍ.“ و قال أبونُعیم الفضل بن دُکین: ”توفّی بالمدینة سنةَ أربعَ عشرةَ و مائةٍ؛ و کان ثقةً کثیرَ العلم و الحدیث، و لیس یَروی عنه من یُحتَجّ به.“»[[347]](#footnote-347)

### درباره بنی‌الحسن

 اینک اجمالی از بحث سیّد بن طاووس را در کتاب اقبال، در اعمال ماه محرم،

در اعمال روز عاشورا که دربارۀ بنی‌الحسن نموده است و سپس نتیجه گرفته است که همگی آنان معترف به امامت حضرت صادق علیه السّلام بوده‌اند، می‌آوریم و پس از آن بحثی مختصر دربارۀ این موضوع می‌نماییم:

 ابن طاووس از صفحه 578 تا صفحه 581 [از کتاب الإقبال] در این‌باره بحث کرده و در ابتدا با چندین سند، نامه‌ای را که حضرت صادق علیه السّلام به بنی‌الحسن نوشته‌اند در وقت حرکت دادن آنان از مدینه به ربذه و کوفه، آورده است؛ در این نامه چنین آمده است:

### نامۀ حضرت صادق علیه السّلام به بنی‌الحسن در زندان منصور

 «بسم الله الرّحمن الرّحیم

 إلی الخَلَفِ الصّالح والذرّیةِ الطَّیِّبةِ مِن وُلدِ أخیه و ابنِ عمِّه.

 أمّا بعد؛ فَلَئِنْ کنتَ تَفَرَّدتَ أنت و أهلُ بیتِک ممَّن حُمِلَ معک بما أصابَکم، ما انفَرَدتَ بالحُزنِ و الغِبطةِ و الکَآبَةِ و ألِیمِ وَجَعِ القلبِ دونِی! فلقد نالَنی مِن ذلک مِن الجَزَعِ و القَلَقِ وحَرِّ المُصیبَةِ مثلُ ما نالَک، و لکن رَجَعتُ إلی ما أمَرَ اللهُ جَلّ جلالُه به المتّقینَ مِن الصَّبرِ و حُسنِ العَزاءِ حِین یقول لنبیِّه صلّی الله علیه و آله: ﴿وَٱصۡبِرۡ لِحُكۡمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعۡيُنِنَا﴾.[[348]](#footnote-348)

 (در اینجا حضرت صادق با این آیه، چهارده آیه از قرآن کریم را در فضیلت صبر، ذکر می‌کنند و شاهد می‌آورند و به دنبال آن چنین می‌نویسند:)

 و اعلم أیْ عَمِّ و ابنَ عَمِّ! أنَّ اللهَ جلَّ جلاله لم یُبالِ بضُرِّ الدّنیا لِوَلیِّه ساعةً قطُّ؛ و لا شیءَ أحبُّ إلیه من الضُّرِّ و الجُهدِ و الأذی مع الصَّبر، و أنَّه تبارک و تعالی لم یُبالِ بنعیم الدُّنیا لعَدُوِّه ساعةً قطُّ؛ و لولا ذلک ما کان أعداؤُه یَقتُلونَ أولیائَه و یُخِیفونهم[[349]](#footnote-349) و یَمنَعونهم، و أعداؤُه آمِنون مُطمَئِنّون عالون ظاهِرون.

 و لولا ذلک ما قُتِلَ زکریّا و احتَجَبَ یَحیَی ظلمًا و عدوانًا فی بَغِیٍّ مِن البَغایا.

 و لولا ذلک ما قُتِلَ جدُّک علیُّ بن أبی‌طالب صلّی الله علیه و آله لمّا قام بأمرِ الله جلَّ و عزَّ ظلمًا، و عمُّک الحسینُ بن فاطمة صلّی الله علیهما اضطهادًا و عدوانًا.

 و لولا ذلک ما قال اللهُ عزَّوجلَّ فی کتابه: ﴿وَلَوۡلَآ أَن يَكُونَ ٱلنَّاسُ أُمَّةٗ وَٰحِدَةٗ لَّجَعَلۡنَا لِمَن يَكۡفُرُ بِٱلرَّحۡمَٰنِ لِبُيُوتِهِمۡ سُقُفٗا مِّن فِضَّةٖ وَمَعَارِجَ عَلَيۡهَا يَظۡهَرُونَ﴾.[[350]](#footnote-350)

 و لولا ذلک لما قال فی کتابه: ﴿أَيَحۡسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُم بِهِۦ مِن مَّالٖ وَبَنِينَ \* نُسَارِعُ لَهُمۡ فِي ٱلۡخَيۡرَٰتِ بَل لَّا يَشۡعُرُونَ﴾.[[351]](#footnote-351)

 و لولا ذلک لما جاء فی الحدیث: ”لولا أنْ یَحزَنَ المؤمِنُ لَجَعَلتُ للکافر عِصابةً مِن حدیدٍ لایُصدَع رأسُه أبدًا.“

 و لولا ذلک لما جاء فی الحدیث: ”إنَّ الدّنیا لا تُساوِی عند الله جَناحَ بَعوضَةٍ.“

 و لولا ذلک ما سَقیٰ کافِرًا منها شَربةً من ماءٍ.

 و لولا ذلک لما جاء فی الحدیث: ”لو أنَّ مؤمنًا علی قُلَّةِ جَبَلٍ لَانْبعَث اللهُ له کافرًا أو منافقًا یُؤذِیه.“

 و لولاذلک لما جاء فی الحدیث: ”أنَّه إذا أحبَّ اللهُ قَومًا أو أحَبَّ عَبدًا صَبَّ علیه البلاءَ صَبًّا؛ فلا یَخرُج مِن غمٍّ إلّا وَقَع فی غمٍّ.“

 و لولا ذلک لما جاء فی الحدیث: ”ما مِن جُرعَتَین أحَبَّ إلی الله عزَّوجلَّ أن یَجرَعَهما عَبدُه المؤمن فی الدّنیا، من جُرعةِ غیظٍ کَظَمَ علیها؛ و جُرعةِ حُزنٍ عند مصیبةٍ صَبَر علیها بحُسن عَزاءٍ و احتسابٍ.“

 و لولا ذلک لما کان أصحابُ رسول الله صلّی الله علیه و آله یَدعُون علی من ظَلَمَهم بِطولِ العُمُرِ و صِحَّةِ البَدَن و کَثرةِ المال و الوَلَدِ.

 و لولا ذلک ما بَلَغنا أنَّ رسولَ الله صلّی الله علیه و آله کان إذا حَضَّ[[352]](#footnote-352) رُجَلًا بالتّرَحُّم علیه و الإستغفار استُشْهِدَ.

 فعلیکم یا عمِّ و ابنَ عمِّ و بَنی عُمومَتی و إخوَتی بالصَّبرِ و الرِّضا و التَّسلیمِ و التَّفویضِ إلی الله جلَّ و عزَّ، و الرِّضا و الصَّبرِ علی قضائِه و التمسُّکِ بطاعتِه و النُّزولِ عندَ أمره. أفرَغَ اللهُ علینا و علیکم الصَّبرَ و خَتَمَ لنا و لکم بالأجرِ و السَّعادةِ، و أنقَذَکم و إیّانا مِن کلِّ هَلَکَةٍ؛ بحَولِه و قُوَّتِه، إنَّه سمیعٌ قریبٌ. و صلّی الله علی صَفوَتِه من خَلقِه محمّدٍ النَّبیِّ و أهلِ بَیتِه.»[[353]](#footnote-353)

### بحث ابن‌طاووس دربارۀ بنی‌الحسن

 و سپس فرموده است: «این نامۀ تعزیت از اصل صحیح، به خطّ محمّد بن علیّ بن مَهْجناب بزّاز، در تاریخ صفر 448 آورده شده است، و در آن عبدالله بن حسن را به عبد صالح نام برده و این دالّ است برآنکه زندانیان از بنی‌الحسن که محمول به محبس کوفه شده‌اند، در نزد مولانا الصادق علیه السّلام معذور و ممدوح و مظلوم و به محبّت او عارف بوده‌اند.»

 و سپس فرموده است: «أقول: وقد یوجد فی الکتب أنَّهم کانوا للصّادِقَینِ علیهم السّلام مُفارقَین؛ و ذلک مُحتَمِل للتَّقیَّة لئلّا یُنسَبَ إظهارهُم لِإنکارِ المُنکَر إلی الأئمَّة الطّاهرین.» و شاهد بر این معنا خبری را از خلاّد بن عمیر کندی: مولا آل حُجر بن عدیّ، آورده است که:

 «قال: دخلتُ علی أبی‌عبدالله علیه السّلام، فقال: ”هل لکم علمٌ بآل الحسن الّذین خرج بهم ممّا قِبَلَنا؟“

 و کان قد اتَّصَلَ بنا عنهم خبرٌ فلم نحبَّ أن نَبْدأه به، فقلنا: نرجوا أن یعافیهم الله!

 فقال: ”و أین هم مِن العافیةِ؟“ ثمّ بکا حتّی عَلا صوتُه و بَکِینا. ثمّ قال:

 حدّثنی أبی عن فاطمة بنت الحسین علیه السّلام، قالت: حدّثنی[[354]](#footnote-354) أبی صلوات الله علیه، یقول:”یُقتَلُ منکِ أو یُصاب منکِ نَفَرٌ بِشَطِّ الفُراتِ ما سَبَقَهم الأوَّلون و لا یُدرِکُهم الآخِرون.“ و إنّه لم یبقَ مِن وُلدِها غیرُهم.

 و نیز ابوالفرج اصفهانی، از یحیی بن عبدالله بن الحسن، من الّذین تخلّفوا فی الحبس، من بنی‌الحسن آورده است که:

 حدّثنا عبدُالله بن فاطمة عن أبیها عن جَدَّتِها فاطمة بنت رسول الله صلّی الله علیه و آله، قالت:

 قال لی رسولُ الله صلّی الله علیه و آله: ”یُدفَن مِن وُلدِی سبعةٌ[[355]](#footnote-355) بشطِّ الفُراتِ لم یَسبِقْهم الأوَّلون و لم یُدرِکهم الآخرون.“

 فقلتُ: نحنُ ثَمانیةٌ! فقال: ”هکذا سَمِعْتُ!“ فلمّا فَتَحوا البابَ وَجَدوهم مَوتیٰ؛

و أصابونی و بی رَمَقٌ و سَقَوْنی ماءً و أخرجونی فعِشْتُ.»[[356]](#footnote-356)

 و سپس چند روایت آورده است که مفادش این است که بنی‌الحسن قائل به مهدویّت محمّد نفس زکیّه نبوده‌اند، بلکه قیام او را از باب امر به معروف و نهی از منکر می‌دانسته‌اند.

 و أنا اقول: بحث دربارۀ قیام‌کنندگان به شمشیر از علویّین اینک در چهار قسمت صورت می‌گیرد:

 1. دربارۀ زندانیان منصور از بنی‌الحسن؛ همانند عبدالله محض و ابراهیم غمر و حسن مثلّث و غیرهم.

 2. دربارۀ خصوص محمّد و ابراهیم، دو پسر عبدالله بن حسن.

 3. دربارۀ حسین بن علیّ بن حسن مثلّث، شهید وقعۀ فخّ.

 4. دربارۀ زید بن علیّ بن الحسین، شهید و مصلوب در کوفه.

 امّا دربارۀ خصوص فرزندان حسن مثنّی: عبدالله و ابراهیم و حسن و فرزندان حسن و سایر محبوسان در حبس منصور دوانیقی، نه تنها از اخبار ذمّی نرسیده، بلکه مَدح و ثناء بر ایشان، و شِکوۀ حضرت صادق از انصار مدینه که با رسول خدا بیعت کردند که از اولاد او حمایت کنند و از بنی‌الحسن حمایت نکردند، و گریه و عزای حضرت صادق، همه و همه دلالت بر مظلومیّت آنها دارد؛ آخر خود آنها که قیام به شمشیر نکرده‌اند و بدون اذن امام کاری ننموده‌اند، آنها را به جرم عدم معرّفی محمّد و ابراهیم زندان کردند و بالأخره در زندان کشتند.[[357]](#footnote-357)

### بحث دربارۀ پسران عبدالله مَحْض: محمّد و ابراهیم

 البتّه این‌طور نبوده است که جملگی آنها مطیع و منقاد حضرت صادق

علیه السّلام بوده و آن حضرت را واجب الإطاعة بدانند، ولی زندان آنها بر اساس مظلومیّت و دفاع از مظلوم و غلبه بر ظالم و امر به معروف و نهی از منکر بوده است. آنان مردم شایسته و متعبّد و متهجّد و استواری بوده‌اند که خود را صاحب درایت و فهم و شعور می‌دانسته‌ و برای خود شأنی قائل بوده‌اند؛ در عین آنکه برای حضرت صادق علیه السّلام هم به مقام فضل و علم و بصیرت معترف بوده‌‌اند.

 و امّا دربارۀ خصوص محمّد ملقّب به نفس زکیّه، اخبار صراحت دارد بر مخالفت با حضرت صادق علیه السّلام؛ چنان‌که از طلب نمودن و بیعت طلبیدن و بالأخره با اشاره و صلاحدید عیسی بن زید بن علیّ بن الحسین زندان کردن، و کشتن اسماعیل بن عبدالله جعفر به واسطۀ عدم بیعت، و عبارات و تعبیرات حضرت صادق علیه السّلام که: «إنَّه الأحْوَلُ الأکشَفُ الأخضَرُ المَقتولُ بسُدَّةِ أشجَعَ عند بَطنِ مَسیلِها.» و قوله علیه السّلام: «فوالله إنِّی لَأراه أشْأمَ سَلحَةٍ أخرَجَتها أصلابُ الرِّجالِ إلی أرحامِ النِّساءِ.»[[358]](#footnote-358) [معلوم است].

 و قیام او بدون نتیجه موجب خون‏ریزی جمعی از مسلمانان بر اساس توهّم مهدویّت، عقیم ماند.

 و امّا برادرش ابراهیم، او نیز به عنوان خون‌خواهی از برادرش و دفع ظلم قیام نمود، و دربارۀ او قدحی به خصوص نرسیده‌ است، و معلوم است که پس از کشته شدن برادرش محمّد، نمی‌توانست ادّعای مهدویّت او را داشته باشد.

 و امّا اینکه ابن‏طاووس فرموده است: «قیام آنها به نظرِ امام بوده و تقیّةً به امام نسبت نمی‌دادند.» با اخبار کثیره و شواهد تاریخی بی‌شماری سازش ندارد، و این گفتار قابل قبول نیست.

 و می‌توان تجرّی این دو برادر را در قیام بر علیه حکومت بنی‌امیّه، دعوت

پدرشان عبدالله دانست؛ زیرا او در این معنی اصراری تمام داشت، و آنچه در روایت است که: «لم یَسبِقْهم الأوَّلونَ و لم یُدرِکْهم الآخرونَ»،[[359]](#footnote-359) راجع به مقتولین در کنار شطّ فرات و زندان منصور است، یعنی راجع به زندانیان از بنی‏الحسن است، نه محمّد و ابراهیم.[[360]](#footnote-360)

### بحث دربارۀ حسین بن علی، شهید فخّ

 و امّا دربارۀ حسین بن علیّ بن حسن بن حسن بن حسن، شهید فخّ، آنچه در اخبار آمده است همه مدح و ثناء است. او به عنوان ترأّس خروج نکرد، بلکه فقط به عنوان دفع ظلم بود؛ چون عُمَری که در مدینه بود کار را بر علویّین سخت گرفت، به حدّی که گفت: «اگر فلان علوی که غیبت کرده و در هر روز خود را معرّفی ننموده است حاضر نکنید، من شما را می‌کشم!» در این‏صورت علویّین چنان در مضیقه افتادند که غیر از خروج چاره‌ای دگر نداشتند، و خروج آنان هم به إمضای حضرت صادق علیه السّلام بود، و فرزند آن حضرت هم عبدالله در جماعت خارجین بود؛ وانگهی آنان فقط به قصد مکّه حرکت کردند و کاری به کسی نداشتند، که در آن هنگام لشکر موسی هادی عبّاسیّ (نوۀ منصور دوانیقی) رسید و آن حضرت را با جمیع اهل بیت و همراهانش از دم تیغ گذراند. و این واقعه در زمین فَخّ، بین تنعیم و مکّه یعنی در یک فرسخی مکّه، در 169 هجری واقع شد.

 و امّا دربارۀ زید بن علیّ شهید، اخبار وارده در مَدْح و ثناء فوق حدّ استفاضه است، بلکه می‌توان گفت در سرحدّ تواتر است؛ زید دارای شخصیتی عظیم بود و پس از حضرت باقر بهترین و با فضیلت‌ترین اولاد حضرت سجّاد علیه السّلام بود و قائل به عظمت و مقام صادقین علیهما السّلام بود، لکن ظرفیّت تحمّل این‏گونه

ظلم‌ها و ستم‌ها را مانند امام معصوم نداشت. جام صبرش لبریز شد، و تکیه بر شمشیر داد و بر علیه حکومت هشام بن عبدالملک که در مجلس خود علناً به او شتم کرده و ناسزا گفته بود قیام کرد.

 این قیام از باب امر به معروف و نهی از منکر بود؛ و منع حضرت صادق علیه السّلام از قیام او، نه این بود که این حکومت جائرانه سزاوار سرنگونی نیست، بلکه از این جهت بود که وجودی چون تو با این فضیلت و با این رصانت و متانت، حیف است که بیهوده کشته شود و از کشته شدن او، ثمر قابل توجّهی چون شهادت سیّدالشّهدا علیه السّلام که مثمر ثمر بود، عائد نگردد. حضرت صادق علیه السّلام بین قیام زید و بین نتیجۀ حاصله از این قیام را پیوسته موازنه می‌نمودند، و می‌دیدند که کفّۀ وجود و حیات ارزشمند عمویشان زید بسیار سنگین‌تر و ارزشمندتر است؛ فلهذا بر قتل او دریغ می‌خوردند و تأسّف داشتند و بَر صَلْب او محزون و داغدار بودند.[[361]](#footnote-361)

### قتل و زندان کردن منصور، بنی‌حسن را

 ابو‌العبّاس سفّاح در 17 ذی‌الحجّة 136 وفات کرد و خلافتش از روز مردن مروان بن محمّد، چهار سال شد و خودش 33 ساله و یا 36 ساله و یا 28 ساله مُرد.[[362]](#footnote-362)

 و در همین سال ابوالعبّاس (عبد‌الله بن محمّد) برای برادرش ابوجعفر منصور (عبدالله بن محمّد)[[363]](#footnote-363) وصیّت و عهدنامه به خلافت بعد از خودش، و بعد از منصور، برای ابوجعفر عیسی بن موسی بن محمّد بن علی نوشت و آن را به عیسی داد.

 و در همین موقع مردم با منصور بیعت کردند و او را خلیفه نام نهادند.

 و در سنۀ 137 منصور أبومُسلم خراسانی را غیلةً‌ کشت؛ او را پناه داد و

دعوت کرد، و همین‌که در مجلس او وارد شد، فَتْکاً او را کشت. و قتل او در صفحه 488 از جلد 7 تاریخ طبری [آمده] است.[[364]](#footnote-364)

 و در [تاریخ طبری، جلد 7] صفحه 500 گفته است:

 «و فی هذه السِّنَة سار عبدُ‌الرّحمن بن معاویة بن هشام بن عبدالملک بن مروان إلی الأندلس، فملَّکَه أهلُها أمْرَهم، فوُلدُه وُلاتُها إلی الیوم.

 و فیها وسَّع أبو‌جعفر المسجدَ الحرام.»[[365]](#footnote-365)

 در صفحه 522 و 523 وارد است که در سنۀ 140 منصور دوانیقی حج کرد، و در همان سفر که در مدینه آمد، عبدالله محض را به محبس انداخت.[[366]](#footnote-366)

### قتل بنی‌حسن در مَحبَس منصور

 و در صفحه 537 گوید: «[قال عبدالله بن عمران بن أبی‏مروة]: أمَر أبوجعفر ریاحًا[[367]](#footnote-367) بأخذِ بنی‌حسن، و وجّه فی ذلک أباالأزهر المهریّ.

 قال: و قد کان حبَس عبدُ‌الله بن حسن، فلم یَزَل محبوسًا ثلاثَ سنین؛ فکان حسنُ بن حسن قد نصَل خضابُه تسلِّیًا علی عبدالله. فکان أبوجعفر یقول: ”ما فَعَلَت الحادّةُ؟“

 قال: فأخذ ریاحٌ حَسَنًا (حسن مثلث) و إبراهیمَ (ابراهیم غَمْر) ابنَی حسن بن حسن، و حسنَ بن جعفر بن حسن بن حسن، و سلیمانَ و عبدَالله ابنَی داود بن حسن بن حسن، و محمّدًا و إسماعیلَ و إسحاقَ (فرزندان ابراهیم غَمْر) بنی إبراهیم بن حسن بن حسن، و عبَّاسَ (پسر حسن مثلّث) بن حسن بن حسن بن حسن بن علیّ بن أبی‌طالب ـ أخَذوه علی بابِه. فقالت أُمُّه عائشة، ابنةُ طلحة بن عمر بن عبیدالله بن معمر: ”دَعونی أشُمُّه!“ قالوا: ”لا والله، ما کنتِ حیَّةً فی الدُّنیا!“ ـ ، و علیَّ (پسر حسن مثلّث) بن حسن بن حسن بن حسن العابد. و حبَس معهم أبوجعفر، عبدَالله بن حسن بن حسن، أخا علیٍّ (یعنی فرزند دیگر حسن مثلّث که برادر علی بوده است).»[[368]](#footnote-368)

 و در صفحه 539 گوید: «قال: و حدّثنی ابن‏زبالة، قال: سمعتُ بعضَ علماءنا یقول: ”ما سارَّ عبدُالله بن حسنٍ أحَدًا قطُّ إلّا فتَله عن رأیِه.“»[[369]](#footnote-369)

 و در صفحه 540 گوید: «حجَّ أبوجعفر سنة 144 فتلقّاه ریاحٌ بالرَّبذَة، فردّه إلی المدینة و أمَره بإشخاصِ بنی‌حسن إلیه و بإشخاصِ محمّد بن عبدالله بن عَمرو بن عثمان بن عفّان، و هو أخو بنی‌حسن لأُمِّهم، أُمُّهم جمیعًا فاطمةُ بنت حسین بن علیّ بن أبی‌طالب.[[370]](#footnote-370)

 (و بنی‌حسن پس از آنکه سه سال در مدینه محبوس بودند، حال به کوفه

می‌روند؛ و از ربذه منصور به طرف کوفه حرکت کرد و خود در محمل نشست، و بنی‏حسن و محمّد دیباج را با اغلال و زنجیرها مقیّد کرد، و در کاروان‌های بدون فراش و روپوش نشانده و با خود به کوفه برد، و در حبس هاشمیّه در قرب قنطره زندانی کرد.

 محمّد دیباج را چهارصد تازیانه زد به‌طوری‌که بدن او مجروح شد[[371]](#footnote-371) و لباس به گوشتش چسبید. دستور داد آن لباس چسبیده به گوشت را در آورند، و لباس سخت و خشن در تن او کنند، و مرکب او را در جلوی مرکب عبدالله محض که برادر مادری او بود و نهایت علاقه را به او داشت حرکت دهند تا عبدالله در طول مسافت مسافرت ببیند، عبدالله پیوسته محمّد مجروح را با این وضعیّت در مقابل خود می‌دید. زندان آن‌قدر تاریک بود که شب را از روز نمی‌شناختند و در اثر بوی تعفّن زندان، بدن‌ها یکی پس از دیگری ورم کرد و همگی در زندان بمردند.)»

 و در صفحه 541 گوید: «لمّا حُمِل بنوحسنٍ کان محمّدٌ و إبراهیمُ یأتیان مُعتَمَّین کهَیئة الأعراب فَیُسایِران أباهما، و یُسائِلانه و یستأذنانه فی الخروج، فیقول: ”لا تَعجَلا حتّی یُمکِنکما ذلک.“ و یقول: ”إن منَعکما أبوجعفر أن تَعیشا کریمَین، فلا یَمنَعکما أن تَموتا کریمَین.“»

 و در صفحه 543 گوید: «و کانت رقیّةُ ابنة محمّد بن عبدالله العثمانی تحت إبراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن.»

 و نیز گوید: «قال سلیمان بن داود بن حسن: ”ما رأیتُ عبدَالله بن حسن جَزِعَ مِن شیءٍ ممّا ناله إلّا یومًا واحدًا؛ فإنَّ بَعیرَ محمّدِ بن عبدالله بن عمرو بن عثمان انبعث و هو غافلٌ لم یتأهّب له، و فی رِجلَیه سلسلةٌ و فی عُنُقِه زَمّارةٌ، فهَوَی، و عُلِّقت الزمّارةُ بالمَحمِل، فرأیتُه منوطًا بعُنُقِه یضطرب؛ فرأیتُ عبدَالله بن حسن قد بَکَی بُکاءً شدیدًا.“»

 و در صفحه 547 گوید: «کان محمّد بن عبدالله بن عمرو (یعنی دیباج) محبوسًا عند أبی‌جعفر، و هو یعلم براءَتَه؛ حتّی کتَب إلیه أبو‌عون مِن خراسان: ”أخبِرْ أمیرَالمؤمنین أنَّ أهل خراسان قد تقاعَسُوا عنّی و طال علیهم أمرُ محمّد بن عبدالله.“ فأمَر أبوجعفر عند ذلک بمحمّد بن عبدالله بن عمرو فضُرِبَت عُنقُه، و أرسَلَ برأسه إلی خراسان و أقسَمَ لهم أنّه رأسُ محمّدِ بن عبدالله و أنّ أُمَّه فاطمةُ بنتُ رسول الله صلّی الله علیه [و آله] و سلّم.»

 و در آخر صفحه گوید: «فأمَر به فضُرب حتّی مات، ثمّ احتَزَّ رأسَه فبعَث به إلی خراسان. فلمّا بلَغ ذلک عبدَالله بن حسن، قال: ” ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾[[372]](#footnote-372)، واللهِ إن کنّا لَنَأمَن به فی سُلطانِهم ثمّ قد قُتِل بنا فی سُلطانِنا.“»[[373]](#footnote-373)

 در تاریخ طبری، جلد 7، صفحه 548 آورده است:

 «لمّا ظهر محمّد بن عبدالله بن حسن، أمر أبوجعفر بضَربِ عُنُقِ محمّد بن عبدالله بن عمرو، ثمّ بعَث به إلی خراسان. و بعَث معه الرّجالَ یَحلِفون بالله إنّه لمحمّد بن عبدالله بن فاطمةَ بنتِ رسول الله صلّی الله علیه [و آله] و سلّم. قال عمرُ: ”فسألتُ

محمّدَ بن جعفر بن إبراهیم: فی أیّ سببٍ قُتِل محمّدُ بن عمرو؟“ قال: ”احتیج إلی رأسه!“

 فلمّا قُتِل محمّدُ بن عبدالله بن حسن، وجّه أبوجعفر برأسه إلی خراسان. فلمّا قُدِم به ارتاب أهلُ خراسان و قالوا: ”ألیس قد قُتِل مَرَّةً و أُتِیَنا برأسه؟“ ثمّ تکشّف لهم الخبرُ حتّی عَلِموا حقیقتَه فکانوا یقولون: ”لم یُطَّلَع من أبی‌جعفرٍ علی کذبةٍ غیرِها.“»[[374]](#footnote-374)

 چون محمّد دیباج پدرش عبدالله بود و مادرش فاطمة بنت الحسین و بنابراین مادرش فاطمه بنت رسول الله بوده است، و محمّد نفس زکیّه پدرش عبدالله بوده و بنابراین مادرش فاطمه بنت رسول الله بوده است؛ منصور از این تشابه سوء استفاده نموده و رأس دیباج را به عنوان رأس محمّد نفس زکیّه جا زده است.

 و در صفحه 549 گفته است که: «منصور در زندانی چنان تاریک محبوس نموده بود که اوقات نماز را نمی‌شناختند مگر به احزابی که علیّ بن حسن قرائت می‌کرد (پسر حسن مثلّث که عابد نامیده می‌شد).»

 و نیز گفته است: «قال عمر: و حدّثنی ابن‏عائشة، قال: سمعتُ مولًی لِبَنِی‌دارِم، قال: ”قلتُ لبشیرِ الرّحّال: ما یُسرِعک إلی الخروج علی هذا الرَّجل؟!“

 قال: ”إنّه أرسَلَ إلیّ بعد أخذِه عبدَالله بن حسن، فأتیتُه. فأمَرنی یومًا بدخول بیتٍ فدَخَلتُه، فإذا بعبدالله حسن مقتولًا، فسَقَطتُ مغشیًّا علیَّ؛ فلمّا أفَقتُ أعطَیتُ اللهَ عهدًا ألّا یختلف فی أمره سَیفان، إلّا کنتُ مع الّذی علیه منهما. و قلتُ للرّسول الّذی معی مِن قِبَلِه: لاتُخبِرْه بما لقیتَ! فإنّه إن علِم قتَلنی!“

 قال عمر: فحدّثتُ به هشامَ بن إبراهیم بن هشام بن راشد، من أهل هَمَذان، و هو العبّاسی: ”أنّ أباجعفر أمَر بقتله، فحلَف بالله ما فعَل ذلک؛ و لکنّه دسَّ إلیه مَن أخبَره أنَّ محمّدًا قد ظَهَر فقُتِل، فانصدع قلبُه و مات.“

 قال: و حدّثنی عیسی بن عبدالله، قال: ”قال مَن بقی منهم أنَّهم کانوا یُسقَون، فماتوا جمیعًا إلّا سلیمانَ و عبدَالله ابنَی داود بن حسن بن حسن، و إسحاقَ و إسماعیلَ ابنَی إبراهیم بن حسن بن حسن، و جعفرَ بن حسن، فکان مَن قُتِل منهم إنّما قُتِل بعد خروج محمّد.“»[[375]](#footnote-375)

 و در صفحه 551 آورده است که چون در ربذه محبوسین از بنی‌حسن را به نزد منصور بردند، [قال]:[[376]](#footnote-376)

 «بعَث إلی الدِّیباج محمّد؛ فلمّا أُدخِل علیه، قال: ”أخبِرْنی عن الکذّابَین ما فعلا؟ و أین هما؟“

 قال: ”والله یا أمیرالمؤمنین ما لی بهما علمٌ!“ قال: ”لَتُخبِرنّی.“ قال: ”قد قلتُ لک و إنّی والله لصادقٌ، و لقد کنتُ أعلَمُ علمَها قبل الیوم؛ و أمّا الیوم فما لی والله بهما علمٌ!“ قال: ”جَرِّدوه!“

 فجُرِّد فضرَبه مائةَ سَوطٍ، و علیه جامِعَةُ حدیدٍ من یده إلی عُنُقِه؛ فلمّا فَرِغ من ضربه، أُخرِج فأُلبِس قمیصًا له قُوهیًّا[[377]](#footnote-377) علی الضربِ، و أُتِیَ به إلینا فوالله ماقدَروا علی نزعِ القمیص من لُصوقه بالدّم حتّی حَلَبوا علیه شاةً، ثمّ انتُزِع القمیصُ ثمّ داوُوه.

 فقال أبوجعفر: ”احدُروا بهم إلی العراق.“ فقُدِم بنا الهاشمیّةَ فحُبِسنا بها. فکان أوّلُ مَن مات فی الحبس عبدُالله بن حسن؛ فجاء السَّجَّان، فقال: ”لِیَخرُجْ أقربُکم به فَلْیُصَلّ علیه!“ فخرَج أخوه حسنُ بن حسن بن حسن بن علیّ علیهم السّلام، فصلّی علیه.

 ثمّ مات محمّدُ بن عبدالله بن عمرو بن عثمان، فأُخِذ رأسُه، فبُعِث به مع جماعة من الشّیعة إلی خراسان، فطافوا فی کُوَرِ خراسان، و جعلوا یحلفون بالله أنّ هذا رأسُ محمّدِ بن عبدالله بن فاطمةَ بنتِ رسول الله صلّی الله علیه [و آله]؛ یُوهِمون النّاسَ أنّه رأسُ محمّدِ بن عبدالله بن حسن، الّذی کانوا یجدون خروجَه علی أبی‌جعفر فی الرِّوایة.»[[378]](#footnote-378)

### مقتل بنی‌حسن و احوال محمّد

 و در صفحه 560 گوید: «إنّ مالک بن أنَسٍ استُفتِی فی الخروج مع محمّدٍ، و قیل له: ”أنّ فی أعناقنا بیعةً لأبی‌جعفر.“ فقال: ”إنّما بایعتم مُکرَهین، و لیس علی کلّ مُکرَهٍ یمینٌ.“ فأسرَع النّاسُ إلی محمّد، و لزِم مالکٌ بیتَه.

 و حدّثنی محمّدُ بن إسماعیل، قال:حدّثنی ابنُ أبی‏ملیکة مولَی عبدالله بن جعفر، قال: أرسَلَ محمّدٌ إلی إسماعیل بن عبدالله بن جعفر ـ و قد کان بلَغ عُمْرًا ـ فدعاه محمّدٌ حین خرج إلی البیعة. فقال: ”یا ابن‌ أخی، أنت والله مقتولٌ! فکیف أُبایِعک؟!“ فارتدع النّاسُ عنه قلیلًا، و کان بنو معاویه (یعنی بنو معاویة بن عبدالله بن جعفر) قد أسرعوا إلی محمّد.

 فأتَته[[379]](#footnote-379) حمادةُ بنتُ معاویة، فقالت: ”یا عمِّ، إنّ إخوتی قد أسرعوا إلی ابن خالهم؛ و إنّک إن قلتَ هذه المقالةَ ثبَّطتَ عنه النّاسَ، فیُقتَل ابنُ خالی و إخوتی!“ (قال:) فأبَی الشیخُ إلّا النّهیَ عنه. (فیقال:) إنّ حمادةَ عَدَت علیه فقتلَتْه. فأراد محمّدٌ الصَّلاةَ علیه، فوثَب علیه عبدُالله بن إسماعیل فقال: ”تأمُر بقَتلِ أبی ثمّ تُصلِّی علیه؟!“ فنحّاه الحَرَسُ، و صلّی علیه محمّدٌ.»[[380]](#footnote-380)

 در منتهی الآمال، جلد 1، صفحه 199 و 200 آورده است که:

 «محمّد نفس زکیّه در اوّل ماه رجب سنۀ 145 در مدینه خروج کرد، و در اواسط رمضان، در أحجار زیت مدینه مقتول شد و مدت ظهور تا مدّت شهادتش دو ماه و هفده روز بود و عمرش 45 سال.»

 و در صفحه 201 و 202 آورده است که: «ابراهیم برادر محمّد در غرّه شوّال و به قولی در رمضان سنۀ 145 در بصره خروج کرد، و سپس به دعوت اهل کوفه به جانب کوفه آمد، و در باخَمْری در ارض طَفّ، شانزده فرسخی کوفه شهید شد؛ و قتل او در روز دوشنبه ذی‌حجّه سنۀ 145 واقع شد و عمرش 48 سال بود. سر او را منصور امر کرد در زندان هاشمیّه نزد پدرش عبدالله بردند.»

### مقتل بنی‌حسن و عدم رضایت حضرت صادق علیه السّلام به قیام آنها

 در اصول کافی، جلد 1، از صفحه 358 تا 366، در باب «ما یُفصَل به بین دَعوَی المُحِقّ و المُبطِل فی أمر الإمامة» تحت رقم 17 روایت مفصّلی است که داستان بنی‌حسن را به طور مفصّل حکایت کرده است. این روایت بسیار جالب و حاوی مطالب تاریخی و مقام امامت حضرت صادق علیه السّلام و عدم صحّت دعوای عبدالله محض و پسرانش محمّد و ابراهیم را می‌رساند. و از جمله مطالب مُنطوی در آن، این مطالب است:

 1. [صفحه 358]: «خدیجة بنت عمر بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی‌طالب به عبدالله بن ابراهیم بن محمّد جعفری گفت: سَمِعتُ عمّی محمّدَ بن علیّ صلوات الله علیه و هو یقول: ”إنّما تحتاج المرأةُ فی المَأتَمِ إلی النَّوحِ لتَسیلَ دَمعَتُها، و لایَنبغی لها أن تقول هُجرًا؛ فإذا جاء اللّیلُ فلا تُؤذِی الملائکةَ بالنَّوحِ.“»

 2. صفحه 359: «محمّد بن عبدالله محض در وقت اختفایش در جبل بِجُهَینه که به آن اشقر می‌گفتند و تا مدینه دو شب راه فاصله داشت، مختفی بود.»

 3. صفحه 360: «چون عبدالله با حضرت صادق ملاقات کرد و آن حضرت را دعوت به بیعت با پسرش محمّد نمود و إصرار و ابرام داشت، حضرت اِباء و امتناع کردند و فرمودند: ”والله إنّک لتَعلَمُ أنّه الأحوَلُ الأکشَفُ الأخضَرُ المقتولُ بسُدَّةِ أشجَعَ عند بَطنِ مَسیلِها.“[[381]](#footnote-381)

 و سپس فرمودند: ”من می‌ترسم این بیت بیان حال محمّد باشد: مَنَّتْکَ نفسُک فی الخَلاء ضَلالًا (یعنی نفس تو از تو در خلوت و قبل از مقابلۀ با دشمن، تمنّای گمراهی و ضلالت را نمود). فوالله إنِّی لأراه أشأمَ سَلحَةٍ أخرَجَتها أصلابُ الرِّجال إلی أرحامِ النّساء.“[[382]](#footnote-382)

 و حضرت به عبدالله گفتند: ”أُخبِرُک أنّی سَمِعتُ عمَّک و هو خالُک، یَذکُر: أنَّک و بنی أبیک ستُقتَلون.“»[[383]](#footnote-383)

 4. صفحه 361: «چون سخن حضرت فایده‌ای نبخشید، حضرت فرمودند: ”أما والله إن کنتُ حریصًا، و لکنِّی غُلِبتُ و لیس للقَضاء مَدفَعٌ.“ ثمّ قام و أخَذ إحدَی نَعلَیه فأدخَلَها رِجلَه و الأُخرَی فی یَدِه و عامّةُ رِدائِه یَجُرُّه فی الأرض، ثمّ دخَل بیتَه، فحُمَّ عشرین لیلةً لم یَزَل یَبکِی فیه اللیلَ و النّهارَ حتّی خِفْنا علیه.»

 5. [صفحه 361]: «أبوجعفر دوانیقی همۀ بنی‌حسن را که محبوس داشته بود کُشت، مگر حسن بن جعفر و طباطبا و علیّ بن ابراهیم و سلیمان بن داود و داود بن حَسَن و عبدالله بن داود.»

 6. صفحه 362: «عیسی بن زید بن علی بن الحسین از ثقات محمّد بود، و او به محمّد گفت: ”باید برای بیعت گرفتن از جعفر بن محمّد با او غلظت و تندی کنی!“ و لذا حضرت را حاضر کردند و با خشونت خواستند از آن حضرت بیعت بگیرند، و چون حضرت خواستند قدری صحبت کنند، عیسی گفت: ”لو تکلَّمتَ لکَسَرتُ فَمَک!“ حضرت به محمّد گفتند: ”أما والله یا أکشَفُ، یا أرزَقُ، لکأنّی بک تَطلُبُ لنفسِک جُحرًا تَدخُل فیه! و ما أنت فی المذکورِین عند اللِّقاء! و إنّی لأظُنُّک إذا صُفِّق خَلفَک، طِرتَ مثلَ الهَیقِ[[384]](#footnote-384) النَّافِر!“ و سپس سُراقی بن سَلْخ الخوتُ به پشت حضرت زد و به زندان برد.»

 7. صفحه 364: «اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن أبی‌طالب را آوردند برای آنکه از او بیعت بگیرند ـ شیخی بود پیر و ضعیف، و نور یک چشم خود را از دست داده بود ـ و او حاضر به بیعت نشد و روایتی عجیب در کشته شدن خودش به دست اینها خواند. اسماعیل را به منزلش آوردند. پسران معاویة بن عبدالله بن جعفر که با محمّد بیعت کرده بودند، و در بیعت مسارعت نموده بودند، هنوز شب نشده بود که به خانۀ اسماعیل ریختند و عموی خود را در زیر لگد کُشتند؛ در این حال محمّد [کسی را] فرستاد و حضرت صادق را از زندان آزاد کردند.»

 8. صفحه 365: «لشکر منصور به سرداری عیسی بن موسی آمدند و مدینه را محاصره کردند، و محمّد را حُمَید بن قَحطَبه کشت و اطرافیانش منهزم شدند.»

 در تنقیح المقال، جلد 3، در احوال محمّد بن عبدالله بن الحسن، صفحه 140 تا چهار صفحه مفصّلاً بحث کرده است و گفته است:

«اینکه بعضی از متأخّرین گفته‌اند که: ”قیام زید و بنی‌الحسن بر اساس رضایت باطنی حضرت صادق بوده ولی آن حضرت به جهت مصلحت خود از روی تقیّه سکوت می‌نموده‌اند“ این کلام دربارۀ زید صحیح است للإجماع من أصحابنا و الأخبارِ المستفیضة الّتی کادت تبلُغ التّواترَ، کما ذکرنا جملةً منها فی ترجمته؛ و أمّا محمّد و سائر بنی‌الحسن و أفعالُهم الشّنیعةُ تدلّنا علی خلاف ما ذهب و عدمِ رضا الصّادق علیه السّلام.»

 تا آنکه گوید: «و قد رام السّیدُ الجلیل ابن‏‌طاوس فی کتاب الإقبال (فی أعمال الشَّهر المحرّم الحرام) إصلاحَ حالِ بنی‌الحسن علیه السّلام وحملَ ما یدلّ علی مخالفتهم للأئمّة علی التّقیّة، لئلّا یُنسَب إظهارُهم لإنکار المنکَر إلیهم علیهم السّلام؛ مستدلًا علی ذلک بمات ... ، و بما رواه مسندًا عنه علیه السّلام مِن أنّه بَکَی علی بنی عمّه المَحمولِین إلی العراق حتّی علا صوتُه و قال: ”حدّثنی أبی عن فاطمةَ بنتِ الحسین علیه السّلام، قالت: سَمِعتُ أبی صلوات الله علیه یقول:

 یُقتَل منک أو یُصاب منک نَفَرٌ بشَطِّ الفُرات ما سبَقهم الأوّلون و لا یُدرِکهم الآخرون، و أنّه لم یَبقَ مِن وُلدِها غَیرُهم.“[[385]](#footnote-385)

 فلابدّ من أن یُحمَل بکاءُ الصّادق علیهم علی رقّة الرّحمیّة و العواطفِ، لا حقّانیّتِهم للخروج.» ـ الخ.[[386]](#footnote-386)و[[387]](#footnote-387)

### [نامۀ یحیی به حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام و پاسخ آن حضرت]

 در [اصول کافی، جلد 1] صفحه 366 و 367، نامۀ یحیی را به حضرت

ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السّلام آورده است که:

 «أمّا بعد، فإنِّی أُوصِی نفسی بتَقوَی الله و بها أُوصِیک، فإنَّها وصیَّةُ الله فی الأوَّلینَ و وصیَّتُه فی الآخِرین. خَبَّرنی مَن وَرَد عَلیَّ من أعوانِ الله علی دِینِه و نَشرِ طاعتِه، بما کان مِن تَحَنُّنِکَ مع خِذلانکَ. و قد شاوَرتُ فی الدَّعوةِ للرِّضا مِن آل محمّد صلّی الله علیه و آله، و قد احتَجَبتَها و احتَجَبها أبوک مِن قبلِک. و قدیمًا ادّعَیْتم ما لیس لکم و بَسَطتم آمالَکم إلی ما لم یُعطِکم الله؛ فاستهوَیتم و أضْلَلتم و أنا مُحذِّرُک ما حَذَّرَک اللهُ من نفسِه!»

 و حضرت امام کاظم علیه السّلام برای او جواب کافی نوشته‌اند، و از جمله فقراتش این است:

 «و لم یَدَع حِرصُ الدُّنیا و مَطالِبُها لأهلِها مَطلبًا لِآخرتهم، حتّی یَفسُد علیهم مطلبُ آخرتهم فی دنیاهم.» و در پایان نامه نوشته‌اند: «إنّا قد أُوحِیَ إلَینا أنَّ العذابَ علی مَن کذَّب و تولَّی.»[[388]](#footnote-388)

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

### [قسمتی از شجره‌نامۀ فرزندان حسن مثنّی و فاطمه بنت الحسین]

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

### [شهدای علویّین در واقعه فخ]

 در واقعۀ فخّ: یحیی و سلیمان و ادریس فرزندان عبدالله مَحْض، و عبدالله أفطس که فرزند حسن بن علیّ بن علیّ بن الحسین است، و ابراهیم طَباطبا، و عمر بن حسن برادرزادۀ حسین شهید فخّ، و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم غمر، و عبدالله بن الإمام جعفر الصّادق علیه السّلام، و بسیاری دیگر از علویّین که مجموعاً 300 تن با جمیع اهل بیت حسین بن علی و اصحابش بودند، حضور داشتند. و دیگر از علویّین: علی بن ابراهیم بن حسن، و حسن بن محمّد بن عبدالله محض، و عبدالله و عمر پسران اسحاق بن حسن بن علی بن الحسین، حضور داشتند.[[389]](#footnote-389)

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

## 6. آل بویه

### [حکومت آل بویه بر بلاد اسلامی]

 [الشّیعة و التّشیّع (الشّیعة فی المیزان)] صفحة 148:

 «مَن هم بنوبُوَیه؟

 إنّ قصّة بنی‌بُوَیه تُشبِه الخرافاتِ و الأساطیرَ؛ و أیُّ إنسان یَقرَأُ أنّ رجلًا فقیرًا لا یَملِک و لا یَقدِر علی شیءٍ و یَنقُل الحَطَبَ علی رأسه من الجبال إلی البیوت لِیَحصُل علی الرّغیف، یَقفِز من حاله هذه إلی المُلک الطّویل العریض و السّیطرةِ علی البلاد العرب و العجم، أیّ انسان یقرأ هذا و لا یراه أسطورةً و خرافةً؟! و لکنّ هذا ما حصل بالفعل لآل بُوَیه.

### داستان خواب دیدن أبوشجاع پدر سلسله سلاطین آل بویه

 کان فی أوائل القرن الرّابع الهجریّ فی بلاد الدَّیْلم رجلٌ فقیرٌ یُدعَی أبوشُجاع بُویَه، ماتت زوجتُه و خلفت له ثلاثة بَنین و هم أبوالحسن علیّ، و أبوعلی الحسن، و أبوالحسن أحمد، فاشتدّ حُزنُه و ضاقَت به الأرضُ؛ فقال له أحدُ أصحابه یُعزِّیه و یُسلِّیه: ”ارْفَقْ بنفسک و أولادِک هؤلاء المساکین!“ ثمّ أخَذه مع أولاده إلی منزله و هیّأ لهم الطّعامَ، و شغَل أباشجاع عن مُصابه و آلامه.

 قال ابن‌الأثیر فی حوادث سنة 321:

 فبینما هم کذلک إذ مرّ رجلٌ یصیح و یقول عن نفسه: منجّمٌ و مفسّرٌ للمنامات، و یَکتُب الرُّقیٰ و الطّلسماتِ. فدعاه أبوشجاع و قال له: ”رأیتُ فی منامی کأنّنی أبول، فخرج من ذَکَری نارٌ عظیمةٌ استطالَت و عَلَت حتّی کادت تبلغ السماءَ، ثمّ صارت ثلاثَ شُعَب و تفرّع عن کلّ شعبةٍ عِدّةُ شُعَب، فأضاءت الدّنیا بتلک النّیران، و رأیتُ البلادَ و العبادَ خاضعین لها.“

### تعبیر خواب منجّم به حکومت عظیم و گستردۀ آل بویه

 فقال المنجّم: ”هذا منامٌ عظیمٌ لا أُفسِّره إلّا بخلعةٍ.“

 فقال له أبوشجاع: ”والله لا أملِک إلّا الثیابَ الّتی علی جَسَدی، فإنْ أخذتَها بقیتُ عریانًا!“

 قال المنجّم: ”فعشرة دنانیر.“

 قال أبوشجاع: ”والله لا أملِک دینارًا واحدًا!“

 قال المنجّم: ”اعلَمْ، أنّه یکون لک ثلاثةُ أولاد یملکون الأرضَ و مَن علیها، و یعلو ذکرُهم فی الآفاق کما عَلَت تلک النّارُ، و یولد لهم ملوکٌ بقدر ما رأیتَ مِن تلک الشُّعَب.“

 فقال أبوشجاع: ”أما تستحِی تَسخَر منّا؟! أنا رجلٌ فقیر، و أولادی هؤلاء فقراءُ مساکینُ؛ فکیف یصیرون ملوکًا؟!“

 قال المنجّم: ”أخبِرْنی بوقتِ میلادهم.“ فلمّا أخبَرَه جعَل یحسب، ثمّ قبَض علی یدِ أبی‌الحسن علیّ فقبَّلها و قال: ”هذا والله الّذی یَملِک البلادَ، ثمّ هذا مِن بعده“ و قبَض علی ید أخیه أبی‌علی الحسن.

 فاغتاظ منه أبوشجاع، و قال لأولاده: ”اصْفَعوه، فقد أفرَط فی السُّخریّة بنا!“ فصفَعوه، و هو یستغیث.

 ثمّ قال لهم المنجّمُ: ”اذْکُروا لی هذا إذا قصدتُکم و أنتم ملوکٌ!“

 فضحکوا منه و استخفّوا به.[[390]](#footnote-390)

 و لم تمضِ الأیّامُ حتّی تحقّقَت نبوءةُ المنجّم بکاملها؛ و ذلک أنّ أباشجاع اضطرّ لفَقرِه أن یُدخِل أولادَه [الثلاثة] فی الخدمة العسکریّة جنودًا مرتزقة، و لکنّ سرعان ما ارتقوا بدَهائهم و مهارتهم إلی مرتبة القُوّاد و أُمراءِ الجیش، و أخذوا یستمیلون النّاسَ بحُسن المعاملة و یکسبون محبّةَ الضُّبّاطِ بالمال، فقوِیَت شوکتُهم و انتشر صِیتُهم، و لمّا اطمأنّوا إلی قوّتهم خرجوا عن طاعة الحاکم الّذی یعملون بأمره ـ و کان اسمُه مَرْداویج ـ و استقلّوا عنه.

### خدمات عظیمۀ عضدالدّوله دیلمیّ به شیعه

 علیّ بن بُوَیه عماد الدَّولة: و أوّلُ مَن ملَک مِن البُوَیهیّین علیُّ بن بُوَیه، أکبَرُ أولاد أبی‌شجاع، و کان یُلقَّب بعماد الدّولة. و کان ابتداءُ سلطانه فی شیراز عام 321 ه‍‌ ، ثمّ امتدّ إلی إیران و العراقِ و غیرِها من بلاد بنی‌العبّاس.»[[391]](#footnote-391)

 صفحة 151: «[قال السیّد میر علی فی مختصر تاریخ العرب]: ”و کان معزُّ‌الدّولة محبًّا للفنون و العلم؛ و هو الّذی جعَل الیومَ العاشر من المحرّم یومَ حُزنٍ لذِکریٰ موقعة کربلاء.“»[[392]](#footnote-392)و[[393]](#footnote-393)

 صفحة 152: «کان عضدُ الدّولة یمثّل السیّدَ الحاکم تمثیلًا حقیقیًّا، و قد خضعَت لسلطانه البلادُ الممتدّة مِن الخزر إلی کرمان و عمّان، فلا یَدَعُ أن یُلقَّب بشاهنشاه (مَلِکُ المُلُوک) لأوَّل مرّةٍ فی الإسلام، و قد ظَلّ هذا اللّقبُ لِمَن جاء بعده مِن ملوک الفُرس.»[[394]](#footnote-394)

 صفحة 158: «قال ابن‌الأثیر فی حوادث سنة 352:

 ”فی هذه السّنة أمَر معزُّالدّولة النّاسَ أن یُغلِقوا دکاکینَهم فی عاشر المحرّم، و یُبطِلوا الأسواقَ و البیعَ و الشّراءَ، و یُظهِروا النّیاحةَ علی الحسین؛ ففعَل النّاسُ ذلک، و لم یکن للسُّنّة قدرةٌ علی المنع منه لکثرة الشّیعة و لأنَّ السُّلطان منهم. و فی ثامن عشر ذی‌الحجّة أمَر معزُّالدّولة بإظهار الزّینةِ بالبلد، و أُشعِلَت النّیرانُ بمجلس الشُّرطة، و فُتِحَت الأسواقُ لیلًا، کما یَفعَل فی لیالی الأعیاد؛ کلُّ ذلک فَرَحًا بِعیدِ الغدیر.“[[395]](#footnote-395)

 و قال فی حوادث سنة 389:

 ”إنّ أهل السنّة عملوا یوم 26 من ذی‌الحجّه زینةً عظیمةً و فرحًا شدیدًا، و قالوا: هذا یومُ دخول النبیّ و أبی‌بکر إلی الغار. فعَلوا ذلک مُقابلَ یوم الغدیر! و کذلک عملوا فی 18 المحرّم مثل ما یعمل الشّیعةُ یوم عاشوراء، و قالوا: هو یومٌ فیه قُتل مصعبُ بن الزُّبَیر!“[[396]](#footnote-396)

### آل بویه، شیعیان را از بلاد مختلفه در مشاهد تازه بنیان شدۀ ائمّه سکونت دادند

 و ما اقتصر آلُ بویه فی خدمة التشیّع علی مظاهر الفَرَح یومَ الغدیر و شعائرِ الحُزن یومَ عاشوراء، بل کانوا یبذلون جُهدَهم فی خدمة أهل البیت بشتَّی الوسائل، و کانوا یحترمون علماءَ الشّیعة بجمیع طُرُقِ الاحترام من التّبجیل و العنایة و بذلِ الأموال الکثیرة؛ و قد کان عضدُالدّولة یرکب فی موکبه العظیمِ، لزیارة الشّیخ المفید.

 کما أنّ آلَ بویه أسکنوا الشّیعةَ فی المشاهد المقدّسة و خصّصوا لهم الرّواتبَ. و أقاموا الأبنیةَ الضَّخْمَة، و علیها القِبابُ الرّفیعة لتلک الأضْرِحَة الکریمة؛ حتّی أنّ عضدالدّولة أقام فی المشهد العَلَویّ هو و جُندُه قریبًا مِن سَنَة لِیُشرِف علی تعمیر القبر

الشّریف بنفسه، و بَنیٰ حوله الدُّورَ و الرِّباطات، و أجزَلَ للعلویّین العطاءَ، و للمجاورین و الخَدَمة. و أوجد القناةَ المعروفة بقناة آل بُوَیه، و فعَل ذلک فی المشهد الحسینیّ بکربلاء.

 و من المؤرّخین مَن اعترف بانتشار التشیّع فی عهد البُوَیهیّین، و تکثر الشّیعة فی دولتهم.[[397]](#footnote-397)»[[398]](#footnote-398)و[[399]](#footnote-399)

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

## 7. عثمانیون

### صلاح‌الدّین أیّوبی برای قطع نسل شیعه، مردان را از زنان جدا کرد

 [معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2] صفحة 278:

 «و أجری علیه و علی عسکره الإقاماتِ الوافرةَ. ثمّ قتَل شیرکوهُ شاورًا و أرسل رأسَه إلی العاضد، و خلَع علیه العاضدُ خِلعَ الوزارة، و لقّبه المَلِکَ المنصورَ أمیرَ الجیوش. ثمّ مات شیرکوه سنة 564، و کانت ولایتُه شهرَین و خمسةَ أیّام. فولَّی العاضِدُ صلاحَ‌‌الدّین الوزارةَ و لقّبه بالمَلِک النّاصر.

 و یقول: أبوالفداء فی تاریخه: ”إنّه تابَ عن شُربِ الخمر و ضعُف أمرُ العاضد. و عزَل صلاحُ‌الدّین قضاةَ المصرییّن و کانوا شیعةً إسماعیلیّة، و رتَّب قُضاةً شافعیّة. و فی سنة 567 قطَع خِطبة العاضدِ و خطَب للعبّاسین، و کان العاضدُ مریضًا فتُوُفّی و لم یَعلَم بقَطع خِطبته، و استولی علی قصر الخلافة و جمیع ما فیه و کان یخرُج عن الإحصاء؛ و کانت مدّةُ مُلکهم مائتَین و اثنتین و سبعین سنة. و حبَس صلاحُ‌الدّین العلویّین، و منَع الرّجالَ من النّساء حتّی لا یتناسلوا؛ و هو أوّلُ مَن جعل یومَ عاشوراء عیدًا بمصر.“

 صفحة 283: «تیمورلنک: و فی أیّامه ظهَر تیمور لنک مَلِکُ التاتار من سُلالة جنکیز. و کان یتشیّع.»

### جنگ جهانی و تجزیۀ مملکت عثمانی، و بروز مصطفی‌کمال‌پاشا

 صفحة 322: «السلطان وحیدالدّین بن عبدالعزیز: ملک سنة 1334 مالیة، 1336 ه‍‌، فی أثناء الحرب العامّة. و انتهت الحربُ بِانکسار الدّولة العثمانیّة و ضیاعِ مُعظم ولایاتها، و احتلالِ دول الخلفاء للقسطنطینیّة ممّا آلَ إلی عقدِ معاهدةِ سیفر، الّتی تقضِی بتَجزِئة ما بقِیَ من ترکیا و وضعِ البلاد التُّرکیّة تحت الانتداب[[400]](#footnote-400) الإنکلیزی تقریبًا. و وَقَّع هذه المعاهدةَ السّلطانُ وحیدالدّین، و ثار فی الأناضول علی إثرِ ذلک مصطفی‌کمال‌باشا؛ فجعل وحیدُالدّین یُرسل إلیه ینهاه عن ذلک، حتّی أصدر أمرًا فی حقّهم بأنّهم خوارجُ عُصاة یجب جهادهم، فلم یُصغوا إلی ذلک. و طحَنَت الجنودُ الکمالیّةُ جیوشَ الیونان و تغلّبت علی مَن ناوأها، و دخل مصطفی‌کمال الأستانة ظافرًا، و فَرَّ السّلطانُ وحیدالدّین علی باخرةٍ إنکلیزیّة إلی مالطة؛ ثمّ دعاه المَلِکُ حسین بن علی مَلِکُ الحجاز یومئذ إلی مکّة، فسار إلیها و طلب منه البقاءَ فیها فأبَی، و ذهب إلی روما عاصمةِ إیطالیا، و بَقِیَ فیها حتّی وافاه أجله فی ذی‌الحجّة سنة 1344 ه‍، و بوصیّة منه نُقل إلی دمشق فدُفن فی غرفةٍ من تکیَّةِ السّلطان سلیمان، و أبیٰ صاحبُ الفندق تسلیمَ جنازته حتّی یَقبَض ما له علیه من الدّیون، فدفَعها عنه المَلِکُ حسینُ بن علی.

 السّلطان عبدالمجید الثّانی بن عبدالعزیز: أقیم فی الخلافة فی ربیع‌الثانی سنة 1341. و انتزع منه مصطفی‌کمال و حزبُه السّلطةَ الزمنیّة و حصروا فیه السّلطة الدینیّة، ثمّ قرّروا إلغاءَ الخلافة و طَرد آل‌عثمان عامّةً من البلاد التّرکیّة؛ فنزَح السّلطانُ عبدالمجید إلی إحدی مُدُن سویسرا، و لم یزل فی قید الحیاة و انقرضَت سلطنةُ آل‌عثمان بعد ما بقی المُلکُ فی أیدیهم زیادةً علی سبع‌مائة سنة، کما نزَح جمیعُ أفراد هذه الأُسرة

إلی أنحاء العالم فی ضَنْکٍ و ضیق‌ٍ من العیش، و تعاطیٰ بعضُهم المِهَنَ السّافلة کالحوذیّة و غیرها بعد ما کانوا اُمراءَ و ملوکًا؛ فسبحانَ مَن لایدوم إلّا مُلکُه.

 انتهی الکلامُ عن الدّولة العثمانیّة.

### تشکیل جمهوریّت در ترکیه به دست مصطفی‌کمال‌پاشا

 و قامت بعدها فی ترکیا الدّولةُ الکمالیّة، و جُعِلَت جمهوریّةً و رئیسُها مصطفی‌کمال‌باشا، لکن رئاسَتَه غیرُ محدودةِ الأجلِ. فحکَم علی جمیعِ الرّعایا بِلَبس القُبَّعة الإفرنجیة، و منع لَبس العمائم إلّا لأفرادٍ قلیلین بموجَب وثیقةٍ، و ألغی الحُروفَ العربیّة و أبدَلها باللّاتینیّة، و بدّل الأحکامَ الإسلامیّة، و رَخّص للنّساء بالسُّفور و الدّخول فی وظائف الحکومة و أعمالِ الرّجال، و فی هذه الأیّام ذکرَتِ الجرائدُ دخولَ إحداهنّ فی أعمال البولیس!

 فثارت علیه الأکرادُ فی جِوار إیران ثورةً عظیمة کبَّدتْه خسائرَ باهظةً فی المال و الرّجال حتّی أخمَدَها؛ فسبحانَ مقلّب الأحوال و مبدّل الدُّوَل. و فی هذه الأیّام، سنة 1349، ثار علی الکمالیّین جماعةٌ من أهل الدّین فی بلدٍ فی الأناضول تُسمّی: منمن، و قتلوا بعضَ الضُّبّاط، فقبضوا علی ثمانٍ و عشرین شخصًا منهم و أعدموهم شنقًا، عدا واحدٍ تمکّن من الهَرَب ثمّ قُبِضَ علیه، و بینهم شیخٌ کبیرٌ خائرُ القُویٰ و آخرُ إسرائیلیٌّ مُتّهم بأنّه کان یُشجِّعهم علی الفَتْک بالضابط.»[[401]](#footnote-401)

### تشدید امر مطبوعات در زمان حکومت آل عثمان و مصادرۀ ینابیع المودّة

 [معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2] صفحة 345:

 «المطبوعات ایّام السلطان عبدالحمید:

 و کنّا أرسلناها لمصر لتُطبَع، بسبب ما کانت تجریه[[402]](#footnote-402) الحکومة العثمانیّة من التّشدید فی أمر المطبوعات، من طلب الرُّخصَة الرَّسمیّة الّتی کانت أخیرًا لا تُعطیٰ إلّا من الآستانة[[403]](#footnote-403) بعد تقدیم نُسختین مخطوطتین للحکومة من الکتاب المُراد طبعُه، نسخةٌ تبقی عندها و نسخةٌ تعاد لصاحبه. و کم یحتاج صاحبُ الکتاب من النّفقات لاستنساخه مرّتین سیّما إذا کان کبیرًا، و کم یصبر حتّی یُطالَع الکتابُ و یدّقَقَ و تَ‍مُرَّ أوراقُ الرّخصة علی الدّوائر الّتی کان حالها معلومًا فی المماطلة و التّسویفِ.

### اشکال‌های زمان حکومت سلطان عبدالحمید عثمانی

 هذا مع قطع النَّظَر عن التّعصبات الدینیّة الّتی تمنع من إعطاء الرّخصة، و قد تؤدّی إلی مصادرة الکتاب و منع نَشرِه بعد إعطاء الرّخصة، کما وقع لکتاب ینابیع المودّة و غیرِه، فضلًا عن الأُمور السّیاسیّة الّتی کان یَتقرَّب بها من أُوَکِّلَ إلیهم ذلک إلی السّلطان عبدالحمید، و یتفنّنون فی استنباطها حتّی نُقِل أنه طُلبت الرّخصة بطبع کتابٍ فی المنطق، و فیه ”ما المُرادُ بالقضیّة؟“ فلم یرخَّص فی طبعه حتّی أُبدلَ ”المُرادُ“ بـ ”المقصود“؛ و ذلک لموافقته لاسم السّلطان مُراد، الّذی خُلِعَ و نُصِبَ مکانَه أخوه السّلطان عبدالحمید.

 و کنّا نکتب فی أوراق الطّلاق الّتی تُقَدّم لمأموری القُرعة العسکریّة طلاقًا خُلعیًا، فیطلبون إلینا أن نکتب بائنًا بدل خُلعیًّا حتّی لا یَسمَع سلطانُهم بلفظ الخَلْع فی مملکته؛ و لکنّه لا رادّ لِقضاء الله فقد خُلِع السّلطان عبدالحمید، و نُفِی إلی سالونیک ثمّ أُعید إلی الآستانة بعد حرب البَلقان و مات بها خلیعًا سَجینًا؛ فسبحانَ مَن لا یدوم إلّا مُلکه. و لم نتمکّن من إکمال طبعها و تصحیحها لقِصَر المدّة، فطُبِع باقیها بعد ذهابها کما طُبِع أوّلُها، فجاءت مغلوطةً، و اضطُرِرْنا إلی عملِ جدولٍ للخطاء و الصَّواب فیها.

 مصر:

 و مصرُ مدینةٌ عظیمة، رخیصةُ الأسعار، و الأشیاءُ فیها موفورةٌ، و أمورُها الدنیویّة منتظمةٌ و أخلاقُ أهلِها حسنةٌ، کسائر سکّان القُطرِ المصریِّ. و لهم حبٌّ عظیم لأهل البیت علیهم السّلام، فتراهم لا یُقسِمون إلّا بهم و لا یلهَجون إلّا بذکرهم، و یحترمون السّادةَ الأشراف، و یُسَمّون العلوِیَّ شریفًا و أبوهاشم؛ و أذکُر أننّا لمّا وصلنا إلی بور سعید، جعلتُ أتطلّعُ من النّافذة إلی العَمَلَة الّذین یشتغلون بنقل الفحمِ الحجریّ إلی المراکب و إلی النّوتیَّة، فلمّا رأونی و علی رأسی عِمامةٌ خضراء استبشروا و جعَل یقول بعضُهم لبعض: ”هذا شریفٌ هذا شریفٌ!“»[[404]](#footnote-404)

### سلطان سلیم عثمانی در آناضول چهل هزار یا هفتاد هزار شیعه را کشت

 [الشّیعة و التّشیّع (الشّیعة فی المیزان)] صفحة 191:

 «قال لو‌نکریک فی کتاب أربعة قرون من تاریخ العراق، صفحة 17، الطبعة الثانیة:

 ”کانت بطولةُ القضیّة السُنِّیةَ أوّلَ حُجّةٍ تذرع بها سلیمٌ لإعلان الحَرْب، و قد خلَد الأشهَرُ مِن حُکمِه بالذَّبْح المُتقن لجمیع الشّیعة أینما وُجدوا.“ هذا بعد أن استحصل السّلطانُ مِن شیوخ السّوء علی فتوًی باستباحة دماءِ الشّیعة و حریمِهم و أموالهم.“

 و قال السیّد الأمین فی مجلّد 11 من الأعیان، ترجمة الشاه إسماعیل:

 ”قتل السّلطان سلیم أربعةً و أربعین ألفًا و قیل: سبعین ألفًا، من الشّیعة فی الأناضول. و فی هذا العصر استولی الإسبانیّون علی بلاد الأندلس و أزالوا دولةَ

بنی‌الأحمر العربیّة، و استنجد بنو‌الأحمر بالسّلطان التُّرکی والدِ السّلطان سلیم، فلم یَنجُدهم حتّی فعَل بهم الإسبانیّون ما فعَلوا؛ و لکن السّلطان التُّرکی قتَل الشّیعةَ المسلمین فی بلاده و حارب السّلطانَ الفارسیّ المُسلم... . و هکذا کان بأسُ الملوک المسلمین بینهم.“»[[405]](#footnote-405)

### پیاده آمدن سلطان عثمانی به نجف اشرف و تفأّل به قرآن: ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ إنَّکَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًی﴾

 [الشّیعة و التّشیّع (الشّیعة فی المیزان)] صفحة 193، پاورقی 2:

 «عن کتاب تحفة العالم: ”إنّ السّلطان الترکیّ حین توجَّه إلی النّجف الأشرف و رأی القُبَّةَ العلویّة مِن مسافة أربعة فراسخٍ، ترجَّل عن فَرَسه؛ و لمّا سُئل عن السّبب قال: اهتزّت أعضائی لمرأی القُبَّة! فقیل له: إنّک لا تستطیع المشیَ! فتفأّل بالقرآن الکریم، فخرجت هذه الآیةُ: ﴿فَٱخۡلَعۡ نَعۡلَيۡكَ إِنَّكَ بِٱلۡوَادِ ٱلۡمُقَدَّسِ طُوٗى﴾، فاضطرّ إلی السّیر علی الأقدام.“»[[406]](#footnote-406)و[[407]](#footnote-407)

 ‌

 ‌

 ‌

# فصل دوّم: تشیّع و گسترش آن در بلاد

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

## مقدّمات

### بحث فی مفاد حدیث الثّقلین

 لماذا اخترتُ مذهبَ الشِّیعة مذهبَ أهلِ البیتِ علیهم السّلام، تألیف: العلّامة الشّیخ محمّد مرعی الأمین الأنطاکی، صفحة 150:

 «و فی تاریخ الیعقوبیّ: قال النبیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم:

 ”أیّها النّاس، إنّی فَرَطُکم و أنتم واردون عَلیَّ الحوضَ، و إنّی سائلکم حین تَرِدون عَلیَّ عن الثَّقَلَین؛ فانْظُروا کیف تَخلُفونّی فیهما.“

 قالوا: ”و ما الثَّقَلان یا رسولَ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم؟“

 قال: ”الثَّقَلُ الأکبرُ کتابُ الله ـ سَبَبٌ طَرَفُه بیَدِ الله و طَرَفٌ بأیدیکم، فاسْتَمسَکوا به و لا تَضِلّوا و لا تُبَدِّلوا ـ و عترتی أهلُ بیتی.“»[[408]](#footnote-408)و[[409]](#footnote-409)

 صفحة 152و 153: «[قال الإمام شرف‌الدّین فی مراجعاته]:

 و قد صدَع بها رسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فی مواقفَ له شَتَّی؛ تارةً

یومَ غدیرِ خُمٍّ کما سمعتَ، و تارةً یومَ عرفة فی حجّة الوداع، و تارةً بعد انصرافِه مِن الطّائف، و مرّةً علی مِنبَره فی المدینة، و أُخری فی حُجرَته المبارکةِ فی مَرَضِه، و الحُجرَةُ غاصّةٌ بأصحابه، إذ قال: ”أیّها النّاسُ یُوشِک أن أُقبَضَ قبضًا سریعًا فیُنطَلق بی و قد قَدَّمتُ إلیکم القَولَ مَعذِرةً إلیکم، ألا إنِّی مُخلِفٌ فیکم کتابَ الله عزّوجلّ و عِترتی أهلَ بیتی.“

 ...

 و أنت تعلم أنَّ خُطبتَه صلّی الله علیه و آله و سلّم یومئذٍ لم تکن مقصورةً علی هذه الکلمة، فإنَّه لا یقال عمَّن اقتصر علیها: إنَّه خَطَبَنا. لکنّ السیّاسةَ کم اعتقلَت ألسُنَ المُحدِّثین و حبَسَت أقلامَ الکاتبین و مع ذلک فإنَّ هذه القَطرَةَ مِن ذلک البحرِ و الشّذرَةَ من ذلک البَذرِ کافیةٌ وافیةٌ، و الحمد لله‌.[[410]](#footnote-410) ـ انتهی.»[[411]](#footnote-411)

 صفحة 154: «أقول: یَقطَع المنصفُ بصحّةِ هذا الحدیثِ الشّریف الدّالِّ بدلالةٍ صریحةٍ واضحة علی خلافة أمیرالمؤمنین علیه السّلام و أبنائِه الأئمّة الأحَد عشر المعصومین علیهم السّلام؛ لأنَّ النَّبیّ الأمین صلّی الله علیه و آله و سلّم قرَنهم بالکتاب المبینِ، و القرآنُ هو المَرجِعُ الأوَّلُ للأُمّة الإسلامیّة بلا مُنازعٍ مِن بَدءِ الدَّعوة إلی منتهی الدّنیا، و کذلک علیٌّ و أبنائُه المیامینُ الأئمّةُ الأحد عشر علیهم السّلام یَنهَون الدّنیا کالکتاب العزیز؛ لجعلِه خلیفتَیه فیها و أنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیه الحوضَ یومَ القیامة، و جعلِ التّمسّکِ بهما شرطًا لعدم الضَّلال فمَن حادَ عنها هلَک و هَوَی، و لأجل قرنِه أهلَ بیته بکتاب الله المُعجِز و أمرِه الأُمَّةَ بالتّمسّک بهما معًا فلا یجز التّمسّکُ بأحدهما دون الآخر.

 فلا بُدّ لکلِّ مکلَّفٍ من أن یتمسّک بالثَّقَلین معًا، لا بالکتاب وحده دون قرینِه العترةِ، و لا بالعترة وحدها دون مَصدَرِها الکتابِ؛ و إنّما الأخذُ بهما معًا مقتَرِنَین و بعُروَتَیهما معًا متّفقَین، بل ما هما إلّا عُروةٌ واحدةٌ لا یمکن التّفکیکُ بین حِلَقِها المتماسکة غیرَ أنّ العترةَ اللّسانُ النّاطق للکتاب الصّامتِ، فلا نَقدِر أن نتمسَّک بالکتاب من دون طریقِهم؛ لأنَّ معرفةَ ما فیه یکشف خفایاه و التّمیزَ بین مُحکَمه و متشابهه، و ناسخِه و منسوخه، و ما سوَی ذلک لا یکون صحیحًا إلّا مِن بیانهم و إیضاحهم. فالأخذُ بهما معًا أخذٌ بحظٍّ وافرٍ یُرجیٰ للأخذ بهما النّجاةُ بلا ریب، و للمُعوِّض[[412]](#footnote-412) عنهما أو عن أحدهما الهلاکُ و الخُسرانُ و أنَّه غیرُ ناجٍ؛ إذ أنَّ صاحب الشّریعة المقدّسة حرَّض علی الأخذِ بهما معًا و الرّسولَ الأعظم صلّی الله علیه و آله و سلّم لا یأمر بشیءٍ عَبَثًا و لا یَنهَی عن شیءٍ کذلک، إذ أنَّه ﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ \* إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ﴾.[[413]](#footnote-413) فالواجبُ المقطوع به التّمسّکُ بکتابِ الله و العترةِ الطّاهرة لتحصیل النّجاةِ من النّار و الفوزِ العظیم بالنّعیم الأبدیّ.

### دلالت قطعیّه حدیث ثَقَلین بر امامت ائمّه علیهم السّلام

 قال الإمام شرف الدّین فی مراجعاته، صفحة 23:

 علی أنَّ المفهوم من قوله صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”إنّی تارکٌ فیکم الثقلین ما إنْ تمسّکتم بهما لن تضلّوا، کتابَ الله و عترتی“ إنّما هو ضلالُ مَن لم یتمسّک بهما معًا، کما لا یخفی. و یؤیِّد ذلک قولُ النّبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم فی حدیث الثَّقَلین عند الطّبرانی: ”فلا تُقدِّموهما فتَهلِکوا و لا تَقصُروا عنهما فتَهلِکوا و لا تُعلِّموهم فإنَّهم أعلَمُ منکم.“ قال ابن حَجَر:

### ایراد شرف الدّین بر صاحب صواعق: ابن حَجَر (ت)

 و فی قوله صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”فلا تُقدِّموها فتَهلِکوا و لا تَقصُروا عنهما فتَهلِکوا و لا تُعلِّموهم فإنَّهم أعلَمُ منکم“ دلیلٌ علی أنَّ مَن تأهَّل منهم للمراتب العَلِیّة و الوظائف الدّینیّة کان مقدَّمًا علی غیره. ـ إلی آخر کلامه.[[414]](#footnote-414)و[[415]](#footnote-415)

 أقول: إنَّما سمّاها رسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم ثَقَلَین لِخَطَرِهما و عِظَم قَدرِهما، حیثُ یُعبَّر فی اللّغة لکلّ خطیرٍ عظیمٍ ثَقَلًا؛ لأنَّ الأخذ عنهما و دوامَ التّمسُّک بهما لیس بالأمر السّهلِ، أو لأنَّ العمل بما أوجَب اللهُ تعالی مِن حقوقهما ثقیلٌ جدًّا ـ کما ذکَر ذلک جماعةٌ من أعاظمِ علماءِ السُّنَّة، منهم ابنُ‌حَجَر فی صواعقه، فی باب وصیَّة النّبی صلّی الله علیه و آله و سلَّم، و منهم السّیوطیُّ ـ فدلَّ ذلک علی انحصارِ الخلافة و الإمامة فیهم، و للّه دَرُّ القائل:

 و یُؤخَذ من هذا الحدیث أیضًا أنّ عِصمةُ أهل البیت علیهم السّلام کعصمة الکتاب الّذی لا ریبَ فی عصمته؛ لأمر النّبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم برجوعِ الأُمّة إلیهم مِن بعده، و لا یَتِمّ ذلک إلّا لمَن عصَمه اللهُ مِن الخطأ و الزَّلَلِ. و بدلالتهم علی

عصمتهم، ثبتَت خلافتُهم و إمامتُهم أیضًا؛ لکون العصمةِ شرطٌ فی الخلافة و الإمامة، و غیرُ هؤلاء الأئمّة لیسوا بمعصومین بالإجماع.»[[416]](#footnote-416)و[[417]](#footnote-417)

### کلام أبوزهره در علّت کثرت و نموّ تشیّع

 [الشّیعة و التّشیّع (الشّیعة فی المیزان)] صفحة 225:

 «و نختم هذا الفصل بتلخیصٍ موجزٍ لما ذکره الشّیخ أبوزُهْرة فی آخر کتاب الإمام الصّادق، بعنوان: نموّ المذهب الجعفریّ و مُرونَته، قال:

 ”لقد نما هذا المذهب و انتشر لأسبابٍ:

 1. إنّ باب الاجتهاد مفتوحٌ عند الشّیعة، و هذا یفتح بابَ الدّراسة لکلّ المشاکل الاجتماعیّة و الاقتصادیّة و النفسیّة.

 2. کثرةُ الأقوال فی المذهب ـ أیْ فی المسائل الفقهیّة النظریّة ـ و اتّساع الصّدر للاختلاف، مادام کلُّ مجتهد یلتزم المنهاجَ المسنون و یطلب الغایةَ الّتی یتغیّاها مَن یرید مَحصَ الشّرع الإسلامیّ خالصًا غیرَ مشوب بأیّةِ شائبةٍ من هوًی.

 3. إنّ المذهب الجعفریّ قد انتشر فی أقالیمَ مختلفة الألوان من الصّین إلی بحر الظّلمات حیث أروبا و ما حولها، و تفریقِ الأقالیم الّتی تتباین عاداتُهم و تفکیرُهم و بیئاتُهم الطّبیعیّة و الاقتصادیّة و الاجتماعیّة و النّفسیّة؛ إنّ هذا یجعل المذهبَ کالنّهر الجاری فی الأرضین المختلفةِ الألوان، یحمل فی سَیرِه ألوانَها و أشکالَها من غیر أن تتغیّر فی الجملة عُذوبتُه.

 4. کثرةُ علماء المذهب الّذین یتصدّون للبحث و الدّراسة و علاجِ المشاکل

المختلفة، و قد آتَی اللهُ ذلک المذهبَ مِن هؤلاء العلماء عددًا وفیرًا عکفوا علی دراسته و علاجِ المشاکل علی مقتضاه.“

### أبوزهره در کتاب امام صادق خوب بحث کرده است ولی اشتباهاتی دارد

 هذه حقیقةٌ نطَق بها الشّیخُ أبوزهره، و فی الکتاب أمثلةٌ کثیرة لعلمه و إنصافِه، کما أنّ فیه مواردَ للنّقد و النّظر أشرتُ إلی بعضها فیما تقدّم من هذا الکتاب و فی کتاب المجالس الحسینیّة.

### إنصاف نِسْبی أبوزهره نسبت به علمای دیگر أزهر: حفْناوی در کتاب أبوسفیان و خطیب در الخطوط العریضة

 و إنّی لَأعترف له و للشّیخ شلتوت رئیسِ الأزْهر و الشّیخِ المدنی عمیدِ کلیّة الفقه بمزایا حمیدةٍ علی کثیرٍ من شیوخ الأزهر، أمثالِ الحفناوی صاحب کتاب أبوسفیان و محبّ‌الدّین الخطیب منفذ الخطوط العریضة و غیره من الّذین کفَّروا الشّیعةَ إطلاقًا، و تحدّثوا عنهم بروح الدَّسّ و العداء، حتّی جعلونا نغضَ الطّرف عن کل خطیئة إلّا التّکفیر و الخروج عن دین الإسلام. إنّ موقف الخطیب من الشّیعة و مَن إلیه، لا یَمُتّ إلی العلم و الدّین بسببٍ؛ و أمّا موقف الشّیخ أبی‌زهرة فهو موقفٌ مذهبیّ یشوبه ـ کما هو المعتاد ـ شیءٌ من التعصّب الّذی یباعد بین الأخوین إلّا أنّه لا یبلغ مرحلةَ التکفیر، و الحمدلله. هذا، إلی أنّ الشیخ أبازهرة لم یُرضِ فی کتابه جماعةً من السنّة، کما أنّه لم یُرضِ الکثیرَ من الشّیعة.

 فی سنة 1961 اجتمعتُ بالشّیخ أبی‌زهرة فی دمشق، حیث اشترکنا معًا فی مهرجان الغزالی، فقال لی فیما قال: ”حین ألّفتُ کتابَ الإمام الصّادق کنتُ علی علم الیقین بأنّه سیغضب السُّنّةُ و الشّیعةُ معًا، و لأنّی لم أقُل ما یرید أُولئک و لا کلَّ ما یرید هؤلاء.“

 فقلتُ له: نحن نُرحِّب بکلّ نقدٍ مِن أیّة جهةٍ أتیٰ، علی شریطةِ أن یکون بدافعِ الإخلاص، متحرِّرًا من رواسب الماضی و مخلَّفاته.

 و لا أخفی القارئ أنّی شعرتُ بالتّقدیر لشخصه، رغمَ أنّی لا أُوافقه علی کثیرٍ

من آرائه، و کنتُ ـ قبل أن نلتقی ـ انتقدتُه فی بعض مؤلَّفاته و رددتُ علیه بمقالٍ مطوّل و مفصّل، و کان حین یقدّمنی لمعارفه یقول: هذا الّذی ردَّ علیّ و انتقدنی.

 و بالختام یکفی أن نتذکّر ما کتَبه الأقلامُ المأجورة عن الشّیعه و التشیّع لنکبّر و نقدّر الشّیخَ أبازهرة فی کتابه الإمام الصّادق.»و[[418]](#footnote-418)

### مقدّمۀ حقیر بر دو طغرا، مکتوب امیر بخارا و امیر خراسان

 بسم الله الرّحمن الرّحیم

 و صلّی الله علی محمّد و آله الطّاهرین

 و لعنةُ الله علی أعدائهم أجمعین

 دل‌انگیزترین نسیمی که سحرگاهان از مقام وحدت حضرت ربوبیّت بر غنچه‌های پر ژالۀ بوستان جمال در وزش آید، و بلبلان دل‌سوختۀ شب‌زنده‌دار را به امید شکفتن گل عرفان به ترنّم آورد، روح محبّت و عشق است که از أعرافِ مُهَیمِن بر بهشت و دوزخ در سرچشمۀ کوثر، زیر پای امام الموحّدین امیرالمؤمنین علیه أفضل الصّلوات و أتمّ التحیّات جاری می‌گردد تا دل‌های موالیان و عاشقان منهاج او را علم و یقین، بصیرت و بینایی، تلقّی و شنوایی، فکر و تدبیر، صبر و شکیبایی، رحمت و کرامت، وفا و صفا، ایثار و سخا، لطف و مودّت، کرامت فرماید.

 و طبعاً محرومان نقطۀ خلاف را جز تهی‌دستی و سبک‌وزنی، و خشونت و خشکی، و صلابت و سرسختی، و حماقت و نادانی، و محرومیت و تشنگی از فیضان آب زلال و گوارای ولایت، مادّۀ اوّلیّه و زیر بنای وجودشان نخواهد بود.

 جزوه‌ای را که ملاحظه می‌فرمایید دو طغرا مکتوبی است که میان امیر اهل

خلاف بخارا و امیر اهل ولاءِ خراسان در دو قرن پیش، ردّ و بدل گردیده است. و حقًّا نشانگر روح با عظمت ولایت در طرفداران حقّ، و پدیدار حمق و جهالت و فقدان درایت در سنگ به سینه زنان طرفداران باطل، و گمرهان در وادی ضَلالت و تَیهِ غوایت، به سوی کویر سوزان و بیداءِ ظلمت و بیابان بی‌کران تهی‌دستی و خسران خواهد بود.

 از لحاظ آنکه از جهت انشاءِ دل‌نشین، و منطق متین و برهان راستین، و خطّ زیبای نمکین می‌توان از بدایع تحریرات به شمار آورد، مناسب دید برای عید سعید غدیر خم از سنۀ یک‌هزار و چهارصد و سیزده هجریۀ قمریّه، آن را به همان شکل و شمایل بدون اندک تصرّفی طبع، و به احِبّه و اعِزّۀ از اخوان مؤمنین و طلاّب و پی‌گیران معارف اهل یقین، و علماءِ عاملین ـ أعزَّهم الله فی الدَّارین ـ تقدیم گردد.

 اللهم وفِّقنا و جمیع إخواننا المؤمنین لما تُحِبُّ و تَرضیٰ

 و السّلامُ علینا و علیهم و علی عباد الله الصّالحین

 مشهد مقدّس رضویّ علی شاهِدِه آلافُ الصّلواة و السّلام

 2 شهر رجب 1413، سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی[[419]](#footnote-419)

### از هدیۀ غدیریّه: دو نامۀ سیاه و سپید

 اشعاری است از ملاّ محمّد رفیع طبسی ابن عبدالواحد که به امر امیر محمّد‌خان عرب زنگویی در ضمن نامه‌ای در پاسخ امیر بخارا امیر معصوم بیک‌جان ـ در دو قرن قبل از این ـ از خود بالبداهه انشاء و یا استشهاد بدان نموده است، و چون بسیار جالب و حائز معانی ادبی و علمی و نکات لطیفۀ بدیعه می‌باشد، ما آن را از آن نامه که به عنوان هدیۀ غدیریّه: دو نامۀ سیاه و سپید در سنۀ 1415 هجریّۀ قمریّه، در روز عید غدیر خم انتشار داده‌ایم، از روی خطّ جناب أخ ارجمند حجّة الاسلام شیخ محمّد‌‌رضا

شوقیان ـ دامت برکاته العالیة ـ طبق صفحات شماره‌بندی از خط معظّم له برای مزید اهمیّت و تذکار، در اینجا نقل می‌نماییم؛ بحول الله و قوّته.

 در صفحه 90 می‌فرماید:

 و در صفحه 92 می‌فرماید:

 و در صفحه 93 می‌فرماید:

 \* \* \*

 و در صفحه 94 می‌فرماید:

 و در صفحه 96 می‌فرماید:

 \* \* \*

 و ایضاً در همین صفحه می‌فرماید:

 و در صفحه 98 می‌فرماید:

خود ناگرفته پند، مده پند دیگران \*\* پیکان به تیر جا کن و آنگاه بر نشان

\* \* \*

 و در صفحه 100 می‌فرماید:

 و مولوی و جامی را که از خود (یعنی سنّی مذهب) می‌دانید فرموده:

 و شیخ سنایی ـ علیه الرّحمة ـ فرموده:

 ذلک مَبلَغُهم مِنَ العلم

 و در صفحه 102 می‌فرماید:

 و در صفحه 103 می‌فرماید:

 و در صفحه 104 می‌فرماید:

 و در صفحه 105 می‌فرماید:

 و در صفحه 106 می‌فرماید:

 و در صفحه 109 و 110 می‌فرماید:

به نَصِّ بَلِّغ

أنتَ مِنّیإنَّمایش افسر راست

کُنتُ مَولییدُ الله فوقَ أیدیهم نمایان

ربّ البهیّة

 و در صفحه 112 می‌فرماید:

 و در صفحه 114 می‌فرماید:

 و غزالی با آنکه از صوفیۀ اهل سنّت و جماعت است، و در این معنی را چه خوش سفته و در باب محبّت ذوی القربی چه نیکو گفته:

 و در صفحه 119 و 120 می‌فرماید:

 «و دیگری (یعنی غیر از شافعی) گفته:

 و در صفحه 124 می‌فرماید:

 و در صفحه 125 می‌فرماید:

 \* \* \*

یابد شکست

### اشعار دعبل خدمت حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما ‌السّلام راجع به ظهور حضرت مهدی عجل الله فرجه

 در شیعه در اسلام سبط جلد 1، صفحه 94، در پاورقی گوید:

 «حموینی در فرائد السمطین حدیثی از دعبل بن علی خزاعی نقل کرده که

گفت: انشدتُ لمَولایَ الرّضا قصیدتی الّتی أوّلُها: ”مدارِسُ آیاتٍ خَلَت مِن تلاوةٍ“ فلمّا انتهیتُ إلی قولی:

 بَکَی الرّضا بُکائًا شدیدًا، ثمّ رفَع رأسَه إلیّ فقال: ”یا خُزاعِیُّ، نطَق روحُ القُدُس علی لسانِک بهٰذَین البیتَین، فهل تَدری مَن هذا الإمامُ و متی یقوم؟“ قلتُ: لا یا مَولایَ إلّا أنّی سَمِعتُ بخروجِ إمامٍ مِنکُم یُطهِّر الأرضَ من الفسادِ و یملؤها عدلًا.

 فقال: ”یا دِعبِلُ! الإمامُ بعدی محمّدٌ ابنی و بعدَ محمّدٍ ابنه علیٌّ و بعدَ علیٍّ ابنُه الحسنُ و بعد الحسن ابنُه الحجّةُ القائم المنتظر فی غَیبَتِه المُطاعُ فی ظهوره. لو لم یَبقَ من الدُّنیا إلّا یومٌ واحد لطوَّل اللهُ ذلک الیومَ حتّی یَخرُج، فیَملأها عدلًا کما مُلِئَت جورًا. و أمّا مَتی، فإخبارٌ عن الوقت؛ فقد حدّثنی أبی عن جدّی عن أبیه عن آبائه عن علیٍّ علیه السّلام، قیل له: متی یَخرُج القائمُ مِن ذُرِّیَّتِک؟ فقال: مَثَلُه کمَثَلِ السّاعَةِ لا یجلیها لوقتها إلّا هو عزّوجلّ ثَقُلت فی السّماوات و الأرض، لا یأتیکم إلّا بغتة.“[[420]](#footnote-420)»[[421]](#footnote-421)و[[422]](#footnote-422)

### [اشعاری در مدح امام زمان علیه السّلام]

 ابیاتی است که جناب صدیق مکرم آقای... عافاه ‏الله إن‌شاءالله و بلّغه غایة مُناه، در شب عید فطر سنه 1414 در مشهد مقدّس انشاء فرموده، و حقیر جهت سپاسگزاری آن مقام شریف و حفظ آن در اینجا یادداشت می‌نمایم:

\*\*\*

 در اینجا اشعار آن عزیز به پایان رسید.[[423]](#footnote-423)

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

## 1. تشیّع در ایران

### ایران در زمان امیرالمؤمنین علیه السّلام شیعه نبود، و برای نصرتش به جمل و صفّین و نهروان نیامدند

 [تاریخ الشیعة] صفحة 198:

 «الشّیعة فی ایران:

 کانت فارسُ بعد ما فتَحها المسلمون، تتهافت علی اعتناق الإسلام، فما تَمَّ فَتحُها إلّا و أصبحت من الأقطار الإسلامیّة. و کانت بدءَ إسلامها لا تعرف التشیّعَ، بل حتّی أیّام أمیرالمؤمنین علیه السّلام. فإنّ التّاریخ لم یذکر أنّهم اشترکوا فی حروبه الثّلاثةِ علی أنّه دعا عمّالَه لنُصرتِه، کما لم یذکر أنّهم أظهروا وَلاءَه فی عهده؛ و هکذا الحالُ أیّامَ نهضة الحسن علیه السّلام و إمارتِه تلک اللُّیَیلات القلیلة؛ بل لم یذکر أنَّ أحدًا منهم کان مع الحسین علیه السّلام یوم الطّف سوی غلامٍ ترکیّ، و هذا کان غلامًا للحسین علیه السّلام و لم یکن جاء لنصرته، علی أنّهم ذلک العهد مُنبثّین فی الحجاز و العراق.

### در بدو خلافت عبّاسیّون، مردم میان علوی و عبّاسی فرق نمی‌گذاردند و همه را اهل بیت می‌شمردند

 نعم إنّ التشیّع کان یسایر الإسلامَ کتفًا لکتفٍ و یدخل معه، حیث دخل جَنبًا

لجَنبٍ، غیر أنّه ربما أبطَأ سیرُه فی بعض البلاد؛ کما هو فی فارسَ أوّلَ عهده، و إنّما ظهر التشیّع فیها بعد القرن الأوّل من الهجرة أیّامَ الباقر و الصّادق علیهما السّلام فی دولة بنی‌أُمیّة، فقد کان لهما شیعةٌ فی فارسَ یکتبون إلیهما بالمسائل و یحملون إلیهما حقوقَ الأموال. و أوّلُ ما ظهر، بخراسان و هم الحَجَرُ الأساسیّ لصَرحِ المُلکِ العبّاسی، و بعد أن تغلّب بنوالعبّاس علی البلاد کان أکثرُهم شیعةً لهم. ‏فإنّ التشیّعَ أوّلَ بُزوغه لم یکن إلّا موالاةَ علیٍّ و أهلِ البیت، و کانوا لا یَرَون أهلَ البیت إلّا بنی‌هاشم فلا یعرفون فرقًا بین علویّ و عبّاسیّ و ما اتّضح الفرقُ ـ و عرَف النّاسُ من هو المقصود مِن أهل البیت، الّذین أذهَبَ اللهُ عنهم الرِّجسَ و طهَّرهم تطهیرًا، و الّذین هم أحد الثَّقَلَین و مَن أمَر النبیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم بوجوب التّمسک بعُروَتهم و الرّکوبِ فی سَفینَتِهم ـ إلّا بعد زمانٍ مضیٰ مِن دولة بنی‌العبّاس، و لا یعرف یومئذٍ حقیقةَ الموالاة و مَن هم أهلُ البیت إلّا أهلُ البَصائِر و الخواصُّ من أرباب الوَلاء.

 نعم إنّ هناک فَرْقًا جلیًّا بین فریقین: أشیاعِ بنی‌أُمیّة و أشیاعِ بنی‌هاشم؛ فکان جُلُّ فارسَ تُبغِض الأُمویّین و توالی الهاشمیّین، بعد ما لَمَسُوا من بنی‌أُمیّة و وُلاتِهم سُوءَ السِّیرة و السَّریرة، و شاهدوا الأعمالَ المُنکَرة الّتی بُعِث الرّسولُ صلّی الله علیه و آله و سلّم لإزالتها مِن عَلَی البَسیطة، و استئصالِ شَأفَتِها من جسم المجتمع البشریّ. و ما کانت نهضتُهم مع یحیی بن زید لأنّه حسینیٌّ عَلَویٌّ فحسبُ، بل لأنّه هاشمیٌّ یناهض البیتَ الأُمویّ، اللهمّ إلّا ‌عند نفرٍ قلائلَ؛ لأنّ عامّةَ فارسَ یوم ذاک تجهل معرفةَ أهل البیت علی الوجه الأکمل.

### در عصر مأمون و حضرت امام رضا علیه السّلام میان اهل بیت و غیر اهل بیت فرق شناخته شد

 و ما ظهَر التشیّعُ بمعناه الخاصّ إلّا بعد مجیء أبی‌الحسن الرّضا علیه السّلام إلی إیران، و کان المأمونُ غیرَ مدافع لأرباب الوَلاء عن حضورهم لدیه و تهافتِهم علیه. فکان الوصولُ إلیه و الاجتماعُ به و مناظرةُ العلماء له فی فنون العلم بأمر المأمون، و

فَلْجُ المناظرین و انقطاعُ حُجَجهم و ظهورُ کراماته و مشاهدةُ فضائله، یَلفِت ذوی البصائر إلی أحقّیّتِه بالأمر، و أنّه و آبائَه معدنُ العلم النبَویّ و خُزّانُ الوَحی و الأئمّةُ حقًّا. ففی أیّامه ارتفع مَنارُ التشیّع فی قم، و قضت دَورًا مُهِمًّا و هی تحتوی علی جَهابِذَة العلماء و ثِقاتِ الرُّواة.

### مأمون از بیعت مردم با امام ترسید و در پنهانی با نوشانیدن زهر کار آن حضرت را خاتمه داد

 علی أنّ الإمام علیه السّلام لم تزد إقامتُه فی خراسان علی السّنتَین، فظهرت له مع قصر المدّة من الفضائل ما أرغَمَت النّاسَ علی الإعتقاد بإمامته. فلمّا وقف المأمون علی ما عرفه النّاسُ مِن فضل أبی‌الحسن علیه السّلام، خشی أن یظهر أمرُه فیُصبِح و النّاسُ مِن حوله هاتفةٌ بإمامته، فدبَّر الأمرَ باغتیاله بالسّمّ، فکان ما دَبَّر و أراد.»

 صفحة 208: «و یشهد لما کان علیه الشّیعةُ مِن تظاهرهم بالجَدل هذا الیوم و اتّخاذه عیدًا، ما قاله ابنُ‌الأثیر فی حوادث عام 308، مجلّد 9، صفحة 54؛ و فیها عمل أهل باب البصرة (محلّة ببغداد) یوم السّادس و العشرین من ذی‌الحجّة زینةً عظیمةً و فرحًا کثیرًا، و کذلک عملوا ثامن عشر المحرّم مثلما یعمل الشّیعة عاشوراء. و سبب ذلک أنّ الشیعة بالکرخ[[424]](#footnote-424) کانوا ینصبون القِبابَ، و تُعلَّق الثّیابُ للزّینة فی الیوم الثّامن عشر من ذی‌الحجّة و هو یوم الغدیر، و کانوا یعملون یوم عاشوراء من المأتَم و النَّوح و إظهارِ الحزن ما هو مشهورٌ؛ فعَمِلَ أهلُ بابِ البصرة فی مقابل ذلک بعد یوم الغدیر بثمانیةِ أیّامٍ مثلَهم، و قالوا: هو یومٌ دخل النبیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم و أبوبکر الغارَ؛ و عملوا بعد عاشوراء بثمانیةِ أیّامٍ مثلما یعملون یومَ عاشوراء و قالوا: هو یومُ قتلِ مُصعب بن الزُّبیر.»

### آل بُوَیه خدمت عظیم به تشیّع کردند، عضد‌الدّولة با جلال و حشمتش به دیدار شیخ مفید رفت

 صفحة 211: «و ما اقتصر آلُ بُوَیه علی خدمة المذهب بمظاهر السُّرور یوم الغدیر و شعائرِ الحزن یوم العاشر من المحرّم فحسبُ، بل کانوا یبذلون جُهدَهم فی خدمة أهل البیت مِن شتَّی الوسائل، فکانوا یحترمون علماءَ الشّیعة بجمیع طُرُقِ الاحترام من التَّبجیل و العنایة و بذلِ الأموال الکثیرة؛ حتّی أنّ عضد‌الدّولة کان یرکب فی مَوکبِه العظیمِ لزیارة الشّیخ المفید، محمّد بن محمّد بن النُّعمان ـ طاب ثراه ـ؛ و حتّی قال ابن‌الأثیر فی حوادث عام 372، مجلّد 9، صفحة 8: ”و کان (أی عضد‌الدّولة) مُحبًّا للعلوم و أهلِها، مُقرِّبًا لهم، مُحسِنًا إلیهم، و کان یجلس معهم یعارضهم فی المسائل، فقصده العلماءُ مِن کلّ بلد و صنّفوا له الکتبَ؛ و منها الإیضاح فی النَّحو، و الحجّة فی القِراءات، و الملکی فی الطبّ، و النّاجی فی التّاریخ، إلی غیر ذلک.“»

 صفحة 213: «و کفی لاستقامة التشیّع و انتشارِه استیزارُهم لمثل الصاحب بن عبّاد[[425]](#footnote-425) المُصارِح فی التشیّع و المُتفانِی فی سبیله.»[[426]](#footnote-426)

### هُلاکو به شیعه احترام می‌نهاد و همۀ مذاهب را آزاد گذارد

 [تاریخ الشیعة] صفحة 214:

 «و منها مذهبُ أهل البیت فی البلاد الّتی تحت نفوذه کلّها. کان هولاکو یحترم الأدیانَ و أربابَها و یُعظِّم أهلَ العلم و الصّلاح، و إن کانوا من غیر أهل مِلَّته؛ و مِن ثَمّ جمَع بین علماءِ الفریقین الشّیعةِ و السُّنّةِ یومَ جاء فاتحًا للعِراق. و ما أباحَ بغدادَ لأنّها بلدٌ إسلامیّ فکانت فَعلتُه عداءً للإسلام، بل لأنّها حاربَتْه و قاومَتْه، و هو سفّاکٌ فتّاک یفتک فی کلّ بَلَدٍ یحاربه و یتغلّب علیه و إن کانوا من أهل دینه. فکانت الأدیانُ فی عهده کلّها حُرّةً، و بنهجِه سار الملوکُ من سلالته،[[427]](#footnote-427) و إنّ الشیعة لیکفیها فی حیاتها و حیاةِ مذهب أهل البیت إطلاقُ الحرّیة لها فحسب؛ و أمّا المعاضدةُ و المناصرةُ من أمیرٍ أو وزیرٍ فذاک فوق المرغوب فیه و المطلوبِ.

 و لمّا أطلق هولاکو للأدیان و المذاهبِ الحُرّیةَ ـ و منها مذهبُ أهل ‌البیت ـ و لم یتعرّض بسوءٍ لأهل الحِلَّة و المشهدین الشّریفین العلویِّ و الحسینیِّ و کلُّهم شیعةٌ، حَسِبَ البعضُ أنّه أسلَم و اعتنق مذهبَ التشیّع؛ إلّا أنّ ذلک وَهْمٌ، لأنّ ما سبق وحده لا یصلح برهانًا لا سیّما و الحرّیةُ عامّة، و أمّا سلامةُ هذه البلاد للشّیعة فکانت بتدبیر علمائِها و أهل الرّأی منها، فإنّهم أخذوا منه الأمانَ لها قبل فتحِه لبغداد.»

### از سلاطین 4 نفر اسلام آوردند

 صفحة 216: «أسلَمَ مِن ملوک المغول أربعةٌ: تکودار بن هولاکو و تسمّی بأحمد، و غازان بن أرغون بن بغا بن هولاکو و تسمّی بمحمود، و نیقولاوس أخو غازان و تسمّی بمحمّد خدا بنده، و القائان بهادرخان أبوسعید بن محمّد خدابنده.»

### در عصر مغول، علمائی بزرگ از شیعه برخاستند

 صفحة 219: «و جملة القول: إنّ مِن أزهیٰ عصور التشیّع کان عصرُ المغولیّة؛ لأنّ الشّیعة انتشقَت طِلقَ النّسیم فی عهدهم، و ظهر علماؤُهم مُناظرین و مُحاجِجین. و کان ذلک العصر یَفخَر بعلماءَ جَهابِذَة، قلّما یجتمع علماءُ کُثرٍ فی عصرٍ مثلِه؛ و هم أمثال آل‌سعید و منهم: المحقّقُ صاحب الشّرائع و العلّامة و أبوه و ابنُه، و آل‌طاوس و منهم: العالمُ البرّ مجد الدّین و السیّدان الشّریفان رضی‌الدّین و غیاث‌الدّین، و کانا نقیبَی الطالبیّین فی العراق فی عهد المغولیّة، و کالخاجا نصیر‌الدّین الطوسیّ إمامِ الفلسفة و الکلام، و الّذی تولّیٰ وزارةَ الأوقاف فی الممالک المغولیّة فی عهد هولاکو، إلی کثیرٍ سواهم.»[[428]](#footnote-428)

### شیعه در ایران از قرن دوّم هجری به بعد رشد نمود

 [تاریخ الشیعة] صفحة 230:

 «و صَفوَةُ البیان: أنّ فارسَ فی القرن الأوّل بعد الفتح کانت لا تعرف الوَلاءَ لأهل البیت علیهم السّلام، و إنّما نبَع فیها التشیّعُ و عرف فیها الوَلاءَ فی القرن الثانیّ فی عهد الأُمویّین، و ظهر فی أُخریات الثّانی، و فی الثالث فی الثلث الأوّل من دولة

بنی‌العبّاس، و بعد حلول الإمام الرّضا علیه الصّلاة و السّلام فی خراسان و ما بعد ذلک لأوانٍ. و انتشر فی الرّابع و الخامس أیّام آل بُوَیه، و تراجع القَهقَریٰ أیّامًا فی عهد السّلاجقة، و اتّسع نِطاقُه فی عهد المغول و ما بعده من القرن السّابع (من الهجرة النبویّة صلّی الله علیه و آله و سلّم) إلی أن وثَب الشّاه‌إسماعیل فی أوائِل القرن العاشر، و ما عمّ التشیّعُ بلادَ فارسَ إلّا فی هذا القرن.

 و ما زال فیها حتّی الیومَ من السنّة قومٌ من الأکراد فی سنة و من العرب فی عربستان، و قد یوجد فی غیرهما.

### تشیّع از زمان رسول الله است، و مجرای آن را از زمان صفویّه شمردن، عین هذیان‌گویی است

 إذا تجلّت لک هذه الحقیقةُ مدعومةً بالبرهان و الوجدانِ عرفتَ أنّ الفُرس هی الّتی اعتنقت التشیّعَ و ما عمّ بلادَها إلّا بعد قرونٍ جمّة، لا أنّ التشیّع أُخِذ عن فارسَ. أ تری: یصحّ أن یکون ما نبَغ فی عهد الرِّسالة و جَریٰ فی عروق صَفوَةِ الصّحابة، یکون مستقاه مشی القَهقَریٰ من القرن العاشر! رحماک ربّی، ما هذا الخَطَلُ و البُهتان! بلی، إنّ العناد و الإصرار علی الخلاف لیُوقعان المرءَ من حیث یَدری و لا یَدری فی إنکار الشّمس و هی ضاحیةٌ و العَمیٰ عن نور القمر لیلةَ البدر! و ما نقصد من هذا القول إلّا تنبیهَ أهل البصائر و رُوّادِ الحقّ إلی التماس الحقائق من جَدَدِ السّبیل دون مُلتَوَیات المَفاوز الّتی تَبعُد بک عن القصد، بل تُوقِعک فی الطِّویِّ البعیدة، و هل هو إلّا العَطَبُ.»[[429]](#footnote-429)

### سلطان محمّد الجایتو به مسجد آمد و مردم را امر به صلوات نمود

 کتاب قابوس‌نامه، تألیف: عنصر‌المعالی کاووس بن اسکندر، طبع حجری، رسالۀ اندرزنامۀ امیر صاحبقران امیر تیمور، صفحه 62، در سرمایۀ هفتم:

 «الجایتو، سلطان ارغون‌خان است که ملقّب به سلطان محمّد خدابنده است

که در سنۀ مذکور بعد از برادرش غازان‌خان بر تخت سلطنت نشست؛ و چون به مسامع وی رسید که دین محمّدی صلّی الله علیه و آله و سلّم به مرتبه‌ای ضعیف شده که در نماز بعد از تشهّد، صلوات بر محمّد و آل نمی‌فرستند، خود برخواسته به مسجد جامع سلطانیّه حاضر آمد و حکم به احضار علمای اسلام نموده و از فضایل در باب صلوات فرستادن بر محمّد و آل محمّد سؤال کرد. علما به اتّفاق گفتند که: ”به حکم خدای تعالی صلوات بر محمّد و آل محمّد باید فرستاد.“ و در این‌وقت جمعی از علما گفتند که: ”امام شافعی نماز را بدون صلوات بر محمّد و آل، فاسد شمرده.“ و جمعی گفتند که: ”امام أعظم فرمود: نمازی که صلوات بر محمّد و آل محمّد مقرون نباشد، مکروه است.“

### استدلال سلطان محمّد بر لزوم صلوات بر آل پیغمبر، بدون صلوات بر آل سایر پیغمبران به دو دلیل

 آنگاه از علما سؤال کرد: ”که چرا بر هریک پیغمبر از آل وی صلوات ذکر نمی‌کنند و در صلوات بر خاتم انبیاء ذکر می‌کنند؟“ چون علما در جواب فرو ماندند، سلطان گفت: ”مرا در جواب این سؤال دو دلیل به خاطر می‌رسد:

 اوّل آنکه: چون دشمنان، وی را أبْتَر خواندند ایزد تعالی ابتری را بر ایشان انداخت که نسل ایشان منقطع شده و اگر باشد هم ایشان را کسی نشناسد و نام نبرد؛ و ذریّت آل پیغمبر را این‌قدر رسیدند که تعداد ایشان را جز خدای تعالی دیگری نداند، و در صلوات به متابعت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بر ایشان درود می‌فرستد.

 و دیگر آنکه: ادیان جمیع انبیاء و رسل و عمل ایشان در معرض نسخ و تبدیل بود و امضای أحکام دین ایشان علی الدّوام لازم نبود، به خلاف دین محمّدی صلّی الله علیه و آله و سلّم که تا قیامت تبدیل و تغییر در آن راه نخواهد یافت؛ پس بر متابعان آن حضرت لازم است که در صلوات، به متابعت، نام مبارک آن حضرت

را که ذکر می‌کنند اولاد را نیز ذکر کنند تا بر اُمّت معلوم شود که: حامیان دین محمّدی صلّی الله علیه و آله، و مفسّران وحی الهی و حافظان شریعت احمدی و وارثان علوم انبیاء و مرسلین ایشانند، و علوم دین و فرائض اسلام را از ایشان فرا گیرند، و متابعت و حرمت ایشان را از لوازم شمارند.“

### سلطان محمّد استدلال کرد بر آنکه: چون امامان والیان اُمورند، باید به نامشان سکّه زنند

 چون سلطان این کلمات را بر زبان راند، زبان بر صلوات پیغمبر و آل پیغمبر گشادند؛ آنگاه سلطان گفت که: ”چون اوّل آل که محمّد و علیّ و آخر ایشان محمّد، مهدی موعود است، پس ما راست که در ملک محمّد بدون إذن اولادش تصرّف ننماییم، و اگر نماییم غاصب باشیم!“

 چون کلمات سلطان محمّد به مسامع خواصّ‌ و عوام رسید، همۀ علما اذعان نمودند و بعد از اذعان علما، سلطان امر نمود که چون حقیقت بر این منوال است باید که خطبه به نام تمام اهل بیت بخوانند و سکّه به نام ایشان برزنند. و آنچه علما در این‌وقت فتوا نوشته اذعان نموده‌اند این است که: الجایتو سلطان مروّج دین و شریعت‌اند.»[[430]](#footnote-430)

### [مدرسۀ سیّار علاّمه حلّی رضوان الله تعالی علیه]

 در تعلیقۀ صفحه 4 و 5 از کتاب الفردوس الأعلی، للشیخ محمّد الحسین کاشف الغطاء،‌ که مُعلِّق آن: مرحوم آقا سیّد محمّد علی قاضی طباطبائی است، معلِّق آورده است که:

 «الجایتو سلطان محمّد خدابنده که به دست علاّمه شیعه شد، تولّدش در 680 هجری و فوتش در شب عید فطر 716 هجری بوده است، و در سلطانیّه که چند فرسخ به زنجان فاصله دارد دفن شد. و او دستور داده بود مدرسۀ سیّار برای علاّمه ترتیب دهند تا پیوسته در سفرهایی که می‌کند، علاّمه با این مدرسه‌اش ملازم او باشد. در این مدرسه یکصد نفر از طلاّب علاّمه در حال سیر و حرکت، تحصیل می‌کرده‌اند و دارای اطاق‌هایی از خیمه‌های کرباسی بوده است. و نقل شده است که

در اواخر بعضی از کتب علاّمه آمده است که: ”وقوع الفراغ منه فی المدرسة السّیارة السلطانیّة فی کرمانشاهان.“

 علاّمه اموال بسیار و قراءِ فراوانی داشته است که همه موات بوده و خود به دست خود احیاء کرده است، و هیچ کسی از مردم در آن تعلّقی نداشته است، و بسیاری از آنها را وقف نموده است.

 و صاحَبَ العلّامةُ و ولدُه فَخرُ المحقّقین ذلک السلطانَ سفرًا و حضرًا، و لم یفارقاه طیلَةَ حیاته منذ صاحبَاه. و تُوُفِّی العلّامةُ 726 هجری و ولدُه 771 هجری. و مِن أغرَبِ ما ذکره بعضُ مَن سَوَّدَ وَجهَ التاریخ بالتُّرَّهات و الشَّطَحات، کابن‌بطوطة: ”أنّ السلطانَ المذکور رجَع عن مذهب الإمامیّة إلی طریقة أهل السُّنَّة.“ و تبِعه فی هذا الزَّعم بعضُ المعاصرین، لعدم تَحرِّیه الصّادقَ فی التاریخ. غفرانک اللهم مِن هذا الإفک العظیم الناشِی مِن العصبیّة الممقوتة.»[[431]](#footnote-431)

### تشکیل دولت جعفریّه امامیّه در ایران به‌ دست شاه اسماعیل صفوی

 [معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2] صفحة 325:

 «خامسًا: ملوک إیران، مِن أوائل القرن العاشر الهجریّ إلی الیوم:

 و بلادُ إیران منسوبةٌ إلی إیران بن أشور بن سام بن نوح علیه السّلام؛ کما عن کتاب قلائد الجمان.»

 صفحة 326: «لذلک و جلس حیدر علیٰ سَجّادة الخلافة بعد أبیه، و کَثُر أتباعه حتّی ألبَسوه التّاجَ المحتَوِیَ علی اثنتَی عشرة ترکیبة إشارةً إلی مذهب الاثنَی عشریّة، و خاطبوه بالسُّلطان کآبائه. و ظهرت دولتُهم بعد وفاةِ حسن الطَّویل ملکِ تبریز، و

هم من أهل أردبیل، و نِسبتُهم إلی جَدّهم صفیّ‌الدّین المذکورِ. و بعضُهم یقول: ”إنّ مؤسّسَ دولتهم هو السُّلطان حیدر، ثمّ خَلِفَه أولادُه“ لکنّ المؤرّخین یَعُدّون أوّلَهم الشّاه إسماعیل، لأنّ قوّة الدّولة کانت فی زمانه (ولد فی رجب سنة 892، و جلس علی تخت المُلک سنة 906 ه‍) و هو الّذی أظهَر مذهبَ الإمامیّة فی إیران و أمَر بقَول ”حیّ علی خیر العمل“ فی الأذان، و کان یفتخر بترویج مذهب الإمامیّة و تأییده حتّی أنّه أمَر بنَقش هذا البیت علی السِّکة:

### [حضور علمای بزرگ شیعه در دربار شاه اسماعیل صفوی]

 صفحة 329: «و ملَک بغداد من العثمانییّن سنة 1032، و بقِیَت فی یده إلی سنة 1048، فأخذها منه السّلطانُ مراد؛ و من ذلک العهد بقیت مملکةُ إیران علی حدودها فی زمن الشاه إسماعیل. و خدَمه أجلَّاءُ العلماء فی مناصِبِه، و له فی سیاسة الرعیّة و الرِّعایة لجانبهم و الذَّبِّ عنهم و إکرامِ التّجار الواردین إلی بلاده من أهل السنّة أحوالٌ مستفیضةٌ شائعةٌ. و بالجملة لم یجئ من سلسلتهم مثلُه. ـ انتهی ملخّصًا.

 و کان مع کثرة حروبه و مغازیه لا یُقعِده شیءٌ عن إقامة شعائرِ دینه. و له آثارٌ باقیة فی مشاهد الأئمة الاثنَی عشر بالعراق و إیران. و هو الّذی بنَی الحضرةَ الشّریفة بالنّجف و صحنَها و حَجَّرها بالکاشی علی الهیئة الّتی هی علیها الیومَ، و له فی خزائنها التُّحَفُ الثّمینة؛ و النّهرُ المعروف فی عصرنا ظاهرَ[[432]](#footnote-432) النّجف بنهر الشّاه مِن آثاره، أمَر بحفره سنة 1032 بعد فتحه بغدادَ؛ و کان سوقُ العلم بإصفهان فی عصره فی رواجٍ عظیم؛ و کان یصدُر عن رأی المحقّق السیّد الدّاماد و الشیخ بهاءالدّین العاملی فی

خطیرِ الأمور و حقیرها، و ألَّف البَهائیُّ کثیرًا من الکُتُب بِاسمه کالجامع العبّاسی و غیره. و فی سنة 1037 أوصی بولایة العهد إلی حفیده صفی میرزا بن سام میرزا، و فیها اعتلّ مِزاجُه أیّامًا قلائل، و تُوُفّی لیلة الخمیس فی 24 جمادی‌الأولی سنة 1038 بإصفهان، و نُقلت جنازتُه إلی أردبیل فدُفِن فیها فی 23 جمادی‌الثانیة؛ و عمرُه 59 سنة.»[[433]](#footnote-433)

### [حکومت صفویّه]

### شاه اسماعیل صفوی و آثار عظیم تشیّع او در بلاد اسلام

 [الشّیعة و التّشیّع (الشّیعة فی المیزان)، صفحة 191]:

 الشّاه إسماعیل و التشیّع:

 «قال المستشرقُ الکبیر براون، المتخصّصُ بالأدب الإیرانی فی کتاب الأدب فی إیران، معرب، صفحة 20، طبعة 1954:

 ”کان الفاطمیّون فی مصرَ أکبَرَ خصوم العبّاسیّین من النّاحیة الدینیّه و السیاسیّة، و کانوا یُمثِّلون فریقًا من الفریقَین العظیمین اللّذَین انقسم إلیهما المتشیّعون لعلیٍّ؛ فالفریقُ الأوّل هم الإسماعیلیّة الّذین ینتسب إلیهم الفاطمیّون، و الفریقُ العظیم الآخر مِن فرق الشّیعة هم الاثنا عشریّة، و کان الفُرس دائمًا یمیلون إلیه حتّی اتّخذوه مذهبًا رسمیًّا لهم عند قیام الدّولة الصفویّة علی ید الشّاه إسماعیل سنة 908 ه‍ .“

 و أمَر الشّاه إسماعیل أن یُؤذَّن بحیّ علی خیر العمل فی جمیع بلاد ایران، و نقَش علی النّقود اسمَ علیٍّ و آله علیهم السّلام، و نشَر فی الأقطار المجاورة لإیران الدّعاةَ لمذهب التشیّع. و حین دخَل إلی بغداد ـ و ذلک فی 25 جمادی‌الثانیة سنة 914 ـ فرِح النّاسُ بقدومه و التجأوا إلی عدله، و کانوا ینتظرونه بفارغِ الصّبر و أخذوا یقدّمون

القرابین و الذّبائح إکرامًا له؛ و فی الیوم التّالی بلافاصلٍ توجَّه إلی کربلاء و أدّیٰ مراسمَ الزّیارة، و بات لیلتَه معتکفًا فی الحائر منکبًا علی قبر الحسین الشّهید علیه السّلام، و أمَر بصُنع الصّندوق المُذهَّب للقبر الشریف، و علّق بالحضرة 12 قِندیلًا من الذَّهَب و فرَشها بأنواع السجّاد الثّمین، کما أمر بصُنع صنادیق أُخریٰ للنّجف الأشرف و الکاظمیّة و سامرّاء بَدَلًا عن صنادیقها القدیمةِ.

 ثمّ سافر إلی النّجف الأشرف و تشرّف بزیارة المشهد العلویّ و قدّم القنادیلَ من الذّهب و الفضّة و المفروشات الثّمینة. و فی هذه السّنة شرَع ببناء حرمِ الکاظمَین و المسجدِ الکبیر المعروف بمسجد الصفویّین؛ و أمَر بحَفرِ النّهر الّذی کان قد حفره عطا مَلِک ثمّ اندثر بمرور الزّمن، فجدَّده الشّاه إسماعیل؛ و وقَف رَیعَه علی خدّام المشهدَین العلویّ و الحسینیّ. هذا، إلی حُبِّه و تعظیمِه العلماءَ و العلویّین، و إنعامِه علیهم بالأموال و المناصب، و الاستعانةِ بأهل الکفاءَة و المَقدُرة علی نشر المذهب، و إعلانِ أسماء الأئمّة الاثنی‌عشر علیهم السّلام علی المنابر و فی المحافل، و بشتَّی المُناسبات.[[434]](#footnote-434)»[[435]](#footnote-435)و[[436]](#footnote-436)

### خدمات شاه عبّاس صفوی در کشورداری و جلب مذاهب و إشاعۀ تشیّع

 [الشّیعة و التّشیّع (الشّیعة فی المیزان)] صفحة 194:

 «و أنشَأ لأوّل مرّة فی تاریخ إیران أو الصفوییّن العلاقاتِ السیاسیّة و العلمیّة و

العسکریّة بین إیران و دُوَل أوروبا، کفرنْسَا و انکلترا و ایطالیا.»[[437]](#footnote-437)

 صفحة 195: «الشّاه عبّاس و العمران:

 لا نعرف سلطانًا کان یَملِک عقلًا عمرانیًّا و یفکّر و یعمل لیلَ نهارَ لراحةِ الرّعیة و رفاهیّتِها أکثَرَ من الشّاه عبّاس؛ لقد وهَب الشّاهُ نفسَه و خزینتَه و کلَّ ما یَملِک لصلاح الشَّعب و إصلاحه، و جعل العملَ للخیر العامّ هدفَه الأوّلَ و مَثَلَه الأعلی. و آثارُه القائمة إلی الیوم أصدَقُ الشّواهد، أنّ وجود مَلِکٍ فی عصر الظُّلُمات تتّسم جمیعُ أعماله بطابع الإنسانیّة و المصلحة العامّة لَهو من خوارق العادات. و لْنَشرَع الآن فی تقدیم الأمثلة:

 منها: أنّه استقدم العدیدَ من الخُبَراء بالتّجارة و الصّناعة مع عائلاتهم من الأرمن و غیرِهم، و بنَی لهم مدینةً خاصّة فی ضواحی إصفهان عاصمةِ مُلکه، و أنشَأ فیها الکنائسَ و الأسواقَ، و أطلق لهم الحُرّیّةَ الدینیّة بکاملِ معانیها؛ و قد تعلّم الإیرانیّون من هؤلاء أنواعًا من الفنون و الصّناعات، و کانوا عاملًا قویًّا فی حضارة إیران و رفعِ مُستواها الاقتصادیّ.»[[438]](#footnote-438)

 صفحة 196: «[و قال صادق نشأت و مصطفی حجازی فی صفحات عن ایران]: ”و کان عبّاسُ الکبیر یُبدِی روحَ التّسامح الدینیّ نحوَ غیر المسلمین، و کان یهتمّ بترقیة إیران صناعیًّا؛ و قد أحضر ثلاث‌مائة من الصُّنّاع الصینیّین المَهَرَةِ فی صناعة الخَزَف، مع عائلاتهم، لیُعلّموا الصُّنّاعَ الإیرانیّین الجودةَ فی هذه الصّناعة، و یُدرّبوهم علی إتقانها، و أخذَت إیران تُنتِج الخَزَفَ بکمِّیّات هائِلة؛ أمّا الصّناعات الأُخری فإنّ صناعة السجّاد قد بلغَت فی عهد الصفوییّن حدًّا من الرَّوعة و الإتقان

کان أساسًا لِتفوُّقها الکبیر، کذلک ارتفعت صناعةُ المنسوجاتِ الحریریّة ذاتِ الخیوط الفضّیّة و الذهَبِیّة و النّماذج الزُّخرُفیّة البدیعة.“»[[439]](#footnote-439)

 صفحة 198: «و قال السیّد الأمین فی معادن الجواهر: ”کان عارفًا بتدبیر شئون المُلک مکرِّمًا العلماءَ؛ و قد أمَر المولی خلیلَ القزوینیّ بشرح کتاب الکافی للکلینیّ بالفارسیّة، و المولی محمّدتقی المجلسی بشرح کتاب من لایحضره الفقیه، و أحضر المولی محسنَ الکاشیّ و ألزمه بإقامة الجمعةَ و الجماعةَ و اقتدیٰ به.“

 و استمرّ مُلکُ الصفویّة من سنة 905 ه‍. إلی سنة 1148، و هی السَّنَةُ الّتی جلس فیها نادر‌شاه أفشار علی أریکة السّلطنة.

### علماءِ درجه اوّل عرفان و حکمت و حدیث و فقه و تفسیر، در دورۀ صفویّه

 و من علماء الدَّور الصفویّ: المحقّقُ الکرکیّ، السیّدُ الدّاماد، و الشّیخُ حسین عبدالصّمد، و وَلَدُه الشّیخُ البهائیّ، و المجلسیُّ الکبیر صاحبُ البحار، و صدرُ المتألّهین صاحبُ الأسفار، و المحقّقُ الأردبیلی، و الملّا عبدالله الیزدی، و الفیض الکاشیّ و غیرهم.

 و قال برکلمن فی الجزء الثّالث من تاریخ الشعوب الإسلامیّة: ”و الحقّ أنّ الشّاه عبّاس عَنیٰ بالفلسفة و العلومِ الطبیعیّة فضلًا عن الفقه، و کذلک ازدهر الشِّعرُ و الموسیقیُّ فی ظِلِّ عبّاس أیضًا.“»[[440]](#footnote-440)

### عجائب و غرائب آثار و أبنیه در دورۀ صفویّه

 صفحة 200: «فی مدینة العجائب و المساجد:

رأیتُ خطَّ الإمام علیّ علیه السّلام فی إصفهان.

وقفتُ تحت قُبّة مسجد شاه و صفّقتُ مرّةً واحدةً، فإذا بالصَّدیٰ یعید التّصفیقَ 7 مرّاتٍ.

وقفتُ علی مأذنةِ منارة جُمْجُم و هزَزتُها، فإذا بها تهتزّ، ثمّ تهتزّ المأذنةُ المقابلة، ثمّ یهتزّ البناءُ کلّه.

طفتُ حولَ البرکة الواسعة فی قصر الأربعین عمودًا (جهل ستون) لأریٰ عجائبَ هندسة العشرین عمودًا الّتی تظهر فی المیاه فی أیّ زاویةٍ، وقفتُ من زوایا البرکة الواسعة.

تأمّلتُ الثَّقْبَ فی قُبّةِ [مسجد] جهار باغ، الّذی تدخله الشّمسُ فی زاویةٍ محدّدة لا تتغیّر من الشّروق حتّی الغروب، و إذا أمطرتِ الدّنیا لا تتسرّب نقطةُ ماءٍ من الثَّقبِ إلی داخل باحَةِ المسجد.

صعدتُ سَلالِمَ بنایة علی‌قابو الّتی تبدو من الخارج طابقَین فإذا هی فی داخلها سبعةُ طوابق؛ و خُصِّص طابقُها الأعلی لغرفة الموسیقیٰ عند ما کان یدخلها الموسیقیّون فیَعزِفون ساعةً أو أکثَرَ ثمّ یخرجون و یُقفِلون البابَ ورائَهم؛ و عند ما یأتی السّلطان یفتح البابَ و یدخل مع نسائه فیعود صَدیٰ الموسیقیٰ یتردّد طِوالَ الّلیل حتّی یقفل الباب.»[[441]](#footnote-441)

 صفحة 203: « أمّا مسجد الشّیخ لطف‌الله،[[442]](#footnote-442) فأنّه یستجلب النّظرَ لسببین:

 أوّلًا: لأنّه مسجدٌ بدون مأذنة؛ و ثانیًا: للّون العاجیّ الزّاهی الّذی یکسو قُبّتَه، و النّقوشِ البدیعة مِن حوله، و الخطوطِ الجمیلة الّتی کُتبت بها الآیاتُ القرآنیة.»[[443]](#footnote-443)

### حمّام گرم اصفهان به نظر شیخ بهائی، از کشفیّات شکافتن اتم بوده است

 صفحة 208: « المیاه الأزلیّة السّاخِنة:

 و یتحدّثون فی إصفهان عن المیاه الأزلیّة السّاخِنة، فیقولون: إنّ إصفهان کانت تَنعَم بالمیاه السّاخِنة دائمًا، و لم یستطیع أحدٌ أن یَعرِف سرَّ هذه المیاه السّاخِنة و مِن أین تأتی و ما الّذی یُسخِّنها.

 حتّی جاءت بَعثَةٌ من العلماء الإنکلیز فاستغربَت مصدرَ المیاه السّاخِنة و أخذت تبحث عنه، حتّی وصلَت إلی مکانٍ وجدَت فیه خزانًا کبیرًا یصبّ فیه الماءُ، و قد حُفر فی الصّخر و وُضعت تحته شمعةٌ سَوداء صغیرةٌ مضاءَةً [طولُها بضعةُ]، سنتی‌مترات. و أطفَأ العلماءُ الإنکلیز الشّمعةَ و أخذوها إلی بلادهم لیُحلِّلوها، و لکنّهم لم یستطیعوا إعادةَ إشعالها، کما أنّهم لم یستطیعوا معرفةَ المادّة الّتی تتألّف منها.

 و تزال قصّةُ هذه المیاه السّاخِنة لُغْزًا من الألغاز فی تاریخ إصفهان.[[444]](#footnote-444)»[[445]](#footnote-445)و[[446]](#footnote-446)

### شاه عبّاس ثانی

 [معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2] صفحة 330:

 «الشّاه عبّاس الثّانی ابن الشّاه صفیّ: تَمَلَّک فی 16 صفر سنة 1053 بعد وفاة أبیه فی قاشان و عمرُه تسع سنین، و کان شجاعًا مِقدامًا عارفًا بتدبیر شئون المُلک

مُکرِّمًا للعلماء. و قد أمَر المولی خلیلَ القزوینی بشرح کتاب الکافی للکلینیّ بالفارسیّة، و المولی محمّدَتقیّ المجلسیّ بشرح کتاب مَن لا یحضره الفقیه؛ و أحضر المولی محسنَ الکاشی و ألزَمَه بإقامة الجمعة و الجماعة و اقتدی به. و مات سنة 1077 بِدامغان، و نُقِل تابوتُه إلی مشهد قم فدُفِن فیه؛ و مدّة مُلکِه 25 سنة و أیّام.»[[447]](#footnote-447)

### شاه طهماسب و آوردن شیخ علی عبدالعال کرکی را از جبل‌عامل به ایران

 [الشّیعة و التّشیّع (الشّیعة فی المیزان)] صفحة 193:

 «الشّاه طهماسب و التشیّع:

 و ترسم الشّاه طهماسب خُطَی أبیه الشّاه إسماعیل فی تأیید المذهب، و قد بالغ فی إکرام العلماء و أهلِ الدّین حتّی جعَل أمرَ المملکةِ بیَدِ عالمِ العصر المحقّق الثّانی الشّیخ علیّ عبد العال؛ و قال له فیما قال: ”أنت أولیٰ مِنّی بالمُلک، لأنّک نائبُ الإمام حقًّا و أنا عاملٌ مُنفِّذ.“ و کتَب إلی جمیع الوُلاة و أربابِ المناصب بإطاعة الشّیخ و العملِ بأوامره و تعالیمه؛ فکان الشّیخُ یُطبِّق الشرعَ الشّریف، یقیم الحدودَ، کما عیّن الأئمةَ للصّلاة و المدرّسین فی المدارس و الوعّاظَ لبَثِّ المذهب و نشرِه.»[[448]](#footnote-448)و[[449]](#footnote-449)

### نادرشاه افشار

 [معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2] صفحة 332:

 «الدّولة الأفشاریّة:

 نادرشاه افشار: هو الفاتحُ الشهیرُ المعروف لدَی علماء الغرب بنابلیون الشَّرق، و

کان اسمُه الأصلیّ نَدَر قُلی‌بک ابن أمامقلی، ولد سنة 1100، و کان من شأنه فی قتلِ فتحعلی‌خان، و فَتحِه المشهدَ، و خَلعِه طهماسبَ، و استقلاله بالمُلک ما تقدّم ذکره. جلَس علی أریکة السَّلطَنة و لَبِسَ تاجَها یوم الخمیس الرّابع و العشرین من شوّال سنة 1148. و طبَع علی أحد الوجهین من سِکَّتِه ”نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان“ و ترجمته: نادر مملکة إیران هو المَلک الفاتح للعالم؛ و علی ثانیهما: ”الخیرُ فیما وقع.“ و هو تاریخُ جلوسه، لأنّ حروفها تبلُغ بحساب الجُمَل: 1148. و جعَل أعداؤُه التّاریخَ: ”لا خیرَ فیما وقع.“

### اقدام نادرشاه برای رسمیّت مذهب شیعه و بناء مقام در مسجد الحرام

 و قد کثُرت فتوحاتُه و بلغت إلی بلاد الهند و السِّند؛ و کان متیقّظًا فی سیاسته لِتوطید المُلک، حَمِیدَ السِّیرة. و امتدّ ملکُه شمالًا إلی نهر جیحون و شرقًا إلی نهر أتک. هو مع ذلک لا یفتَأ[[450]](#footnote-450) عن إعلاء کلمة الشّیعة و إقامة شِعار المذهب، کما هو مُدَوَّنٌ فی عامّة الکتب؛ فإنّه لمّا انتصر علی العثمانیّة[[451]](#footnote-451) حوالی إیروان، عقد الصّلح معهم علی موادّ، منها: إعلانُ الدّولةِ العثمانیّة رسمیّةَ المذهب الجعفریّ کالمذاهب الأربعة، و بناءِ رکنٍ خاصٍّ له فی مکّة؛ و منها: حمایةُ الحاجّ الفارسیّ فی طریق مکّة. و إنّما نقَض العثمانیّون المادّةَ الأُولی. و من آثاره عمارةُ المشهد الرّضویّ و تذهیبُ القُبّة المرتضویّة فی النّجف.

 قُتل لیلة السَّبت فی جمادی‌الأُولی سنة 1160، و دُفن فی المشهد الرَّضویّ فی محلّ یُعرَف الیومَ بباغِ نادری، قُربَ الصَّحن الشّریف.»[[452]](#footnote-452)

### ارادۀ نادرشاه در رسمی کردن مذهب شیعه و مراسلات او با سلطانِ عثمانی

 معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد دوم، صفحة 22:

 «و لابأس بالإشارة إلی: سَعیِ السُّلطان نادرشاه مع الدَّولة العُثمانیّة فی جعل المذهب الجعفریّ رسمیًّا، و جعلِ محرابٍ و إمامٍ له فی مکّة المکرّمة أُسوَةً بالمذاهب الأربعة؛ و حیلولةِ تعصّب العامّة دون ذلک، بعد تمامه و رضاء الدّولة العثمانیّة به.

 و مُجمَل القضیّة أنَّه بعد قتل الأفغانِ السّلطانَ الشّاهَ‌‌حسین الصّفویّ و استیلائِهم علی دار المَملَکة إصفهان، و استیلاءِ العثمانیّین علی بعض البلدان، ظهَر ابنُه طهماسبُ و اجتمع علیه خلقٌ کثیرٌ، منهم نادرشاه. و تقرّب إلیه نادرُ حتّی قلّده الوزارةَ؛ فشرع نادرٌ فی استرجاع ما أُخِذ من المملکة، فأخَذ إصفهانَ مِن ید الأفغان و فرّقهم شَذَرَ مَذَرَ. فلُقِّب بطهماسب‌قُلِی، أی: عبدُ طهماسب.

 ثمّ ثَنیٰ عنانَ عزمه نحوَ البلاد الّتی بِیَد العثمانیّین، فحاصَر بغدادَ ثمانیة أشهُر و کاد یَفتَحها فجهّز علیه العثمانیّون جَیشًا، فرجَع عنها ثمّ حاصَرها ثانیًا. ثمّ توجّه إلی أرْزَن الرّوم و عاد عنها.

 و لمّا رجَع إلی صحراء مُغان بایَعه الإیرانیّون بالسّلطنة بتدبیرٍ منه، سنة 1137.

 ثمّ توجّه نحوَ الهند و لم یزل یَفتَح کلَّ ما فی طریقه حتّی وصل إلی جهان‌آباد کُرسِیّ مملکةِ الهند، ففتَحها و صالَحَ سُلطانَها شاهَ‌محمّد علیٰ شیءٍ یَدفَعه کلَّ عامٍ، و صار کالنّائب عنه، و أخَذ من الهند أموالًا کثیرةً.

 ثمّ توجّه من الهند فاستَولیٰ علی بلخ و بُخاریٰ و أفغانستان و جمیعِ بلاد ترکستان و إیران؛ و لُقِّب ﺑ ”شاهنشاه“ أی: مَلِک الملوک. ثمّ توجّه نحوَ داغستان یرید اللّزک، فبقِی هناک أربع سنین، فلم‌ یُطِعْه منهم أحدٌ.

 و هو فی تلک المُدّة یراسل الدّولةَ العثمانیّة و یَطلُب منها أن تکون الحدودُ بینهم و بینه إلی الرَّها و ما وراء عُبّادان، و الاعترافَ بالمذهب الجعفریّ کالمذاهب الأربعة، و أن یکون له محرابٌ خامسٌ و إمامٌ فی الحرم الشَّریف، و أن یکون مِن قِبَلِه أمیرٌ لطریق

الحجّ من طریق العراق، و هو یتولّی إصلاحَ البِرَک و الآبار من طریق زبیدة.

 و بعد فتحه لبلاد الهند، أمَر ببناء مشهدِ مولانا أمیرالمؤمنین علیه السّلام و تذهیب القُبّة الشّریفة و المنارتَین والإیوان، کما هی علیه الیومَ؛ و یقال: ”إنّ علی کُلِّ لِبْنَةٍ[[453]](#footnote-453) من النّحاس الأصفر الموضوع علیها قدرَ تومان نادریّ من الذَّهَبِ الخالص.“ و کتَب اسمَه علی باب الصَّحن الشَّرقیّ: ”المتوکّل علی المَلِکِ القادر، السّلطان نادر“ و ذلک سنة 1145. و وضع فی الحضرة الشّریفة و فی خَزانتها من التُّحَف و الجواهر ما لا یُقوَّم،[[454]](#footnote-454) و منه القِندیل المُرصَّع المعلَّق فوق الضّریح الشّریف و التّاج المعلَّق فوق الرّأس الشرّیف.

 ثمّ غزا العراقَ سنة 1156 بجَیشٍ عظیم، و حاصَر البصرةَ بنحو تسعین ألف مُقاتل، و حاصَر بغدادَ بنحوٍ من سبعین ألفًا مدَّةَ ستة أشهُر، و توجّه بباقی عسکره إلی شهر زور (السُّلیمانیَّة) فأطاعه أهلُها و سائرُ عشائر الأکراد و الأعراب، ثمّ توجّه إلی قلعة کرکوک ففتَحها بعد حصارِ ثمانیة أیّامٍ، ثمّ توجّه إلی إرْبِلْ فأطاعوه، ثمّ توجّه إلی المُوصل بنحو مائتَی ألف مُقاتل فحاصَرها سبعةَ أیّام، و عاد عنها إلی بغداد و تردّدت الرّسلُ بینه و بین أحمد باشا والی بغداد فی الصّلح. و نزل فی الکاظمیّة فزار الإمامَین الکاظمَ و الجوادَ، ثمّ عبَر دجلةَ فی زَورَقٍ فزار الإمامَ أباحنیفة، ثمّ توجّه إلی النّجف لزیارة أمیرالمؤمنین علیه السّلام و رؤیةِ القُبّة التّی کان أمَر ببنائها بالذَّهَب کما مرّ.

### آمدن عبدالله أفندی سُوَیدی در خیمۀ نادرشاه برای مناظره با علمای تشیّع

 و ما زالت الرّسلُ تختلف بینه و بین أحمد باشا، والی بغداد، فی اعتراف الدّولة العثمانیّة بکَون المذهب الشّیعة رسمیًّا؛ حتّی تقرّر بینهما إرسال عالِمٍ من بغداد من قِبَل أحمد باشا لمناظرة العلماء الذّین فی صُحبة الشّاه، لیُثْبِتَ عنده أنّ الشّیعة فرقة من

المسلمین و مذهبُهم هو مذهب الإمام جعفر الصّادق، کما أنّ باقی المذاهب هی مذاهبُ الأئمّة الأربعة، فیَحِقّ لهم حینئذٍ أن یکون مذهبُهم رسمیًّا کباقی المذاهب، و أن یکون لهم محرابٌ و إمامٌ فی مکّة المکرّمة مع المحاریب و الأئمّةِ الأربعة.

 فاختار الباشا لذلک عبدَالله أفندی المعروف بالسُوَیدیّ، فحضر إلی مُخَیَّم الشّاه مع رُسُل نادرشاه فأکرمه الشّاهُ و احترمه، و کان فی صحبة الشّاه تسعةُ عشر عالِمًا من الشّیعة و خمسةُ عشر من علماء أهل السنّة من بلاد الأفغان و بلاد ما وراءِ النّهر؛ فاجتمعوا و أخَذ المُلّا باشی یذکر: أنّ الشّیعة فرقةٌ من فِرَق الإسلام، و یَستشهد بما فی جامع الأُصول: ”مدارُ الإسلام علی خمسةِ مذاهب“ و عَدَّ الخامسَ مذهبَ الإمامیّة، و یَعُدّ صاحبُ المواقفِ الإمامیّةَ من الفرق الإسلامیّة؛ و بقول أبی‌حنیفة فی الفقه الأکبر: ”لانُکفِّر أهلَ القبلة“؛ و بقول شارح هدایة الفقه الحنفیّ: ”و الصّحیحُ أنّ الإمامیّة من الفِرَق الإسلامیّة.“

 و ذکر السُّوَیدیّ فی رسالته الآنفةِ الذّکر کثیرًا من مناظرتهم له و احتجاجهم بآیة المباهلة و حدیث المنزلة و غیر ذلک، و جوابِه لهم و احتجاجِه علیهم بما یطول الکلامُ بنقله فی أشیاء أُخَر ذَکَرَها، و عدَّ من جملة علماءِ العراق الّذین حضروا السیّدَ نصرالله المعروف بابن‌قطّة، و هو السیّدُ نصر الحائِریّ العالمُ الشّاعر المعروف و الشّیخ جواد النّجفی الکوفیّ و لعلّه الشیخُ جواد نجف المعروف.

### حقّانیّت تشیّع و ارسال نادرشاه به موافقت سلطان عثمانی عالمی را به مکّه برای اقامه نماز

 ثمّ أمر الشّاه أن تُصَلَّی الجمعةُ فی مسجد الکوفه، و یحضر السُّوَیدیّ الصّلاةَ و أن یُدعیٰ فی الخطبة للسّلطان محمود العثمانیّ ثمّ لنادرشاه؛ فاجتمع فی المسجد نحوٌ من خمسة آلاف و صُلِّیت الجمعةُ. (و من الغریب) ما ذکره السُّوَیدیّ من أنّ الخطیب ـ و هو مِن أهل کربلا ـ لمّا قال فی خطبته سیّدنا عمر بن الخطّاب، کسَر الرّاءَ مع أنّه إمامٌ فی العربیّة، و قال: ”إنّه أشار بذلک إلی أنّ منع الصّرف فی عمر للعدل و المعرفة.“

 ثمّ شتَم الخطیبَ أقبحَ الشَّتم. فانظُرْ إلی أیّ درجةٍ یبلغ التَّعصبُ بالإنسان فیستولِی علیه سوءُ الظّن بما لایخطر فی بالِ أحدٍ، فاستَمِعْ إلی الخطباء هل تجد أحدًا لا تخرج من لسانه الرّاءُ إلّا شبیهةً بالمکسورةِ؟ و ذلک لأنّ إخلاصَ الفتحة لا یخلو من ثقلٍ.

### فتنه و شورش مردم مکّه و به قتل رساندن سلطان عثمانی آن عالم را در نزد خود

 و بعد ذلک رَخَّصت الدّولةُ العثمانیّة للسّلطان نادرشاه بإرسالِ خطیبٍ و إمامِ جماعةٍ إلی مکّة المکرّمة، فأرسل السیّدَ نصرَالله و أرسل معه هدایا إلی شریفِ مکّة الشّریف، مسعود بن سعید، سنة 1155 و أرسل معه کتابًا إلی الشرّیف یقول فیه: ”إنّه حصل الاتّفاق بیننا و بین الدّولة العثمانیّة علی إظهار المذهب الجعفریّ و أن یُصلِّی إمامٌ خامسٌ الصَّلَواتِ الخمس فی جمیع الأوقات بلا معارضةٍ، و أن یُدعیٰ لنا علی المنابر و المقامِ کما یُدعیٰ للدّولة العَلِیّة؛ فواصَلَکم إمامُ مذهبنا السیّدُ نصرالله فدَعُوه یُصلِّی بالنّاس صلاةً خامسةً بالمسجد الحرام.“

 فقامت قیامةُ أهلِ مکّة لهذا الأمر و طلبوا من الشّریف تسلیمَ السیّد نصرِالله إلیهم لیقتلوه، فامتنع علیهم. فاتّهموا الشرّیفَ بالتشیّع و لم یتخلّص من هذه التّهمة حتّی أمَر بسبّ الشّیعة فی الخطبة فی کلّ یومِ جمعة؛ و بقیٰ ذلک سُنَّةً مستمرّةً إلی ما شاء الله. و جاء الأمرُ مِن نادرشاه إلی السیّد نصرِالله بالسَّفر إلی اسلامبول، فسافر مع رَکْبِ الحاجّ الشّامی. فلمّا وصلها وُشِیَ به[[455]](#footnote-455) إلی السّلطان بفساد المذهب و أُمورٍ أُخَرَ، فأمَر بقتله فقُتِل ـ رحمه الله تعالی ـ؛ و قیل: إنّ قتلَه کان فی عهد السلطان عبدالحمید بن السّلطان أحمد؛ و الصّوابُ هو الأوّل. فانظُرْ إلی أیّ درجةٍ یبلغ التعصّبُ و اتّباعُ الهوَیٰ بالإنسان، و اعجَبْ لهؤلاء الذّین فرّقوا کلمةَ المسلمین و شتّتوا أمرَهم حتّی وصلوا إلی ما وصلوا إلیه الیومَ مِن الوَهْنِ و الضَّعف و استُعمرت بلادُهم و مُلِکت رقابُهم و لایزال فئةٌ إلی

الیوم یُثیرون نارَ التعصُّب و الخِلاف؛ ﴿وَمَا رَبُّكَ بِغَٰفِلٍ عَمَّا يَعۡمَلُونَ﴾.[[456]](#footnote-456)»[[457]](#footnote-457)

### نادرشاه به مظاهر تشیّع خدمت کرد، نه مانند صفوّیه به حقایق شیعه

 [تاریخ الشیعة] صفحة 220، پاورقی:

 «کان بدءُ الدّولة الصّفویّة عام 905، و انتهاؤُها عامَ 1148 حین قبَض نادرشاه علی زمام الحکم، و قطع الخِطبةَ عن الشاه‌عبّاس الثالث، و کان نادرٌ یومئذ القائدَ الوحید. و الصّوفیّة علویّةٌ موسویّة.»

 صفحة 225:

 «الشّیعة و نادرشاه[[458]](#footnote-458) فی إیران:

 إنّک خبیرٌ بما تمّ لنادرشاه من الفتوح و استیلائِه علی إیران و الهند و العراق و البحرین و الأفغان و بُخاریٰ و غیرِها بمدّةٍ وجیزةٍ، و لم یکن نادرٌ کالصّفویّة فی اهتمامه بشئون الدِّین و ترویجِه للعلم و تقدیره للعلماء، و لم یَسمَح لهم فی التّداخل بشئون الدّولة کما سمَحَت الصّفویّةُ من قَبله. نعم لم یُقصِّر عن الصّفویّة فی خدمة المراقد الشّریفة لأئمّة أهل البیت؛ فإنّ لِسانَ القبّة و الخزانة العلویّتین، اللّتین طُلِی الأُولی منهما بالذَّهَبِ الإبْریز و مُلِءَ الثّانیة بنفائِس العقود و الجواهر و غیرها یومَ عاد من الهند فاتحًا لِیُفصِح ناطقًا عمّا صنَعه نادرشاه من الحسناتِ المشکورة و الخدمات الجلیلة؛ کما یشهد لِوَلائه و إخلاصه ما صنَعه من العمارة فی المشهد الرضویّ بطوس، و قد جلَب

له الحجرَ الرُّخامیّ من آذربایجان؛ و ما عقَده من الصّلح مع العثمانیّین علی شروطٍ، منها: إعلانُ الدّولة رسمیّةَ المذهب الجعفریّ کالمذاهب الأربعة، و منها: بناءُ رکنٍ خاصٍّ له فی مکّة المکرّمة، و منها: حمایةُ الحاجّ الفارسیّ فی طریق مکّة. و لکن آل عثمان ما وَفَوا له بعهدٍ و لا شرطٍ، خصوصًا رسمیّةَ المذهب و بناءَ رکنٍ.

 و لمّا جاء إلی العراق جمَع بین علماء الفریقَین الشِّیعةِ و السُّنّة.»

 صفحة 226: «و خدَمَت[[459]](#footnote-459) العلم و العلماء بشتَّی السُّبُل؛ و قد انقاد بعضهم للعلماء، کفتحعلی‌شاه.»[[460]](#footnote-460)و[[461]](#footnote-461)

### فتحعلی‌شاه و جنگ روسیه با ایران و مأموریّت عبّاس میرزا

 [معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2] صفحة 336:

 «فتحعلی‌شاه بن حسینقلی‌خان بن محمّد‌حسن‌خان قاجار: و کان فی شیراز، فلمّا بلغه قتلُ المَلِکِ توجّه إلی طهران و أخمَدَ نیرانَ الفِتَن. و فی سنة 1212 جلس علی سریر المُلک، و بعد سنةٍ مِن جلوسه نقَل تابوت أقا محمّدخان إلی النّجف فدُفن فی غرفةٍ من غُرَف الصَّحن. و کان فتحعلی‌شاه علی مرحلةٍ سامیةٍ فی تشییدِ مبانی الشَّرع، راسخَ الاعتقاد فی الأذکار و الأوراد، مُکَرِّمًا للعلماء مُفَضِّلًا علیهم، و فی أیّامه راجَ سوقُ الأدب و ظهَر الشعراءُ البارعون. و مِن آثاره تذهیبُ إیوان الصَّحن و القُبّةِ المنوّرة فی الحائر، و تفضیضُ الضّریحِ الحُسَینیّ، و بناء قُبّةِ مرقد سیّدنا العبّاس، و

تذهیبُ قُبّة السیّدة فاطمة بنتِ الإمام موسی بن جعفر فی قم و بناءُ صحنٍ واسعٍ لها، و بناءُ صحنِ مشهد الإمام علیّ بن موسی الرّضا سلام الله علیه، و غیرُ ذلک.

 و فی عهده وقَع الحربُ بین روسیا و دولة إیران؛ و سببُه أنّه لمّا ملَک إلِکْسانْدِرْ حفیدُ کاترین فی روسیا، وَجَّهَت روسیا کلَّ قواها لامتلاک کرجستان، فاضطرّت گرگین خان سلطانُ کرجستان فی ذلک الوقت إلی التّنازل لها عن کرجستان، و التجَأ الکُرْجیّون إلی دولة إیران، و تجاوزت روسیا من کرجستان إلی سائر البلاد الواقعةِ خلفَ أرَس و ملَکت کنجةَ و استباحت أهلَها سنة 1218. فأمر الشّاهُ وَلَدَه عبّاس میرزا ولیَّ عهده بمقاومة روسیا، فجَرَت بینه و بینها مصادماتٌ من سنة 1218 إلی سنة 1220؛ لکنّ روسیا کانت قد أحکَمَت مواقعَها الحربیّةَ فی بلاد کرجستان و کنجة، فلم تتمکّن دولةُ إیران من إخراجها. و کانت المناوشةُ بین جنود روسیا و إیران مُستَمرّةً إلی أن عقَد قائدُ روسیا بتوسّط سفیر لإنکلترا[[462]](#footnote-462) معاهدةً مع الدّولة الإیرانیّة سنة 1228، ملَکت فیها روسیا کرجستانَ و شیروانَ و شکی و کنجه و قراباغَ و مغانَ و بعضَ طالش.

 و فی سنة 1240 ادّعی الرّوس أنّ بُحَیرةً فی الشِّمال الغربیّ من توابع إیران داخلةٌ فی حدود المملکة الروسیة، و بلَغ علماءَ إیران تعدِّی روسیا علی مُسلِمی القفقاز و استباحتهم فأفتَوا بالجهاد، و کان عمیدُ هذه النهضة العلّامةَ السیّد محمّد الطّباطبائیّ نجلَ صاحب الرّیاض الّذی لُقّب السیّدُ محمّد المجاهد، فإنّه توجّه بنفسه للقتال. و اضطرّ فتحعلی‌شاه إلی الدّخول فی الحرب فأمر وَلَدَه عبّاس میرزا بذلک، و جرَت حربٌ کان الظَّفَرُ فیها للمسلمین؛ و لکنّ بعضَ الدَّسائس و الحِیَل أثّرَت أثرَها فی قوّاد جیش

المسلمین، فظهر الفَشَلُ و انتهی إلی معاهدةٍ خسرت بها إیران مُضافًا إلی البلاد السّابقة، إیروانُ و نخجوانُ مع غرامةٍ حربیّةٍ باهظةٍ و قُرِّرت معاهدةٌ تجاریّة سنة 1243.

 و تُوُفِّی فتحعلی‌شاه سنة 1250، و مدّةُ مُلکه ثمان و ثلاثون سنة.»

### ناصرالدّین‌شاه و تحریم میرزای شیرازی تنباکو را

 صفحة 338: «ناصرالدّین‌شاه بن محّمدشاه: ولد فی صفر سنة 1247، و جلس علی سریر المُلک فی تبریز، ثامن عشر شوّال سنة 1264، و فی الثّانی و العشرین من ذی‌القعده ورد طهران. و بعضُهم یقول: ”قد اکتسّت إیرانُ فی أیّامه حُلَّةً من البَهاء و الجلال، و کان مُقَدِّرًا للعلماء الرّوحانیّین و الاُدباء و الشّعراء، و قرَّر إصلاحاتٍ سیاسةً فی نظام المملکة.“ و لسنا نعرف ما هو هذا البَهاءُ و الجلالُ الّذی اکتسته إیرانُ فی أیّامه سِوَیٰ أنّ الجُندیّة کانت مُنحطَّةً إلی درجةٍ مُخجِلةٍ، و نفوذُ روسیا و إنکلترا یزداد یومًا فیومًا حتّی کان لإنکلترا بریدٌ و خطٌّ برقیّ فی إیران؛ و سِوَی القروض من روسیا و إنکلترا الّتی کانت تتصرّف علی السَّیّاحات فی الممالک الأجنبیّة؛ و سِوَیٰ إعطاء امتیاز حصر التَّنباک للإنکلیز لولا أنْ حالت دون ذلک فتوَی الإمام السیّدِ میرزا حسن الشیرازی بتحریم تدخینِ التّنباک، فکُسِرت کلُّ نارجِیلةٍ فی إیران فی ساعةٍ واحدةٍ حتّی أنّ خَدَمَ قصرِ الشّاه کَسَروا کلَّ نارجِیلةٍ فیه، و طلب الشّاهُ مِن خادمه الخاصِّ نارجِیلةً یُدخِّن بها فلم یَجِد، و شوهد بعضُ الفَسَقة ـ الذّین یشربون الخمرَ ـ یکسِر نارجِیلتَه فی بعض المَقاهی، فسُئِلَ عن السَّبب فقال: ”سمعتُ أنّ المیرزا حرَّم تدخینَ التّنباک.“ فقیل له: ”أنت تشرِب الخمرَ و قد حرّمه اللهُ و لا تبالِی، فکیف تترک تدخینَ التّنباک لسماعک أنّ المیرزا حرّمه؟!“ فقال: ”أنا أشرِب الخمرَ و أرجو أن یَشفَع لی المیرزا عند النبیّ و الإمامِ لیَشفَعا لی عند الله، فإذا خالفتُ حافظَ شرع النبیّ [صلّی الله علیه و آله

و سلّم] فبِمَن أتشفّع؟!“ و سوی اقتناء المِئاتِ من الجوارِی و السّرارِی.

 نعم کان یُعظِّم الرّوحانیّین، و لکنّ هذا لا یکفی فی إصلاح المملکة، و قرَّر إصلاحاتٍ و لم یفعل.

 و فی یوم الجمعة سابع عشر ذی‌القعدة سنة 1213 زار علی عادته مشهدَ السیّد عبدِالعظیم قُربَ طهران و دخل حَرَمَه، فتقدّم إلیه رجلٌ من أوزاع النّاس عُرِف بمیرزا رضا الکرمانیّ و أطلَق علیه مُسَدَّسَه،[[463]](#footnote-463) فأصاب فؤادَه و مات من فورِه؛ فدُفن بمشهد السیّد عبدالعظیم و بُنِیَ علیه قبّةٌ، و قُبِضَ علی قاتله فقُتِل. و أخفیٰ وزیرُه میرزا علیّ‌أصغرخان موتَه و جعَل یُرسِل خَلفَ الأطبّاء لیُوهِم أنّه حیٌّ، حتّی حَضَر ولدُه مظفّرُالدّین من تبریز.»

### تاریخ روی کار آمدن رضاخان پهلوی

 صفحة 340: «الدّولة البهلویّة: رضاشاه البهلوی: وَلِیَ المُلک بعد خَلعِ أحمدشاه؛ و أصلُه جندیٌّ فترقَّت به نفسُه العِصامیّة حتّی صار تارةً وزیرَ الحربیّة و أُخری رئیسَ الوزارة، مع أنّه علی ما یُقال أشبه بأمّیٍّ لا یقرأ و لا یکتب، فأصلَحَ جندیّةَ إیران و أخرج دولتَها من العدم إلی الوجود.»

### [تصرّف مُحَمَّره و دستگیری شیخ خَز‎عَل و سوق دادن او به طهران]

 صفحة 341: «الشیخ خزعل‌خان، أمیر المحمّرة:[[464]](#footnote-464)

 و أرسل مَرکَبًا صغیرًا حربیًّا إلی المُحَمَّرة، فصعد قائدُه إلی البَرّ و اجتمع بأمیر

المحمّرة الشیخ خَزعَل‌خان ابن الشیخ جابرخان أمیرِ قبیلة کعب العربیّةِ التّابعةِ لدولة إیران، ثمّ عاد إلی المرکَب، ثمّ عاد إلی البَرّ و دعا الأمیرَ إلی المرکب لحضور حَفلَةٍ و قضاء لیلة ساهرة فحضَر و رأی ما سرّه، ثمّ عاد ثمّ دعاه مرَّةً أُخری لمثل ذلک فحضَر غیر خائفٍ من العواقب و لا محتمِلٍ أنّ مثلَ هذا القائد و جنودَه القلیلة تَقدِر علیه، و عنده ممَّن یحمل السِّلاحَ و یحارب ما یزید علی أربعین ألفًا، بل مَن یُحسِن الحربَ یزید علی مائة ألف؛ فلمّا حضَر فی المرّة الثّانیّة أُقلِع به المرکبُ إلی أحد البنادر و أُخرِج إلی البَرِّ، و هناک أعلموه أنّه ذاهب إلی طهران، فلْیُرسِل إلی المحمّرة و یُحضِر ما یزیده من لوازمه.

 و هکذا استولی الإیرانیّون علی إمارة المحمّرة و نصبوا فیها أمیرًا إیرانیًّا، و کانوا نصبوا فی أوّل الأمر أحدَ أنجال خَزعَل ثمّ عزَلوه. و کانت هذه الإمارةُ إقطاعیّةً تأخُذ الدّولةُ الإیرانیّة مِن أمیرها مبلغًا سنویًّا، و هو یتصرّف فی حکمها کیف یشاء و تولّاها الشّیخُ جابرخان. و کانت الدّولة العثمانیّة تدّعیها و جرت بینها و بین الشّیخ جابر حروبٌ کثیرة، فمرّةً لها و مرّةً علیها، و فتحها العثمانیّون فی بعض الوقائع من الشّیخ جابر؛ فنظم عبدُالباقی العمریّ شاعرُ بغداد یومئذٍ قصیدةً یقول فیها: ”فَتَحْنا بعونِ الله حِصنَ المحمرّة“ و هی قصیدةٌ طویلةٌ أظهر فیها ناظِمُها من التّعصُّب المذهبیّ شیئًا کثیرًا. ثمّ مات جابرخان و دُفن فی النّجف علی یسار الذّاهب إلی الکوفة، فوَلِیَ بعده ابنُه الشیخ مِزعل‌خان. ثمّ قتله أخوه الشّیخُ خزعل‌خان و أرسل جنازتَه إلی النّجف فدفَنه بجنب أبیه ـ و کُنّا یومئذٍ فی النّجف الأشرف ـ و استولی علی الإمارة، فأرسلتْ إلیه الدّولةُ الإیرانیّة الخِلعَةَ و التّقلید.[[465]](#footnote-465)

 و کان الإنکلیز بسطوا نفوذَهم علی خزعل، و استمالوه، و أهدَوه النَّیاشینَ[[466]](#footnote-466) الکِبارَ، و کانت مراکبُهم البحریّة إذا وصلت مقابل المحمَّرة تُطلِق مدافعَ السَّلام لخزعل. و فی أیّام الحرب الکبریٰ خامَرَ مع الإنکلیز و قطَع عن الدّولة الإیرانیّة المُرتَّبَ السّنوِیَّ الّذی علیه. فلمّا قبَض علیه رضاشاه تعرّض الإنکلیزَ لحمایته فلم یسمع منهم، و لا یزال فی طهران تحت المراقبة.

### کارهای رضاخان پهلوی در ابتدای امر، باغ سبزی بود برای فریب عامّه

 و لم یتعرّض رضاشاه لأملاک القاجاریّین، و لا مَنَعهم من سُکنیٰ إیران؛ و کان یُرسِل لأحمدشاه بعد خَلعِه مرتَّبَه إلی فرانسا، و لم یفعل کما یفعل الکمالیّون بآل عثمان. و هو دائبٌ فی ترقِیَةِ المملکة و إصلاحِها حسب مقتضیات العصر الحاضر؛ و من إصلاحاتِه أنّه ألغَی بنک شاهنشاه الإنکلیزی، و منَع خروجَ الذَّهَب من إیران، و أصلح أمورَ السِّفارات و القناصلِ[[467]](#footnote-467) فی الممالیک الأجنبیّة و عیَّن لهم من المعاش ما یکفیهم بعد ما کانوا عالةً علی الرِّعایا، و وضَع رَسمًا علی الشّای و السُّکَّرِ جمَع منه مبلغًا طائلًا لمدّ سکّةِ حدیدٍ من مَرافئ[[468]](#footnote-468) إیران إلی الدّاخلیّة، و قد أعلن الجندیّةَ الإجباریّة و أعفیٰ مِن ذلک العلماءَ و طلبةَ العلم.

 و قد ألزم رعایاه بلَبس القُبَّعة الشَّبیهة بالقُبَّعة الفرنسیّة، فعمّ الاستیاءُ من ذلک و حَصَلَت فِتَنٌ و ثوراتٌ بسببه. و لمّا عاد مَلِکُ الأفغان السّابق أمان‌الله‌خان من سیاحته فی أوروبا و أراد المرورَ فی بلاد إیران، أوْعَزَتْ إلیه الحکومةُ: أنّه لا یمکن مرورُه و زوجتُه سافِرة کما کانت فی أوروبا و ترکیا! فمرّت مُبَر‎ْقَعةً. فنسأله تعالی أن ینصر هذه الدّولةَ الشّرقیّة المُسلِمة و یُشیِّد أرکانَها، فإنّها إلی الیوم محافظةٌ علی

استقلالها فی هذا الشرق التَّعیس؛ و الله تعالی وَلیُّ الإجابة.»[[469]](#footnote-469)و[[470]](#footnote-470)

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

## 2. تشیّع در عراق

 [تاریخ الشّیعه] صفحة 69:

 «و ساعد علی نموّ التشیّع و انتشارِه فی العراق أن تکوَّنت من الشّیعة فیه سَلْطَناتٌ و دُوَلٌ و إماراتٌ: کسَلطنة آل بُوَیه، و إمارةِ بنی‌مزید فی الحِلَّة و النِّیل، و بنی‌شاهین فی البَطائح، و بنی‌حَمْدان و آلِ المُسَیِّب فی المَوصِل و نصیبَین؛ و کدولة بعض المغول، أمثال محمّد خدابنده و ابنِه أبی‌سعید، و أمّا محمود غازان فقد قیل بتشیّعه و هناک أماراتٌ علیه، إلّا أنّه لم یصارح به؛ و کدولة الجلائریّة الّتی أسّسها الشیخُ حسن الجلائریّ أحدُ قُوّاد المغول و ابن أُخت محمود غازان و محمّد خدابنده، و کانت بغداد عاصمة مُلکِه؛ و کالدّولة الصَّفویّة الّتی ناصرت التشیّعَ و نشرَتْه فی البلاد بشتَّی الطّرق، فکأنّما هی دولةٌ دینیَّةٌ تأسّست لنشر مذهب أهل البیت.

### بسیاری از وزرای عبّاسیّون شیعه بوده‌اند

 و أیّد مذهبَ التشیّع أیضًا أن انعقدت عدّةُ وزاراتٍ من رجاله: فقد استوزر السفّاحُ ـ أوّلُ ملوک بنی‌العبّاس ـ أبا‌سَلِمَةَ الخلّال الکوفیّ الهمدانیّ داعیة أهل البیت، و قتَله علی التشیّع؛ و استوزر المنصورُ محمّدَ بن الأشعث الخزاعیّ؛ و استوزر المهدیُّ أباعبدالله یعقوب بن داود، و حبَسه لتشیُّعه؛ و استوزر الرَّشیدُ علیَّ بن یقطین و جعفرَ بن الأشعث الخزاعیّ؛ و المأمونُ الفضلَ بن سهل ذا الرّیاسَتَین لجمعِه بین القلم و

السّیف، و قتَله عند ما أحسّ بمیله إلی الرّضا علیه السّلام، و استوزر من بعده أخاه الحسن بن سهل؛ و استوزر المُعتَزُّ و المهتدیُّ أباالفضل جعفر بن محمود الإسکافیّ؛ و استوزر المقتدیُّ أباشجاع ظهیرالدّین محمّد بن الحسین الهمدانیّ، و عزَله لتشیّعه؛ و استوزر المستظهرُ أباالمعالیّ هبةَالدِّین بن محمّد بن المطّلب، و عزَله لتشیّعه، ثمّ أعاده علی أن لا یخرج من مذهب أهل السنّة ثمّ تغیّر علیه و عزَله؛ و استوزر النّاصرُ و الظّاهرُ و المستنصرُ مؤیِّدَالدّین محمّد بن عبدالکریم القمیّ مِن ذریّة المقداد، رضوان الله علیه؛ و استوزر المستعصمُ ـ آخرُ ملوک بنی‌العبّاس ـ أبا‌طالب محمّد بن أحمد العلقمیّ الأسدیّ، و أقرّه هولاکو علی الوزارة، و لمّا مات ـ رحمه الله ـ‌ استوزر وَلَدَه أباالفضل عزَّ الدّین؛ إلی ما سوی هولاء.

 و أمّا الإمارات و القیادات و الکتابة و الخزانة فما أکثرها: أمثالُ إمارة آل قشتمر و آل أبی‌فراس الشّیبانیّ و آل دبیس، کما أشرنا إلیهم؛ و قیادةِ طاهر بن الحسین الخزاعیّ و قیادةِ أولاده کابنه عبدالله و محمّد بن عبدالله و غیرهما، و تولّیهم إمارةَ هرات؛ و کان عبدالله بن سنان خازنًا للمنصور و المهدیّ و الهادیّ و الرّشید، و کان مِن ثقات الرّواة لأبی‌عبدالله الصّادق علیه السّلام؛ إلی ما یعسر استقصاؤه.»[[471]](#footnote-471)

### اکثریّت ساکنین عراق عرب شیعه‌اند

 [الشّیعة و التّشیّع (الشّیعة فی المیزان)] صفحة 214:

 «قال الشّیخ المظفّر: ”إنّ جنوب العراق شیعةٌ، و لئن وُجد الخلیطُ فی بعض بلاده فلا یکون إلّا أفرادًا قلائلَ؛ و یشمل الجنوبُ الکوتَ و العمارةَ و الغرافَ و ما سواها من بلادِ دجلة، و أیضًا یشمل السّماوةَ و الدیوانیّة و الناصریّة و ما سواها من بلاد الفرات.

أمّا البلاد الشمالیّة فسُکّانُها علی العموم مِن أهل السُّنّة إلّا أنّ الشّیعة فیها لیسوا بالقلیل.

 أمّا البلاد الوُسطیٰ کالحِلّة، فهی شیعةٌ خالصة سوی أفرادٍ معدودین فی نفس القصبة، و لواءُ بغداد اکثریّتُه من الشّیعة و مثلُه لواءُ دیالی، بعکس لواءِ الدّیلم و مع هذا فالشّیعةُ فیه غیرُ قلیلٍ.

 و علیه فالعراقُ الیومَ سبعةٌ من ألویّته شیعةٌ، و فیها شعوبٌ من غیرهم، و خمسةُ سُنّةٌ و فیها خلیطٌ من الشّیعة، و لواءان مختلطان یغلب علیهما التشیّعُ؛ هذا ما یعرفه المستقرئ لبلاد العراق.“»[[472]](#footnote-472)و[[473]](#footnote-473)

### ناصر خلیفه شیعه بود، و تعمیر سرداب سامرّاء به دست اوست

 [تاریخ الشّیعه] صفحة 71 و 72:

 «نعم إنّما صحّ انتسابُ التشیّع إلی النّاصر لدین‌الله[[474]](#footnote-474) فحَسبُ. و آثاره صریحةٌ فی التشیّع و هی کثیرةٌ جدًّا؛ و مِن تلک الآثار الخالدة إلی الیوم العمارةُ فی سِرداب الغیبة فی سامرّاء، و عند الانتهاء من السِّرداب صُفَّةٌ و علیها بابٌ مِن خَشَبِ السّاج بدیعةُ النّقش، و قد استدارت حولَه کتابةٌ محفورةٌ فی ذلک الخشب الساجیّ متواصِلةٌ بالنّقوش فیه، و الکتابةُ بحروف واسِعةٍ جلیّة یقرأها کلُّ أحد، و هی:

 ”بسم ‌الله الرّحمن الرّحیم، ﴿قُل لَّآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَمَن يَقۡتَرِفۡ حَسَنَةٗ نَّزِدۡ لَهُۥ فِيهَا حُسۡنًا إِنَّ ٱللَهَ غَفُورٞ شَكُورٌ﴾.[[475]](#footnote-475)

 هذا ما أمرَ بعمله سیّدُنا و مولانا الإمامُ المفترض الطّاعة علی جمیع الأنام،

أبو‌العبّاس أحمدُ، النّاصر لدین‌الله، أمیرالمؤمنین و خلیفة ربّ العالمین، الّذی طبّق البلادَ عدلُه، و عمّ العبادَ رأفتُه و فضلُه، قرَن اللهُ أوامرَه الشَّریفة باستمرار النُّجحِ و النّشرِ و ناطها بالتّأیید و النّصر، و جعَل لأیّامه المخلّدةِ حَدًّا لا یکبو جَوادُه، و لآرائه الممجَّدةِ سَعْدًا لا یخبو زِنادُه،[[476]](#footnote-476) فی عزٍّ تخضع له الأقدارُ فیطیعه عوامُّها و مُلکٍ خشَع له الملوکُ فیُملّکه نواصِیَها، بتولّی المملوک محمّد بن عبدالحسین بن مَعد الموسویّ، الّذی یرجو الحیاة فی أیّامه المخلّدة، و یتمنّی إنفاقَ عُمره فی الدّعاء لدولتِه المؤبّدةِ، استجاب اللهُ أدعیتَه و بلّغه فی أیّامه الشَّریفة أُمنیّتَه، مِن سنة ستّ و ستّ‌مأته الهلالیّة، و حَسبنا الله و نِعم الوکیل، و صلّی الله علی سیّدنا خاتَمِ النّبیین و علی آله الطّاهرین و عترتِه و سلّم تسلیمًا.“

 و کُتب بخطٍّ کوفیّ جمیلٍ فی وسط الصُّفَّة فی مستدیرها علی الجدار، و ذلک الخطّ محفورٌ من خَشَبِ السّاج أیضًا:

 ”بسم ‌الله ‌الرّحمن ‌الرّحیم، محمّد رسول الله، أمیرالمؤمنین علیٌّ ولیّ الله، فاطمة، الحسن بن علیّ، الحسین بن علیّ، علیّ بن الحسین، محمّد بن علیّ، جعفر بن محمّد، موسی بن جعفر، علیّ بن موسی، محمّد بن علیّ، علیّ بن محمّد، الحسن بن علیّ، القائم بالحقّ علیهم السّلام، هذا عملُ علیِّ بن محمّد، ولیِّ آل محمّد، رحمه ‌الله.“

 و لیس ببِدَعٍ تشیُّعُ النّاصر لدین‌الله و إعلانُه بالتشیّع، و إنّما العجب بقاءُ هذا الأثر البدیع حتّی الیوم ـ و هو مِن خَشَبٍ ـ مع تطاول السِّنین و اختلاف الأیدی علیه و تعاقُبِ الدّول المتحاربة.

### دلائل تشیّع النّاصرُ لدین الله

 و من دلائل تشیّعه أن جعَل المشاهدَ المقدّسة أمنًا لمَن لاذ بها، فکان النّاس

یلتجئُون إلیها فی حاجاتهم و مهمّاتهم و جرائمهم، فیَقضی لهم الحوائجَ و یَسعَفهم فیما أهمّهم و یَعفو عن جرائمهم.

 و مِن آثار تشیّعه ما ذکره ابنُ‌الفوطیّ فی الحوادث الجامعة، فی حوادث عام 672، صفحة 380، بعد أن ذکَر وفاةَ الفیلسوف العظیم الخواجة نصیرالدّین الطّوسیّ و أنّه دُفن فی مشهد الإمام موسی بن جعفر علیهما السّلام، قال: ”دُفن فی سِردابٍ قدیمِ البناء خالٍ من دَفنٍ، قیل: إنّه قد عُمِلَ للخلیفة النّاصر لدین‌الله.“

 و لظهوره فی التشیّع صار النّاس یتقرّبون إلیه بإعلان التشیّع، کما کتب إلیه أبوالحسن علیّ بن صَلاح‌الدّین یوسف الأیُّوبیّ یشکو عَمَّه أبابکرٍ و أخاه عُثمان، حیث غَدَرا به و نَکَثا عهدَ أبیه:

 فأجابه النّاصرُ:

 و هذه بعض آثاره النّاطقة بصراحتِه فی التّشیع.

### آتش زدن محل کرخ شیعه‌نشین بغداد در سنۀ 362 هجری

 و ما انتشر التشیّعُ فی العراق دون أن یلاقِیَ النّکَباتِ و النِّکایاتِ فی أکثر أدواره. فمِن أیّام بنی‌أُمیّة ـ و قد أشرنا فیما سبَق إلی شیءٍ من أعمالهم مع الشّیعة ـ إلی أیّام بنی‌العبّاس، غیر أنّها تختلف فیها شدّةً و ضَعفًا؛ و لو استنطقتَ التّاریخَ لأجابک عن بعض تلک النّوازلِ بالتّشیّع، و یکفیک أن تقرأ مِن تاریخ أبی‌الفِداء ما جری فی

حوادث عام 362: فقد قال: ”و فی هذه السّنة احترق الکَرْخُ ـ و هی محلّة شیعیّة محضة ـ احتراقًا عظیمًا.“

### أبوالفضل وزیر معتصم و دشمن شیعه، در کرخ بغداد 17000 شیعه را آتش زد و...

 و ذکَر سببَ ذلک، إلی أن قال: ”فرکب الوزیرُ أبوالفضل لأخذ الجُناةِ، و أرسَل حاجبًا له یسمّی صافیًا، فی جمعٍ لقتال العامّة بالکرخ، و کان شدیدَ التعصّب علی الشّیعة، فألقی النّارَ فی عِدّةِ أماکنَ من الکَرخ فاحترق احتراقًا عظیمًا؛ و کان عِدّةُ مَن احترق سبعةَ عشر ألف إنسانٍ، و ثلاث‌مائة دکّانٍ و کثیرًا من الدُّور، و ثلاثة و ثلاثین مسجدًا، و من الأموال ما لا یُحصیٰ.“

 و یُغنیک من ابن‌الأثیر أن تستعرض ما جری فی عام 401 و 406 و 408 و 443 و 444 إلی کثیرٍ سواها، حتّی قال عن حوادث عام 443: ”و جری من الأمر الفضیح ما لم یجر مثله فی الدّنیا!“

### خانۀ شیخ طوسی را غارت کردند، کتاب‌ها و دفاتر و کرسی درس او را ربودند، و خودش به نجف اشرف گریخت

 و لو قرأتَ من کتاب المنتظم فی تاریخ الملوک و الأُمَم، لابن الجوزیّ، المجلد 8 ما جری من الحوادث فی عام 441 و ما بعده، لعرفتَ کیف کانت الحالُ الّتی تُجری الدّموعَ دمًا و تُفَتِّت الأکبادَ ألمًا، و لقرأتَ ما جری علی الشّیعة من القتل و النَّهب و علی مساجدها من الهَدم و علی مشاهدها من الإساءة و علی علمائها من الإهانة؛ حتّی ذکر فی حوادث عام 448 قَتلَ أبی‌عبدالله الجلّاب شیخِ البزّازین بباب الطّاق و صَلبَه علی باب دُکّانه بدعوی أنّه یتظاهر بالغلوّ فی الرَّفض، و هَربَ أبی‌جعفر الطوسیّ و نَهْبَ دارِه. و ذکَر فی حوادث عام 449 فی صفر، صفحة 172: ”أنّ دار أبی‌جعفر الطّوسیّ متکلّمِ الشّیعة بالکَرْخ کُبِسَت، فأُخِذ ما وُجد من دفاترِه و کرسیٌّ کان یجلس علیه للکلام، و أُخرِج إلی الکَرْخ مع ثلاثةِ مجانیقَ بیضٍ کان الزّوار من أهل الکرخ قدیمًا یحملونها معهم إذا قصدوا زیارةَ الکوفة، فأُحرق الجمیعُ.“ إلی غیر ذلک من الحوادث المُؤسِفة.

 و لو استقریتَ الحوادث الجامعة، لابن الفوطیّ ـ علی صِغَرِه ـ لدَلَّک علی عدّة

حوادثَ وقعَت فی بغداد، و منَع المعتصمُ علی ضعف سُلطانه شیعةَ أهل البیت مِن قراءة مقتل الحسین علیه السّلام فی محلّة الکرخ و المختارة و سائرِ المحلّات الشّیعیّة من جانبی بغداد؛ انظُرْ حوادثَ عام 641 و 648 و 653 إلی غیرها ممّا سبق و لحق.

 و لا تسألْ عمّا صنعه العثمانیّون بالشّیعة یومَ اغتصبوا العراقَ من الصَّفویّة فی المرّة الثّانیة عام 1047، مِن قتلٍ و نَهبٍ و اعتداءٍ علی الأبریاء و تعذیبٍ لهم و إحراقِ الکتب. و لو سألتَ التّاریخَ عمّا شاهده الشّیعةُ فی العراق من رجال السُّلُطات فی عهود الظّلمة و الظّلم لأجابک و هو یَشرَق بالرِّیق[[477]](#footnote-477) مِن الألَم و یُسجِّل لک الحالَ بمداد الدّم، و ما ذلک العهد ببعیدٍ، و قد أدرکنا بعضَ أیّامه، و جَری بعضُ مَن ترکوه مِن حُثالَتِهم عالةً علی العِراق علی تلک السّیرة.»[[478]](#footnote-478)

### کشتار شیعۀ کرخ بغداد و آتش زدن قبور ائمّۀ کاظمین توسّط حنابله

 در الکامل فی التاریخ ابن‌اثیر، جلد 9، صفحه 561، از طبع دار صادر دار بیروت 1386 هجریّه، در ذکر حوادث واقعه در سنۀ 441 آورده است که:

 «در این سال اهل کرخ بغداد را (که همگی شیعه بودند) از اقامۀ عزاداری و ماتم در روز عاشورا ـ هم‌چنان‌که عادتشان بود ـ منع کردند؛ اهل کرخ قبول نکردند و در روز عاشورا به مراسم عزاداری پرداختند. برای اهل سنّت این معنی گران آمد، و بین اهالی کرخ و بین سنّی‌ها فتنۀ عظیمی برپا شد که موجب کشتار و مجروح شدن جماعت بسیاری از مردم شد؛ و این فتنه به پایان نرسید تا زمانی که اتراک، عبور کرده و خیام خود را بین اهل کرخ و بین سنّی‌ها زدند، در این حال دست از جدال و نزاع برداشتند.

 از این پس، اهل کرخ شروع کردند که دیواری بر دور کرخ بسازند؛ و اهل سنّت ـ چه از قَلاّئین (ماهی و گوشت سرخ‌کنندگان و تاوْدهندگان) و چه از غیر آنها از

همین قبیل مردم ـ چون از ساختمان دیوار و سور شیعیان بر دور کرخ مطّلع شدند، آنان نیز به ساختن سور و دیواری بر بازار قلاّئین مبادرت کردند؛ و هر دو طایفه از شیعه و از سنّی در ساختمان این دو سور، مال فراوانی خرج کردند. بین شیعه و سنّی فتنه‌های بسیاری برپا شد و بازارها تعطیل شد و دامنۀ شر بالا گرفت، تا به جایی‌ که بسیاری از شیعیان که در جانب غربی بغداد (کرخ) سکونت داشتند مجبور شدند به جانب شرقی بغداد کوچ کنند و در آنجا اقامت گزینند.

 خلیفۀ عبّاسی به أبومحمّد نَسَوی امر کرد تا میانجی‌‌گری کند و امر را اصلاح نماید و فتنه را بردارد. اهل جانب غربی بغداد (اهل کرخ و شیعیان) این پیشنهاد را پذیرفتند، و اهل سنّت و شیعه متّفقاً بر امر او بر ترکِ جدال و نزاع اجتماع کردند و دست از جنگ برداشتند؛ و بنا شد در میان قلاّئین و غیرهم ”حَیَّ علی خیر العمل“ در اذان گفته شود و در میان اهل کرخ ”الصلاة خیر من النَّوم“ گفته شود، و ترحّم بر صحابه را اظهار کنند. و بنابراین حکم میانجی‌گری نَسَوی از بین رفت.[[479]](#footnote-479)»

 و ابن‌أثیر در صفحه 575 به بعد از همین کتاب، در ضمن بیان حوادث سنۀ 443 هجریّه گوید:

 «در ماه صفر این سال فتنۀ بغداد تجدید شد، آن فتنه‌ای که در میان سنّی‌ها و شیعه‌ها بود؛ و بسیار بالا گرفت، چندین برابر بالاتر و مهم‌تر از فتنۀ سابق. زیرا که چون هنوز در دل‌ها از آن کینه‌های سابق باقی مانده بود، آن اتّفاق و اجتماع سابق در سنۀ 441 از شکستگی و نقض، در مصونیّت نبود.

 و علّت آن این بود که اهل کرخ شروع کردند برای ساختن دَر و سردَر برای بازار سمّاکین (ماهی‌فروشان) که متعلّق به شیعیان بود؛ و اهل قلاّئین نیز شروع کردند در باقیمانده از بنای دَر و سردَرِ باب مسعود.

 اهل کرخ از عمل خود فارغ شدند و در اطراف درِ سمّاکین، بر روی برج‌هایی که ساخته بودند، با طلا نوشتند: ”محمّدٌ و علیٌّ خَیرُ البَشَر.“ سنّی‌ها این را منکر شدند و چنین مدّعی شدند که شیعیان نوشته‌اند: ”محمّدٌ و علیٌّ خَیرُ البَشَر، فمن رَضِیَ فقد شکر و من أبیٰ فقد کفر.“

 اهل کرخ این تتمّه و زیاده را منکر شدند، و گفتند: ”ما زیاده از آنچه عادتمان بر آن جاری است و در مساجدمان می‌نویسیم: محمَّدٌ و علیٌّ خَیرُ البَشَر، چیزی را ننوشته‌ایم.“

 خلیفۀ عبّاسی القائم بأمر الله، أبوتمام نقیب عبّاسییّن و عدنان بن رضیّ نقیب علوییّن[[480]](#footnote-480) را فرستاد تا مطلب را کشف کنند و اطّلاع دهند؛ هر دو نفر نقیب، تصدیق گفتار اهل کرخ نموده و برای خلیفه نوشتند که: ”اهل کرخ غیر از همان محمّدٌ و علیٌّ خیر البشر، چیزی را ننوشته‌اند.“

 در این صورت، خلیفه و نوّاب‌رحیم امر کردند تا مردم از جنگ دست بردارند؛ مردم قبول نکردند.

 ابن مَذهب قاضی و زهیری و غیر آنها از حنبلی‌ها، از اصحاب عبدالصّمد خواستند تا عامّه را در زیاده‌روی در فساد و إغراق در فتنه تحریک کنند. و چون نوّاب‌رحیم، ترس رئیس‌الرُّؤساء[[481]](#footnote-481) داشت ـ که میل به حنبلی‌ها داشت ـ از باز داشتن سنّی‌ها در قتال و فتنه، إمساک و خودداری کرد؛ و سنّی‌ها نیز راه آب آوردن از رود دجله را به کرخ بستند و از حمل آب به سوی کرخ ممانعت کردند. چون نهر عیسی که از دجله به کرخ می‌آمد سدّش شکسته بود، فلهذا اهل کرخ مجبور بودند برای خود از دجله، آب دستی بیاورند.

 این امر بر اهل کرخ گران آمد و جماعتی از شیعیان با یکدیگر همدست شده و روانۀ دجله شدند و آب را در ظروفی ریخته و با خود آوردند، و سپس بر آن آب‌‌ها گلاب پاشیدند و در میان مردم ندا در دادند: ”الماءُ لِلسَّبیلِ (یعنی آبی که شما ما را از آن محروم نموده‌اید، ببینید که ما به آسانی تهیه کرده و با گلاب آمیخته و به‌طور رایگان در راه خدا در کوچه و برزن، انفاق می‌کنیم!)“ و بدین وسیله سنّی‌ها بر جدال و فتنه برخاستند و عداوتشان با شیعه افزون شد.

 رئیس‌الرُّؤساء بر شیعیان سخت گرفت و تشدید کرد تا آنان ”خَیرُ البَشَر“ را محو کردند و به‌جای آن نوشتند: علیهما السّلام (محمّد و علیّ علیهما السّلام).

 سنّی‌ها نیز به این راضی نشدند و گفتند: ”ما ابداً دست بر نمی‌داریم تا آنکه آجری را که بر روی آن محمّد و علی نوشته شده است به‌کلّی از دیوار بکنند و بیرون آورند، و حَیَّ علی خَیرِ العَمَل نیز در اذان گفته نشود.“

 شیعیان از قبول آن خودداری کردند و جنگ و قتال تا روز سوّم ربیع الأوّل ادامه داشت؛ و در آن روز یک مرد هاشمی از اهل سنّت کشته شد، اقوامش جسدِ او را بر روی نعشی نهادند و در محلاّت حَرْبیَّه و باب بصره و سایر محلاّت اهل تسنّن گردانیدند و مردم را برای خونخواهی او برمی‌انگیختند؛ و سپس او را در پهلوی احمد بن حنبل دفن کردند، و چندین برابر از جمعیّت سابق بر جمعیّت سنی‌ها اضافه شد.

 و چون از دفن آن مرد برگشتند، به سوی مشهد باب التِّبْن (قبرستان کاظمین) روی آوردند. درِ آن صحن و قبرستان بسته بود، دیوار صحن را سوراخ کردند و دربان را تهدید به قتل کردند تا در را باز کند؛ دربان ترسید و در را باز کرد. سنّی‌ها داخل شدند و آنچه را در مشهد حضرت کاظم و جواد علیهما السّلام بود ـ از قندیل‌های طلا و نقره، و محراب‌‌های[[482]](#footnote-482) طلا و نقره، و پرده‌ها و سایر اشیاء موجوده ـ همه را غارت کردند؛ و نیز آنچه در روی سایر قبور بود و آنچه در خانه‌های آنجا بود همه را غارت کردند، تا شب فرا رسید و برگشتند.

 صبحگاهان باز اجتماع کردند با جمعیّت کثیری به سوی مشهد رهسپار شدند و تمام قبرها و مقبره‌ها و اطاق‌هایی که به‌شکل طویل بنا شده بود همه را آتش زدند، ضریح حضرت موسی بن جعفر و ضریح پسر پسرش حضرت محمّد بن علیّ را آتش زدند، و تمام قبوری که در جوار آنان بود آتش زدند، و دو قبّه‌ای را که از ساج بر روی آن دو قبر بود آتش زدند، و آنچه را در مقابل این قبور و در مجاورت این قبور بود ـ از قبور ملوک بنی‌بُوَیْه: معزّ الدّولة و جلال الدَّولة، و قبور

رؤساء و وزرای شیعه و قبر جعفر پسر أبوجعفر منصور، و قبر الأمیر محمّد بن الرّشید و قبر مادرش زبیدة ـ همه را آتش زدند. و آنچه از فضائع و شنائع به بار آوردند، نظیرش در دنیا دیده نشده بود.

 و چون فردای آن روز که روز پنجم ماه ربیع الأوَّل بود، باز بدانجا برگشتند و قبر حضرت موسی بن جعفر و محمّد بن علیّ علیهما السّلام را حفر کردند تا آنکه اجساد آن دو را به مقبرۀ احمد بن حنبل انتقال دهند، اشتباهاً به‌جای موضع این دو قبر، پهلوی این دو قبر را حفر کردند؛ که در این‌ حال نقیب عبّاسییّن: أبوتمَّام، قضیّه را شنید و غیر او از هاشمی‌های سنّی مذهب که از عبّاسییّن بودند، آمدند و از این عمل، آنان را منع کردند.

 اهل کرخ نیز به سمت خان الفُقَهاء از حنفی‌ها رفتند و غارت کردند، و مُدرِّس حنفیّه، أباسَعْد سَرَخسی را کُشتند، و آن کاروان‌سرا و خانۀ فقها را آتش زدند، و فتنه از غرب بغداد به جانب شرق آن تجاوز کرد، و کشتار و قتال به اهل باب الطّاق و بازار بَجّ و بازار کفّاشان رسید.

 و چون خبر آتش زدن مشهد امامان به نورالدَّولة، دُبَیْس بن مَزْید که حاکم مصر بود رسید، بر او بسیار گران آمد و به شدّت متغیّر شد و به اندرون و سویدای او اثر گذارد؛ چون او و اهل بیت او و سایر شهرهایی که در زیر امر او بودند، از نیل بودند، و آن ناحیه همگی شیعه بودند.

 و در این‌صورت در تمام بلاد و شهرهایی که در مصر زیر نفوذ او بود، خطبه را دیگر به نام القائم بأمرالله نخواندند، و چون به نزد او فرستادند و او را عتاب کردند، عذر آورد که اهل مصر و تمام نواحی در حکمرانی او همه شیعه هستند و همۀ ایشان بر ترک خطبه به نام خلیفه اتّفاق کرده‌اند، و او قادر نبوده است بر آنان سخت گیرد، کما اینکه خود خلیفه قادر نبوده است از سفیهانی که چنین أعمالی را به مشهد بجای آورده‌اند جلوگیری کند؛ و پس از آن خطبه را به نام خلیفه خواندند و امر به صورت خود برگشت.»

 در الغدیر، جلد 4، از صفحه 308 تا صفحه 310 آنچه را که ما در اینجا از تاریخ ابن‌اثیر آوردیم، آورده است و پس از آن گوید که:

 «ابن‌جوزی در منتظم، جلد 8، صفحه 150 گوید: ”عیار طَقطقی از اهل درزیجان در دیوان حاضر شد، و او را توبه دادند. و معاملۀ با اهل کرخ به واسطۀ او صورت گرفت که شیعیان کرخ را در جاهای خود و خانه‌های خود تفحّص می‌کرد و دنبال می‌نمود و همه را مرتّباً و متّصلاً می‌کشت، به‌طوری‌‌که بَلوا و فتنه بالا گرفت.

 در وقت ظهر اهل کرخ مجتمع شدند و دیوار باب قلاّئین را خراب کردند و بر آن دیوار عَذره انداختند، و طقطقی دو مرد از شیعیان را کشت و آنان را بر باب قلاّئین به دار کشید، بعد از آنکه قبلاً نیز سه نفر از آنان را کشته بود و سرهای آنها را جدا کرده بود و به سمت اهل کرخ پرتاب کرده و گفته بود: با این سرها نهار خود را تهیّه کرده و بخورید!

 و از آنجا به درِ زعفرانی آمد و از اهل آنجا صدهزار دینار طلب کرد و آنان را بیم داد که اگر ندهند باب زعفرانی را آتش میزند. اهل باب زعفرانی با او به مدارا و ملاطفت رفتار کردند، و او از آتش زدن منصرف شد، و لیکن در فردای آن روز به نزد آنان رفت و مطالبه نمود؛ شیعیان باب زعفرانی با او مقاتله کردند و از شیعیان یک مرد هاشمی کشته شد که جنازۀ او را به مقابر قریش در کاظمین حمل کردند.

 طقطقی اهل سنّت را از بغداد بیرون آورده و به سوی مشهد باب التِّبن (کاظمین) حرکت داد تا دیوار صحن را سوراخ کردند و آنچه در آن بود به غارت بردند و جماعتی را از قبورشان بیرون آوردند و همه را آتش زدند ـ همچون عَونی و ناشی (علیّ بن وَصیف) و جذوعی ـ و جماعتی از مردگان را حمل کردند و در قبرهای متفرّق و جدا دفن کردند و در قبرهای تازه و کهنه آتش انداختند، و دو ضریح و دو قبّه از چوب ساج که متعلّق به امام موسی بن جعفر و امام محمّد بن علی بود آتش گرفت، و یکی از دو قبر را حفر کردند تا جنازۀ امام را در‌آورند و

نزدیک قبر احمد بن حنبل دفن کنند، که در این حال نقیب رسید و مردم رسیدند و آنها را از این عمل منع کردند“ـ الخ.

 و این قصّه را مختصراً در شذرات الذّهب، جلد 3، صفحه 270، ابن‌عماد آورده است و ابن‌کثیر در تاریخ خود، جلد 12، صفحه 62 نیز آورده است.»

 اقول: و در همین سنه بود که شیخ طوسی ـ رضوان الله علیه ـ به نجف اشرف رهسپار شد. چون محلّ توطّن شیخ همچون استادش سیّد مرتضی در کرخ بغداد بود؛ و لیکن چون رئیس الرّؤساء وزیر القائم بالله که مرد خبیث و زشت‌فطرتی بود، یکی از رؤسای شیعه را که أبی‌عبدالله بن جلاّب بود کشت و قصد داشت شیخ را نیز بکشد، شیخ از بغداد به نجف گریخت، و خانۀ شیخ را غارت کردند و کتابخانۀ او را آتش زدند.

 نجف در آن اوان، شهر رسمی نبود و لیکن به واسطۀ هجرت شیخ در سنۀ 443 تا 460 که شیخ رحلت کرد، کم‌کم مرکز تعلیم و تدریس شد و سپس طلاّب و فضلا بدانجا روی آوردند، و تا زمان ما که قریب یک‌هزار سال می‌گذرد، از حلّه و نجف بزرگانی برخاسته‌اند.

 گویا دعای سیّد در شعر خود که می‌گفت:

 ـ و ما در صفحه 212 از همین مجموعه[[483]](#footnote-483) آوردیم ـ دربارۀ شاگردش مستجاب شد. و شیخ طوسی در نجف توطّن کرد و در همان‌جا هم در منزل خود که در ضلع شمالی خارج از صحن مطهّر واقع است، به خاک سپرده شد. تولّد شیخ در 385 و وفاتش در 460 بوده است؛ رحمة الله علیه رحمة‌ً واسعة‌ً.

### شعر مؤیَّد دربارۀ تأسّف بر شکافته شدن قبور أئمّۀ کاظمین علیهما السّلام

 حال که تاریخ فتنۀ حنبلی‌ها در بغداد و کشتار شیعیان و احراق قبور ائمّه بیان شد، سزاوار است بعضی از ابیات شعر مؤیَّد را در این‌‌باره بیاوریم:

 و مجموع این قصیده 60 بیت است. (الغدیر، جلد 4، صفحه 306 و 307)[[484]](#footnote-484)

### کوفه مرکز تشیّع بود، تیمور لنگ آبش را قطع نمود و خراب شد

 [تاریخ الشّیعه، صفحة 77]:

 «و نتمّ البحثَ عن الشّیعة فی العراق بذکر الکثیر من بلاده الشّهیرة کما ستقرأ:

 الکوفة: تأسّست الکوفةُ عام 17 هجریّ، و مرّ زمنٌ طویل. و الکوفةُ تُعَدّ أکبرَ حاضِرَةٍ فی العراق، و مرّت علیها أدوارٌ شتّیٰ فی العمران مِن الارتفاع و الانحطاط.»

 صفحة 77: «و ما زالت الکوفة قائمة و فیها یَخفُق عَلَمُ التشیُّع إلی أن حبَس عنها الماءَ تیمورُ لنک، فعافها أهلُها فخَرِبَت.

 و لمّا دنا منها المجری العامّ لماء الفرات عادت إلی بعض عمارتها علی ضَفَّةِ النّهر منذ عهدٍ قریب، و هی الیوم شیعیّةٌ خالصة کما خُلِّصَت للتشیّع قبل خرابها.»

### آل بویه به عید غدیر و عاشورا رسمیّت دادند

 صفحة 78: «بغداد: حوّل المنصورُ عاصمَةَ مُلکِه من الکوفة إلی الهاشمیّة،[[485]](#footnote-485) و منها إلی بغداد.»

 صفحة 80: «و أقاموا المآتِمَ لقتیل الطَّفِّ، حتّی أنّ معزّالدّولة آل بویه أمر النّاسَ فی العاشر من المحرّم أن یُغْلقوا دَکاکینَهم و یُبطِلوا البیعَ و الشّراءَ، و أن یُظهِروا النّیاحةَ، ففعل النّاسُ ذلک حتّی خرجت النّساءُ ناشراتِ الشّعور مسوّداتِ الوجوه؛ انظر الکامل، لابن‌الأثیر، فی حوادث عام 352.

 و کانوا فی یوم الغدیر ـ الثامن عشر من ذی الحجّة، و هو الیوم الّذی أقام فیه رسول الله علیًّا إمامًا و مولیً لکلّ مؤمن و مؤمنة ـ یصنعون فیه ما لا یصنعونه فی عیدٍ

سواه، من إظهار الجَذَل و الفَرَح و نشرِ أعلام الزّینة، و صُنعِ الأطعمة الطیّبة و بسطِها للرائح و الغاد، و لُبس الثّیاب الفاخرة، و الإکثار من الإنفاق و الهبات، إلی ما سوی ذلک من إعلاء شأن هذا الیوم؛ و تبعهم علی ذلک، الشّیعةُ فی بغداد و سائرِ البلاد، و الفاطمیّون فی مصر. فکان الیوم العاشر من المحرّم یومَ بکاءٍ و جَزَع، و الثّامن عشر من ذی الحجّة یومَ سرور و حُبور، إلی أمثال ذلک ممّا توفّق له آلُ بُوَیه من إقامة الشّعائر الدینیّة و ترویجِ مذهب أهل البیت.

 و بعد أیّامهم بعام حدثت فتنةٌ عظمیٰ بین الشّیعة و السنّة ببغداد، انتقل علی إثْرِها شیخُ الطّائفة الطوسیّ بحوزته العلمیّة إلی النّجف الأشرف عام 448؛ إذ لم تُعَدَّ بغدادُ صالحةً لمقامه فیها، و لم ینبغِ بعده ببغداد من علماء الشّیعة مثله رجلٌ عظیم الشّأن فی العلم و الفضل، و لم تُعَدّ عاصمةً للتّدریس کما کانت فی أیّامه و من قبل عهده.»

### [افرادی از سلاطین مغول که شیعه بودند]

 صفحة 81: «[امّا المغول فهم بین من اطلق حریة الأدیان و المذاهب کهولاکو نفسه و هذا وحده خلیق بظهور التشیّع و انتشاره،] و بین من أسلَم و تشیّع مثل نیقولاوس بن أرغون بن بغابن هولاکو و تسمّی بمحمّد خدا بنده و مثل ابنه أبی‌سَعید بهادرخان.»

### قتل و نَهب عثمانی‌ها به شیعیان عراق در طول تاریخ قابل توصیف نیست

 صفحة 83: «ثمّ استرجعه الشّاه‌عبّاس الأوّل عام 1032، ثمّ استَلَبه العثمانیّون للمرّة الثّانیة عام 1045 أیّام الشّاه‌صفیّ و السّلطان مُرادخان الرّابع. و لا تسألْ عمّا لقِیَتْه الشّیعةُ من ذریعِ الفَتک عند ما استَلَبه العثمانیّون فی هذه المرّة؛ و هذه النَّکبَةُ الکبری إحدی النَّکَبات الفظیعةِ الّتی شاهدها الشّیعةُ فی أدوار حیاتهم من جراء المذهب و ما أکثرها.

### [صفویّه] با سلطان عثمانی در آزادی شیعیان عراق معاهده بست

 و لمّا خلَص العراقُ للعثمانیّین بعد الصُّلح بینهم و بین الصفویّین استمرّوا علی سیاسة التّضییق علی الشّیعة و مقاومة مذهب آل البَیت فی العراق و غیره، علی أنّ العثمانیّین عاهدوا الصفویّةَ فی الصّلح بإطلاق الحرّیّة للشّیعة فی العراق و حمایةِ المشاهد المقدّسة؛ و لم یکن العثمانیّون مِن تلقاء أنفسهم شدیدِی التعصّب علی الشّیعة، و إنّما کان ما یقع منهم بإغراء مُناوِئیهم من العراقیّین و غیرِهم، بل رُبما کان من هؤلاء رأسًا عندما تکون لهم إمْرةٌ و سُلطة أو یکون لهم شأنٌ و جاهٌ عند الحکومة، و استترت الشّیعةُ بحُصونِ التقیّة طِیلةَ الحکم العثمانیّ، و لولا اعتصامُ الشّیعة بإیران لکانت السّلطةُ الترکیّة بإغراء أولئک المتعصّبین عذابًا صَبًّا علیهم.

 کان المذهب الرسمیّ لحکومة ترکیا حنفیًّا و به یقضون فی العراق علی الشّیعة و غیرهم، فکانت مقاومتُهم للمذهب الجعفریّ فی البلاد الوسطی و الجنوبیّة منه سِرّیّةً فی أکثر الزّمن و عَلَنیّةً فی بعض الأحایین، و لولا أنّ هذه البلادَ کلَّها شیعةٌ لکان لِسیاستهم أثرٌ کبیرٌ علی التشیّع بعد السّنین الطّوال؛ و مِن ثَمّ قَضُوا أو کادوا یقضون علیه فی شَمال العراق لقلّة الشّیعة فیه و عدمِ تواصلهم مع إخوانهم فی الجنوب، و ما عرَف الشّیعةُ هناک أنّهم شیعة إلّا بعد ارتفاع السّلطة العثمانیّة، فوجَدهم رجالَ العلم الّذین طرَقوا تلک البلادَ لا شیعة و لا غلاة و لا سنّة، قد أخذوا مِن کلّ مذهب بطَرَفٍ و ما عاد بعضهم إلی التشیّع إلّا بعد جهاد و جهود علی أنّه ما استقرّ علی التشیّع الصّحیح إلّا ناشئتهم، دون الشّیوخ الّذین فتحوا أعینَهم علی ذلک العهد القاسِی الجائر الّذی حَتَّم علیهم التحوّلَ عن مذهب أهل البیت، دون أن یکون عندهم علماء مُرشِدون یقبضون علیهم بِیَدٍ من حدید.

### فرقۀ بکتاشیّه از ترکیّه با نهایت خضوع به زیارت أعتاب عالیات می‌روند

 و کان العثمانیّون أنفسم، مع تلک المقاومة للشّیعة مِن أُمرائهم الأتراک الصَّمیمین، یصانعون الشّیعةَ أو قُل: یحترمون بعضَ الاحترام أهلَ البیت؛ فقد یُجرون تعمیراتٍ فی العتبات المقدّسة، و یزورها بعضُ وُلاتِهم من الأتراک، و فیهم بعضُ

الصوفیّةِ، و الصوفیّةُ هم الّذین یزعمون أنّهم یَمُتّون بالطّریقة إلی بعض أهل البیت یحترمون المشاهدَ الکریمة احترامًا عظیمًا؛ و کنّا نری بعضَ الزّائرین منهم المُسمّین بـ ”البکتاشیّة“ الّذین ینزلون بالتّکایا المُعَدّة لهم فی العتبات المحترمة، و الّتی لها أوقافٌ و جَرایاتٌ من الدّولة لضیافتهم، و علی رأسهم[[486]](#footnote-486) طرابیش لها اثنتی عشرة زاویةً ـ و کان ذلک فی العهود السّابقةِ علامةَ الانتساب إلی الأئمّة الاثنی عشر ـ و هؤلاء علی انتسابهم فی الطّریقة لأهل البیت کانوا مُحتَرَمین لدی حکومة آل عثمان، و هل ذلک لتصوّفهم أو لأنّهم أتراکٌ مثلهم؟ و علی أیّ حالٍ یَتجلّیٰ لنا من هذا أو غیره أنّ آل عثمان بطبعهم لا یحقدون علی الشّیعة و لا یقاومون مذهبَ أهل البیت بصَرامةٍ، و إنّما کانت تلک المقاوماتُ و الدّعایاتُ ضدَّ التشیّع و ضدَّ مصدره أهلِ البیت بسبب المُغرِین لهم أو من المُغرِین أنفسهم؛ و لذاک نجد أنّ تلک الرّوح لم تَمُتْ عند ما انجلی الأتراک عن العراق و بَقِیَ فیه حُثالةٌ من موظّفیهم و ما کانوا غیرَ عرب أو عربًا مُستَترِکین، و لا نجد فیهم تُرکًا مُستعرِبین، اللهم إلّا نَفَرًا قلیلًا لم یجدوا لهم ملجأً فی ترکیا.

 و لو أردنا أن نشرح حالَ الشّیعة علی عهد آل عثمان و ما لاقوه مِن سوءٍ و نِکایةٍ لطال بنا القولُ و خرجنا عن الإیجاز المقصود.»

### به برکت وساطت محمّد بن طاووس، حِلّه و نیل و کربلا و نجف از کشتار هلاکو مصون ماند

 صفحة 88: «و لمّا أحاط هولاکو ببغداد، جاءه وَفدٌ من الحِلَّة و المَشهَدَین العلویِّ و الحسینیِّ، مؤلَّفٌ من أکابر الفقهاء و العلویّین مع مجدالدّین محمّد بن طاوس الموسویّ، و سألوه حَقنَ دمائهم. فأجابهم إلی ما طلبوه منه، فسَلِمَت الحِلّةُ و النّیلُ و

المشهدان المقدّسان ممّا ابتُلِیَت به بغدادُ؛ کما هو مذکورٌ فی عمدة الطّالب و الحوادث الجامعة، فی حوادث عام 656 و فی غیرهما.»

 صفحة 89: «کربلاء: بلد الکَرب و البلاء، الّتی جری علی ترابها الدّمُ الطّاهر من نَحْرِ سیّدالشّهدا علیه السّلام، و مِن نحور الصّفوة من آل أبی‌طالب و الخُلَّص من أنصاره، و فیها سُلِبَت بناتُ الرِّسالة و منها أُسِرْن.

 کانت کربلاء قبل حادثة الطّفّ و بعدها إلی أمَدٍ غیرِ قصیر منزلَ بنی‌أسد العلویّین مذهبًا، و إلی الیوم یوجد منهم قوم فی ضَواحیها، و هم الّذین توفّقوا لِمساعدةِ زین‌العابدین علیه السّلام علی مواراة تلک الجُثَثِ الطّواهر، و صاروا أدِلّاءَ علی تلک القبور.

### هارون الرشید قبر سیّدالشّهدا علیه السّلام را با خاک یکسان کرد و درخت سِدر را برید

 و أُقیمت الأبنیةُ حولَ تلک الضَّرائح المقدّسة علی عهد الأُمویّین، غیر أنّ الرّشید العبّاسیّ هدَم ذلک البناءَ و قطَع سِدْرةً کانت عند القبر الطّاهر یَهتدی بها الزّائرون إلی ضریح سیّدالشّهدا علیه السّلام و یستظلّون تحتها.

 روی الشّیخُ الطوسیّ ـ طاب ثراه ـ فی أمالیه، فی المجلس الحادی عشر، مُسنَدًا عن یحیی بن المغیرة الرّازیّ، قال:

 کنتُ عند جریر بن عبدالحمید إذ جاءه رجلٌ من أهل العراق، فسأله جریرٌ عن خبر النّاس، فقال: ”ترکتُ الرّشیدَ و قد کرَب قبرَ الحسین علیه السّلام و أمَرَ أن تُقطَع السِّدرةُ الّتی فیه، فقُطِعَت.“

 (قال:) فرفَع جریرٌ یدَیه فقال: الله أکبر! جاءنا فیه حدیثٌ عن رسول الله صلّی الله علیه و آله قال: ”لعَن اللهُ قاطِعَ السِّدْرة“ ثلاثًا. فلم نَقِفْ علی معناه حتّی الآن؛ لأنّ القصدَ لقطعها تغییرُ مَصرَعِ الحسین علیه السّلام حتّی لا یَقِفَ النّاسُ علی قبرِه.[[487]](#footnote-487)

### منتصر با ارائۀ أعمال پدرش متوکّل، از فقها فتوای قتل او را طلب کرد (ت)

 فأُعید البِناءُ أیّامَ المأمون و من بعده و بُنِیَت حول قبر الحسین علیه السّلام الدّورُ و المنازل؛ و لکنّ المتوکّل أبیٰ إلّا هَدْم هاتیک العِمارات الّتی أُقیمت علی قبر الحسین و قبور الشّهداء و هَدَم المنازلَ و الدُّورَ الّتی حولَها ـ و قد أشرنا إلی ذلک فیما سبق ـ؛ فأُعیدت أیّامَ ابنه المنتصر، و قد عاکس سیرةَ أبیه مع العلویّین،[[488]](#footnote-488) و أشادها الداعیّ محمّد بن زید العلویّ صاحب طبرستان ـ و قیل: أخوه الحسن ـ و أقامها علی أجمَلِ هیئةٍ و أضخَمِ بِناءِ آلُ بُوَیه، کما أشادوا جمیعَ مراقد الأئمّة الأطهار فی العِراق؛ و ما زالت تُشادُ هاتیک المراقدُ الطّاهرة یومًا بعد آخر، و تتنافس فی عمارتها الملوکُ و السّلاطین من الجلائریّة و الصفویّة و نادرشاه و الزندیّة و القاجاریّة و العثمانیّة، و لحکومتنا الحاضرة یدٌ عاملةٌ قویّة فی الإشادة و التّرمیمِ، راجین أن تکون یدُها بیضاءَ فی خدمة الدِّین و الإسلام و البلاد.

 فأصبحت هذه الضّرائحُ القُدسیّة من الإشادة علی ما لا مزید علیه، و علی ما تراه بأُمِّ عینَیک من الفخامة و الضّخامة و الإتقان.

### وهّابی‌های سعودی در سنۀ 1216، ده هزار نفر در کربلا کشتند و تمام خزینۀ حضرت را به غارت بردند

 و اُصیبَت کربلاء، البلد المقدّس، بعِدّة وقائع فظیعةٍ، منها واقعةُ الوهّابیّ عام 1216 هجریّ؛ و قد بالغ فی حصارها حتّی دخلها فاتحًا بعد قتالٍ عنیف، فارتکب من فظائع الأعمال ما لا یبلغه الوصفُ، و أسرف فی القتل فلم یرحم کبیرًا لکِبَره و لا صغیرًا لصِغَرِه. و قیل: إنّه قتَل فی لیلة واحدة عشرة آلاف نسمةٍ، ثمّ نهَب خزائنَ القبر الشّریف الّتی ملأها ملوکُ الهند و الفُرس بنفائس الجواهر. و بعدُ حین زارها بعضُ ملوک الهند فبنیٰ علیها سُورًا منیعًا و أقام علیه الأبراجَ، و نصَب فیها آلاتَ الدِّفاع.»[[489]](#footnote-489)

### کشتن سعودی‌ها 6000 نفر را در عید غدیر 1216 در کربلا و سوزاندن صندوق مطهّر را

 زنبیل، تألیف الحاج فرهاد میرزا معتمد الدولة، صفحه 348:

 «مجمل حالات قتل کربلای معلاّ در بار اوّل و ثانی:

 عبدالوهاب نامی از اعراب بادیه، در بصره چندی در نزد محمّد اسمی بوجهل رسمی، تلمّذ می‌‌نمود. پس از چندی از استاد بصری نکول و به اصفهان نزول کرد و از علوم عربیّه و غریبه استحضار به‌هم رسانید، و در احکام شرع بعضی تغییرات به عقیدۀ خود داد و بنای مذهبی جدید مخلوط از عقاید شیعه و سنّی نهاد؛ و مانند اینکه: آرایش روضات متبرکه بدعت است، و گذاشتن مهر در نماز چون سجده بر اوثان است، و به غیر زیارت بیت الله الحرام زیارت سایر بقاع شریفه حرام است.

 عبدالعزیز نامی از مشایخ نجد، عقاید او را شنید و به غایت پسندید. چون عبدالعزیز را خیال سروری در سر بود و عروج بر مدارج مهتری به اختراع مذهب جدیدی بهتر می‌‌دانست، لهذا مصنّفات او را در بلاد نجد شیوع داد و آن قوم

ضلالت‌نهاد را وهّابی نام نهاد؛ و پس از اندک زمانی حشری وافر جمع کرد، روی به تسخیر حرمین شریفین آورد و از دفائن و ذخائر مدینۀ منوّره لشکر خویش را آراست و به کینه‌جویی برخواست و قلعۀ محکم درعیّه بنا کرد. یک دوبار به قصد نجف اشرف تاخت و از استحکام قلعه و اجتماع عرب خزاعی که شیعۀ صحیح الاعتقادند کاری نتوانست ساخت.

 آخرالأمر ولد اکبر خود مسعود نام غیر سعود را با دوازده هزار سوار غدّار به جانب کربلای معلاّ روانه کرد و در عید غدیر سنه 1216 هجری، علی الغفله وارد کربلای معلاّ شد و از کشش و کوشش و نهب و غارت و قتل و اسیر آنچه توانست کرد و اکثری از علمای دین مبین شهید شدند، و از آن جمله جناب آخوند ملاّ عبدالصّمد همدانی فیض شهادت را دریافت، و از چوب صندوق مطهّر جناب خامس آل عبا سلام الله علیه سعود نامسعود در همان رواق گردون‌طاق، قهوه پخته، خود و مقرّبانش آشامیدند. در مدّت شش هفت ساعت، قریب به شش‌هزار نفر به غرفات جنان خرامیدند و فیض شهادت را دریافتند. چون اکثری از اهل کربلا و زوّار به جهت زیارت غدیر به آستان ملائک پاسبان حضرت امیر و مولا صغیر و کبیر سلام الله علیه شتافته بودند، لهذا از صدمۀ این سیل بلا و شعلۀ این آتش عنا ایمن ماندند. و سعود نابکار همان روز عصری راه دیارخود پیش گرفت. بعد از چندی عبدالعزیز را کشتند، و سعود باز به استقلال بود تا به سعی و اهتمام محمّدعلی پاشا والی مصر و عزیمت ابراهیم پاشا ولد مشارٌ الیه آثاری از وهّابی و سعود در آن دیار نماند؛ ﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾.[[490]](#footnote-490)

### نجیب پاشای عثمانی در سنۀ 1258 در سه ساعت، کربلا را قتل عام کرد و نه هزار نفر جان سپردند

 امّا مقدّمۀ ثانی اینکه به واسطۀ کثرت اوباش, نظام کربلا از هم گسیخت و هر فاجری در هر بلدی که مستوجب عقوبت می‌شد از ترس سیاست حاکم آن بلد به

مفاد ﴿وَمَن دَخَلَهُۥ كَانَ ءَامِنٗا﴾[[491]](#footnote-491) به عتبات عالیات می‌گریخت تا کار به جایی رسید که از ازدحام اوباش که به اصطلاح اهل کربلا یارمباز[[492]](#footnote-492) می‌گویند، رشتۀ اختیار از دست حاکم کربلا که گماشتۀ پادشاهی بغداد بود، بیرون رفت. سهل است که پادشاهی بغداد را نیز کسی اطاعت نمی‌کرد و خراج نمی‌داد، بلکه به زوّار و مجاورین و سکنۀ آنجا مجال زیست نماند. هر چند نفر از یارمباز سری داشت که علَم عصیان می‌افراشت. و علی‌رضا پادشاهی بغداد که دوازده سال در آن سامان به حکومت قیام و إقدام می‌نمود، از عهدۀ این کار برنیامد تا محمّد نجیب پاشا را از دولت عثمانی به این کار مأمور، و او را از حکومت شام معزول و به حکومت بغداد و توابع ـ که دولت عثمانی حاکم بغداد حکم وزیر ثانی دارد ـ منصوب نمودند. و آن نابکار بس سفّاک و بی‌باک و غدّار و مکّار بود، هنوز در حکومت استقراری نگرفته بود که لشکر به جانب کربلا کشید و توپ‌های اژدر دهان به قلعۀ کربلا بست. معلوم است که اجماع عوام در مقابل قشون نظام صورت نخواهد گرفت، بناءً علی‌هذا تیغ پرچمی را آخت و به قتل و أسر سکنۀ آنجا پرداخت.

 پس از سه روز محاصره به روز یازدهم شهر ذی‌حجة الحرام سنۀ یک‌هزار و دویست و پنجاه و هشت هجری، کربلا را مفتوح و دل دوستان اهل بیت را مجروح ساخت، سه ساعت حکم قتل عام داد، آنچه محقّق شد نُه هزار نفر در آن روز از حلیۀ حیات عریان شدند، و آن‌قدر مال و جواهر و اساس‌البیت و کتاب و زر و سیم به غارت رفت که محاسب وهم و خیال از تعداد و تذکار آن مجال نمی‌یابد، و در صحن مطهّر حضرت عبّاس اسب و استر بستند، و در میان رواق حضرت عبّاس علیه السّلام و جناب خامس آل عبا سلام الله علیه هرکه را یافتند کشتند به جز خانۀ حاجی سیّد کاظم رشتی که او را امان داد. بر احدی ابقا نکردند، هرکه توانست

گریخت و هرکه ماند رشته حیات را گسیخت. و الواح را در روضۀ منوّره شکست و دل احباب را خست و کان ما کان و وقع ما وقع. پس از قتل عام قراری در امر ولایت داد، در چهاردهم شهر مزبور مراجعت کرد.

### [ابیات ابن‌آلوسی در مدح نجیب پاشا و سرور وی بر قتل شیعیان کربلا]

### ابیات ابن‌آلوسی در مدح نجیب پاشا و سرور بر قتل شیعیان کربلا؛ و پاسخ شیخ عزیز نجفی و حاج میرزا محمود تبریزی

 و ابن‌آلوسی که از فضلای اهل سنّت و قاضی عسکر محمّد نجیب پاشا بود، این دو شعر را در آن‌وقت به رشتۀ نظم کشیده است:

 و شیخ عزیز ابن شیخ شریف نجفی در جواب گفته است:

 ایضاً جناب حاجی ملاّ محمود تبریزی در جواب گوید:

 و له أیضًا:

 ‌

 ‌

 ‌

## 3. تشیّع در مصر

### [الشّیعة و العبّاسیّون بمصر]

 [تاریخ الشّیعة] صفحة 174:

 «الشّیعة و العبّاسیّون بمصر:

 لمّا قُوِّضَت أعلامُ دولة بنی‌مروان و نبَغتْ دولةُ بنی‌العبّاس، تطالعت الشّیعةُ من الزّوایا و أظهروا ما انطوت علیه القلوب، زعمًا منهم أنّ بنی‌العبّاس علی رأیهم فی الولاء لعلیٍّ و بنیه، و الّذی جعلهم یحسبون ذلک فی بنی‌العبّاس الرَّحِمُ الوَشیجَةُ بینهم و بین آل أبی‌طالب.

### قیام برای إمارت علویّین بود، ولی عبّاسیّون ربودند و دِمار از علویّین کشیدند

 و ما أظهروه بدءَ الدّعوةِ و مطاردةِ بنی‌أُمیّة من الشِّعار طلبًا بدم الحسین علیه السّلام و الانتصار لِبَنی‌علیّ علیه السّلام و أخذًا بتراثهم من بنی‌أُمیَّة، فما نهضت دولةُ بنی‌العبّاس إلّا و جُلُّ أنصارها و قُوّادها و أهل طاعتها من العلویّین رأیًا و مذهبًا؛ و لکن ما استتبّ للعبّاسیّة أمرُ المُلک إلّا و قَلبُوا لبنی‌علیٍّ و شیعتهم ظَهْرُ المِجَنّ، فکانوا علیهم أشدَّ من الأُمویّین عداءًا و ظُلمًا و قتلًا و صَلْبًا و تعذیبًا و حَبسًا و تشریدًا و نفیًا، إلی ما سوی ذلک من ضروب الجَور و الاضطهاد.»

 صفحة 175: «فلمّا رأی الشّیعةُ ما یعمله العبّاسیّون مع العلویّین و أولیائِهم، صاروا ینتهزون الفُرَصَ فی الوَثبَةِ علی بنی‌العبّاس فی کلّ ناحیةٍ؛ فما وجدوا علویًّا

یتحفَّز للوَثبَة إلّا و أخذوا بیده، و أعطَوه القیادةَ من أنفسهم.»

 صفحة 176: «کتب المتوکّلُ إلی والیه بمصرَ، یأمره بإخراج آل أبی‌طالب من مصر إلی العراق؛ فأخرَجهم أمیرُ مصرَ إسحاق بن یحیی الختلیّ، لعشرٍ خَلَون من رجب سنة 236، و قَدِموا العراقَ، فأُخرجوا إلی المدینة فی شوّال منه. و استتر مَن کان بمصرَ علی رأی العلویّة، حتّی أنّ أمیرَ مصرَ ضرب رجلًا من الجند فی شیءٍ فأقسَم علیه بحقّ الحسن و الحسین إلّا عفا عنه، فزاده ثلاثین دِرّةً؛ و رفع ذلک صاحبُ البرید إلی المتوکّل، فورد الکتاب من المتوکّل علی أمیر مصرَ بضربِ ذلک الجندیِّ مائةً، فضربها و حمل بعد ذلک إلی العراق. و تَتَبّع الوالی بعد ذلک الشّیعةَ فحمَلهم إلی العراق. و دُلَّ علی رجلٍ یقال له: محمّد بن علیّ بن الحسن بن علیّ ‌بن الحسین بن علیّ بن أبی‌طالب، أنّه بویع له، فأُحرِق الموضع الّذی کان به، و أخَذه و ضرَب بعضَ مَن بایعه بالسّیاط، و أُخرِج العلویُّ هو و جمعٌ من آل أبی‌طالب إلی العراق. (الخطط، مجلّد 4، صفحة 153 و صفحة 154)»

### محاربه و معارضۀ متوکّل با آل أبی‌طالب، قابل احصاء نیست

 صفحة 177: «انقضت دولةُ المتوکّل، الّذی حارب أهلَ البیت و أولیاءَهم، فقضی منهم ما شاء و شاء له شنَآنَه و بُغضَه. فحَسِب العلویّةُ و الشّیعةُ بمصر أنّ أیّام الجور و الاعتسافِ قد تصرّمت و أنّهم سوف ینتشَّقون نسیمَ الرّاحة، و یَبرُزون من زوایا الاختفاء و حُبوسِ البیوت؛ و لکن خابت أمانیُّهم فقد وجدوا مِن ابنه المنتصرِ ما لا یحتسبون.

 قال المقریزیّ [فی] مجلّد 4، صفحة 154: ”کتب المنتصر لمّا وُلّی الحکمَ، إلی عامله بمصرَ أن لا یُقبِل علویٌّ ضیعةً، و لا یرکب فَرَسًا، و لا یسافر من الفُسطاط[[493]](#footnote-493) إلی

طرفٍ من أطرافها، و أن یُمنَعوا من اتّخاذ العبید إلّا العبد الواحد، و مَن کان بینه و بین أحد من الطالبیّین خصومةً من سائر النّاس قُبِل قولُ خصمِه فیه و لم یطالَب ببیّنة. و لم تَطُل أیّام المنتصر.“ و لکن ما یذکره المقریزیّ لا یتّفق مع ما هو المعروف مِن سیرة المنتصر مع العلویّین.

 قال ابن‌الأثیر فی حوادث عام 248، مجلّد 7، صفحة 36:

 و أمر المنتصرُ بزیارة قبر علیٍّ و الحسین، و آمن العلویّین و کانوا خائفین أیّامَ أبیه، و أطلق وقوفَهم، و أمر بردِّ فَدَک إلی ولد الحسن و الحسین.

 و قال:

 و ذُکِر أنّ المنتصر لمّا وُلِّی الخلافةَ أوّلُ ما أحدثه، أن عزَل صالحَ بن علی عن المدینة و استعمل علیها علیَّ بن الحَسَن بن إسماعیل بن العبّاس بن محمّد، قال علیّ:

 فلمّا دخلتُ علیه أُودِّعه، قال لی: ”یا علیّ، إنّی أُوجِّهک إلی لحمی و دمی“ و مَدَّ ساعِدَه و قال: ”إلی هذا أُوجِّه بک، فانْظُرْ کیف تکون للقوم و کیف تعاملهم!“ یعنی آلَ أبی‌طالب.

 إلی کثیر أمثال ذلک ممّا هو مسطور فی بطون الکتب و معروفٌ عنه حتّی إذا قام المستعین من بعده سرَح فی أیّامه.»

### فتنه در مصر در رمضان سنۀ 305 بر علیه شیعیان به‌طوری‌که لشگر روزه‌اش را إفطار کرد

 [تاریخ الشیعة] صفحة 180: «ففی إمارة هارون بن خمارویة بن أحمد بن طولون، أنکر رجلٌ من أهل مصر أن یکون أحدٌ خیرًا من أهل البیت، فوثب إلیه العامّةُ فضُرِب بالسّیاط یوم الجمعة فی جمادی الآخرة، سنة 285. و فی إمارة ذکا

الأعور علی مصر کُتِب علی أبواب الجامع العتیق ذکرُ الصّحابة، فرضیه من النّاس و کرِهه آخرون؛ فاجتمع النّاس إلی دار ذکا فی رمضان سنة 305، یتشکّرونه علی ما أذِنَ لهم فیه، فوثب الجند بالنّاس فنُهِب قومٌ و خرج آخرون، و مُحِیَ ما کُتِب علی أبواب الجامع، و نُهِب النّاس فی المسجد و الأسواق، و أفطَر الجندُ یومئذٍ.

 و ما زال أمرُ الشّیعة یقوَیٰ بمصر إلی أن دَخَلَت سنة 350؛ ففی یوم عاشوراء کانت منازعةٌ بین الجند و بین جماعةٍ من الرعیّة عند قبر کُلثوم[[494]](#footnote-494) بسبب ذکر السَّلف و النَّوح؛ قُتِل فیها جماعةٌ من الفریقَین. و تعصّب السّودان علی الرعیّة فکانوا إذا لَقُوا أحدًا قالوا له: مَن خالُک؟ فإن لم یقل معاویةُ بطَشوا به؛ ثمّ کثُر القولُ: معاویةُ خالُ علیٍّ! و کان علی بابِ الجامع العتیق شیخان من العامّة ینادیان فی کلِّ یومِ جمعة فی وجوه النّاس من الخاصّ و العامّ: ”معاویةُ خالی و خالُ المؤمنین، و کاتبُ الوحی و ردیفُ رسولِ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم.“ و کان هذا أحسَنُ ما یقولونه، و إلّا فقد کانوا یقولون: ”معاویةُ خالُ علیٍّ من هٰهنا“ و یشیرون إلی أصل الأُذن. و یَلقَون أباجعفر مسلمًا الحسینیّ فیقولون له ذلک فی وجهه. و کان بمصرَ أسوَدُ یصیح دائمًا: ”معاویةُ خالُ علیّ“ فقتل بتتیس أیّامَ القائد جوهر.»

### قوّت تشیّع در مصر به‌واسطۀ جوهر، و المعزُّ لدین الله الفاطمی

 صفحة 183: «دخل القائِدُ جوهرُ إلی مصرَ و بَنَی‌ القاهرةَ. فأعلَنَ التشیّعَ قبل أن یأتی إلیها المعزُّ لِدین الله الفاطمیّ؛ فمِن مذهب التشیّع الّذی هتَف به و آثارِه الّتی

نشَرها، ما أمَر به مِن الأذان فی جمیع الجوامع ب‍ـ”حَیِّ علی خیر العمل“ و الإعلانِ بتفضیل علیّ علیه السّلام علی غیره، و الجَهرِ فی الصّلاة علی النبیّ و علی علیٍّ و فاطمة و الحسنین علیهم الصّلاة و السّلام.

 و أمَر الإمامَ بجامع مصر أن یُجهَر بالبَسمَلَة فی الصّلاة و کانوا لا یفعلون ذلک، و زِیدَ فی صلاة الجمعة القنوتُ فی الرَّکعة الثّانیة.

 و أمّا المواریث فأمَر بأن یُعمَل بها حسب ما یلی: أن لا یَرِث مع بنت المیّت أخٌ له و لا أُختٌ و لا عمٌّ و لا ابنُ عمّ و لا ابنُ أخ، و أن لا یَرِث مع الولد إلّا الزّوجُ أو الزّوجة و الأبوان أو الجدّان، و أن لا یَرِث مع الأُمّ إلّا من یَرِث مع الولد.

 و خاطب أبوطاهر محمّد بن أحمد، قاضی مصرَ، القائدَ جوهر فی بنتٍ و أخٍ کان قد حکم قدیمًا فیهما بالنِّصف للبنت و بالباقیّ للأخ، فقال: ”لا أفعل.“ فلمّا ألحّ علیه قال له: ”أیّها القاضیّ! إنّما هذا عداوة لفاطمة علیها السّلام!“ فأمسک أبوطاهر و لم یراجعه بعدُ فی ذلک.»[[495]](#footnote-495)

### خلفای فاطمیّون در مصر به عالی‌ترین وجهی آنجا را إحیاء نموده‌اند

 صفحة 185: «و قد أمر بأُمورٍ أُخری ممّا تَشهَد بتمسّکه بالدّین و عملِه بنظام الشّریعة؛ کلُبسِ النّصاری و الیهودِ الغِیارَ،[[496]](#footnote-496) و أن یشدّوا الزُّنّارَ فی أوساطهم، و منَع مِن عملِ الفُقّاع و بیعِه فی الأسواق، و مِن أن یدخل أحدٌ الحمّامَ بغیر مِئزَرٍ، و أن تکشف امرأةٌ وجهَها فی طریقٍ و أن تمشی خلفَ جَنازةٍ، و قبَض علی جماعة وُجِدوا فی الحمّام بلا مِئزَرٍ فضُربوا و شُهِّروا، إلی غیر ذلک. فبمثل هذا استمرّ، و علی مثلِ ذلک جَرَت سیرتُه

إلی أن لحق بربّه، و قد بلغ من العَظَمة و الشّأنِ فی أیّامه أن دُعِیَ له بالمغرب کلّه و دیارِ مصر و الشّام و الحرمین و بعض أعمال العراق.

 و لمّا انتهت الخلافةُ إلی الحاکم بالله کانت مظاهرُه فی التشیّع أکثَرَ و أعمالُه فی سبیل إعلائِه أوفَرَ؛ و مع ذلک کلّه فقد سمَح للنّاس بأن یجری کلٌّ علی مذهبه و یعمل حسبَ اجتهاده، و فتَح دارَ الحکمة (کلّیة) بالقاهرة و رتَّب فیها المدرّسین للفقه و اللّغة و الطبّ و التَّنجیم و النّحو و القِراءَة و غیرِها، و حُمِلَت إلیها الکتبُ من خزائن القُصور حتّی حصل فیها من الکتب فی سائِر العلوم ما لم یُرَ مثلُه مجتمعًا، و دخلها النّاسُ للتّحصیل، و اُجری علی مَن فیها الأرزاقُ السَّنیَّة، و جُعِل فیها کلُّما یحتاجون إلیه من الحِبر و الأقلام و المحابر و الوَرَق.[[497]](#footnote-497)

 و هذه مِن محاسنه الّتی سجّلها له التّاریخُ؛ و أضِفْ إلیها ما شدّد به النّکیرُ من بیعِ الفُقّاع، و منع النّساء من اتّباع الجنائز و من زیارتهنّ للمقابر ـ فلم یُرَ فی الأعیاد بالمقابر امرأةٌ واحدة ـ و منَع النّاسَ من الغِناء و اللهو و بیعِ المغنّیات، و منَع النّصاری من رکوب الخَیل و أن لا یستخدموا مُسلمًا و لا یشتروا عبدًا و لا أمَةً، و تتبعت آثارهم فی ذلک فأسلَمَ منهم عِدّةٌ، و منَع من تقبیل أحدٍ له الأرضَ و أن لا یُقبَّل رکابُه و لا یَدُه.[[498]](#footnote-498)

 فعلی هذا و مِثلِه انقضت أیّامُه و تصرّمت دولتُه، فکم مرّةٍ منَع من سَبِّ السَّلَف و عاقَب علیه، و کم أمَر بمحو ما یُکتَب منه علی الحیطان و المساجد و بقلع الألواح الّتی ینقش علیها من ذلک.»

### مصر به مصداق: «النّاس علی دین ملوکهم» هر زمان، تابع مذهب حاکم آنجا بوده است

 [تاریخ الشیعة] صفحة 188:

 «و إنّ أظهَرَ مصداق لهذه الکلمة الدّارجة: ”النّاسُ علی دین ملوکهم“ هی مصرُ؛ فإنّها فی المذهب و الرّأی تقلّبت مع أرباب الدّولة و رجالِ السُّلطة، فقد وافقَت الأُمویّین، و جارَت العبّاسیّین، و تظاهرَت مع الفاطمیّین، و اتّفقت مع الأیّوبیّین، و هکذا تُجارِی الملوکَ و تُسایر الأُمراءَ فی کلِّ آنٍ و زمانٍ إلی الوقت الحاضر.

### در ایّام اخشیدیّین و کافور، در روز عاشورا خلیفه همۀ مردم را اطعام می‌کرد با طعام اهل حُزن

 و إنّ للفاطمیّین مظاهرَ فی التشیّع کانت مِن أقوَی الأسباب لنشره فی مصرَ. منها: یومُ عاشوراء. و إنَّ إظهار شعائر الحزن یوم العاشر من المحرّم لم یکن أوّلَ مَن أمَر به الفاطمیّون فی مصرَ، بل إنّ الشّیعة کانت علیه أیّامَ الأخْشیدیّین و کافور؛[[499]](#footnote-499) و إنّما اتّسع نِطاقُه فی أیّامهم، فکانت مصرُ فی دولتهم فی الیوم العاشر من المحرّم تُبطِل البَیعَ و الشّراء و تُعطِّل الأسواقَ، و یجتمع أهل النَّوح و النّشید و یطوفون بالأزقّة و الأسواق، و یأتون إلی مشهد کُلْثوم و نفیسه[[500]](#footnote-500) و غیرِهما و هم نائحون باکون، و یمضون إلی الجامع الأزهر أو إلی دار الخلیفة، و لربما حضر الخلیفةُ و هو حافٍ و علیه شِعار الحُزن، فیُقرَأ مقتلُ الحسین علیه السّلام، ثمّ یُنشِد الشعراءُ ما قالوه فی الحسین و

أهل البیت علیهم السّلام إلی أن ینتصف النّهار فیُدعَی النّاسُ إلی مائدةِ الخلیفة، و لا تکون المائدةُ کموائد الأعیاد من فرشِ أحسَنِ البُسُط و اختیار أنفَسِ الأطعمة وتوفّر الألوان و غیر ذلک من مظاهر الملوکیّة و أُبَّهة السّلطنة، بل تُفرَش الحُصُرُ و یُمَدّ سِماطُ الحُزن و یُغیَّر لونُ الخُبز عَمدًا، و یجعلون علی السِّماط ألبانًا ساذَجةً و جُبْنًا و عَسَلًا و أمثال ذلک، ثمّ یخرجون بعد تناول الطّعام علی تلک الهیئة الّتی کانوا علیها من النَّوح و البُکاء، و یستمرّ الحال إلی ما بعد العَصر.[[501]](#footnote-501)

### در آن زمان عید غدیر به‌قدری با عظمت برگزار می‌شد که قابل وصف نیست

 و منها: یومُ الغدیر؛ و هو الیومُ الثّامن‌عشر من شهر ذی الحجّة الّذی أقام فیه الرّسولُ صلّی الله علیه و آله و سلّم علیًّا خلیفةً من بعده و إمامًا و هادیًا؛ و البُوَیهِیّون فی العراق قد سَبَقوا الفاطمیّین إلی تأیید هذا الیوم و إقامتِه عیدًا یُظهِرون فیه مَراسیمَ الزِّینة.

 و لو أردنا أن نُسَطّر جمیعَ ما کان یصنعه الفاطمیّون فی هذا الیوم لخرجنا عن خُطَّة الکِتاب غیرَ أنّنا نوجز البیان عنه.

 یخرج الخلیفة فی هذا الیوم علی أحسن بِزَّةٍ و أجمَلِ هیئةٍ. و قد أُعِدّ لأکابر الدّولة و القضاة و عامّةِ النّاس مجلسٌ قد فُرِش بأفخَرِ البُسُط، و نُصِب فیه منبرٌ فیجلس علیه القاضی و العلماءُ حولَه و مِن بعدهم الأُمراءُ و الأجنادُ ثمّ عامّةُ النّاس، و یجلس الخلیفةُ فی محلٍّ یُشرِف علی المجلس؛ ثمّ یصعد الخطیبُ فیتلوا خطبةَ النبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم الّتی خطَبها ذلک الیوم، و یذکر إصعادَ أمیرالمؤمنین إلیه و یصف تلک الحالَ و ما قاله النبیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم فی حَقِّه؛ فإذا نزل القاضی صَلّی بالنّاس رکعتین، ثمّ یُجرون مراسِمَ التّهانی من التّصافح و غیره.

 و فی هذا الیوم یزوّجون الأیامیٰ، و یُنعِمون علی الفقراء و المساکین، و یفرّقون الهِباتَ علی کبراء الدّولة و الأُمراء و الرّؤساء و الضّیوف و الأساتذة و المدرّسین و غیرهم، و یَنحَرون و یَعتِقون الرّقابَ، إلی أمثال ذلک من إعظام هذا الیوم. و إجراءِ مراسم التّهانی، و توفیر الصِّلات و الهِبات، و علی مثل ذلک یُجرِی الوزاءُ و أکابر الدّولة.[[502]](#footnote-502) فیُنفِق الخلیفةُ فی هذا الیوم ما لا یُحصیٰ من الأموال، و مثلُه الوزراءُ و کبراء الدّولة.

### [کیفیّت برگزاری مراسم عید روز ولادت معصومین، در ایّام خلفای فاطمیّین در مصر]

 و منها: أنّهم کانوا یجعلون أیّام مولد النبیّ و علیٍّ و الزّهراء والحَسَنَین علیهم السّلام أعیادًا و مواسمَ جلیلة، ینفقون فیها الأموالَ الجسیمة، و یظهرون فیها الجَذَلَ والبِشْر، و یعمل النّاسُ مثلَ عملهم من الإطعام و صُنع الحَلوَیٰ و غیر ذلک من إظهار شعائِر الأعیاد.

### [اقامۀ منبرهای تعلیم فقه اهل بیت به مردم]

 و منها: أنّهم نصبوا فقهاءَ یُعلِّمون النّاسَ فقهَ أهل البیت و أجروا لهم رواتبَ و مخصّصاتٍ سَنِیَّةً، و أنفقوا علی المتعلّمین و الحُضور[[503]](#footnote-503) لاستماع الحدیث الأموالَ الجلیلة.

 فی هذا و مثلِه جعلوا التشیّعَ یَسیرُ فی مصر و یَستَولی علی البلاد، و یکون مذهبُ أهل البیت المذهبَ المعروف بین عامّة النّاس.

### مشهور، اسماعیلی بودن فاطمیّین است ولی آثار امامی بودنشان ظاهرتر است

 و إنّ المشهور بین أرباب السّیرة و التّاریخ ـ و لم نتحقّقه ـ أنّ الفاطمیّین کانوا إسماعیلیّةً فی المذهب و الرّأی، و صاروا علی مذهب الإمامیّة أیّام الوزیر أبی علیّ الأفضل بن أمیر الجیوش بَدْر الجمالیّ الإمامیّ المذهب، فی دولة الحافظ لدین الله؛ و لمّا قُتِل الوزیرُ عام 526، عاد المذهب إسماعیلیًّا. و کیف کان فإنّ المذهب الإمامیّ فی دولتهم کان ینتشر و یَسرَع فی سَیرِه من دون أن یجد عَثرَةً فی سبیله، أو یشاهد حاجزًا دون قصدِه.

 و لو أردنا أن نقیم الأدلّةَ علی انتحالهم المذهبَ الاثنی‌عشریّ، لکان لنا متّسعٌ

من القول؛ کما أن الزّعم بأنّهم إسماعیلیّون مذهبًا قد یکون له وجهٌ من التّاریخ، غیر أنّ آثارهم فی الإمامیّة أظهَرُ.»

### صلاح‌الدّین أیّوبی مذهب شیعه را برانداخت و فقط رسمیّت به مذاهب أربعه داد

 [تاریخ الشیعة] صفحة 192:

 «الشّیعة و الأیّوبیّون بمصر:

 کان التشیّع مُ‍خَیَّمًا علی القاهرة و ضاربًا أطنابُه فی القُریٰ و البلدان، إلی أن قَوِیَ صلاحُ‌الدّین یوسف الأیّوبی و بلَغ من الشَّأن أن استوزره العاضدُ لدین الله الفاطمیّ؛ فکان جزاؤه منه حینما عَرِف من نفسه القوّةَ و الغَلَبة، أنْ حَجَر علی العاضد و منَعه من الخروج و استلب جمیعَ ما لدیه من الصّفایا و الأموال حتّی لم یبق عنده إلّا فَرَسًا واحدًا، و بعد ذلک استلبه منه؛ ثمّ شرَع فی قلب الدّولة و الدّعوة للمستنصر بأمرالله العبّاسیّ ببغداد، فساعده الطّالعُ علی ما أراد، فدعا للعبّاسیّ و الفاطمیُّ مُسَجًّی علی فراش المرض فلم یعلم بالحال حتّی جاءه الموتُ.[[504]](#footnote-504)

 و لمّا تمهّدت للأیّوبیّ قواعدُ الدّولة، أوقع بالأُمراء و الجُند، و أنشأ بمدینة مصرَ مدرسةً للفقهاء الشافعیّة و أُخری للمالکیّة، و صرَف قضاةَ الشّیعة کلَّهم، و فوّض القضاءَ لصدر‌الدّین عبدالملک بن درباس المارنیّ الشافعی فلم یَستنبْ عنه فی إقلیم مصر إلّا مَن کان شافعیَّ المذهب.[[505]](#footnote-505) فتظاهر النّاس مِن ذلک الیوم بما کان علیه هَوَی

المَلِک، و کیف لا یختفی مذهبُ أهل البیت و الأیّوبیُّ یستقدم العلماءَ الّذین علی رأیه و یبنی المدارسَ و یخصّص لها الرّواتبَ و یحمل النّاسَ علی عقیدة الأشعریّ، و من خالف ضُرِبَت عنقُه. و ساعد علی ذلک أنّ السّلطان نورَ‌الدین محمود بن عماد‌الدّین زنکیّ تعصّب فنشَر مذهبَ أبی‌حنیفة فی بلاد الشّام؛ فما زال من ذلک الوقت تنتشر مذاهبُهم و تُقَوَّیٰ، و تزداد فقهاؤُهم و تکثر بمصرَ و الشّام، و جرَوا علی ذلک فی جمیع البلاد الّتی لهم علیها سلطانٌ، وعُودِیَ مَن تَمَذهَب بغیرها و أُنکِر علیه، و لم یولَّ قاضٍ، و لا قُبِلت شهادةُ أحدٍ، و لا قُدِّمَ للخطابة و الإمامة و التّدریس إنسانٌ ما لم یکن مقلِّدًا لأحدِ المذاهب الأربعة. و أفتیٰ فقهاؤُهم فی طول مُدّةِ الأیّوبیّین و بعدَهم بوجوب اتّباع هذه المذاهب و تحریمِ ما عداها.[[506]](#footnote-506)

### صلاح‌الدّین أیّوبی روز عاشورا را روز عید و سرور قرار داد

 و ما قَنِعَ الأیّوبیُّ بما ارتکبه من الفاطمیّین و مذهبِ أهل البیت حتّی ناصَبَ العداءَ للبیت الطّاهر نفسه؛ فقابل الشّیعةَ و الفاطمیّین بالعکس ممّا کانوا یعملونه یوم عاشوراء.

 قال المقریزیّ، مجلّد 2، صفحة 385: ”کان الفاطمیّون یتّخذون یوم عاشوراء یومَ حُزنٍ؛ تتعطّل فیه الأسواقُ، و یعمل فیه السِّماط العظیم المسمّی سِماطَ الحزن، و کان یصل إلی النّاس منه شیءٌ کثیرٌ. فلمّا زالت الدّولةُ اتّخذ الملوکُ مِن بنی‌أیّوب یومَ عاشوراء یومَ سرور؛ یوسّعون فیه علی عیالهم، و یتبسّطون فی المطاعم، و یصنعون الحَلاوات، و یتّخذون الأوانِیَ الجدیدة، و یدخلون الحمّامَ ـ جریًا علی عادة أهل الشّام، الّتی سنّها لهم الحجّاجُ أیّامَ عبدالملک بن مروان ـ لیُرغِموا بذلک آنافَ شیعة علیِّ بن أبی‌طالب، الّذین یتّخذون یوم عاشوراء یومَ عَزاءٍ و حُزنٍ علی الحسین بن علیّ لأنّه قُتِل فیه. و قد أدرکنا بقایا ممّا عمله بنوأیّوب من اتّخاذ یوم عاشوراء یومَ سرورٍ و تَبَسُّطٍ.“

 لا أدری إذا کان الأیّوبیّون أعداءَ بنی‌فاطمة، فهل ساغ لهم أن یعادوا الرّسولَ و أهلَ بیته؟! و لماذا صنعوا یومَ مقتل الحسین عیدًا و قد بکاه الرّسولُ و حَزِنَ علیه قبل ذلک الیوم بعشرات السّنین و الحسینُ فی الأحیاء؟! و أنّ الأغرَب أن یُطرَی الأیّوبیُّ و یُکالَ له المدحُ جِزافًا و هو صاحبُ یوم عاشوراء؛ فإنّا للّه و إنّا إلیه راجعون.»

### [حمل نمودن أمیرأفضل رأس الحسین را از عسقلان و دفن نمودن آن در مصر]

 صفحة 195، پاورقی: «قال المقریزیّ، مجلّد 2، صفحة 483: ”إنّ الأفضل بن أمیر الجیوش لمّا ملَک القُدسَ و دخل عسقلانَ، و کان بها مکانٌ دارِسٌ فیه رأسُ الحسین بن علیّ، فأخرجه و عطّره و حُمِلَ فی سَفَطٍ إلی أجَلِّ دارٍ بها، و عمّر المشهدَ؛ فلمّا تکامَلَ حمَل الأفضلُ الرّأسَ الشریف علی صدره و سعَی به ماشیًا إلی أن أحَلَّه فی مَقَرّه. و کان حملُ الرأس من عسقلان إلی القاهرة یومَ الأحد، ثامن جمادی‌الآخرة، سنة 548. و یذکر أنّ هذا الرَّأسَ الشریف لمّا أُخرِج من المشهد بعسقلان وُجِد دمُه لم یجفّ، و له ریحٌ کریح المسک.“ و قال: ”و کانوا ینحرون یوم عاشوراء عند القبر الإبلَ و البقر و الغنم، و یکثرون النَّوحَ و البُکاءَ و یَسُبّون مَن قتَل الحسینَ، و لم یزالوا علی ذلک حتّی زالت دولتُهم.“ ثمّ ذکر له بعض البرکات المشاهدة المرئیّة.

 و قال ابن‌بطوطة فی رحلته، مجلّد 1، صفحة 21: ”و مِن المزارات الشریفة، المشهدُ المقدّسُ العظیمُ الشَّأن حیث رأس الحسین بن علیّ علیهما السّلام؛ و علیه رِباطٌ ضَخمٌ عجیبُ البناء، علی أبوابه حِلَقُ الفِضَّة و صفائِحِها أیضًا کذلک، و هو مُوفی الحقّ من الإجلال و التّعظیم.“ و قال صفحة 34، عند ذکر القُدْس الشَّریف: ”و بها المشهدُ الشّهیر حیث کان رأس الحسین بن علیّ علیهما السّلام، قبل أن یُنقَل إلی القاهرة.“

 أقول: و هو إلی الیوم عظیمُ البناء لا یَقصُر عن کثیرٍ من مشاهد أهل البیت فی العراق عدا مشاهد الأئمّة المعصومین علیهم السّلام.»

### اهل مصر، امروز إقبال شدید به اهل بیت و مظاهر تشیّع دارند

 صفحة 196: «و کإقبالهم[[507]](#footnote-507) علی التّقبیل و الابتهال و التّضرع إلی الله تعالی فی قضاء الحوائِج عند تلک المشاهد؛ و لربما یخرجون فی لیالی الجُمَع و هم یحملون الأعلامَ السُّود و بأیدیهم السَّلاسلُ الحدیدیّه یضربون بها ظهورَهم، کما تصنع الشّیعةُ عند إظهار شعائِر الحزن علی أهل البیت، و یذهبون علی هاتیک الحال الّتی هی مظهرُ الشّجیٰ و الحزن، إلی قبر السیّدة زینب؛ إلی ما سوی ذلک من أمثال هذه الشعائِر و المظاهر الّتی تدلّنا علی شدّة مَیلهم إلی العترة الطّاهرة.»[[508]](#footnote-508)

 صفحة 197: «و لو کانت تلک الفئةُ تخلص للمجتمع و تکتب بحسن نیّةٍ لرجع أحمدُ أمین عمّا سوَّده من صحائفَ فی نَبزِ الشّیعة فی کتابه فجر الإسلام، و قد وَعَد بأنْ یُبیِّض ما سوَّد یومَ زار النّجفَ الأشرف و اعترف بذنبه، و کنّا ننتظر بفارغ الصبر أنْ یقرن بعین القول و العمل. فلمّا مثَّل للطّبع الجزءَ الأوّل من کتابه ضُحی الإسلام، و حمله البریدُ إلی العراق و وقَفنا علی ما حرَّره فیه، وجدناه قد ذَرَّ المِلحَ علی الجَرحَ و زاد فی تسوید صحائفِه الأُوَل الّتی جاء بها کتابُه فجر الإسلام؛ فکأنّما لم یَزِدْه الوقوفُ علی الحقّ إلّا بُعدًا عنه، و الاعتراف بالخطأ إلّا إصرارًا علیه.

 نسأله تعالی أن یوفَّق للهُدی مَن أحَبّ الهدایةَ و آثر البصرَ علی العمی؛ إنّه سمیع مجیب.»[[509]](#footnote-509)

### دولت فاطمیّین در مصر، شیعه و علوی بوده‌اند

 [معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2] صفحة 265:

 «الدّولة العلویّة الفاطمیّة بمصر و إفریقیّة:

 هذه الدّولة بلغت شأوًا[[510]](#footnote-510) بعیدًا و استولت علی إفریقیّة و مصر و الشّام، و خُطِب لها بالحجاز و العراق، و بَنَتِ المُدُنَ و المدارسَ و المساجدَ العِظام و أکرَمَت العلماءَ. و من آثارها الجامعُ الأزهر و الجامعُ الأقمر بمصر؛ و کان لها دارُ کتبٍ عظیمةٍ تجمع نفائسَ الکتب، و کان فیها عدّةُ نُسَخٍ من کتاب العین للخلیل بن أحمد إحداها بخطّه؛ و دارُ السِّلاح و دارُ الضّیافة و غیرُ ذلک. و أکثرُ المؤرّخین استیفاءً لذکر أحوالها ـ المَقریزیُّ صاحبُ خُطَط مصر ـ و المُنصفون من العلماء، و العالمون بالأنساب من العلویّین، صحّحوا نسبَهم؛ و یشهد بصحّته قولُ الشّریف الرضیّ و کفی به شاهدًا:

 و إنّما لم یُودِعْه دیوانَه خوفًا. و لمّا بلَغتِ الأبیاتُ القادِرَ أرسل القاضی أبابکر الباقلانیّ إلی والد الرّضیّ یُعاتبه و یقول: ”علی أیّ مقامِ ذلٍّ أقام و هو ناظرٌ فی النّقابة و الحجّ، و هما من أشرف الأعمال!“ فحَلَف والدُه أنّه ما علِم بذلک، و أنکر الرضیّ الشّعرَ. فقال أبوه: ”اکتُبْ للخلیفة بالاعتذار و القَدْحِ فی نَسَب المصرِیّ!“ فامتنع و اعتذر بالخوف من الدَّیْلم و دُعاة المصرّییّن؛ فقال أبوه: ”تخافُ من البعید عنک و لا تخاف من القریب!“ فلم یَقبَل، فغضِب منه أبوه و قاطَعَه و حَلَف أن لا یُساکنه فی بلدٍ، ثمّ حلف الرّضیُّ أنّه لم یقُل الشّعرَ.

 و کتب فی زمن القادِر محضرًا یتضمّن القَدْحَ فی نسبهم، کتب فیه المرتضی و الرضیّ و أبوهما و الشّیخُ المفید و سائرُ العلماء و القُضاة، و لا حُجّة فیما کتبه الرضیّ فی المحضر، فإنّ الخوف یَحمِل علی أکثرَ مِن هذا، کما قال ابن‌الأثیر فی تاریخه. و امتناعُ الرّضیّ من أن یکتبَ للقادر قدحًا فی نسبهم و أن یتبرّأ من الأبیات حتّی آلَ الحال مع أبیه إلی ما آل، دلیلٌ قویٌّ علی صِحّة نسبهم؛ و کتابةُ مَن کتب فی المحضر لیست إلّا للخوف کما أنّ کتابةَ المحضر کان سببُها الخوفَ منهم علی المُلک، و إذا کان الخوف علیه یحمل الملوکَ علی قتل آبائهم و إخوانهم، أفلا یحمل علی کتابة محضرٍ مکذوب؟!

 قال ابن‌الأثیر: ”و سألتُ أنا جماعةً من أعیان العلویّین فلم یرتابوا فی صِحّة نسبهم، و قد بالغ من أنکر نسبَهم فزعَم أنّ عبیدالله أوّلَ خُلفائهم هو وَلَدُ یهودیٍّ حدّادٍ.“

 قال ابن‌الأثیر: ”لیت شِعری ما الّذی حمل أباعبدالله الشّیعیَّ و غیره حتّی یُخرِجوا هذا الأمرَ من أنفسهم و یسلّموه إلی وَلَدِ یهودیٍّ، و هل یُسامِح نفسه بهذا الأمر مَن یعتقده دینًا یثابُ علیه؟!“

 أقول: و انضافَ إلی ما فعله بنوالعبّاس العصبیّةُ المذهبیّة، لأنّهم شیعةٌ

إسماعیلیّة، حتّی أنّ الجلال السُّیوطیّ فی تاریخ الخلفاء جعل ذلک سببًا لفساد خلافتهم. و هذه أسماء خلفائهم علی التفصیل... .»[[511]](#footnote-511)

### خلفای فاطمیّین، سادات علوی هستند

 [معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد، صفحة 353]:

 «الخلفاء الفاطمیّون و الجامع الأزهر:

 و فی مصر الجامعُ الأزهر والجامعُ الأقمر؛ و هما من بناءِ الخلفاء الفاطمیّین، الّذین ظَهَروا بالمغرب ثمّ انتقلوا إلی مصر، و بلغت دولتُهم شَأوًا بعیدًا و دامت مائتین و اثنین و سبعین سنة، و کان لها فضلٌ عظیمٌ فی إحیاء آثار الإسلام. و المحقّقون من علماء الإسلام و مؤرّخیهم یصحِّحون نَسَبَهم، مثلُ صاحب عمدة الطّالب فی أنساب آل أبی‌طالب، و ابن‌ُخلدون و ابنُ‌الأثیر و المقریزیّ و غیرهم؛ وممّا استدلّوا به علی صحّة نَسَبِهم قولُ الشَّریف الرّضیّ، رضی الله عنه:

 و لا عبرة بمَن أنکر نَسَبَهم أمثال یاقوت الحمویّ الّذی یُعبِّر عنهم فی مُعجَم البلدان بالمتعلّویّین و غیره؛ فإنّ الّذین أنکروا نسبَهم هم بنوالعبّاس خوفًا علی مُلکِهم لمّا استَفحَلَ أمرُهم مع ما یَرَونَه مِن مَیل النّاس إلی آل أبی‌طالب، حتّی کتبوا مَحضَرًا بِبغداد فی نَفیِ نَسَبِهم

أجْبَرُوا[[512]](#footnote-512) علی أن یَکتُب فیه من علماء الإمامیّة: الشّیخ المفید و تلمیذه السیّد المرتضی و السّید الرّضا و والدهما؛ و امتنع السّیّد الرّضی من إنکار الأبیات السّالفة فهُدِّدَ و عُزِل عن النّقابة و إمارة الحاجّ، لا سیّما أنّ القومَ شیعةٌ إسماعیلیّة و القول فیهم سیّءٌ، حتّی قال السّیوطیّ فی تاریخ الخلفاء: ”إنّ خلافتهم لا تصحّ؛ لأنّ خیارهم رافضةٌ“ أو ما هذا معناه.

 و إذا أردتَ أن تعلم عَظَمَةَ دولتهم و ما لها من الفضل علی الإسلام و العرب فراجِعْ خطط المقریزیّ، فإنّی لم أرَ مَن فَصَّل أحوالهم مثلَه؛ و ممّا قاله فی وصف خزانة الکتب الّتی کانت لهم، أنّ فیها عدّةَ نُسَخٍ مِن کتاب العین، إحداها بخطّ مصنّفِه الخلیل بن أحمد.

 و الجامعُ الأزهر مِن عهدهم إلی الیوم مدرسةٌ عظیمةٌ إسلامیّة، و له أوقاف جلیلة، و فیه أروِقَةٌ یَسکُنها الطّلابُ و ینسب کلّ رواق إلی قُطرٍ مِن الأقطار یَسکُنه أهلُه، و تَدُرّ علیهم الأرزاقُ من الأوقاف، و له رئیسٌ یُلقَّب بشیخ الجامع الأزهر و هو أعظَمُ جامعٍ بمصرَ.»[[513]](#footnote-513)

### شیعه در مصر باید مساجد بهتری و مبلّغین عالم‌تری برای خود تهیّه کند

 [معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2] صفحة 388:

 «فبقینا فی مصرَ أیّامًا ذهبنا فی أثنائها لزیارة مشهدِ الرّأس الّذی یقال: إنّه رأسُ الحسین علیه السّلام، و زیارةِ قبر السَّیّدة زینبَ بنت یحیی بن زید بن علیّ بن الحسین علیهم السّلام.»[[514]](#footnote-514)

### شیعه و وضع عزاداری ایشان در مصر

 صفحة 389: «و کانت الدّارُ الّتی نزلناها فی زُقاق المدارس تشرّف علی معبدٍ للیهود و بجانبه حدیقةٌ له، فکان فی الغالب یأتیه جماعةٌ منهم لابِسین أکسِیَتَهم للعبادة فیشدّون السُّیُورَ علی أیدیهم و یُزَمزِمون و یقرءون؛ فأسِفنا لمّا أن رأینا الشّیعةَ فی ذلک البلد ـ و جُلُّهم إیرانیّون و هم أهلُ تجارة و فیهم جماعةٌ من ذوی الثّروة الطّائلة ـ لم یخطر ببالهم أن یکونَ لهم جامعٌ یجمعهم لعبادة الله تعالی، و إمامٌ یَؤُمُّهم فیه، و عالمٌ یُعلِّمهم أحکامَ دینهم.

### تکایا الإیرانیّین فی مصر و إقامة عزاء الحسین علیه السّلام

 نعم لهم تکیّتان إحداهما للفُرس و الأُخری للتُّرک، یقام فیهما عزاءُ سیّدالشّهدا أرواحنا فداه فی أیّام عاشوراء، و یُبذَل الطّعامُ الوافر کلَّ لیلة، و یَحضُر من المصریّین و غیرهم حتّی الإفرنج الجَمُّ الغفیر و فیهم مِن أهل العلم و الفضل عددٌ کثیر‏‏ٌ. و من المُؤسِف أنّ خطباءَ و قرّاء ذلک المحفلِ العظیم لیست فیهم الکفاءةُ لذلک المنصبِ الجلیل، بل سُلِّمت تلک الوظائفُ إلی غیر أهلها. و لو توفَّرت فیهم الأهلیّةُ لاغتنموا أعظَمَ فرصةٍ للدّعایة إلی الدّین الإسلامیّ و مذهبِ أئمّة أهل البیت الطّاهر و نشرِ فضائلهم الّتی اختصّوا بها عن سائر الخلق، و أظهروا للملأ محاسنَ ذلک الدّین القویم و مذهبِ أئمّة أهل البیت الطّاهر و کانوا مَفخَرًا للشّیعة؛ و لکنّهم لعدم کفاءتهم قد أضاعوا تلک الفرصةَ الثّمینة أعوامًا کثیرةً بل رُبَما کانت نتیجتُها علی العکس.

 و قد وفّق اللهُ تعالی فی هذه السّنین الأخیرة لوجود شخصٍ من فضلاء سادات آل المرتضی فی دمشق قد ألَمَّ ببعض طریقتنا الّتی نتوخّاها منذُ سنین و نبذل المجهودَ لإحکامِها فی إقامة العزاء بتعلیم القرّاء و تدریبِهم و تألیفِ الکتب ـ ک‍لوَاعج الأشجان، و الدّرّ النّضید، و المجالس السنیّة، و إقناع اللّائم ـ و طَبعِها و نَشرِها،

فصارَ یذهب إلی مِصرَ فی العاشوراء یطلب من أهلها و یظهر بقراءته محاسنُ إقامة العزاء علی ذلک الطَّرز و بذلک النّحو، و بان لهم ما فیه من الفوائدِ العظمیٰ و المنافعِ الکبریٰ؛ نسأله تعالی التّوفیقَ لدوامِ ذلک و تحسینِه عامًا فعامًا و انتشارِه فی جمیع بلاد الشّیعة.»[[515]](#footnote-515)

### [حکومت فاطمیّون]

 [الشّیعة و التّشیّع (الشّیعة فی المیزان)] صفحة 172:

 «و هذا الحافظ[[516]](#footnote-516) کان کثیرَ المَرَض بعلّة القَولَنج، فعمِل له شیرماه الدّیلمی طَبلَ القَولَنج الّذی کان فی خزائن الفاطمیّین؛ و مِن خاصّته أنّه إذا ضربه أحدٌ خرَج الرّیحُ مِن مخرجه، و لهذه الخاصیّة کان یَنفَع الطَّبلُ من القولنج. و لمّا ملَک صلاحُ‌الدّین الأیّوبی کسَر هذا الطّبلَ، لا لشیءٍ إلّا لأنّه من آثار الفاطمیّین.»[[517]](#footnote-517)

### خدمات فاطمیّین در مصر، ایجاد مدارس و مساجد و جلب معلّمین از دنیا

 صفحة 174: «و قال السیّد میر علی فی مختصر تاریخ العَرَب، صفحة 510، طبعة 1938:

 ”کان الفاطمیّون فی أوّل عهدهم کالبطالِسَة[[518]](#footnote-518) الأوّلین، یُشجِّعون العلمَ و

یُکرِّمون العلماءَ؛ فشیَّدوا الکُلیّاتِ و المکاتبَ العامّة و دارَ الحکمة، و حملوا إلیها مجموعاتٍ عظیمةً من الکتب فی سائر العلوم و الفنون و الآلات الرّیاضیّة، لتکون رهنَ البحث و المراجعة؛ و عیّنوا لها أشهَرَ الأساتذة، و کان التّعلیمُ فیها حُرًّا علی نفقة الدّولة، کما کان الطّلاب یُمنَحون جمیعَ الأدوات الکتابیة مجّانًا. و کان الخلفاءُ یَعقِدون المناظراتِ فی شتّیٰ فروع العلم، کالمنطق و الرّیاضة و الفقه و الطّب؛ و کان الأساتذة یَتّشحون بلباسٍ خاصّ عُرف بالخلعة أو العباءَة الجامعیّة ـ کما هی الحالُ الیومَ ـ؛ و أُرصِدَت للإنفاق علی تلک المؤسّسات و علی أساتذتها و طلّابها و موظّفیها أملاکٌ بلغ إیرادُها[[519]](#footnote-519) السّنویّ 43 ملیون درهم؛ و دُعی الأساتذةُ مِن آسیا و الأندلس لإلقاءِ المحاضرات فی دار الحکمة، فازدادَت بهم رَوعةٌ و بهاءٌ.“

### إظهار تشیّع در زمان فاطمیّین به «حیّ علی خیر العمل» و کتابت: «علیٌّ خیر النّاس بعد رسول الله» بر دیوارها

### بنای جامع ازهر از فاطمیّون است

 الفاطمیّیون و التشیّع:

 اتّفق المؤرّخون علی أنّ الدّولة الفاطمیّة قامت علی أساس الدّعوة الشیعیّة، و أنّها قد حرَصَت جدَّ الحِرص علی نشرها بمختلف الوسائل؛ و أنّ الفاطمیّین اتّخذوا بناءَ المساجد و معاهدَ العلوم سبیلًا لغَزْوِ عقائد المجتمعات، و قد وُجدَت العقائدُ الشیعیّة فی مصرَ مَرعًی أکثَرَ خِصْبًا و نماءً منه فی شمال إفریقیا، وسرعان ما ترَعرَعَت و عَمَّ أثرُها.

 فالمؤذّنون ینادون علی المآذن: ”حیَّ علی خَیْر العملِ“، و الخطباءُ فی المساجد یفتتحون کلامَهم بالصّلاة علی محمّد المصطفی و علیٍّ المرتضی و فاطمة البتول و الحسن و الحسین سِبْطَی الرَّسول، و حَلَقاتُ الدُّروس فی الأزهَر و غیره ترتکز علی

مذهب الشّیعة، و أحکامُ القُضاة تصدر وفقًا لهذا المذهب.

 و کتب المُعزُّ علی الأماکن: ”خیرُ النّاس بعدَ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم أمیرُالمؤمنین علیُّ بن أبی‌طالب علیه السّلام.“ و جعَلوا الیومَ الثامن‌عشر من ذی‌الحجّة ـ و هو یومُ غدیر خمّ ـ یومَ عیدٍ، و أصبح الاحتفالُ به فی کلّ سَنَةٍ مِن أهمّ الاحتفالات الدینیّة الّتی کانت تهتزّ لها جوانبُ القاهرة فَرَحًا و سرورًا.

### غلبۀ صلاح‌الدّین بر مصر و برانداختن تشیّع را

 و عن خِطط المقریزیّ: ”إنّ شعائر الحُزن یومَ العاشر من المحرّم کان أیّامَ الإخشیدیّین، و اتّسع نطاقُه فی أیّام الفاطمیّین؛ فکانت مصرُ فی عهدهم تُوقِف البیعَ و الشّراءَ، و تُعَطِّل الأسواقَ، و یجتمع أهلُ النَّوح و النّشیدِ یطوفون بالأزقّة و الأسواقِ و یأتون إلی مشهد أُمّ‌کلثوم و نفیسه، و هم نائحون باکون.“

 و قال السیّد میرعلیّ فی مختصر تاریخ العرب: ”و کان مِن أهمّ عمارة القاهرة فی عهد الفاطمیّین الحسینیّةُ، و هی بناءٌ فسیحُ الأرجاء تقام فیه ذکریٰ مقتلِ الحسین علیه السّلام فی موقعة کربلاءَ.“

 و أمعَنَ الفاطمیّون فی إحیاء هذه الشّعائرِ و ما إلیها مِن شعائر الشّیعة، حتّی أصبَحَت جزءً من حیاة النّاس.

 و لولا سیاسةُ الضَّغط و التّنکیل الّتی اتّبَعَها صلاحُ‌الدِّین الأیُّوبیّ مع الشّیعة، لکان لِمذهب التشیّع فی مصرَ الیومَ و بعد الیوم شأنٌ أیُّ شأنٍ.

 و إذا لم یکن الفاطمیّون علی مذهب الاثنی‌عشریّة فإنّ هذا المذهب قد اشتدّ أزْرُه و وُجد منطلقًا فی عهدهم، فقد عظُم نفوذُه و نشطت دُعاتُه و عملوا علی نشره و توطیده، و أقبل النّاسُ علیه آمنین مطمئنّین علی أنفسهم و أموالهم... . ذلک أنّ

الاثنی‌عشریّة و الإسماعیلیّة و إن اختلفوا مِن جهاتٍ فإنّهم یلتقون فی هذه الشّعائر بخاصّة فی تدریس علوم آل البیت و التّفقه بها و حملِ النّاس علیها.»[[520]](#footnote-520)و[[521]](#footnote-521)

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

## 4. تشیّع در سوریه

### شهر حَلَب، مرکز تشیّع بود

 [تاریخ الشیعة] صفحة 139:

 «حَلَب:

 ارتفع مَنارُ التشیّع فی سوریا، و خفَق لواؤُه حین نَبَغَت الدّولةُ الحَمْدانیّة فی حَلَب و الشّام و الجزیرة، و الدّولة الفاطمیّة بمصرَ. و کانت تلک العصورُ المتقاربة جُلُّ ملوکِها و أُمرائِها من الشّیعة، کآل بُوَیه بفارس و العراق، و بنی‌مذید فی الحِلَّة و النّیل، و بنی‌شاهین فی البَطائح، و ناصرِ الدّولة آل حَمْدان فی المُوصِل و ما والاها؛ و أمّا الوزراء کابن‌العمید و الصّاحب بن عبّاد فما أکثرهم؛ کما أنّه فی تلک الآوِنَة نبَغ من علماء الشّیعة فی کلّ فنٍّ ما یعجز القلمُ عن عَدِّهم، کالشّیخ المفید و الشّریفَین و الطوسیّ و ابن‌الجُنَید فی بغداد، و ابن‌خَالَوَیْه و بَنی‌زُهرَة بعده فی حلب؛ إلی غیرهم.

### حَلَب، شهر ادب و شعر و فقه و عظمت به نور تشیّع بود

 و أمّا الشُّعَراء فحَدِّثْ عن کثرتهم و لا حَرَجَ، و إن أردتَ أن تعرف شیئًا عنهم فعلیک بیتیمة الدَّهر للثّعالبی، و قد عقَد فصلین أحدُهما فی شعراء سیف‌الدّولة و الآخر فی شعراء الصّاحب؛ و سوف تجد الکثیرَ منهم ضِمنَ هؤلاء.

 ظهرت دولةُ سیف‌الدّولة علیِّ بن عبدالله بن حَمْدان فی حَلَب و الشّام و

الجزیرة، فتوافدت علیه حَمَلَةُ العلم و نوابغُ الشّعراء، فرَقَد الوافدین و أسعَفَ المادحین بما تبلُغه أمانیُّهم و تتمنّاه نفوسُهم، فصارت أندیَتُه الخاصّة أشبَهَ بحَلَقات الدّرس فی فنون العلم و الأدب، فکأنّما هو عالمٌ أدیبٌ سجیّتُه طرحُ المسائل علی الحضور فی اللّغة و الشِّعر و غیرهما، و کأنّه لم یکن مَلِکًا کَسِواه یستخفّه الطَّرَبُ و اللهوُ و یُطرِبه العُودُ و المِزمارُ و یغتنم الفُرَصَ لمُغازلة الغادَةِ المِعطار. و قضی أکثرَ أیّام سلطانه فی حرب الرّوم له و علیه؛ فکانت الغَزَوات الّتی بینه و بینهم تُناهِز الأربعین غزوة، و کان یجمع الغُبارَ الّذی یقع علیه فی غزواته للرّوم حتّی اجتمع منه لَبِنَةٌ، ‌فأوصی أن یُجعَل خَدُّه علیها فی قبره، فنُفِّذَت وصیّتُه؛ کما یذکره ابن‌الأثیر و ابن‌خَلَّکان.

### أبوفراس حارث بن سعید حَمْدان از عظمای شعرای شیعه بود

 و قد أسَر الرّومُ فی تلک الغزوات ابنَ عمّه أبافراس الحارث بن سَعید بن حَمْدان مرّتَین، کانت الأُولی عام 348 و الثّانیة 351، و حملوه إلی القسطنطینیّة، و أقام فی الأسْرِ أربعَ سنین. و له فی الأسْرِ شعرٌ کثیرٌ موجودٌ فی دیوانه کان یرسله إلی سیف‌الدّولة و إلی ابنَی أُخته أبی‌المعالی و أبی‌المکارم ابنَی سیف‌الدّولة. و لأبی‌فراس شعرٌ فی أهل البیت، و لولم تکن له إلّا میمیّتُه المسمّاة بالشّافیة الّتی مطلعُها:

 فی نصرة أهل البیت لکفَی؛ فإنّها کانت تُعادل فی یومها مائةَ ألف سَیفٍ فی نَجدَةِ آل الرّسول صلّی الله علیه و آله و سلّم و نُصرَةِ الحقّ و الدّین. یقول ابن‌خالویه ـ جامعُ دیوانه[[522]](#footnote-522) و

الشّارحُ شرحًا موجزًا لبعض الوقائع و الحوادث الّتی فیه ـ فی سبب إنشائه لهذه القصیدة:

 ”إنّ ابن‌سکرة الهاشمیّ العبّاسیّ عمل قصیدةً یفاخر فیها وُلْدَ أبی‌طالب علیه السّلام و یتحامل فیها علیهم، أوّلُها:

 فلم یُجِبْه أبوفراس ـ رحمه الله تعالیٰ ـ تنزّهًا عن مناقضته و سفاهته فی شِعره، فقال فی أهل البیت هذه القصیدةَ و سمّاها الشّافیةَ.“»

### تصرّف صلاح‌الدّین أیّوبی شهر حلب را

 صفحة 145: «و ما زال التشیّع فی حَلَب راسِیَ البناء حتّی أنّ السلجوقیّین الأتراک حاوَلوا مَرّاتٍ عدیدةٍ القضاءَ علیه فیها فما استطاعوا، إلّا أنّه تمکّن من ضربه صلاح‌‌الدّین الأیّوبی و سلالته، و کان المؤذّن یؤذّن فی جوامعها بِـ ”حیَّ علی خیرِ العمل“؛ أنظر مجلّة المقُتبَس، مجلّد 6، ع 10.»

 صفحة 145، پاورقی 1: «کان و لا یزال الهُتاف فی الأذان بِـ ”حَیِّ علی خیرالعمل“ من شعار الشّیعة. و قد قامت الأدّلةُ الصّریحة الواردة مِن طرقهم بأنّه مِن فصول الأذان؛ و یدلّ علیه أیضًا ما فی کنز العمّال، مجلّد 4، صفحة 266 عن الطبرانیّ، قال: ”کان بلال یؤذّن بالصّبح فیقول: حَیَّ علی خیر العمل.“ و ما فی السّیرة الحلبیّة، فی باب بدء الأذان و مشروعیّته، مجلّد 2، صفحة 105، الطبعة الثّانیة، قال: ”إنّ ابنَ عُمَر و الإمامَ زین‌العابدین کانا یقولان فی الأذان: [حیّ علی خیر العمل.]“

 نعم إنّ عمر بن الخطّاب نهی عنه؛ کما ذکره القوشجی ـ و هو من متکلّمی الاشاعرة ـ فی أواخر مبحث الإمامة من شرح التَّجرید، قال:

 صعد عُمَرُ المنبرَ و قال: ”ثلاثٌ کُنَّ علی عهد رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم أنا أنهی عنهنّ و أُحرّمهنّ و أُعاقب علیهنّ، و هی: متعةُ النساء، و متعةُ الحجّ، و حیّ علی خیرالعمل.“

 و لعلّ أهلَ السّنّة ترکوه لذلک کما ترکوا المُتعَتَین.»

### مردم حلب به والی گفتند: «مُفتی حلب باید سیّد أبی‌المکارم حمزة بن زهرۀ حسینی باشد»

 [صفحة 145]: «و أمّا ابن‌کثیر الشامیّ فقد ذکر: ”أنّ صلاحَ‌الدّین لمّا جاء إلی حَلَب و نزل بظاهرِه، اضطرب والیه[[523]](#footnote-523) و رغَّب أهلَ حَلَب فی حرب صلاح‌الدِّین، فعاهده جمیعُهم فی ذلک و لکن شرطوا علیه أُمورًا، منها: أن یُفوِّض أُمورَ عقودهم و أنکحتِهم إلی الشَّریف الطّاهر أبی‌المکارم حمزة بن زُهرة الحسینیّ، الّذی کان مقتدی شیعة حَلَب؛ فقبِل منهم الوالی جمیعَ تلک الشُّروط، إلّا أنّه لم یدخل صلاحُ‌الدِّین إلی حَلَب بحربٍ، بل دخلها سِلمًا[[524]](#footnote-524) و لم یَثْنِه[[525]](#footnote-525) ذلک عن الفتکِ بالشّیعة الفتکِ الذَّریع.“

 و لمّا تصرّمتْ حِبالُ الدّولة الأیّوبیة لم یُقضَ التشیّعُ فی حلب کما قُضِی فی مصر، بل بقی رصینَ الأُسّ؛ کما یخبرنا بذلک یاقوتُ الحمویّ فی معجم البلدان، قال فی حلب: ”و الفقهاء یفتون علی مذهب الإمامیّة.“ و قال: ”و عند باب الجنان مشهد علیّ بن أبی‌طالب رضی الله عنه رُئِیَ فیه فی النّوم؛ و داخل باب العراق مسجد غوث فیه حَجَرٌ علیه کتابةٌ زعموا أنّه خطُّ علیِّ بن أبی‌طالب رضی الله عنه؛ و فی غربیّ البلد فی

سَفْحِ بلد الجَوشَن قبرُ المُحسنِ بن الحسین، یزعمون أنّه سقَط لمّا جیء بالسُّبِیِّ من العراق لیُحمَل إلی دمشق، أو طفلٍ کان معهم فدُفِن هناک؛[[526]](#footnote-526) و بالقرب منه مشهدٌ ملیحُ العِمارة، تعصّب الحلبیّون و بَنَوه أحکمَ بناء و أنفقوا علیه أموالًا، یزعمون أنّهم رأوا علیًّا رضی الله عنه فی المنام فی ذلک المکان.“

 وهذه الآثار الّتی یذکرها یاقوت، هی مِن دلائل تشیّع الحلبیّین؛ فهی علی التشیّع إلی عهده، و کتب ذلک عن حلب عام 636، فیکون ذلک بعد دخول الأیّوبیّ لها سِلمًا بسبع و خمسین سنةً، و إلی ذلک الیوم کان فیها أعلامٌ مِن بنی‌زهرة.

### فتوای شیخ نوح حنفیّ به کفر شیعه و قتل و نهب نفوس و اموالشان، تابوا أو لم یتوبوا

 و هکذا استمرّ التشیّع فی حَلَب رفیعَ البناء لم تَقلَعه تلک الهزّاتُ العنیفة و لم تردُمْه تلک العواصفُ الشدیدة، إلی أن أفتی الشّیخُ نوحُ الحنفیّ فی کفر الشّیعة و استباحةِ دمائِهم و أموالهم، تابوا أو لم یتوبوا؛ فزحَفوا علی شیعةِ حَلَب و أبادوا منهم أربعین ألفًا أو یزیدون، و انتُهِبَت أموالُهم و أُخرِج الباقون منهم من دیارهم إلی نُبُّل و النَّغاوِلة و اُمّ‌العمد و الدلبوز و الفوعَة و غیرِها من القُریٰ، و اختبأ التشیّع فی أطراف حَلَب فی هذه القُریٰ و البلدان، و لم یبق فی حلب شیعیٌّ أبَدًا.»[[527]](#footnote-527)

### [مذاهب موجود در سوریّه]

 [معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2] صفحة 392:

 «فقال: ”و هل یوجد مذاهبُ غیر هذا فی سوریّة؟“ قلت: ”نعم، یوجد مذهبُ

الدّروز و مذهب النُصَیریّة؛ و یُنسَب إلی الثّانین أنّهم یُؤلِّهون الإمامَ علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام، و هم ینکرون ذلک.“ فقال: ”أنت قلتَ: إنّه لا یوجد فی سوریّة من یُؤلِّهه؟!“ قلتُ: ”أنا لم أقل ذلک و إنّما قلتُ: إنّ الشّیعةَ الإمامیّة فی سوریّة لا تُؤلِّهه.“ فشکرنی علی هذا البَیان و زاد فی تعظیمی و إکرامی.»[[528]](#footnote-528)

### [حکومت شیعی حَمدانیّین]

 [الشّیعة و التّشیّع] صفحة 177:

 «مَن هم الحَمْدانیّون؟ و ما هو مذهبُهم؟

 ینتسب الحمدانیّون إلی قبیلة تغلب، و کان بنو تغلب بن وائل مِن أعظم بطون ربیعة بن نزار؛ و کانوا مِن نصارَی العَرَب فی الجاهلیّة، لهم محلٌّ فی الکثرة و العدد. ثمّ کان منهم فی الإسلام ثلاثةُ بیوت: آلُ عُمَر بن خطاب العدوی، و آلُ هارون المغمر، و آلُ حمدان بن حمدون. و حمدانُ هذا هو جدُّ الأُمراء الحمدانیّین، و کان علی جانب من الثَّراء، و رَبُّ قبیلةٍ تنظر إلیه بقیةُ القبائل بالتَّجِلَّة و الإحترام، و کان أمیرًا علی قلعة ماردین القریبةِ من الموصل من قبل العبّاسیین، ثم أعلَنَ الاستقلالَ عنهم سنة 281 ه‍.، و کان ذلک فی خلافةِ المعتضد. و دارت بین الحمدان و الخلیفةِ العبّاسی معارکُ کانت الغلبةُ فیها علی حمدان.

 ...

 أما تشیّعُ الحمدانیّین فلا یختلف فیه اثنان. و قد ظهر ذلک جلیًّا فی هجرة علماءِ الشّیعة إلیهم، کالشریف أبی‌ابراهیم جدِّ بنی‌زهرة؛ و فی مدحِ الشعراء لهم، کالسری و الصنوبری و کشاجم و الناشی و الزاهی و غیرهم، و فی سنة 354 ه‍. ضرَب

سیفُ‌الدولة دنانیرَ جدیدةً کُتب علیها: ”لا إله إلّا الله، محمّدٌ رسولُ الله، أمیرالمؤمنین علیُّ بن أبی‌طالب، فاطمةُ الزّهراء، الحسنُ و الحسینُ، جبرئیل علیهم السّلام.“»[[529]](#footnote-529)

### عظمت حَلَب و سوریا در ایّام حَمدانیّین و ظهور و آثار تشیّع به أحسن وجه

 [صفحة 188]:

 «الحمدانیّون و التشیّع:

 انتشر التشیّع و ارتفع شأنُه فی الموصلِ و حلب و ما إلیهما فی عهد الحمدانیّین، و اشتدّ بهم أزْرُ الشّیعة فی العراق؛ قال آدم‌متز فی الحضارة الاسلامیّة: ”و کان الحمدانیّون أوّلَ أُسرةٍ تدخل فی أمر بغداد.“

 و قال الشیخ المظفر فی تاریخ الشّیعة: ”ارتفع شأنُ التشیّع فی سوریة أیّامَ سیف‌الدولة، و انتشق أهلُه الهواءَ الطُّلْقَ بعد أن حبَسه عنهم أربابُ السّلطات المتعاقبة، فکانت سوریةُ أیامَ الحمدانیّین مُکتظَّةَ الشّیعة.“

 و اذا دخلتَ المسجدَ الأُمویّ الرفیعَ بنایةً و المشیدَ عمارةً، و توسّطتَه واقفًا تحت قُبَّتِه، فارْفَعْ رأسَک لتَنظُر اسمَ علیٍّ و الحسنِ و الحسینِ فی باطن القُبَّة، فأین اسمُ معاویةَ و یزیدَ و ملوکِ آل مروان الّذین رفعوا بناءَ ذلک المسجد؟!“

 و قال کرد علیّ فی المجلد السادس من خطط الشام، صفحة 285:

 ”کان أهلُ حلب سُنّةً حنفیّة، حتّی قدِم الشریفُ أبوابراهیم الممدوح ـ فی عهد سیف‌الدولة ـ فصار فیها شیعةً و شافعیّة. و أتی صلاحُ‌الدین و خلفاؤُه فیها علی التشیّع، کما أتی علیه فی مصرَ. و کان المؤذِّنُ فی جوامع الشّهباء یُؤذِّن بحَیِّ علی خَیرِ العَمَل. و حاول السلجوقیّون مرات القضاء علی التشیّع، فلم یوفقوا إلی ذلک. و کان

حُکمُ بنی‌حمدان ـ و هم شیعةٌ ـ مِن جملة الأسباب الدّاعیةِ إلی تأصّل التشیّع فی الشّمال. و لا یزال علی حائط صحن المدفن الّذی فی سَفْحِ جَبَلِ جَوْشن بظاهرِ حَلَب ذِکرُ الأئمّة الاثنی‌عشر، و قد خرِب الآنَ.“

 و وصفُ ابن‌جُبیر المذاهبَ المتغلّبة علی الشّام فی القرن السّادس، فقال: ”للشّیعة فی هذه البلاد أُمورٌ عجبیةٌ، و هم أکثر من السُّنّیّین بها، و قد عَمُّوا البلادَ بمذاهبهم.“

### جنایات و تعصّب‌های کوبنده و خانمان براندازندۀ صلاح‌الدّین أیّوبی در مصر و حَلَب

 و حین أراد صلاحُ‌الدّین الأیّوبیّ الاستیلاءَ علی حَلَب، استنجد الوالیُ بأهلها و طلب منهم العَونَ و أن یَعبَئوا أنفسَهم بعبئةٍ عامّة؛ فاشترط علیه الشّیعةُ إن أجابوه أن یعید فی الأذان ”حَیَّ علی خَیرِ العمل“ فی جمیع المساجد، و یُنادیٰ بِاسم الأئمّة الاثنی‌عشر أمامَ الجنائز، و یُکبَّر علی المیّت خمسَ تکبیرات، و یُفوِّض أمرَ العقود و الأنکحة لشیخ الشّیعة أبی‌المکارم حمزةِ بن زُهرَة؛ فقبِل الوالیُ ذلک کلَّه.

 إنّ الحمدانیّین لم یُکرِهوا أحدًا علی التشیّع و لم یُغروه بالمال و المناصبِ و لم یؤلّفوا الهیئاتِ و المنظَّماتِ للدّعایة، بل ترکوا النّاسَ یختارون لأنفسهم ما یشاءون و یعتقدون ما یریدون، فانبری الدّعاة المخلصین و أعلنوا الحقَّ فآمَنَ به مَن آمَن حیث لا ضغطَ و لا إکراهَ؛ علی عکس العبّاسیّین و الأُمویّین و صلاح‌الدّین.

 لقد حمَل الأیّوبی معه إلی مصرَ و سوریّة تیّارًا هائلًا من التعصّب الأعمیٰ ـ و کلّ تعصّب هو أعمی‌ ـ کان له أسوَأُ الأثر فی حیاة المسلمین، و ما زالوا یعانون منه حتّی الیوم. أمّا الحمدانیّون فقد کانوا أصحّاءَ علی عقولهم، کما کانوا علی حقٍّ فی دینهم؛ لذا تسامحوا و ترکوا للنّاس حُرِّیَّةَ القول و التّفکیرِ ممّا جعلهم مَلجأً و ملاذًا للعلماء و الفلاسفةِ و الأُدباء و رجالِ الفکر من جمیع الأدیان و المذاهب، حتّی أنّ رجال الفَنّ مِن الرّوم کانوا یهربون من مَلیکهم قَیْصر إلی سیف‌الدّولة حیث یجدون عنده ما

لم یجدوه فی بلادهم و عند أبناءِ دینهم و لُغَتِهم. مِن هنا ترک لنا عصرُ الحمدانیّین هذه الآثارَ و الکنوزَ.

### لولا نورُ الله المنبثق مِن ذاته لائمّة الشّیعة، ما أبقی الأیّوبیُّ و غیره أحدًا من الشّیعة فی العالم

 و لو افْترض أنّ صلاح‌الدّین الأیّوبی کان علی حقٍّ فی تسنُّنه و أنّ الشّیعة کانوا علی ضلالٍ فی تشیّعهم، فأیُّ مُبَرِّرٍ له فی قتلهم و استئصالهم؟! إنّ قوانین الدّول المتحضّرة تنصّ علی أنّ لکلّ إنسانٍ الحقَّ فی إعلان آرائه و معتقداته، بل و التّرویجُ لها مادام لا یتعدّی علی حقِّ غیره. و هؤلاء المسلمون فی کلّ مکانٍ یعتقدون أنّ العَینَ بِالعَین و السنَّ بِالسنّ، و قوانین دُوَلهم تنصّ علی خلاف ذلک، و لکنّها لا تعاقب أحدًا منهم مادام لم یسمل عین أحد أو یکسر سنّ أحد.

 لقد أراد صلاحُ‌الدّین الأیّوبی و مَن علی شاکلته أن یقضی علی الشّیعة و التّشیّع، و یأبی اللهُ إلّا أن یتمّ نور آل الرّسول المنبثق عن نور الله بالذّات.»

 صفحة 189، پاورقی 1: «و هکذا زعم الأُمویّون من قبل، روَی المسعودیّ فی مروج الذّهب:

 ”أنّ العبّاسیّین حین فتَحوا الشّامَ و انتزعوها من الأُمویّین، حلَف لهم أشیاخُ أهل الشّام و أربابُ النّعم و الرّیاسةِ أنّهم ما علموا أنّ لرسول الله قرابةً و لا أهلَ غیر بنی‌أُمیّة، حتّی ذهب الأُمویّون و جاء العبّاسیّون.“»[[530]](#footnote-530)و[[531]](#footnote-531)

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

## 5. تشیّع در یمن

 [تاریخ الشّیعة] صفحة 121:

 «الشّیعة فی الیَمَن: الیمن عرب قحطانیّة و هی أُمّ العُروبة و إلیها تَنتَسِب، أسلمت سِلْمًا علی یَدَی أمیرالمؤمنین علیه السّلام.»

### یَمَن و قبیلۀ همْدان شیعۀ خالص بودند

 صفحة 127: «و استقام التشیّع فی شِعاب الیَمَن و جبالِها إلی أن قام بالأمر أمیرُالمؤمنین علیه السّلام، فکانت ولایتُه أُمنیّتَهم المطلوبة؛ و کان قلیلٌ منهم علی غیر رأیه، و قد راسلوا معاویةَ فسرَّح إلیهم بُسْرَ بن أرطاة فی جندٍ مؤلَّف من ثلاثة آلاف، عام 40 من الهجرة، و مرّ بطریقه علی المدینة کما أمَرَه بذلک معاویةُ. و کان عاملَ أمیرالمؤمنین علیها أبوأیّوب الأنصاریّ فهَرِب و لَحِق بأمیرالمؤمنین علیه السّلام، فدخَلها بُسْرٌ؛ و لا تَسأل عمّا کان منه من سَفْکٍ و هتکٍ للحرمات، و إهانةٍ لمَن بقی من الصّحابة، و قتلٍ للکثیر من الأبریاء. و قد أخافَ بذلک أهلَ المدینة عامّة[[532]](#footnote-532) و أکرَهَهم

علی البیعة لمعاویة، و هدم کثیرًا من دُورهم؛ إلی ما سوی ذلک من فظیعِ الحوادث.

### معاویه، بُسْر بن أرطاة را به یمن فرستاد و فجایع وی در آنجا تاریخ را سیاه نموده است

 ثمّ توجّه إلی الیمن، و لمّا سمع عبیدُالله بن العبّاس بقدومه هرَب مِن الیمن و کان عاملَ أمیرالمؤمنین علیها، و استخلف عبدالله بن عبدالمدان الحارثیّ. فسَلِ التّاریخَ عمّا صنَعه بُسرٌ من فجائع الأعمال فی الیمن و قتلِه الأُلوفَ من الشّیعة رجالًا و نِساءً و أطفالًا و رُضَّعًا، حتّی قیل: لقد قتَل بُسرٌ فی وجهه ثلاثین ألفًا و حرّق قومًا بالنّار، و سَبیٰ نِساءَ هَمْدان و أقامهنّ فی السّوق للبَیع، و کانوا یَکشِفون عن سوقهِنّ فمَن کانت أعظَمَ ساقًا کانت أغلَی ثمنًا، فکُنَّ أوّلَ نساءٍ سُبینَ فی الإسلام لو لم یسبقهنّ نساءُ بنی‌حنیفة بعد وقعة خالدٍ بهم؛ إلی غیر ذلک من أعمال بُسر، الّتی یجزع ذوالغیرة عند استماعها و قِراءَتها دون نشرها و سطرها، و یتفتّت لها کَبِدُ المسلم الغائِر علی أبناء جِلْدته و مِلَّته؛ و لا أدری هل یصحّ بعد هذا و مثلِه أن یقال: إنّ بُسرًا و أمیرَه ابن اکلة الأکباد من أبناء الإسلام؟!

### الآن در یمن بر قبر دو طفل شهید عبیدالله بن عبّاس به دست بُسر، مسجد بنا نموده‌اند

 و هل خفی علیک ما ارتکبه ذلک السفّاحُ السفّاک (بُسر) مِن طفلَی عبیدالله بن العبّاس؛ فقد أودَعَهما أبوهما فی الیمن عند رجل من کنانةٍ فی البادیة حَذَرًا من سَطْوَةِ ذلک الفاتک الظّلومِ، فلم ینفعهما ذلک الحَذَرُ؛ فإنّه لمّا قتَل ابنَ عبدالمدان و ابنَه أصهارَ بن عبّاس، بحَث عن الطّفلین فظفِر بهما، فدافع عنهما الکنانیُّ بسیفه حتّی قتل دون جاره، و لم یَشفِ غیظُ ذلک العاتی الجبّار دون أن ذبحهما بیده الأثیمة.

 و قال الشَّیخ عبدالواسع فی تاریخه، صفحة 13: ”قیل ذبحهما بیده و المصحفُ بین یدَیهما و دُفِنا فی محلّهما. و بإزاءِ قبرَیهما مسجدٌ یُعرَف بالشّهیدین و هو موجود الآن. و هذا المصحفُ مکتوبٌ بالخطّ الکوفیّ علی الرَّقِّ، و هو خطُّ علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام و هو موجودٌ إلی الآن فی هذا المسجد، و آثارُ الدّم تُشاهَد علی المصحف. و الأبیاتُ الّتی رَثَتْهما بها أُمُّهما مکتوبةٌ علی ضریحَیهما.“»

 صفحة 129: «و قالت لِبُسرٍ امرأةٌ مِن کنانة لمّا ذبحهما: ”یا هذا! قتلتَ الرّجالَ فعلی مَ تَقتُل هذین؟! والله ما کانوا یُقتَلون فی الجاهلیّة و الإسلام! والله یا ابن‌أرطأة، إنّ سلطانًا لا یقوم إلّا بقتلِ الصَّبیِّ الصّغیر و الشّیخِ الکبیر و نَزعِ الرّحمة و عقوقِ الأرحام، لَسُلطانُ سَوءٍ.“

 و لمّا بلغ ذلک أمیرَالمؤمنین علیه السّلام جَزِعَ جَزَعًا شدیدًا و دعا علی بُسر، فقال: ”اللهم اسلُبْه دینَه و عقلَه.“ فوَسوَس و ذهب عقلُه، و صار یَهدِی بالسَّیف و یطلبه فیُؤتیٰ بسیفٍ من خَشَبٍ، و یُجعَل بین یدیه زِقٌّ منفوخٌ أو مِرفَقَةٌ، فلا یزال یضربه حتّی یُغمیٰ علیه، و لم یَزَل کذلک حتّی مات؛[[533]](#footnote-533) و لَعذابُ الآخرةِ أشَدُّ و أخزیٰ.»[[534]](#footnote-534)

 صفحة 135: «و نُقل عن أبی‌عثمان: ”أنّ عثمان کتَب إلی معاویة أن أحمِلْ إلَیَّ جُندُبًا علی أغلَظِ مرکَبٍ و أوعَرِه! فوجّه به مع مَن سار به اللّیلَ و النّهار و حمله علی شارِفٍ لیس علیه إلّا قَتَبٌ، حتّی قَدِم به المدینةَ، و قد سقَط لَحمُ فَخِذَیه من الجُهْد.“ و هذا المسعودیّ یقول [مروج الذّهب و معادن الجوهر] مجلّد 1، صفحة 304: ”و قد تسلَّخت بَواطنُ أفخاذه و کاد أن یَتلَف.“ إلی غیر ذلک من حَمَلَة التّاریخ.»

 صفحة 138: «و إذا دخلتَ المسجدَ الأُمویَّ الرَّفیعَ بنایةً و المشیَّد عِمارةً و توسَّطتَه واقفًا تحت قُبَّته، فارفَعْ رأسَک لِتنظُر ماذا کُتِبَ باطنَ القُبَّة، فستَجِد اسمَ علیٍّ و

 الحسنَین؛ فأین إذَن أسماءُ معاویة و یزید و ملوکِ بنی‌مروان، الّذین رفعوا بِناءَ ذلک المسجد و ملکوا بُرهةً من الدّهر تلک البقعةَ؟! و ما ملَکها أهلُ البیت یومًا ما، و لا کان لها فی عهدِ أُولئک ذکرٌ جمیلٌ!»[[535]](#footnote-535)

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

## 6. تشیّع در جبل عامل

### ظهور علمایی همچون شهیدین بعد از ویران شدن حَلَب از تشیّع، بعد از فتوای شیخ نوح حنفیّ

 [تاریخ الشیعة] صفحة 149:

 «جبل عامل:

 کان بدءُ التشیّع فی جبل عامل بفضل دعوة المجاهد فی الله، أبی‌ذرّ الغفاریّ ـ رضی الله عنه ـ، ثمّ أخَذ یسیر و ینتشر فی الجبل شأنَه فی کلّ بلدٍ رَکَزَ لواءَه فیه، إذا لم تحجز دونه الحوائِلُ. و حینما کثر الشّیعةُ فیه و انفسح المجالُ لهم فی طلب العلم، أخذوا یَجِدّون فی تحصیل علم أهل البیت علیهم السّلام، حتّی بالهجرة إلی إیران و العراق. فتخرّج منهم علماءٌ استفاد الشّیعة بمؤلّفاتهم إلی الیوم، و طَبَّقوا البلادَ شهرةً و صِیتًا. منهم: الشّهیدُ الأوّل، محمّد بن مَکّیّ،[[536]](#footnote-536) صاحبُ اللّمعة الدمشقیّة و الذِّکریٰ و الدّروس و

البیان و القواعد و غیرها؛ و منهم: الشّهیدُ الثّانی، زین‌الدّین بن علیّ الجُبَعیِّ،[[537]](#footnote-537) صاحبُ الرّوضة البهیّة فی شرح اللّمعة الدمشقیّة، و صاحبُ المسالک و شرحِ القواعد و آدابِ المفید و غیرها؛ و منهم الشّیخُ حَسَن بن الشّهید الثانیّ [زین‌الدّین] صاحبُ المعالم فی الفقه و أُصوله، و معالم الأُصول حتّی الیومَ یقرأها تدریسًا طلّابُ العِلم الجعفریّ؛ و منهم المحقّقُ الثّانی، الشّیخُ علیّ الکَرَکیّ،[[538]](#footnote-538) صاحبُ شرح القواعد و شرح الشّرایع و غیرهما.»

### تنورهای شهر عَکّا به‌واسطۀ آتش زدن کتب شیعه، یک هفته نیاز به سوخت نداشت

 صفحة 157: «و ضغَط علی العلماء و تعقّبهم قتلًا و سِجنًا و تعذیبًا، و تشتَّت مَن بقی منهم فی أقطار الأرض، و استصفی آثارَهم العلمیّة و کان لأفْرانِ عَکّا من کتب جبل عامل ما أشغلها بالوَقود أُسبوعًا کاملًا؛ و کانت هذه الضّربةَ الکُبری علی العلم و أهلِه و خلت جبال عاملة من رجال العلم، بعد أن کانت زاهرةَ الرُّبوع بالعلماء و أربابِ الفضل و التألیف.

 و ممّن فرَّ من العلماءِ من ظلم الجزّارِ، العالمُ الکبیر و الشّاعر المبدع الشّیخ إبراهیم یحیی، قطَن دمشقَ الشّام. و یلی بها الشّیخُ علی الخاتونیّ، الطّبیبُ الفقیه و العالمُ بعِدّةِ علوم ـ هاجر فی طلبِها[[539]](#footnote-539) إلی إیران ـ؛ و قد صودِرَت أموالُه و ضُبِطَت أملاکُه و حُبِس مرّتین و لم تُقبَل منه فِدْیةٌ، ثمّ أُخِذَت المکتبةُ الکُبری الّتی کانت لآل خاتون. و کان الشّیخُ المذکور وُلِّیَ أمرَها و کانت تحتوی علی خمسة آلاف مجلّدٍ من الکتب الخطّیّة النّادرةِ، فأمسَت فی عَکّا طُعمةَ النّار!»

 صفحة 159: «أظهر العاملیّون علی لسان مُمَثِّلیهم و فی طلیعتهم حجّةُ الإسلام السیّدُ عبدالحسین شَرَف‌الدّین.»[[540]](#footnote-540)

 صفحة 159: «و فی تلک الحال تعزَّزتِ القُوَی الفَرَنسِیّةُ بالعُدَّة و العَدَد و أمَتَّها إلی بلاد الثّورة، فدخلت بلادَ صور و استولَت علی دار السیّد المشارِ إلیه، و کان قد انتقل عنها إلی شحور؛ فانتَهَبَتها و أتلَفَت مکتبتَه الثّمینةَ نهبًا و حَرْقًا، و کان فیها ما یناهز العشرین مؤلَّفًا له، کما ذکَر ذلک هو فی تعلیقته علی صفحة 38 من کلمته الغراء، و قد أشار سلّمه اللهُ تعالی إلی تلک الثّورة و هاتیک النَّکبةِ الّتی أصابتْه فیها، و ذکَر مصنَّفاتِه الّتی تَلِفَت و أسماءَها؛ فلا حرمه الله من أجر الاستفادة بها.

 فقضت تلک السُّلطةُ الفَرَنسِیّة علی هاتیک الثّورة قضاءً نهائِیًّا، و زحَفت علی جمیع البلاد المحارَبة و احتلَّتها؛ فاضطرّ السیّدُ إلی الفرار إلی دمشق، و بعد سقوطها بیَدِ القوّة الفَرَنسِیّة غادرها إلی مصر، و لم یسمح له المستعمرون بالعَودة إلی بلاده إلّا

بعد سنتَین. و کانت تلک الثّورةُ فی عام الثّورة العراقیّة علی الإنکلیز، و هو عام 1338 هجری و 1920 میلادی.»

### رواج تشیّع در جبل‌عامل و فلسطین به‌‌واسطۀ تبعید ابوذرّ بود

 صفحة 163: «و إذا لم یتحقّق دخولُ التشیّع فیها ذلک الیوم فلا ریب فی دخوله بعد ذلک بقلیل، و هو یوم نُفِی أبوذرّ إلی الشّام و صار یدعوا إلی التّمسک بالثّقلین الکتابِ و العترةِ؛ و أُخرِج إلی قُراها و ضَواحیها، فلم یَثنِه ذلک عن الهُتاف بتلک الدّعوة. و من یوم صدوحه بوِلاءِ آل الرّسول صلّی الله علیه و آله و سلّم أجابه کثیر من السُّوریّین، و منهم بنوعاملة.»[[541]](#footnote-541)

### برکت و عظمت جبل‌عامل در تشیّع و پرورش علما و مجاهدین از زمان أبوذر

 [الشّیعة و التّشیّع (الشّیعة فی المیزان)] صفحة 217:

 «جبل عامل:

 و یسمّی جَبَلَ الجلیل و جَبَلَ الخلیل، و أهلُه أقدَمُ النّاس فی التشیّع لم یسبقهم إلیه إلّا بعضُ أهل المدینة. و مَن نظَر إلی هذا الجبل و تاریخِه نظرةَ تأمُّلٍ و إمعانٍ أخذَته الدِّهْشةُ لنشاط أهله و جهادِهم فی سبیل العلم و الدّین و الحیاة منذ القدیم، حتّی الیوم علی الرّغم من فقرِهم و قلّةِ عددهم و ما توالی علیهم من الظّلم و الاضطهاد. رحلوا إلی إیران و العراق و مصرَ و الشّام لطلبِ العلم، و هاجروا إلی جمیع القارّات و أقصاها طلبًا للعیش، و یحمل الآنَ المئاتُ مِن شبابهم الشّهاداتِ العالیةَ و یتولّون أعلی المناصب فی الدّولة، مع العلم بأنّ بعضهم ابنُ حمّالٍ و آخر ابنُ ماسحِ أحذِیَةٍ أو ابنُ کَنّاسٍ ـ الخ...،

 و لیس لدیّ أیُّ تعلیلٍ مُقنِعٍ لذلک؛ و ما زلتُ أتساءَل: هل هی التّربةُ أو شَمْلَتُهم دعوةٌ صالحة، أو عنایةٌ مِن لدن حکیمٍ خبیر؟! و مهما یکن، فإنّی أدَعُ الحدیثَ هنا للشّیخ المظفّر فی تاریخ الشّیعة، و لما نقله السیّدُ الأمین عن مجالس المؤمنین، و للدّکتور فیلیب حِتِّی فی کتابه لبنان فی التاریخ، قال الأمین فی الجزء الأوّل من الأعیان:

 ”جاء فی مجالس المؤمنین: أنّ تجلّی أنوارِ الرّحمة الإلهیّة شاملٌ لأهل جبل‌عامل، و نورُ المحبّة من نواحی إیمانهم ظاهرٌ، و لا یوجد قریةٌ مِن قُراه لم یخرج منها جماعةٌ من الفقهاء و الفضلاء الإمامیّة، و جمیعُ أهله من الخواصّ و العوامّ و الوضیع و الرّفیع یجدون فی تعلیم و تعلّمِ المسائل الاعتقادیّة و الأحکامِ الفرعیّة علی طبق مذهبِ الإمامیّة، و فی التّقویٰ و المروءة و الفقر و القناعة یقتدون بطریقةِ مولاهم المرضیّةِ، و مع تسلُّطِ الغیر علیهم لهم همّةٌ فی نشر مذهبهم.“

### رونق تشیّع در ایران به‌ واسطۀ هجرت علمای جبل‌عامل در عهد صفویّه

 أمّا الشّیخ المظفّر فقد خصَّ العاملیّین بعدیدٍ من الصّفحات نقتطف منها ما یلی:

 ”جدّ العامِلیّون فی تحصیل علم أهل البیت علیهم السّلام حتّی بالهجرة إلی إیران و العراق، فتخرج منهم علماءُ استفاد الشّیعةُ بمؤلَّفاتهم إلی الیوم، و طبّقوا البلادَ شهرةً و صِیتًا؛ و قال الشّیخُ الحُرّ صاحب أمل الآمل:

 سمعتُ من بعض مشایخنا أنّه اجتمع فی جنازةٍ فی قریةٍ من قُریٰ جبل‌عامل سبعون مجتهدًا فی عصر الشّهید الثانی و ما قاربه.

 و هذا فی ذاک العصر؛ أمّا بعده حتّی الیوم فقد انجبت جبل‌عامل أفاضلَ و علماءَ یَعسُر استقصاؤُهم، و یوجد فیهم الیوم مراجعٌ للتّقلید، و فیهم مَن له المِیزَة فی الدّفاع عن مذهب آل محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم.“

 و قال الدّکتور حِتّی فی لبنان فی التّاریخ، صفحة 498، طبعة 1959:

 ”إنّ حُجُبًا کثیفةً تحجب عنّا حیاةَ الشّیعة فی لبنان، و لکن من وراء هذه الحُجُبِ

تَبرُز أمامَنا ناحیةٌ مُشرِقة، لها مغزاها البعیدُ. و تدلّ علی أنّ هذه الجالیةَ لم تقطع أسبابَ العلم، بل احتفظت به علی صعید عالٍ عند منصرم القرن السّادس عشر عند ما جعَل الشّاه إسماعیل مؤسّسُ الدّولة الصفویّة فی إیران دینَ الدّولة الرّسمیّ المذهبَ الشّیعی، وجد أنّه من العسیر أن یُوفَّر للنّاس أئمّةٌ یُعلِّمونهم حقیقةَ المعتقَد، و یُرسِخون مبادئَه فی نفوسهم، و وجد أیضًا إنّ الکتب غیرُ متوفّرة؛ فعمَد إلی مَلءِ الفراغ باستحضار علماء الشّیعة من لبنان ـ أیْ من جبل‌عامل ـ و قد غادر لبنانَ جمهورٌ من أُولئک العلماءِ، و ذهبوا إلی إیران بدعوةٍ أو بغیر دعوة.

### علماءِ جبل‌عامل مانند شهیدین از فقهای طراز اوّل اسلام‌اند

 و قد کان مِن جملة مَن ذهب حسینُ العاملیّ الّذی غادر جبلَ‌عامل عند ما قتَل الأتراکُ أُستاذَه زینَ‌الدّین الّذی أصبح یُعرَف بین قومه بالشّهید الثّانی؛ و کان الشّهیدُ الأوّل شمس‌الدّین العاملیّ الّذی قُتل فی دمشق سنة 1384 م بموجب فَتوَیَین أصدرهما القاضی المالکیُّ و القاضی الشافعیُّ. و کان حسین قد أخذ معه ابنَه الأصغر بهاءَالدّین العاملیّ (الشّیخ البهائیّ) و قد فاق أباه علمًا و شهرةً، فإنّه کان فقیهًا و فیلسوفًا و عالمًا فی الریاضیّات، و قد رفع إلی رتبةِ شیخ الإسلام حیث کان من ألمَعِ الشخصیّات فی بَلاط الشّاه عبّاس.“»[[542]](#footnote-542)

### شیعیان جبل لبنان و طرابلس و عظمت آن

 صفحة 220:

 «جبل لبنان:

 و یحدّه شمالًا طرابْلُس، و جنوبًا جبل‌عامل، و غربًا بیروت و البحر، و شرقًا بعلبک و البقاع؛ و یدخل فیه کسروان و ضواحی بیروت، و هی برجُ البراجنة، برج

حمّود و الغبیری و الشیاح؛ و یربو عددُ الشّیعة فی بیروت و ضواحیها و کسروان علی 150 ألْفًا، أمّا عددُهم فی مجموع لبنان فلا یَقِلّ عن نصف ملیون. و لشیعةِ جبل لبنان نائبان فی البرلمان و لشیعة بیروت نائبٌ واحد.»[[543]](#footnote-543)

 صفحة 223: «أمّا المؤسّسُ لإمارة بنی‌عمّار فی طرابلس فهو أبوطالب أمینُ الدّولة بن عمّار، أعلَنَ نفسَه حاکمًا علی المدینة حین تُوُفّی الحاکمُ الفاطمیّ. و أنشأ مکتبةً تَحوِی مائةَ ألف مجلّد، و استمال طلّابَ العلم إلی عاصمته، فکان عملُه هذه شبیهًا بما قام به سیفُ‌الدّولة فی حلب؛ و کان مِن جملة مَن قصَد مکتبته أبوالعلاء المعرّی. و هکذا بلغت طرابلس اثناءَ حُکم بنی‌عمّار الذّروةَ فی الشّهرة العلمیّة، و فی الازدهار الاقتصادیّ.

 و من علماء الشّیعة الطرابلسیّین القاضی الشّیخُ عبدُالعزیز بن البرّاج، تلمیذ السیّد المرتضی و الشّیخ الطّوسی. و له مؤلَّفات جلیلةٌ، منها: المهذّب، و الموجز، و الکامل، و الجواهر، و عماد المحتاج. ثمّ انعدم التشیّعُ من طرابلس بسبب الضَّغط و الاضطهاد، و یوجد فی نواحیها الیوم بعضُ القُرَی الشیعیّة.[[544]](#footnote-544)»[[545]](#footnote-545)و[[546]](#footnote-546)

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

## 7. تشیّع در هند

 [تاریخ الشیعة] صفحة 232:

 «الشّیعة فی الهند:

 کان الهند یُغزیٰ أیّام الخلیفة الثّانی، و کان غَزْوُه من قِبَل بلاد الأفغان و فارسَ. و هاجمت جنودُ المسلمین السِّندَ أیّام أمیرالمؤمنین علیّ علیه السّلام، و عادوا ظافرین، و قد أسَرُوا الأُلوفَ منهم. ثمّ توالت الغَزَواتُ علی السِّند و الهند أیّام الأُمویّین، فتمکّنوا من إخضاع جملةٍ من البلاد، و فی أیّامهم أسلَمَ بعضُ ملوکها؛ و لمّا انتهت الدّولةُ للعبّاسیّین استتبّ لهم الأمرُ فی هاتیک البلاد. و أنت جِدُّ خبیرٍ بأنّ شطرًا من الوُلاة و الأُمراء و القُوّاد و الجنود کان یحمل بین أضلاعه وَلاء أهل البیت الطّاهر، و هذا من أسباب لَبْث روح التشیّع فی الهند.

### ارسال محمّد بن عبدالله بن حسن، پسرش را به هند برای بیعت

 قال ابن‌الأثیر فی الکامل، مجلّد 5، صفحة 220:

 ”ثمّ دخلت سنة 151. و فیها عزلُ المنصور عُمَرَ بن حفص بن عثمان بن قبیصة بن أبی‌صفرة [المعروف بهزارمرد؛ یعنی: ألف رجل] عن السِّند، و استعمل علیها هِشامَ بن عَمرو التغلبیّ، و استعمل عُمَرَ بن حفص علی إفریقیة. و کان سبب عزله عن السِّند أنّه کان علیها لمّا ظهر محمّدٌ و إبراهیمُ ابنا عبدالله بن الحسن، فوجَّه

محمّدٌ ابنَه عبدالله المعروف بالأشتر إلی البصرة فاشتریٰ منها خیلًا عِتاقًا لیکون سببَ وصولهم إلی عمر بن حفص؛ لأنّه کان ممّن بایَعه من قُوّاد المنصور، و کان یتشیّع.‌ و ساروا فی البحر إلی السِّند، فأمَرهم عمرُ أن یحضروا خیلَهم. فقال له بعضهم: إنّا جئناک بما هو خیرٌ من الخیل و بما لک فیه خیرُ الدّنیا و الآخرة؛ فأعْطِنا الأمانَ، إمّا قَبِلتَ منّا و إمّا سَتَرتَ و أمْسَکتَ عن أذانا، حتّی نخرج عن بلادک راجعین.

 فآمَنه فذکَر له حالَهم و حالَ عبدالله بن محمّد بن عبدالله و أنّه أرسله أبوه إلیه، فرحّب بهم و بایَعهم، و أنزل الأشترَ عنده مختفیًا، و دعا کُبراءَ أهل البلد و قُوّادَه و أهلَ بیته إلی البیعة، فأجابوه. فقطَع ألوِیَتَهم البیض و هَیَّأ لِبسَه من البیاض لیخطب فیه، و تهیّأ لذلک یوم الخمیس. فوصله مرکبٌ فیه رسولٌ من إمرأةِ عُمَر بن حفص تُخبِره بقتل محمّد بن عبدالله، فدخل علی الأشتر فأخبَره و عزّاه. فقال له الأشتر: [إنّ] أمری قد ظهر و دمی فی عُنُقک!

 قال عمر: قد رأیتُ رَأیًا؛ هٰهنا مَلِکٌ مِن ملوک السِّند، عظیمُ الشّأن کبیرُ المملکة، و هو علی شَوکَتِه أشَدُّ النّاس تعظیمًا لرسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم، و هو وفیٌّ؛ أرْسِلْ إلیه فاعْقِدْ بینک و بینه عَقدًا فأُوَجِّهک إلیه فلستَ تُرام معه.

 ففعَل ذلک و سار إلیه الأشترُ، فأکرمه و أظهَرَ بِرَّه و تسللت إلیه الزیدیّةُ حتّی اجتمعت معه أربع‌مائة إنسانٍ من أهل البَصائر.“[[547]](#footnote-547)

### روح تشیّع در هند جریان دارد

 ثمّ ذکر ابن‌الأثیر: ”أنّ آخر أمره أن قُتِل و قُتِل معه المَلِکُ السِّندیّ، و بعث بسراریّ الأشتر و وُلْده إلی المنصور، فسیّرهم إلی المدینة. و کان المتولّی للفتک بهما إسفنجَ أخو هِشام بن عمرو، عامل المنصور.“

 و هذا ممّا یُرشدک إلی وجدان الرُّوح الولائیّة لآل محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم ذلک الأوانَ بین أبناءِ‌ هاتیک البِقاع و بین المهاجرین إلیها. و الّذی یُنبِیک عن صدق هذا الشّأن هو أنّ بعضَ ملوک الهند کتب إلی الصّادق علیه السّلام یُعلِّمه بالهدایة علی یدیه، و إرسال بعض الهدایا إلیه.[[548]](#footnote-548)

 غیر أنّ التشیّع لم یلاق رواجًا فی ذلک الحین؛ و لعلّ وقوفه عن الظّهور و الانتشار لِقلّة دُعاته و أنصارِه فی بلاد الهند یومئذٍ.

### شهر گجرات، وعّاظ و تجّار شیعه را محترم می‌شمرد

 نعم إنّ الّذی اتّفقَت علیه کلمةُ المؤرّخین، هو أنّ ظهور التشیّع جَلِیًّا فی الهند کان من بلدة گُجرات؛ و سببَه الرّوابطُ التجاریّة الّتی کانت بین العرب و الهُنود أیّامَ الجاهلیّة، و لمّا بزَغ بدرُ الإسلام فی جزیرة العرب کانت تلک الرّوابط باقیةً، و لم تنقطع لهذا الحادث الفجائیّ الّذی أدهَشَ الجزیرةَ، و جَلا غَیاهِبَ الشِّرک عن سَمائِها؛ و کان حبلُ تلک المواصلة رابطةً متینة لنشر لِواء التشیّع فی الهند، بعد أن کان ابتدأ و دَبَّ.

 قال المستر آرنلدط فی کتابه یریجنک آف إسلام: ”إنّ راجات الوثنیّین فی شمال گُجرات کانوا یُحسِنون المعاملةَ مع وعّاظ الشّیعة و تُجّارهم، و یُحسِنون إلیهم؛ و قد اعتنق التشیّعَ جماعةٌ کبیرة من الوَثَنیّین بمساعی هولاء الوعّاظ.“

### مستنصر خلیفۀ فاطمی، عبدالله را برای تشیّع هند، به‌ هندوستان فرستاد

 و قال بعض أفاضل البواهر فی کتابه المجالس السَّیفیّة: ”إنّ المستنصر بالله الفاطمیَّ خلیفةَ مصرَ، أرسَلَ الواعظَ عبدَالله إلی دعاة الیمن لیتعلّم عندهم اللّغةَ الهندیّة، ثمّ یسافر إلی الهند للتّبلیغ. فلمّا ورد عبدُالله الهندَ اتّفق أنّ وروده إلی گجرات

أیّام الرّاجه جی‌سنگیه و کان متعصّبًا جدًّا علی الإسلام و شدیدَ الفساد للمسلمین، بخلاف مَن مضیٰ قبله من الرّاجات؛ فلم یَقدِر عبدُالله علی بثِّ الدّعوة و نشرِها جَهارًا، بل أدرَعَ بالتقیّة. و قد مرَّ یومًا أثناءَ إقامته علی بئرٍ جفّ مآؤُه منذ أمَدٍ غیرِ قصیر، فأُنبِعَ الماءُ بدُعائِه؛ فاعتنق التشیّعَ لذلک رجلان ممّن شاهد الحالَ من قاطنِی گجرات المسلمین، و هما کاکاکیلا و کاکی‌کیلی، و لکن مع ذلک کان عبدُالله لا یَخلَع لباسَ التقیّة و یَخشیٰ من الجهر بالدّعوة للتشیّع، حِقْنًا لِدَمِه.

### عبدالله، «المهنت» زعیم أعظم وثنیّین و «بهارمل» وزیر اعظم، و خود راجه «جی‌سنگیه» را مسلمان و شیعه نمود

 فسافر إلی العاصمة وَفْقَ إشارةِ ذینک الشّیعیَّین الجدیدَین، یُرشِد المهنتَ[[549]](#footnote-549) عابدَ الصَّنَم الکبیر. فلمّا وصل إلی المهنت المشارِ إلیه، وجَده یُعلِّم الأطفالَ حروفَ الهجاء، فکلّمه بأحادیثَ أعجبتْه جِدًّا. ثمّ استأذنه بالحدیث سرًّا، فلمّا خلا الواعظُ عبدُالله بالمهنت صار یُناظِره فی مباحثَ عرفانیّةٍ، فما زال به حتّی أسلَمَ و تشیّع. و کان بهارمل، الوزیرُ الأعظم للرّاجه سنگیه، یتّبع المهنتَ و یصفی إلی قوله، فأدخله المهنتُ فی رِبقة الإسلام و الولاء بعد مواعظَ بلیغةٍ مؤثِّرة و حُجَجٍ بالغة أخَذها المهنتُ عن الواعظ و وعاها منه.

 و ما اکتفی عبدُالله الواعظ بتشیّع هذین العظیمَین، بل کان مَطمحُ نظره نفسَ الرّاجه جی‌سنگیه. و قد علم أنّ الرّاجه شدیدُ الإخلاص و الإرادةِ للصَّنَم الکبیر، و کان الصَّنَم مُعَلَّقًا فی وسط القاعة فی الهَواء بغیر دِعامةٍ و لا عَمَدٍ. فاتّضح لدیه بعد التروّی و الإمعان أنّ هناک جواذبَ مغناطیسیّة بتوازنها فی الجذب قد أوقَفَتْه و منَعَتْه من السُّقوط. فأقدَمَ یومًا بجُرأةٍ علی تلک الإعجاز المغناطیسیّةِ فانتزعها من الجدران، فخرّ الصَنَّمُ الکبیر ساقطًا علی الأرض؛ و ما کان الرّاجة علی حُسنِ ظنّه السّابقِ

بالمهنت و الوزیر بهارمل، فزاد سقوطُ الصنم فی الطیّن بِلَّةً[[550]](#footnote-550) و اشتدّ غَضَبُه، و حاصر المعبدَ بعسکرٍ کثیر؛ فظهر عبدُالله إلی الرّاجة و تَلا علیه آیاتٍ من الکتاب و أدعیةً، فصار جسمُه یلتهب ألمًا فاطّلع عمّا قصَده، ثمّ صار ذلک سببًا لأن یُسلِم و یتشیَّع.“»

### سلطان تغلق، امر به قتل‌عام جمیع شیعیان و إحراق کتاب‌هایشان نمود

 [تاریخ الشیعة] صفحة 238:

 «و بعد وفاة یعقوب، قام ابنُه علی مقامه فی الدّعوة و الإرشاد، ثمّ بعده ابنُه إسحاق. و الّذی یظهر أنّ إسحاقَ أو الّذین خلَفوه کانت لهم مساعٍ جلیلةٌ فی الدّعوة و التّبلیغ فی شمال الهند؛ و ذلک لأنّ سلطان تغلق ـ الّذی کان فی القرن الثّامن من الهجرة، مَلِکًا علی دهلی عاصمةِ الهند الیومَ و عاصمةِ الدّولة المغولیّة بالأمس ـ یَکتُب فی مذاکراته الیومیّة: ”إنّ بدعةَ الرّفض فی هذه الأیّام أخَذَتْ ترتقی یومًا، و صار مُخلِصو الدّولةِ یتشیّعون سِرًّا. فارْتَأیتُ أن أقطَع هذه الشَّجرةَ من أصلها، فأمرتُ بقتل دُعاةِ الرَّوافض و حَرْق کتبِهم، و هدرتُ دمَ کلّ مَن یُتوهَّم فیه أنّه شیعیّ.“

 فمِن ظُلمِ هذا السَّفّاکِ الفتّاک وقفُ انتشار التشیّع فی شمال الهند إلی قرون.»

 صفحة 240: «فارتاحَ لذلک یوسفُ عادل‌شاه و قویَت عزیمتُه علی الخُطبة یوم الجمعة بأسماء الأئمّة الاثنی عشر، و أضاف إلی الأذان الشّهادةَ لعلیّ بالولایة. و ذلک عام 904 هجری، و هو أوّلُ مَن اقترح الخطبةَ بأسماء الاثنی عشر علیهم السّلام فی الهند، و سعی لترویج التشیّع فیها.»[[551]](#footnote-551)

 صفحة 247: «یقول المستر راس فی کتابه ایران و ایرانیان: ”إنّ الملوک

الصفویّةَ لم یدعوا الخلافة کملوک الرّوم، لکونهم شیعیّین؛ و لکنّهم تمکّنوا مِن بَثِّ روح ‌الدّین الإسلامیّ أکثَرَ من سلاطین آل عثمان بحذقهم و استقلالهم. و کانوا ـ لأنّهم سادة شیعیّون ـ محترمین عند ملوک دَکَن؛ و بلَغ مِن احترامهم لهم أن یُرسِلوا بناتَهم إلی إیران لمصاهرتهم. و قد أدخلوا بابر و همایون ملکَی المغول الشّهیرَین تحت سیطرتهم، لنصرِهم لهما و جعلوهما کعبدَین بلا ثمنٍ، إلی أن مالا إلی التشیّع. و لم یکتفوا بذلک بل کانوا یُرسِلون من وقت لآخَرِ الشُّعراء و العلماء الدّعوةَ إلی التشیّع فی الهند؛ من مثل عُرْفیّ و نظیریّ الشّاعرَین الشّهیرین، و الحکیمِ فتح الله، و القاضی نور‌الله التستریّ العالم الشّهیر.

 و الحقّ أنّه لو لم تَجْنِ الأقدارُ علی الدّولة الصفویّة لکانت الیومَ فی الهند سلطةٌ شیعیّة وحیدة.“ ـ انتهی.»

### اُورنگ زیب عالم‌گیر، شیعه بود و پسرش در مناظره با علمای عامّه فائق شد

 صفحة 248: «نعم یمکن أن یقال بتشیّع اورنک زیب عالم‌‌گیر، أحدِ ملوک المغول و فاتحِ بلاد دَکَن؛ لأنّه أوصیٰ أن توضع التّربةُ الحسینیّة فی کفنه، و منع أن یُشتَریٰ کفنُه من أُجرة کتابة القرآن ـ فأنّه کان یکتب المصاحفَ و یعیش بها ـ، لأنّه زعم أنّ الشّیعة تقول بحُرمتِها.

 و قد ظهر ولدُه الأکبر علی علماء السّنة فی مناظرةٍ مهمّة، و أدرَجَ فی الأذان الشهادةَ لعلیّ علیه السّلام بولایة الله.[[552]](#footnote-552)و[[553]](#footnote-553)

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

## 8. تشیّع در إمارات عربی: کویت، قَطَر، قطیف، إحساء

 [تاریخ الشیعة] صفحة 261، پاورقی 1:

 «تطلق البحرین قدیمًا علی ما بین البصرة و عمّان من ساحل بحر الهند ممّا یلی الجزیرةَ، فکان یدخل فیها الکُوَیت و قَطَر و القَطیف و الإحساء و غیرُها من بلاد الخلیج؛ و لکن بعد ذلک تشعّبت و صارت إماراتٍ عدیدة، و إذا أُطلِقت الیومَ یراد منها إمارة آل خلیفة، و أهمُّ بلدانِها المنامة و المحرق و الرّقاع و الحد و البذیع.

 و کان النبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم قد بعَث الملاءَ إلیها عام ثمان، و قیل: ستّ من الهجرة. و تعاقبت علیها عدّةُ إمارات بعد الخلفاء کبنی‌أُمیّة و بنی‌عبّاس؛ و فی أیّامهم استولی علیها صاحبُ الزَّنج، ثمّ القرامطةُ، ثمّ الإمارةُ العیونیّة و هی الّتی استلبَتها من القرامطة و استمرّ حُکمُها نحوًا من 250 عامًا، ثمّ امتلکها الفُرسُ الزَّنجیّون، ثمّ المغول، ثمّ تیمور، ثمّ تغلَّب البُرتُغالیّون علیها و علی القطیف و مسقط ـ و لم یدُم حکمُها أکثَرَ من أربعین عامًا ـ و جلاهم عن تلک البلاد السّلطانُ سلیمان القانونیّ بمساعدة انکلترا، ثمّ اختلف أُمراءُ جزیرة البحرین و کان أکثرُهم من الشّیعة فرفَعوا شَکواهم إلی الشّاه‌عبّاس الأوّل الصفویّ و طلبوا منه الحمایةَ لقربِه منهم موضعًا و مَذهبًا، فأجاب الشّاهُ طَلَبَهم و خلّصهم مِن سلطة الأجانب و بسط

الأجانب، و بسط علیهم حمایتَه الشاهانیّة، و ما زال عَلَمُ الحمایة الفارسیّة خافقًا علیها إلی أن تَغَلَّب الانکلیز وَ صار صاحبُ الحمایة بعد وقائِعَ و حروب.

### تتمّۀ مسائل تشیّع إمارات عربی

 کان أمیرُها العامّ منصورَ آلِ مذکور، فاغتصبها منه آلُ خلیفة بعد حروب و معارک، و استصرخ بحکومة فارِسَ فلم تُغنِه. و کان آل خلیفة أُمراءَ الزّباره ـ و هی بلدةٌ فی قطر علی شاطئ البحر قبالةَ جزیرة البحرین ـ ثمّ جاءها أمیرُ مسقط السیّد سُلطان عَنوَةً یرید الاستیلاءَ علیها بعد أن أحَسَّ من أمیرها الشّیخِ سلیمان آل خلیفة الضّعفَ، فصالحه الشّیخُ سلیمان و جعل عنده رهینةً أحدَ إخوانه، فارتحل به و بالغنائم إلی مسقط، و جعل علیها ولدَه السیّد سعید أمیرًا؛ ثمّ استغاث آلُ خلیفة بابن السّعود بعد موت الرَّهینة، فاستنقذها ابنُ‌السّعود و لکن طمع فیها فاستولی علیها؛ و بعد حینٍ استرجعها آلُ خلیفة بمساعدة أمیر مسقط مالیًّا و شغلت للسعودیّ حادثه و إلی مصر معه عن البحرین و غیرها، و هی الیوم بأیدی آل خلیفة تحت حمایة الإنکلیز.»[[554]](#footnote-554)

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

## 9. تشیّع در بحرین

### بلاد بحرین از زمان رسول الله صلّی الله علیه و آله شیعه بوده‌اند

 [الشّیعة و التّشیّع (الشّیعة فی المیزان)] صفحة 216:

 «البحرین و الأحساء و القطیف و قطر:

 إنّ تشیّع أهل البحرین و قصباتها مثل القطیف و الأحساء، شائعٌ منذ عهد الصّحابة. و السرُّ أنّ النبیَّ صلّی الله علیه و آله و سلّم بعَث والیًا علیها أبانَ بن سعید بن العاص الأُمویّ، و کان أبان مِن الموالین لعلیّ علیه السّلام و المتخلّفین عن بیعة أبی‌بکر؛ ثمّ صار عاملًا علیها عُمرَ بن أبی‌سَلمة، و أمُّه أمُّ‌سلمة زوجةُ رسول الله صلّی علیه و آله و سلّم؛ و فی عهد أمیرالمؤمنین علیه السّلام وُلّی علیها معبدُ بن العبّاس بن عبدالمطلّب؛ فغرَس هؤلاء الولاة التشیّعَ فی أهل البحرین. و أوّلُ جُمعة أُقیمَت فی الإسلام بعد المدینة کانت فی البحرین. (أعیان الشیعة، مجلّد 1)

 و قال الشّیخ المظفّر فی تاریخ الشّیعة: ”حاول عبدُ الملک أن یحمل أهلَ البحرین علی مفارقة التشیّع فأبَوا، و أراد أن یستعمل القوّةَ فخاف بأسَهم، فصالحهم علی نزع السّلاح و أن یرفع عنهم الخراجَ لقاءَ ذلک. و داموا علی التشیّع لا یخشون

سلطةَ حاکمٍ و لا یرهبون من التّصریح به سطوةَ ظالمٍ، و کان فیها کثیرٌ من العلماء و الأفاضل و الشّعراء.“»[[555]](#footnote-555)و[[556]](#footnote-556)

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

## 10. تشیّع در افغانستان

 [الشّیعة و التّشیّع (الشّیعة فی المیزان)] صفحة 215:

 «[قال السیّد الأمین فی الأعیان]: ”انتشر التشیّعُ فی الأفغان فی عهد الملوک الصفویّةِ، و عیّنوا مدرّسین و مشایخَ إسلام فی مُدُنِها الهامّة، مثل هرات و کابل و قندهار و غیرها؛ و کان الشّیخُ حسین ابن عبدالصّمد العاملیّ والدُ الشّیخ البهائیّ، مُعِینًا شیخَ الإسلام فی هرات. و الآن لا یخلو بلدٌ من بلاد الأفغان من الشّیعة، و لکن عددهم غیرُ معلوم علی التّحقیق إلّا أنّ فیهم کثرةً لا یستهان بها تُقدَّر بنحو 400 ألف، و فیهم جماعةٌ من أهل العلم یتعلّمون فی مدرسة النّجف الأشرف.“»[[557]](#footnote-557)و[[558]](#footnote-558)

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

## 11. تشیّع در آفریقا

 [الشّیعة و التّشیّع (الشّیعة فی المیزان)] صفحة 224:

 «و لقد قرأتُ الکثیرَ عن الجزائر و ما رأیتُ و لا سمعتُ مِن أحد أنّ فیها شیعةً؛ حتّی أخبَرنی مَن لا شکَّ بصدقه أنّ فی جبالها و سائرِ جبال البَرْبَر قبائلَ من الشّیعة، و أنّه اجتمع بأحدهم و توطّدت الصّداقةُ و العلاقةُ بینه و بینه، و أخبَره عن أحوالهم و عاداتهم.

 و أیضًا أخبَرنی أکثَرُ من واحدٍ أنّه یوجد فی السّودان شیعةٌ؛ و فی سنة 1962 مرّ ببیروت حجّاجٌ من السّودانیّین و رأیتُهم یبحثون فی مکاتبها التجاریّةِ عن الکتب الشیعیّة فساعدتُهم و اهتدیتُهم بعضَها، فسُرّوا و شکروا.»

 صفحة 224: «قال أبوزهرة فی کتاب الإمام الصّادق، صفحة 549:

 ”انتشر الشیعةُ فی وسط إفریقیا فی البلاد الإسلامیّة، کنیجیریا و بلاد الصّومال و بلاد السّنغال و غیرها من البلاد الإفریقیة، و أکثَرُ هؤلاء من الإسماعیلیّه المنحرفةِ، و لیسوا من الاثنی‌عشریّة و لا من طائفةِ الإسماعیلیّه المعتدلة کالبهرة الّذین یقیمون بالهند و باکستان.“»[[559]](#footnote-559)و[[560]](#footnote-560)

# |فصل سوّم: اماکن و مزارات

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

### [مدینۀ منوّره]

 [معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2] صفحة 378:

 «المدینة المنوّرة:

 فدخلناها یوم الأحد بعد الظّهر، و زال العَناءُ و اشتدّ الفرحُ و السّرور لمّا شاهدنا القُبّةَ الخضراء الشّریفة و المنائرَ المُنیفة مِن جمیع الحاجّ؛ و دخلنا من بابٍ رأینا فی أعلاه مِدفَعَین خارجین مِن کُوَّتَین، و نزلنا فی بستانٍ خارجِ السُّور فیه دارٌ و فیه نخلٌ و بِرکةُ ماءٍ یستقی لها علی الناضح، و هو مُلکٌ لبعض الطَّواشیة خدّامِ الحرم الشریف النّبویّ و یسکنه، و یقوم بأعماله بعض النّخاوِلة.[[561]](#footnote-561)

### دخول آیة الله عاملی در داخل شبّاک قبر رسول الله صلّی الله علیه و آله

 فزُرنا الحضرةَ الشّریفة النّبویّة و قلّبنا الشِّفاهَ علی تلک الأعتاب الشّریفة. و فُزنا بنعمة الدّخول إلی الحُجرة المطهّرة بسبب أوراقٍ مأخوذة من الأسِتانة تتضمّن الإذنَ بخدمة الحجرة المنیفة حسب المعتاد؛ فذهبنا أوّلًا إلی بیت شیخ الفرّاشین لتقیید أوراق الرّخصة عنده، و قال لنا: ”تأتون فی السّاعة الحادیة عشرة إلی الدَّکَّة الّتی فی

الحرم المطهّر حیث یجیء المحافظُ، و هو عثمان‌باشا.“ فحضَرنا فی الوقت المضروب فوجدنا شیخَ الفرّاشین هناک، ثمّ جاء ضابطٌ عثمانی یحمل نیاشین کثیرة، فقال لنا شیخُ الفرّاشین: ”هذا خُفیَةً و هو من الشام.“ فعرّفه بنا و قال له: ”هولاء من أقارب الشّیخ أبی‌الهدی.“ فقال: ”ما أکثر من یقرب بأبی‌الهدی!“ ثم التفت إلیّ و قال: ”ما اسم أقارب أبی‌الهدی الّذین فی حلب و فی موضع کذا و کذا؟!“ فقال له شیخ الفرّاشین: ”و هل کلٌّ من أقارب أبی‌الهدی یلزمه معرفةُ جمیع عشیرته و هم متفرّقون فی البلاد؟!“ فسکَت. ثمّ جاء عثمان‌باشا محافظُ المدینة و شیخُ الحرم لابسًا العِمامةَ البیضاء و الجُبّةَ و القِباءَ ـ و هو رجلٌ أبیضُ اللّون، أبیضُ اللّحیة، طویلُ القامة ـ، فقام الحاضرون کلّهم و قبّلوا یدَه، أمّا أنا فلم أُقبِّلها. فجلس قلیلًا و أذّن المؤذّنُ لصلاة المغرب، و کان ذلک الضّابط إلی جانبی فی الصفّ فقال لی: ”أنا فی کلّ سنة أحُجّ و أزُور عن السّلطان.“ و جعَل یُعلِّمنی کیفیّةَ الدّخول إلی الحجرة الشریفة، فشکرتُه.

### کیفیّت دخول و سلام بر رسول خدا و بر حضرت زهرا علیهما السّلام

 و بعد الفراغ من صلاة المغرب أتونا بفرجیَّتین بیضاوین، و أتوه بعمامةٍ بیضاء؛ أمّا أنا فاکتفوا بعمامتی الخضراءِ. و هکذا کلُّ من یرید الدّخولَ یؤتی له بفرجیّة ـ و هو ثوبٌ أبیض محیطٌ بالبدن یلبسه فوق ثیابه ـ و یتعمّم بعمامةٍ بیضاء إن لم یکن متعمّمًا. فدخل محافظُ المدینة لابسًا الفرجیّةَ و خلَفه المأذون لهم بالدّخول، و فی یدِ کلٍّ منهم شمعةٌ صغیرةٌ فیُضیئها و یَشعَل أحدَ القنادیل الّتی داخلَ الحجرة الشریفة لیتشرّف بالخدمة، و یزور المحافظُ و مَن معه النبیَّ صلّی الله علیه و آله و سلّم، ثمّ صاحبَیه، ثمّ الزّهراءَ؛ یتلو لهم الزّیارةَ بعضُ السَّدَنَة و هم یتابعونه. و هذا الدّخول إنّما هو بین الحاجز الحدیدیّ الدّائرِ حول الحُجرة الشّریفة و بینها بحیث یمشی الدّاخل حولَ حائط الحُجرة الشّریفة؛ أمّا نفس الحجرة فبابها مسدودٌ و لا یمکن الدّخولُ إلیها و لا رؤیةُ القبر الشریف.»

### مدائن صالح پیغمبر و شهر تبوک

 صفحة 381: «مدائن صالح:

 فوصلناها قُبَیلَ طلوع الشَّمس، و أقمنا فیها بقیّةَ ذلک الیوم و اللّیلةِ الّتی بعده إلی الظّهر؛ و فیها بئرٌ عَذبٌ ماؤُها وسطَ القلعة. و هی مدائنُ ثمودَ قومِ صالح علیه السّلام، و بیوتُهم المنحوتةُ فی الجبال بدَرَجِها الظّاهر للعیان باقیةٌ إلی الیوم علی أبدَعِ شکلٍ و أتقَنِه، یراها المارُّ علی الطّریق قبلَ الوصول إلی القلعة و بعد الوصول إلی المنزل، حاولنا الذّهابَ لرُؤیتها فمنعَنا عدمُ الأمن.»

 صفحة 383: «فوصلنا إلی تبوک السّاعةَ الرّابعة من النّهار؛ و هی بلدةٌ مسکونة بقلیل من الأعراب، و فیها آبارٌ کثیرة عَذبٌ ماؤُها و نخلٌ و کُرومٌ، و نخلُها للحکومة. و شَرَیْنا منها اللّحمَ و السّمنَ و الزُّبْدَ بثمنٍ رخیص، و جاءتنا بها بعضُ الهدایا من الشّام. و کان حقُّها حسب العادة أن تجیء إلی مدائنَ صالح مع الجَردَة إلّا أنّ الجَردَة لاقَتنا بالأخضر، و الأماناتُ بعضها وصل فی تبوک و الأکثرُ بقی فی ”معانٍ“ هی الّتی غزاها النّبیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم و لم‌یُلاق حَربًا، و فیها مسجدٌ یقال: أنّه فیه صلّی النبیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم. و قلعة مُشیَّدة هی أحسنُ ما رأیناه من القِلاع قبلها، و کُتب علی بابها علی الکاشیّ: ”إنّها بُنِیَت بأمر فلان من السّلطان محمّد‌خان من بنی‌عثمان سنة 1064“ و فیها بیوتٌ خَرِبَة و مزارعُ حنطةٍ و شعیرٍ. و بقینا بها بقیّةَ ذلک الیوم و اللّیلةِ الّتی بعده إلی السّاعة الثّامنة و نصف، ثمّ خرجنا قاصدین... .»[[562]](#footnote-562)

### غدیر خمّ و مسجد غدیر

 صفحة 376: «غدیر خمّ:

و هو مسجد بُنِیَ فی الموضع الّذی نصَّب فیه رسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم علیًّا علیه السّلام وصیًّا و خلیفةً بعده؛ فنزل فی ذلک الموضعِ فی حَرّ الظَّهِیرَة و خَطَب النّاس فقال: ”ألستُ أولی بکم مِن أنفسکم؟!“ فقالوا: ”بلی!“ قال: ”مَن کنتُ مولاه فهذا علیٌّ مولاه، اللهمّ وال مَن والاه و عادِ مَن عاداه، و انْصُر مَن نَصَرَه و اخذُلْ مَن خَذَلَه، و أدِرِ الحقَّ معه کیفما دارَ!“ فی حدیثٍ مشهور. و کان المسجدُ متهدِّمًا فبَناه بعضُ ملوک الهند من الشّیعة، و لم یُمکنّا الذّهابُ إلیه لخوف الطّریق.

 و رابغُ[[563]](#footnote-563) میناءُ علی شاطئ البحر الأحمر عامِرةٌ و ماؤُها شَروبٌ، و فیها قلعةٌ صغیرةٌ بعیدة عن البلد.»[[564]](#footnote-564)

### [الجمرات الثّلاث]

 [معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2] صفحة 368:

 «الجمرات الثّلاث:

 و بعد النَّحر ذهبنا لرَمْیِ جَمرَةٍ العقبة ـ و هی أوّلُ الجمرات مِن جهة مکّة ـ و بعدها جمرةٌ تسمّی الوُسطیٰ.»

### چاه زمزم و قناة زبیده از طائف به مکّۀ مکرّمه

 صفحة 369:

 «بئر زمزم و قناة زُبَیدة:

 و لم یکن بمکّة قدیمًا غیرُ ماء بئر زمزم الّتی هی قریبُ الکعبة المشرّفة، و ماؤُها

لا یخلو من مُجوجَةٍ یسیرةٍ؛ و کان الحجّاج یحملون الماءَ معهم من مکّة إلی منی و عرفات عند خروجهم إلیها یوم الثّامن من ذی‌الحجّة، و لذلک سُمِّی یوم التّرویة. ثمّ أُتِیَ لها بالماء من الطّائف فی قناةٍ تمرّ بمنی و عرفات، و تُسمّی: قناة زُبَیدة؛ و أصلها ـ کما فی تاریخ مکّة المسمّی بالإعلام بأعلام بیت الله الحرام، لقطب‌الدِّین الحنفیّ ـ: أنّ زُبَیدة زوجةَ الرّشید أمَرَت بإجراء الماء إلی مکّة مِن عینٍ فی ذیلِ جبلٍ شامخٍ یقال له طاد من طریق الطّائف، کان یَسقِی بساتینَ فی حنین، و إلیها ینتهی جریانُه؛ فاشترت تلک البساتین و أبْطَلَتها، و شقَّت له الأقنیةَ فی الجبال، و جعلت لتلک العین مِدادًا من عیون یجتمع إلیها ماءُ المطر و تتّصل بأقنیةٍ بتلک العین إلی أن وصل الماءُ إلی مکّة. و أمَرَت بإجراء الماء مِن عینٍ منبعُها فی ذیل جبل کَرَا ـ و هو جبلٌ شامخ أعلاه أرضُ الطّائف، و من أسفله إلی أعلاه مسیرةُ نصف نهار ـ و یَنصَبّ من ذیل جبل کَرَا فی قناةٍ إلی الأوجَر فی وادی نُعمان، ثمّ إلی موضعٍ بین جبلَین شاهِقَین فی عُلُوّ أرضِ عرفات، ثمّ إلی عرفات و أُدِیرَت بجبل الرَّحمة، ثمّ إلی البِرَک الّتی فی أرضِ عرفات، ثمّ تخرج من عرفات إلی خلف جبلٍ من وراء المِأزَمَین علی یسار العابر من عرفات فتصل إلی مزدلفة، ثمّ إلی جبل قبلَ منی، ثمّ تَنصَبّ فی بئرٍ عظیمة تسمّی بئرَ زُبَیدة، إلیها ینتهی عملُ هذه القناة. ثمّ صارت عینُ حنین و عینُ عرفات تنقطعان لقلّة المطر و تهدُّمِ القنوات و امتلائِها بالأترِبة من السُّیول؛ فتصلحها الملوکُ و السّلاطین و الأُمراء، کالمَلِک مظفّرالدّین صاحب أربل، فعمَّر عینَ عرفة سنة 605.»[[565]](#footnote-565)

### [عدم واقعیّت بعضی از مزارها]

 [لؤلؤ و مرجان] از صفحۀ 101 تا صفحه 105 مطالبی راجع به عدم واقعیّت بعضی از مزارها دارد که بدون سند تاریخی، مزار و معروف شده است و ما در اینجا

مخلصی از آنچه ذکر کرده می‌آوریم:

### [در مکان قبر حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام و اهل بیت و یارانش]

 «پسر سعد ـ بنا به روایت شیخ مفید در ارشاد ـ چون به سمت کوفه حرکت کرد، جمعی از بنی‌اسد که در غاضریّه منزل داشتند، آمدند و بر حضرت سیّدالشّهدا [علیه السّلام] و اصحابش نماز گزارده و آنان را دفن کردند؛ حضرت را در محلّی که فعلاً قبر اوست و حضرت علی‌اکبر را در پایین پا، و گودالی کندند در پایین پا و تمام اهل بیت و اصحابش که شهید شده بودند در آن حفیره مدفون کردند بدون آنکه آنها از هم متمایز [بوده] و شناخته [شوند].

 و سپس مدفن حضرت أبی‌الفضل علیه السّلام را ذکر نموده و باز در آخر کلام خود پس از چند ورق فرموده:

 ”فأمّا أصحاب الحسین رحِمهم الله الّذین قُتِلوا معه فإنّهم دُفِنوا حَولَه؛ و لسنا نُحصّل لهم أجداثًا علی التّحقیق إلّا أنّا لا نشکّ أنَّ الحائر محیطٌ بهم، رضی الله عنهم.“[[566]](#footnote-566)

### [در مکان قبر حرّ بن یزید ریاحی و خانۀ امیرالمؤمنین در قرب مسجد کوفه]

 و امّا قبر حرّ غیر از سیرۀ مستمرّۀ شیعه، سندی به‌دست ‌نیامده که در محلّ معروف فعلی باشد بلکه از کتب مقاتل و اخبار استفاده می‌شود که با بقیّۀ اصحاب و اهل بیت، همه در یک‌جا دفن شدند؛ بلی، شیخ شهید (قدّه) در دروس[[567]](#footnote-567) پس از

زیارت حضرت أباعبدالله الحسین [علیه السّلام] می‌گوید: ”زیارت کن حضرت أبالفضل را و حرّ بن یزید ریاحی را.“ و این جمله صریح است که در زمان او آن قبر در محلّ معروف خود مشهور، و مزار مشهود و در نزد آن عالم جلیل معتبر بوده است و برای تعیین، ما را همین‌قدر کافی است؛ و امّا آنچه در سبب بیرون بردن حرّ از میان شهدا و دفن کردن او را در آن محل نقل کرده‌اند، همه از مجعولات و بافته‌های دروغ‌گویان است و ابداً سندی ندارد.

 خانۀ امیرالمؤمنین در قرب مسجد کوفه مستندی ندارد.

### [در مکان قبر مقداد بن أسود کندی و مختار ثقفی]

 قبر مقداد بن أسود کندی در شهر وان، از مجعولات است و ظاهراً قبر بعضی از مشایخ عرب است؛ چون مقداد که از اصحاب کبار رسول خداست در جرف که یک فرسخی مدینه است رحلت نموده و از آنجا او را حمل نموده و در بقیع غرقد دفن کردند.

 قبر مختار، که شیخ جلیل ابن‌نما تصریح فرموده در کتاب شرح طلب ثار در شرح حال مختار که: ”إنّ قبّته لکلّ من خرج من باب مسلم بن عقیل کالنّجم اللائح.“ معلوم می‌شود در آن زمان قبر مختار ظاهر و از صحن مسلم هم دور بوده است؛ حالا در داخل مسجد جایی را معیّن نموده و مختار را در آن دفن کرده‌اند و تصدیق آن را هم از علما نقل نمودند، تمام دروغ و مجعول است.

 یکی از خوانین قاجار مدّتی قبل مبلغ چهارصد تومان نزد استاد گرامی، فقیه عصر و علاّمۀ دهر، شیخ عبدالحسین طهرانی، شیخ العراقین، فرستاد به جهت ساختن قبر مختار. در جواب نوشتند: ”قبر معلوم نیست، مصرف دیگر شود.“ آن مرد در جواب، اصرار بلیغ کرد که حتماً باید در همین محل مصرف شود. شیخ مرحوم در مقام تفحّص برآمده ـ حقیر هم در خدمت ایشان بودم ـ غیر از عبارت ابن‌نما چیزی به‌دست نیامد، اعراض فرمودند؛ و بعضی دیگر گرفتند و کردند آنچه کردند.»[[568]](#footnote-568)

### مشهد رأس الحسین علیه السّلام در مصر

 [معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2، صفحة 354]

 «و فی مصرَ مشهدُ رأس الحسین علیه السّلام مُعظمُ مَزورٍ، و حالةُ المصریّین فیه تُشبِه حالةَ العراقیّین و غیرِهم فی مشاهد أئمّة أهل البیت علیهم السّلام الّتی بالعراق؛ و عنده مسجدٌ کبیر فَخمٌ متقَنُ البنیان، رأینا فیه رجلًا جالسًا علی کرسیٍّ یُدرِّس فی علم النّحو و حولَه عددٌ کثیر من الطّلاب، و تُصنَع فیه کِسْوةُ الکَعبة الشَّریفة الّتی یبعثها المصریّون کلَّ سنةٍ، و لها أوقاف یُصرَف رَیْعُها فی ذلک. و هذا الرَّأسُ استخرجه الخلفاءُ المصریّون مِن عسقلان، المدینةِ المشهورة الّتی کانت بین مصر و الشّام ـ و هی الآنَ خرابٌ ـ و دفنوه فی مصر باحتفالٍ عظیم، و بَنَوا علیه هذا المشهدَ، و زعموا أنّه رأسُ الحسین علیه السّلام؛ واللهُ أعلَمُ بحقیقة حاله.

### سیّد محسن عاملی (ره) قبر حضرت زینب سلام الله علیها را در مصر نمی‌داند

 مشهد السیّدة زینب:

 و بمصرَ مشهدُ السیّدة زینبَ، و هی امرأةٌ صالحةٌ فاضلةٌ علویّة مِن نَسلِ مولانا الإمام زین‌العابدین علیه السّلام، لها مشهدٌ عظیم و بجانبه مسجدٌ عظیم یزید إتقانُ

بنائه عن الجامع الأزهر، لکنّ الأزهر أکبَر منه بکثیر. و یتوهّم کثیرٌ من النّاس أنّها زینب الکبری بنتُ مولانا أمیرالمؤمنین علیه السّلام لتبادُرِ الذّهن إلی الفرد الأکمل؛ و هو وهمٌ فاسد.[[569]](#footnote-569) ومن الغریب أنّنی رأیتُ فی بعض الکتب المصریّةِ المطبوعة هذا التوهّمَ، و حاول صاحبُه تصحیحَ هذا الوهم بما هو أوهنُ مِن بیت العنکبوت، و هو أن یکون نُقِل جسدُها الشّریف خُفْیَةً إلی مصرَ! و یُشبِه هذا الوهمَ أنّنی رأیتُ کتابًا طُبِع بمصر قال فیه صاحبُه:

 أن الجراکِسَة من نَسلِ رجلٍ صحابیّ یُسَمّیٰ کَسَا؛ و أنّهم کانوا یقولون: ”سارَ کسا“ ثمّ حرّفوها و قالوا: ”سَرْکَسْ“ (بالسِّین فی أوّله)، و ذلک لأنّه ألّفه لأمیر جرکسی؛ مع أنّه ممّا لا ریب فیه أنّ الکلمة فارسیّةٌ، أصلُها: چهار کس، أی: أربعةُ أنفُس؛ و لذلک قصّةٌ معروفة.»[[570]](#footnote-570)

### [محلّ مضجع شریف حضرت زینب سلام الله علیها]

 و در [الفردوس الأعلی] پاورقی صفحه 24 گفته است:

 «و ذهب العلّامة الشّهرستانیّ فی نهضة الحسین علیه السّلام، إلی أنّ زینب تُوُفِّیت فی نصف رجب سنة 65. (إلی أن قال:) و قیل أنّها تُوُفِّیت فی النصف من رجب سنة 62 بمصر کما ذهب إلیه العبیدلی فی رسالته الزینبات المنسوبة إلیه. (إلی أن قال:) و الحقّ أنَّ لهذه السَّیِّدة شباهةً تامّةً لأُمِّها الصّدیقة الطَّاهرة علیهما السّلام فی اختفاء قبرِها و مدفَنِها سلام الله علیهما.»[[571]](#footnote-571)

### دربارۀ کتاب أخبار الزَّینبات و مدفن حضرت زینب کبری سلام الله علیها

 کتاب أخبار الزَّینبات، کتاب مختصری است که مطبوع آن نزد حقیر موجود است. مؤلّف آن أبوالحسن یحیی بن حسن بن جعفر الحجة بن عبید الله الأعرج بن الحسین الأصغر بن الإمام السجّاد زین العابدین علی بن الحسین علیه ‏السّلام است.

 آیة الله مرعشی نجفی بر آن مقدّمه‎ای مفصّل نوشته‎اند، و در صفحۀ 9 مرقوم داشته‏اند:

 «إن کتاب أخبار الزَّینبات للعلامة الشّریف الطّاهر المحدّث المفسّر النَّسَّابة الثّقة الأمین الثَّبْت الثَّبَت المَجید المُجید السیّد أبی‌الحسین، یحیی بن الحسن الحسینیّ الأعرجیّ، مِن أعیان علماءنا بالمدینة المنوّرة و ساداتِها الشّرفاء الکرماء فی القرن الثالث.»

 و در صفحۀ 10 و 11 گویند: «و من المَأسُوف علیه أنه لم یُطبَع بحِذائِه و استقلاله؛ بل قد نشَره المؤَرِّخُ البحّاثةُ النسّابةُ الفاضلُ المعاصر: السیّدُ حسن محمّد قاسم المِصریّ، نزیلُ القاهرة المُعِزِّیَّة صاحبُ المنشور المشهور هُدَی الإسلام و غیرِه من الکتب التی نذکرها فی ترجمته؛ فإنه ـ رحمه ‏الله رحمةً واسعةً ـ أدرَجَه فی کتاب السَّیِّدة زینب لِاحتوائِه ترجمةَ عقیلة بنی‌هاشم کعبةِ الرّزایا، شریکةِ سیّدنا الحسین المظلوم فی ماجریات وَقْعَةِ الطّفّ الشَّریفةِ الزَّکیّة الزَّاکیة مِنطِیقةِ الهاشِمیَّات الّتی طَأطَأ کلُّ شریفٍ لِشَرَفها سیّدتِنا و عَمَّتِنا زینب أُمّ کُلثوم الکُبریٰ روحی لها الفداء؛ و طبَعه فی القاهرة و أرسَلَ إلیَّ نسخةً منه و تستفاد من کتاب العُبَیدَلی نُکاتٌ فی ترجمتها، منها تعیینُ وفاةِ هذه الکریمة و مَثْواها ـ الخ.»

 مقدّمۀ آیة الله مرعشی در صفحۀ 74 خاتمه می‏یابد، و از صفحۀ 75 تا آخر کتاب مقداری از کتاب سیّده زینب است که شامل تمام محتویات کتاب أخبار الزِّیْنَبات

می‏باشد. و در صفحه 77 تا صفحه 83، گفتار حضرت زینب سلام ‏الله علیها را به یزید در مجلس شام حکایت می‎کند که الحق بسیار شیوا و جالب است.

 در صفحه 87 و صفحه 88 سیّد حسن محمّد قاسم مصری می‌گوید:

 «در رسالۀ زینبیّه که تألیف شمس‎الدین ابوالخیر سخاوی است و مخطوطه می‌باشد، فقط وارد است که: ”السیّدةُ زینبُ استقرَّت فی المدینة بعد تجهیزِها من الشام عقب محِنةِ أخیها الحسینِ.“ و لم یزد علی ذلک.»

 و در صفحه 89 و صفحه 90 می‎گوید: «مورخ ابن‌طولون دمشقی رساله‏ای در حدود یک و نیم کُرَّاسه در ترجمۀ سیده زینب الوُسطی مُکَنّاة باُمّ کلثوم دارد؛ و در آنجا وارد است که: ”إنَّها المَدفونة بالشَّام بالقریة المعروفةِ بها و کانت قد قَدِمَت إلیها فی وَقْعَةِ الحَرَّة.“

 و تَرجم لأُختها عَرَضًا و استشهَد لِصحَّةِ ما ذکرَه بما رواه ابنُ‌عساکر: ”أنَّ السّیّدة زینبَ الکبری قَدِمَت مصرَ و ماتَت بها، و أنّ دَفینةَ الشام هذه هی الوُسطیٰ، و لا صحّةَ لما یزعُمه أهلُ دِمَشق.“»

 و در صفحه 91 و صفحه 92 وارد است که: «در رسالۀ أخبار الزَّینبات، مؤلّف عبیدلی نسّابه وارد است که: ”سیّدةُ زینبُ الکبری بنتُ علیّ بن أبی‌طالب کرّم الله وجهه و رَضِیَ عنه، قَدِمَت مِصرَ بعد مَصرَع أخیها بیسیرٍ من الزَّمَن و ماتَت بها و دُفِنَت بموضعٍ یقال له: الحمراء القُصویٰ، حیث بساتینُ الزُّهری.“ ـ الخ ما ذکره.»

 و در صفحه 115 تا صفحه 122 در ضمن ترجمۀ احوال زینب الکبری بنت علی بن أبی‌طالب گوید:

 «حدّثنا... قالا: أخبَرَنا مصعبُ بن عبدالله، قال: کانت سَمِعتُ محمّدًا أباالقاسم بن علیّ یقول: ”لمّا قَدِمتْ زینبُ بنتُ علیٍّ من الشام إلی المدینة مع النساء و الصبیان، ثارَت فتنةٌ بینها و بین عَمْرو بن سعید الأشْدَق والِی المدینة من قِبَلِ یزید.

 فکتب إلی یزید یُشیر علیه بنقلها من المدینة. فکتَب له بذلک. فجهَّزها هیَ و مَن أراد السَّفر معها مِن نساءِ بنی‌هاشم إلی مصرَ. فقَدِمَتْها لأیّامٍ بقیتْ من رَجَب.“

 حدّثنی أبی، عن أبیه، عن جدّی محمّد بن عبدالله، عن جعفر بن محمّد الصّادق، عن أبیه، عن الحسن بن الحسن، قال: ”لمّا خرَجَت عمَّتِی زینبُ من المدینة خرَج معها مِن نساء بنی‌هاشم فاطمةُ ابنةُ عمِّ الحسین و أُختُها سُکَینة.“

 و بالسَّند المرفوع إلی رُقَیَّةَ بنتِ عُقبة ابن نافع الفهریّ قالت:

 کنتُ فیمَن استقبل زینبَ بنتَ علیٍّ لمّا قَدِمَت مصرَ بعد المُصیبة. فتقدّم إلیها مَسلَمَةُ بن مَخلَد و عبدالله بن الحارث و أبوعمیرة المُزنِیّ، فعزّاها مسلمةُ و بَکَی فَبَکَت و بَکَی الحاضرون؛ و قالت: ﴿هَٰذَا مَا وَعَدَ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَصَدَقَ ٱلۡمُرۡسَلُونَ﴾.[[572]](#footnote-572)

 ثمّ احتملها إلی داره بالحَمراءِ؛ فأقامَت به أحَدَ عشر شهرًا و خمسة عشر یومًا و تُوُفّیَت و شَهِدتُ جَنَازتَها. و صلّی علیها مَسلَمَةُ ابن مَخلَد فی جَمْعٍ بالجامِع، و رجعوا بها فدَفَنوها بالحمراءِ بمُخدعها[[573]](#footnote-573) من الدَّار بوصیّتها.

 حدّثنی اسماعیل بن محمّد البصریّ ـ عابدُ مصر و نزیلُها ـ قال: حدّثنی حمزة المکفوف، قال: أخبَرَنی الشّریفُ أبوعبدالله القرشیّ، قال: سمعتُ هندَ بنتَ أبی‌رافع بن عبیدالله بن رقیة بنت عقبة بن نافع الفهریّ، تقول:

 ”تُوُفِّیَت زینبُ بنتُ علیٍّ عَشِیَّةَ یومِ الأحد لخمسة عشر یومًا مَضَت مِن رجب، سنة 62 من الهجرة، و شَهِدتُ جنازَتَها و دُفِنَت بَمُخدعها بدارِ مَسلَمَة المُستَجِدَّةِ بالحمراء القُصوَی حیث بساتین عبدالله بن عبدالرّحمن بن عوف الزُّهری.“»

 سیّد حسن محمّد قاسم مصری که کتاب السیدة زینب را نوشته است در آخر

کتاب اخبار الزّینبات که مستقلاً به طبع رسیده است در صفحه 147 تا صفحه 150 شرحی در ترجمۀ احوال مؤلّف آن، أبوالحسین یحیی بن حسن بن جعفر حجّت ذکر می‎کند بدین‎گونه که:

 «و کان سیّدًا عظیمَ القدر جلیلَ الشأن مَشکورَ الطریقة، وُلِد فی المحرم، سنة 214 بالمدینة بالعتیق فی قصر عاصِم، و تُوُفِّی بمکةَ سنةَ 277، عن 63 عامًا، و صلّیٰ‏ علیه أمیرُها هارون بن محمّد بن إسحاق العبّاسی.

 و قال الأزورقانی: ”کان یحیی بن الحسن أحد أجوادِ بنی‌هاشم و سیّدًا من ساداتهم، له کتاب النَّسَب و أخبار المدینة، تُوُفِّی بمکّةَ، سنةَ 277. و کان أبوه الحسن سیدًا من سادات بنی‌هاشم، مات بالمدینة، سنة 221 و له مِن العمر 33 سنة.

 و أبوه جعفرٌ الحجّة هو المُسَمّی عند الشیعة: حُجَّةَالله بن عبیدالله الأعرَجَ، صاحب القضیّة المشهورة مع السفّاح بسببها بَتِرَت رِجلُه و عَرَجَ.

 و ذلک أنّ أبامسلم الخراسانی دعاه إلی الخلافة قبل بنی‌العبّاس، فأبَی فألحَّ علیه فتنافر من ذلک فرجع إلی خلفه؛ فسقَط فَبَتِرَت رجلُه. فتمَّت البیعةُ للسّفّاح فأقطَعَه[[574]](#footnote-574) ضَیعَةً بالمدائن یقال لها البند شیر.

 و أبوه الحسینُ الأصغر کان من أهل الحدیث. روَی عن أبیه و عمّته فاطمةَ بنتِ الحسین و أخیه محمّدٍ الباقر، و روَی عنه بنوه و غیرُهم.“ ـ الخ.»

 در دمع السجوم که ترجمۀ نفس المهموم است در صفحۀ 268 گوید:

 «کامل بهائی: ”روایت است که ام‌ّکلثوم خواهر حسین علیه ‏السّلام در دمشق درگذشت.“

 ابوعبدالله محمّد بن عبدالله معروف به ابن‌بطوطه در رحلۀ معروف خود

گوید: ”در دهی در جنوب شهر دمشق به یک فرسخ، مشهد امّ‏کلثوم دختر علی بن أبی‌طالب و فاطمه سلام‏ الله علیهما است، و گویند نام او زینب بود و پیغمبر صلّی الله علیه و آله او را کنیت امّ‌کلثوم داد برای مشابهت به خاله‎اش امّ‏کلثوم دختر پیغمبر صلّی الله علیه و آله؛ و مسجد بزرگی بر آن ساخته‏اند و بر گرد آن مساکنی است و اوقافی دارد. مردم دمشق گویند: قبر سِتْ امّ‏کلثوم است.“»[[575]](#footnote-575)و[[576]](#footnote-576)

### عُسفان: محل حبس هِشام بن عبدالملک، فرزدق را به جرم قصیده

 [معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2] صفحة 373:

 «عُسْفان (بضمّ العین و سکون السّین المهملتین ثمّ فاء و ألف و نون): فوصلناه مَساءً، و هو مکانٌ مشهور له ذکر؛ و هو الّذی حبَس فیه هِشامُ بن عبدالملک الفرزدقَ الشّاعر لمّا مدَح زینَ‌العابدین علیه السّلام بالمیمیّه المشهورةِ، فقال الفرزدقُ یَهجُره:

 ‌

 ‌

# بخش دوّم: ابحاث سیاسی اجتماعی

 ‌

# فصل اوّل: ولایت فقیه و حکومت اسلامی

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

## الف) رهبری و تشکیل حکومت

### روایت کافی از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام در آنکه «شخص بدون امام مانند برّۀ بدون چوپان، طعمۀ گرگ خواهد شد»

 [بشارة الشیعة] صفحة 153:

 «رُوی فی الکافی عن محمّد بن مسلم، عن أبی‌جعفر علیه السّلام، قال:

 ”کلُّ مَن دانَ اللهَ بعبادةٍ یُجهِد فیها نفسَه و لا إمامَ له مِن اللهِ، فسَعیُه غیرُ مقبولٍ و هو ضالٌّ متحیِّرٌ و اللهُ شانئٌ لأعمالِه؛ و مَثَلُه کمَثَل شاةٍ ضَلَّت عن راعِیها و قَطیعِها فهَجَمَت ذاهبةً و جائِیَةً یومَها، فلمّا جنَّها اللَّیلُ بَصُرَت بِقَطیعٍ مع غیرِ راعِیها فحَنَّت إلیها و اغتَرَّت بها و باتَت معها فی مَرْبضِها،[[577]](#footnote-577) فلمّا أن ساقَ الرّاعی قَطیعَه أنکَرَت راعِیَها و قَطیعَها فهَجَمَت متحیِّرةً تَطلُب راعِیَها و قَطیعَها فبَصُرَت بغَنَمٍ مع راعیها فحَنَّت إلیها و اغتَرَّت بها، فصاحَ بها الرّاعی: الحَقِی بِراعیکِ و قَطیعِکِ فإنّکِ تائِهَةٌ متحیِّرةٌ عن راعیک و قَطیعک! فهَجَمَت ذَعِرَةً متحیِّرةً تائِهَةً لاراعِیَ لها یُرشِدها إلی مَرعاها أو یَرُدُّها، فبَیْنا هی کذلک إذا اغتنم الذِّئبُ ضَیعَتَها فأکَلَها.

 و کذلک والله یا محمّدُ! مَن أصبَحَ مِن هذه الأمّةِ لا إمامَ له مِن اللهِ ظاهرًا عادلًا، أصبَحَ ضالًّا تائِهًا، و إن مات علی هذه الحالةِ مات مِیتَةَ کفرٍ و نفاقٍ. و اعلَمْ یا محمّدُ! أنَّ أئمَّة الجَوْر و أتباعَهم لمَعزولون عن دینِ اللهِ قد ضَلُّوا و أضَلُّوا فأعمالُهم الّتی یَعمَلونها ﴿كَرَمَادٍ ٱشۡتَدَّتۡ بِهِ ٱلرِّيحُ فِي يَوۡمٍ عَاصِفٖ لَّا يَقۡدِرُونَ مِمَّا كَسَبُواْ عَلَىٰ شَيۡءٖ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلضَّلَٰلُ ٱلۡبَعِيدُ﴾.“[[578]](#footnote-578)

 و عن أبی‌عبدالله علیه السّلام: ”لو أنَّ إبلیس سَجَدَ لِلّه تعالی بَعدَ المعصیةِ و التَّکبُّرِ عُمُرَ الدّنیا، ما نَفَعَه ذلک و لا قَبِلَه اللهُ تعالی ما لم یَسجُد لآدَمَ کما أمَرَه اللهُ تعالی[[579]](#footnote-579) أن یَسجُدَ له. و کذلک هذه الأمَّةُ العاصِیَةُ المَفتُونَةُ بَعدَ نبیِّها صلّی الله علیه و آله و سلّم و بعد تَرکِهم الإمامَ الَّذی نَصَبَه نَبیُّهم [لهم]، فلن یَقبَلَ اللهُ لهم عملًا و لن یَرفَعَ لهم حَسَنَةً حتّی یأتُوا اللهَ مِن حیث أمَرَهم و یَتَوَلَّوا الإمامَ الّذی أُمِروا بوَلایَتِه و یَدخُلوا فی الباب الَّذی فَتَحَه اللهُ و رسولُه لهم.“[[580]](#footnote-580)

 و لعمری لو أنَّهم قاموا لِلّه مَثنیٰ و فُرادی ثمّ تفکّروا ما ضلّوا، و لکن أعماهم التقلیدُ و أصَمَّهُم التّقییدُ؛ ذلک بأنَّ منهم متقدّمین مرتدّین عن الدّین و هم الَّذین أضلّهم اللهُ علی علمٍ و ختَم علی قلوبهم و أسماعِهم و أبصارِهم، و منهم متأخّرین مقلِّدین لأولئک المتقدّمین و هم الَّذین ضلّوا بجهالةٍ و عمًی لاقتفائهم علی آثارهم؛ ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱرۡتَدُّواْ عَلَىٰٓ أَدۡبَٰرِهِم مِّنۢ بَعۡدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ ٱلۡهُدَى ٱلشَّيۡطَٰنُ سَوَّلَ لَهُمۡ وَأَمۡلَىٰ لَهُمۡ﴾،[[581]](#footnote-581)

﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمُ ٱتَّبَعُواْ مَآ أَسۡخَطَ ٱللَهَ وَكَرِهُواْ رِضۡوَٰنَهُۥ فَأَحۡبَطَ أَعۡمَٰلَهُمۡ﴾،[[582]](#footnote-582) ثمَّ الّذین اتّبعوه قالوا: ﴿إِنَّا وَجَدۡنَآ ءَابَآءَنَا عَلَىٰٓ أُمَّةٖ وَإِنَّا عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِم مُّقۡتَدُونَ﴾.[[583]](#footnote-583) و قد سُئِل العلّامةُ المحقّق نصیرالدّین الطّوسی عن المذاهب، فقال:

 بحَثنا عنها و عن قول رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”سَتَفَرَّقُ أُمّتی علی ثلاثٍ و سبعینَ فرقةً، فرقةٌ منها ناجِیَةٌ و الباقی فی النّار.“[[584]](#footnote-584) فوجَدنا الفرقةَ النّاجیة الإمامیّةَ؛ لأنَّهم بایَنوا جمیعَ المذاهب، و جمیعُ المذاهب قد اشترکت فی أصولِ العقاید.“»

### دو روایت از حضرت امام حسن عسکریّ در عظمت و جلالت مقام ائمّه علیهم السّلام

 أقول: لمّا کان الأنبیاء علیهم السّلام إنَّما بُعِثوا لنجاة الخلق من الضَّلالة، فمَن کان مِن أُممهم اتَّبعهم فهو النّاجی. ثمّ لا شکّ أنّ الشّیعة الإمامیّة من بین فِرَق هذه الأُمَّة أکثرُ اتِّباعًا لنبیّهم صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ کما تبیّن فی الفصول المتقدّمة ـ بل هم الّذین شیّعوه من بین سایر الفِرَق، و مَن عداهم أصحابُ الطّاغوت؛ فلا محالة هم النّاجیةُ دون غیرهم. و قد وُجِد بخطّ مولانا أبی‌محمّد العسکریّ علیه و علی آبائه السَّلام ما هذه صورتُه:

 ”قد صَعِدْنا ذُرَی الحقائِق بأقدام النّبوّة و الوَلایةِ و نوّرنا سَبع طبقاتٍ، أعلامُ الفتوَی بالهدایةِ، فنحن لُیُوثُ الوَغَی و غُیُوثُ النَّدَی و طُعَناء[[585]](#footnote-585) العِدَی و فینا السّیفُ و القَلَم فی العاجِلِ و لِواءُ الحمد [و العلم] فی الآجِل و أسباطُنا خلفاءُ الدّین و خلفاءُ النبیّین و مصابیحُ الأُمَمِ و مفاتیحُ الکَرَم، فالکلیمُ أُلبِسَ حُلَّةَ الإصطفاءِ لِما عَهِدْنا منه الوفاءَ، و روحُ القُدُس فی جِنانِ الصّاقورة ذاق مِن حَدائِقنا الباکورةَ و شیعتُنا الفِئَةُ النّاجیةُ

و الفِرقَةُ الزّاکِیَةُ، صاروا لنا ردءًا و صَوْنًا و علی الظّلمة إلْبًا و عَوْنًا، و سیَنفَجِرُ لهم یَنابیعُ الحَیَوانِ بعد لَظَی النِّیرانِ لتَمامِ الم و طه و الطَّواسین.“ و هذا الکتابُ ذرَّةٌ من جَبَلِ الرَّحمة و قَطرَةٌ مِن بَحرِ الحِکمةِ، و کتب الحسن بن علی العسکری فی سنة أربع و خمسین و مأتین.[[586]](#footnote-586)

 و وُجِد أیضًا بخطّ یدِه علیه السّلام:

 ”أعُوذ بالله من قومٍ حَذَفوا مُحکَماتِ الکتاب و نَسُوا اللهَ ربَّ الأرباب و النَّبیَّ و ساقِیَ الکَوثرِ فی مواقِفِ الحساب و لَظَی الطّامّةِ الکُبرَی و نعیمَ دارِ الثَّواب فنحن السَّنامُ الأعظَمُ و فینا النّبوّةُ و الوَلایةُ و الکَرَمُ و نحن مَنارُ الهُدَی و العُروَةُ الوُثقَی، و الأنبیاءُ کانوا یَقتَبِسون مِن أنوارِنا [و یقتفون آثارَنا] و سیَظهَر حجّةُ اللهِ علی الخَلقِ و السّیفُ[[587]](#footnote-587) المسلولُ لإظهارِ الحقِّ.“ و هذا خطُّ الحسنِ بن علیّ بن محمّد بن علیّ بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن الحسین بن علیّ أمیرِالمؤمنین علیهم السّلام.[[588]](#footnote-588)

### چندین روایت قریب المضمون با روایت «قلیلٌ یُفتقر إلیه خیرٌ من کثیرٍ یُستغنی عنه»

 اعلَمْ أنَّ هذا المیزانَ العدلَ الإلهیَّ المستفادَ من الآیة الکریمةِ لیس مختصًّا بالأُصول الدّینیّة، بل یَجرِی فی سایر أمور المعاش و المعاد و سوء، ففی کلِّ أمرٍ تردّد فیه ذواللُّبِّ بین فعله و ترکِه أو أن یفعل هذا أو ذاک، فعَلَیه أن یُحیل فِکرَه فیه و یَعرِض کِلَیهما علی عقله السّلیمِ و ذِهنِه المستقیمِ و یَزِنَهما بالشّرع القویمِ ثمَّ یتّبع الأحسنَ؛ مثل قول النّبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”دَعْ ما یُریبُک إلی ما لایُریبُک“[[589]](#footnote-589) و مِثل قوله صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”الوُقوفُ عند الشُّبُهات خیرٌ مِن الإقتِحامِ فی الهَلَکاتِ“[[590]](#footnote-590) و

مثل قول أمیرالمؤمنین علیه السّلام: ”قلیلٌ یَکفِی خیرٌ من کثیرٍ یَطغَی“[[591]](#footnote-591) و قوله: ”قلیلٌ یُفتَقر إلیه خیرٌ من کثیرٍ یُستغنَی عنه“[[592]](#footnote-592) و قوله: ”قلیلٌ لک خیرٌ مِن کثیرٍ لغیرک“[[593]](#footnote-593) و قوله: ”قلیلُ العلمِ مع العمل خیرٌ مِن کثیرِ العلم بغیر عَمَلٍ“[[594]](#footnote-594) و مثل قول الصَّادق علیه السّلام فی الحدیثَین المتعارِضَین: ”خُذْ بِما فیه خِلافُ العامّة“[[595]](#footnote-595) و فی روایةٍ: ”دَعُوا ما وافَقَ القَومَ فإنَّ الرُّشدَ فی خِلافهم“،[[596]](#footnote-596) و ذلک لأنَّهم علیهم السّلام کانوا یستعملون التّقیّةَ، و مثل قوله علیه السّلام: ”خُذ بالمُجمَع علیه بین أصحابِک، فإنَّ المُجمَع علیه لاریبَ فیهِ“[[597]](#footnote-597) و مثل قول الرّضا علیه السّلام: ”ما جاءک عنّا، فاعْرِضْه علی کتابِ الله عزّوجلّ و أحادیثِنا فإن کان یُشبِهُهما فهو عنّا و إن لم یُشبِهْهما فلیس منّا.“[[598]](#footnote-598) فإنَّ أمثال هذه الکلمات هدایاتٌ إلی اتّباع الأحسَنِ.»[[599]](#footnote-599)

 ‌

 ‌

 ‌

## رسالۀ دولت اسلام

 بسم الله الرّحمن الرّحیم

 و الصلاة و السّلام علی محمّد و آله الطاهرین

 و لعنة الله علی أعدائهم أجمعین

 ‌

 «اللَهُمَّ إنّا نَرغَبُ إلیکَ فی دَولَةٍ کَریمَةٍ تُعِزُّ بِها الإسلامَ و أهلَه و تُذِلُّ بِها النِّفاقَ و أهلَه و تَجعَلُنا فیها مِنَ الدُّعاةِ إلی طاعَتِکَ و القادَةِ إلی سَبیلکَ و تَرزُقُنا بِها کَرامَةَ الدُّنیا و الآخِرَة.»[[600]](#footnote-600)

 «خداوندا ما با نیاز به درگاه تو از سویدای دل خواهانیم که دوره‌ای پسندیده پیش‌آوری که در آن دوران، اسلام و یارانش را عزیز و سربلند فرمایی، و کفر و پیروانش را ذلیل و خوار گردانی، و ما را از رهبران مردم به فرمانبرداری تو و از پیشوایان آنها به سوی مقام قرب و راه سعادتت قرار دهی و از نفائس خزانۀ جودت در دنیا و آخرت روزی ما فرمایی.»

 ﴿فَأَقِمۡ وَجۡهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفٗا فِطۡرَتَ ٱللَهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيۡهَا لَا تَبۡدِيلَ لِخَلۡقِ ٱللَهِ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلۡقَيِّمُ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ \* مُنِيبِينَ إِلَيۡهِ وَٱتَّقُوهُ وَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَلَا تَكُونُواْ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ \* مِنَ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗا كُلُّ حِزۡبِۢ بِمَا لَدَيۡهِمۡ فَرِحُونَ﴾.[[601]](#footnote-601)

 همان‌طور که بدن انسان دارای اعضا و سازمان‌ها‌یی است که در صورت سلامت،

هریک از آنها وظیفۀ خود را به خوبی انجام می‌دهند، هم‌چنین نفس انسان دارای صفاتی است که از ابتدای آفرینش با آن صفات آفریده شده است؛ آن صفات را غرائز گویند.

 صفات ذاتی یا غرائز چنانچه در تحت شرائط صحیح تربیت شوند، کم‌کم رشد نموده و تمام قوا و استعدادات خود را به مقام فعلیّت و کمال می‌رسانند؛ و در صورت تربیت نادرست رفته‌رفته ضعیف می‌گردند تا جایی‌که یکباره ممکن است از بین بروند، و صفات ناشایسته‌ای که ابداً با سازمان اوّلیۀ خلقت انسان مشابهتی ندارد جایگزین آنها گردد.

 مجموعۀ بدن و قوای آن و مجموعۀ نفس وغرائز اوّلیۀ آن را روی‌ هم، فطرت گویند.

 فطرت به معنای خلقت و آفرینش است و معلوم است که آفرینش انسان عبارت است از مجموعۀ این سازمان جسمی و روحی.

 عالی‌ترین دستور و کامل‌ترین برنامۀ تربیت کامل انسان از نقطه نظر رشد جسمی و روحی و بالأخره تکامل مجموعۀ انسان، آن دستور و برنامه‌ای است که طبق سرشت و آفرینش او تهیّه گردد و از مبدأ نیازهای واقعی و خلقی او، او را در جهت کمال خود سیر دهد و آن استعدادها را به میزان مقدار احتیاج، تغذیه نموده و به مقام فعلیّت و کمال خود برساند؛ یعنی خواسته‌های فطرت را تأمین کند، و پیروی از آن دستور و قانون به موازات خواسته‌های ذاتی به حرکت درآید و قانون و فطرت هر دو از یک مبدأ استمداد کرده و از یک چشمه بیاشامند.

### دین اسلام دین فطرت است

 دین مقدّس اسلام که در قرآن کریم به نام دین حنیف هم نامیده شده است، این منظور را به نحو اتمّ و اکمل رعایت نموده است. پایه‌‌های اسلام اعمّ از عقائد، ملکات، اخلاق و کردار، همگی بر این اساس است.

 روش اسلام، برداشتی از راه نیازمند‌ی‌های واقعی ذاتی و رسیدگی به حوائج

فطری و طبیعی اوست؛ در سورۀ روم، ذات مقدّس احدیّت که خالق و پروردگار انسان است و بر نیاز‌های او واقف است، خطاب به حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرماید:

 برپای‌دار و استوارکن وجهۀ باطن و چهرۀ سیمای دل خود را به سوی این دین (از تمام مرام‌ها و روش‌های جهانیان و عادات آنان روی گردان و یکباره توجّه و قصد خود را متوجّه این دین بنما) و صورت نفسانی و ملکوتی خود را به این دین حنیف که در شاهراه استقامت و اعتدال قرار دارد و از هر جنبۀ کوتاهی و نقصان یا زیادی و تندی مصون است، متوجّه بگردان! این همان آیینی است که طبق اساس خواسته‌های فطری و ذاتی که خداوند آدمی را بر آن فطرت‌ها سرشته و تخمیر فرموده است، معیّن و مشخّص گردیده است؛ تبدیل و تغیّری در اصل آفرینش خدا نیست. این است آن دینی که بر پایه‌های وزین خود همیشه استوار بوده و ابدی است، گرچه اغلب مردم از این حقیقت بی‌خبرند.[[602]](#footnote-602)

 آری، اکثر مردم راه عقل و دانش را رها نموده و به ندای فطرت پاسخ مثبت نمی‌دهند؛ گرفتار احساس حیوانی گردیده، عنان خود را به دست هویٰ سپرده بدون پیروی از قانون عقلی و فطرت، به دنبال نفس امّاره در حرکت‌اند.

### معنای لفظ دین در لغت

 برای آنکه معنای آیۀ مورد بحث خوب روشن گردد، باید اولاً لفظ دین و موضع استعمال آن معیّن شود.

 دین در لغت به معنای سلطه، قهر، طاعت، ورع، معصیت، حال، عادت، شأن، قانون، حکم، جزا، مکافات و حساب استعمال شده، و لیکن می‌توان گفت که بازگشت این معانی به چهار معنا بیش نیست:

 اوّل: به معنای سلطه و قهر و غلبه و فرمان دادن و حکم نمودن و با قدرت

حکم خود را به ثمر رساندن و دیگری را مطیع و فرمانبردار نمودن است. دَانَ النَّاسَ: قَهَرَهم عَلَی الطَّاعَة.[[603]](#footnote-603) دِنتُ القومَ: أذلَلتُهم و استَعبَدتُهم.[[604]](#footnote-604) در حدیث رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد است:

 الکَیِّسُ مَن دانَ نَفسَه و عَمِلَ لِما بَعدَ المَوتِ؛[[605]](#footnote-605) یعنی: «مرد هشیار و زیرک کسی است که نفس خود را فرمانبردار قوّۀ عقل خود نموده و برای روز بازپسین، اعمال خود را بجای آورد.»

 دوّم: به معنای اطاعت کردن و بندگی نمودن، مسخَّر امر کسی شدن و در مقابل قدرت او ذلیل شدن و تن ‌دردادن. دِنتُهم فدانوا: قَهَرتُهم فأطاعُوا.[[606]](#footnote-606) و در حدیث وارد است که حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

 أُریدُ مِن قُرَیشٍ کَلِمَةً تَدینُ بِها العَرَبُ؛[[607]](#footnote-607) یعنی: «از قریش یک کلمه‌ای می‌خواهم برای آنکه تمام عرب مطیع و منقاد آنان گردند.»

 سوّم: به معنای قانون و حکم و مذهب و روش و مرام و عادت است. ما زالَ ذَلِکَ دِینی و دَیدَنی: همیشه دأب و عادت من بر این بوده است.

 چهارم: به معنای رسیدگی کردن به حساب عمل و قضاوت نمودن و بالأخره پاداش عمل دادن است.[[608]](#footnote-608) در عرب مشهور است که می‌گویند: «کَما تَدِینُ

تُدانُ»؛ یعنی همان‌طور که از تو مکافاتی در مقابل اعمال دیگران که تضییع حقوقت را نموده‌اند سر می‌زند، همان‌طور در مقابل پاداش و مکافات کردار خودت قرار خواهی گرفت.

 از مجموع آنچه ذکر شد استفاده می‌شود که کلمۀ دین در اصول این چهار معنی استعمال می‌شود. ولی آیا چنانچه در یک معنی استعمال گردد، به‌طور کلّی از معانی دیگر جدا بوده و هیچ ربطی با آنها ندارد؛ یا در عین اینکه در یک معنی استعمال می‌شود، معانی دیگر نیز به ذهن می‌آید؟

 با دقّت در این معانی چهارگانه به‌دست خواهد آمد که این چهار معنی از یکدیگر جدا نیستند؛ یک ارتباط بسیار دقیق در بین آنها برقرار است، و هر وقت کلمۀ دین را در یکی از این معانی ملاحظه می‌کنیم می‌بینیم بقیّۀ معانی در ذهن خطور می‌کند، و چه بسا ممکن است کلمۀ دین در عبارتی که مورد استعمال قرار گیرد در هر چهار معنی استعمال شود.

 از تأمّل و دقّت در کیفیّت ارتباط این چهار معنا روشن می‌شود که دین در لغت، تنها برای هریک از این معانی چهارگانه نبوده، بلکه برای یک سلسله نظامی است که در آن هر چهار معنی تحقّق یافته است. قانونی از طرف کانون قدرتی وجود داشته نسبت به افرادی که در تحت اطاعت او هستند، و در صورت تخلّف از آن قانون، به پاداش و مکافات؛ و در صورت اطاعت و انقیاد، به مزد و اجر خود می‌‌رسند. این سلسله نظام حاکمیّت و محکومیّت و قانون و مکافات را دین گویند؛ خواه دایرۀ این نظام، بسیار کوچک و محدود باشد، مثلاً منحصر در فرمان پدری باشد به فرزند خود، که در صورت تخلّف او را تأدیب و در صورت پذیرش او را جایزه دهد، یا فرمان کدخدا وسرقبیله‌ای نسبت به افراد زیردست خود؛ و خواه دایرۀ این نظام بسیار بزرگ و شامل قوانین و احکام امپراطوری‌های بزرگ جهان ‌گردد که حاکمی خود را بر نیم‌کرۀ عالم مسلّط ساخته و ملل و اقوامی را تحت

اطاعت خویش درآورده و قانونی برای آنها جعل نموده که در صورت پذیرش یا تخلّف، به اجر و مزد یا به مکافات خود برسند.

 لفظ دین به همین معنی ـ یعنی یک سلسله نظام امر و فرمان و قانون و پاداش ـ قبل از اسلام در لغت عرب استعمال می‌شده است؛ لیکن چون تصوّر اعراب در این امور واضح و آشکار نبود، و نظام اجتماع و زندگی آنان بسیط و از بهره‌های فراوان زندگی و حیات وسیع انسانی ـ اعمّ از جسمی و روحی ـ نصیبی نداشتند، آن‌طور که باید نمی‌توانستند لفظ دین را در این سلسله نظامِ مرتبط و به‌‌‌‌هم ‌پیوسته استعمال کنند و خصوصیات این معنی را در محاورات خود ملحوظ دارند؛ غالباً استعمالات آنها در این زمینه مشوب به ابهام و نارسایی و خفگی معنی بود.

 اسلام که شامل یک نظام بسیار گسترده و دامنه‌داری است، برای معرّفی نظام حاکمیّت و محکومیّت و قانون و پاداش، لفظ دین را به کار برد.

 قرآن مجید غالباً از دین گفتگو می‌کند؛ در این دفتر الهی همیشه و همه‌جا لفظ دین را برای همین نظام که قائم بر چهار رکن اساسی: قانون و قانون‌گذار و افراد مطیع قانون و جزا در مقابل اطاعت یا تخلّف از قانون است، استعمال کرده است. لکن در بعضی از آیات هیچ‌یک از این چهار معنی بخصوصه مورد نظر نیست بلکه مورد کاربرد این لفظ، تمام دستگاه نظام است؛ و در بعضی از آیات یکی از این معانی بخصوصه مورد نظر است و آیه در مقام بیان و شرح خصوص آن جهت است، با وجودی که اجمالاً تمام این نظام را به ذهن می‌آورد؛ و در برخی از آیات دو جهت ملاحظه شده است.

### استعمال لفظ دین در قرآن کریم

 در آیاتی که در قرآن کریم ذکری از اخلاص به میان آورده است و دستور داده که باید مسلمانان دین خود را برای خدا خالص کنند، منظور از دین در آنها

جنبۀ حاکمیّت و محکومیّت است. یعنی باید مقام قدرت و فرمان‌فرمایی را مختصّ خدا دانسته و در مقابل فرامین او سر تسلیم فرود آورند و در هر حال فقط اطاعت و بندگی او را بنمایند و در برابر او خاضع و خاشع گردند، و ارادۀ خود را محکوم ارادۀ او بدانند، و در قانون و حکم تسلیم احدی نشوند و از هیچ‌کس اطاعت نکنند مگر افرادی که خدا اطاعت از آنان را فرض و واجب شمرده است، و در حقیقت اطاعت از آنان عین اطاعت از خداست.

 آیات زیر را ملاحظه کنید:

 1. ﴿ٱللَهُ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلۡأَرۡضَ قَرَارٗا وَٱلسَّمَآءَ بِنَآءٗ وَصَوَّرَكُمۡ فَأَحۡسَنَ صُوَرَكُمۡ وَرَزَقَكُم مِّنَ ٱلطَّيِّبَٰتِ ذَٰلِكُمُ ٱللَهُ رَبُّكُمۡ فَتَبَارَكَ ٱللَهُ رَبُّ ٱلۡعَٰلَمِينَ \* هُوَ ٱلۡحَيُّ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ فَٱدۡعُوهُ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾.[[609]](#footnote-609)

 «خداست که زمین را محلّ استقرار و آرامش برای شما قرار داده و آسمان را چون سقف خانه‌ای برفراز شما برافراشت و شما را صورت‌بندی نمود و به بهترین صورت‌ها بیافرید و از چیزها‌یی بسیار پاکیزه روزی شما فرمود، چنین خدایی پروردگار‌ شماست؛ پس بلند پایه و پربرکت است خدا که آفریدگار و پروردگار جهانیان است \* اوست خدای زندۀ ابدی و جز او خدایی نیست؛ بنابراین فقط او را بخوانید و پیروی از قانون را مختصّ قانون و حکم او بدانید. و تمام مراتب حمد و ستایش، اختصاص به خدا دارد که پروردگار جهانیان است.»

 سپس بلافاصله به دنبال این موضوع می‌فرماید:

 ﴿قُلۡ إِنِّي نُهِيتُ أَنۡ أَعۡبُدَ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَهِ لَمَّا جَآءَنِيَ ٱلۡبَيِّنَٰتُ مِن رَّبِّي وَأُمِرۡتُ أَنۡ أُسۡلِمَ لِرَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾.[[610]](#footnote-610)

 «بگو ای پیغمبر که من از پرستش جمیع معبودهایی را که شما غیر از خدا می‌پرستید ممنوع شده‌ام، هنگامی که از طرف پروردگارِ من آیات و ادلّۀ روشنی آمد‌ه است؛ من مأمورم که فقط تسلیم پروردگار عالمیان باشم.»

 2. ﴿قُلۡ إِنِّيٓ أُمِرۡتُ أَنۡ أَعۡبُدَ ٱللَهَ مُخۡلِصٗا لَّهُ ٱلدِّينَ \* وَأُمِرۡتُ لِأَنۡ أَكُونَ أَوَّلَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ \* قُلۡ إِنِّيٓ أَخَافُ إِنۡ عَصَيۡتُ رَبِّي عَذَابَ يَوۡمٍ عَظِيمٖ \* قُلِ ٱللَهَ أَعۡبُدُ مُخۡلِصٗا لَّهُۥ دِينِي \* فَٱعۡبُدُواْ مَا شِئۡتُم مِّن دُونِهِۦ قُلۡ إِنَّ ٱلۡخَٰسِرِينَ ٱلَّذِينَ خَسِرُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ وَأَهۡلِيهِمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ أَلَا ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡخُسۡرَانُ ٱلۡمُبِينُ﴾.[[611]](#footnote-611)

 «بگو ای پیغمبر که حقاً من مأمورم که خدا را فقط ستایش کنم و مقام اطاعت و بندگی خود را دربست برای او قرار دهم \* و من مأمورم در تسلیم اوامر خدا مقام اولویّت و اوّلیت را دارا باشم \* بگو: من حقاً ترسانم چنانچه مخالفت امر پروردگار خود را بنمایم عذابی سخت مرا دربرگیرد \* بگو: من فقط و فقط خدا را می‌ستایم و تنها از او فرمان برده و بندگی او را می‌نمایم \* پس ای گروه مردم (که شما چنین منطقی را قبول ندارید) پرستش کنید و ستایش نمایید و بندگی کنید هرکه را که جز خدا می‌خواهید! بگو ای پیغمبر: به‌درستی‌که زیان‌کاران کسانی هستند که در معاملۀ دنیا و از دست دادن عمر، نتیجۀ زندگی، تباهی و خسران جان‌های آنها و بستگان آنها بوده؛ و در روز بازپسین ضرر کرده‌اند. آگاه باشید که این ضرر، خسران آشکاری است.»

 و سپس بعد از یک آیه که شرح حال زیان‌کاران را در روز قیامت بازگو می‌کند می‌فرماید:

 ﴿وَٱلَّذِينَ ٱجۡتَنَبُواْ ٱلطَّـٰغُوتَ أَن يَعۡبُدُوهَا وَأَنَابُوٓاْ إِلَى ٱللَهِ لَهُمُ ٱلۡبُشۡرَىٰ فَبَشِّرۡ عِبَادِ \* ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓ أُوْلَـٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَىٰهُمُ ٱللَهُ وَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمۡ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ﴾.[[612]](#footnote-612)

 «آن کسانی که از اطاعت حکّام جور و طاغیان زمان سر باز زدند و یکباره به سوی خدا از سویدای دل گرویدند و یکسره مقام طاعت را مختصّ او دانستند، آنها را مژدۀ بشارت و رحمت است. پس ای پیامبر، بشارت ده بندگان مرا \* آنان که چون سخنی بشنوند بهترین آن را مورد عمل خود قرار می‌دهند؛ آنانند که خدا آنها را به لطف خاصّ خود هدایت فرموده و آنانند صاحبان عقل و خردمندان.»

 3. ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ فَٱعۡبُدِ ٱللَهَ مُخۡلِصٗا لَّهُ ٱلدِّينَ \* أَلَا لِلَّهِ ٱلدِّينُ ٱلۡخَالِصُ وَٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِهِۦٓ أَوۡلِيَآءَ مَا نَعۡبُدُهُمۡ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَآ إِلَى ٱللَهِ زُلۡفَىٰٓ إِنَّ ٱللَهَ يَحۡكُمُ بَيۡنَهُمۡ فِي مَا هُمۡ فِيهِ يَخۡتَلِفُونَ إِنَّ ٱللَهَ لَا يَهۡدِي مَنۡ هُوَ كَٰذِبٞ كَفَّارٞ﴾.[[613]](#footnote-613)

 «به‌‌درستی‌که ما این کتاب را بر تو به حق فرو فرستادیم، پس خدا را پرستش کن با مقام اخلاص در دین \* و دین و آیین بدون شائبۀ شرک و دخالت غیر، فقط در انحصار خداست. آنان که غیر از خدا برای خود صاحب اختیار و صاحب فرمانی (چون بت‌های جامد و طواغیت متکلّم) برگزیدند، می‌گویند که ما آنها را نمی‌پرستیم مگر برای آنکه ما را به خدا نزدیک کنند. حقّاً که خدا در آنچه با خود در آن اختلاف دارند میان آنها حکم خواهد فرمود. حقّاً که خدا افراد دروغگو و کتمان کننده و پوشانندۀ حق و واقع را به راه راست سیر نخواهد داد.»

 4. ﴿أَفَغَيۡرَ دِينِ ٱللَهِ يَبۡغُونَ وَلَهُۥٓ أَسۡلَمَ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ طَوۡعٗا وَكَرۡهٗا وَإِلَيۡهِ يُرۡجَعُونَ﴾.[[614]](#footnote-614)

 «آیا غیر از دین خدا برای خود دینی می‌جویند و غیر از خدا را لایق بندگی و طاعت می‌دانند، با آنکه هرکه در آسمان‌ها و زمین است خواه و ناخواه مطیع و فرمانبردار او و بازگشت همه به سوی اوست.»

 با دقّت در آنچه ذکر شد معلوم می‌شود که کلمۀ دین در تمام این آیات با آنکه دلالت بر نظام کامل دستگاه بین حاکم و محکوم می‌نماید؛ در عین حال از طرفی نظر خاص به خصوصِ محلّ تمرکز قدرت و سلطه، و از طرف دیگر به تسلیم و اطاعت و عبودیّت در مقابل این سلطه دارد.

 و مراد به اخلاص دین برای خدا آن است که انسان حاضر نشود کسی غیر از خدا به او فرمان دهد و مستقلاًّ یا غیر مستقل در تحت حکم و امر غیر خدا درآید، بلکه در هرحال باید اطاعت و فرمانبری خود را مختصّ ذات خدا قرار دهد.

 و امّا اطاعت از روابط و وسایلی که در تحت مشیّت و ارادۀ خداست، منافاتی با اطاعت خدا ندارد؛ اطاعت از پیمبران و اولیای دین چون به امر خداست، در حدود اطاعت خداست؛ اطاعت فرزند از پدر و مادر، و اطاعت بنده و غلام از مولای خود اگر در مجرا و حدود دستورات الهیّه باشد می‌توان آن را عین اطاعت از خدا دانست.

 و امّا اگر از این حدود خارج شود یا آنکه کسی مستقلاًّ بدون لحاظ رابطه، فردی از بزرگان و اولیا را اطاعت کند آن اطاعت و خضوع، اطاعت از خدا نبوده و عین شرک خواهد بود.

 اگر اجیری در حدود مقرّرات عقد اجاره نسبت به کسی خود را اجیر کند، مثلاً کارگری اجیر پیمانکار گردد، چنانچه این عقد اجاره از نقطه نظر موازین شرعیّه با حفظ اجرت و مدّت عمل، صحیح باشد در تمام این مدّت بر اجیر واجب است از پیمانکار فرمان ببرد؛ ولی این فرمانبرداری چون طبق عقد اجارۀ صحیحه به امضای شرع رسیده و رسول خدا و قانون خدا آن را واجب الاجراء دانسته است، عین اطاعت از خدا می‌باشد.

 این قاعدۀ کلّیه را می‌توان در تمام شئون حکومت‌های بشری ملاحظه نمود. چنانچه اساس حکومت‌ها‌ و دستورات الهیّه و قوانین متّبعۀ آسمانی بوده باشد و برای اجرای اوامر خدا در روی زمین و بسط عدالت اجتماعی در میان مردم تشکیل

گردد، اطاعت از آن واجب؛ و اگر اساس آنها قوانین مجعوله و ساختۀ بشر بوده و به‌هیچ‌وجه به مورد امضای شرع نرسیده باشد، اطاعت از آنها نزد پروردگار جریمه و گناه است.

 به‌طور کلّی انسان برای اخلاص دین خود که در این آیات تأکید شده است، باید از کسانی اطاعت کند که بتوان اطاعت از آنان را به حساب اطاعت خدا درآورد، و به هر مقدار که از این میزان کلّی منحرف شود به همان مقدار در مرحلۀ شرک و هوای نفس و تبعیّت از طاغوت قدم گذارده است.

### استعمال دین در قرآن به معنای قانون و حکم

 دین در قرآن مجید به معنای دستور‌العمل و قانون آمده است:

 1. ﴿إِنِ ٱلۡحُكۡمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعۡبُدُوٓاْ إِلَّآ إِيَّاهُ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلۡقَيِّمُ﴾.[[615]](#footnote-615)

 «هیچ‌یک از مراتب حکم‌فرمایی برای احدی نیست مگر برای ذات مقدّس خدا، امر فرموده است که جز آن ذات پاک را نپرستید، این است آیین و حکم استوار.»

 2. ﴿قَالُواْ فَمَا جَزَ ٰٓؤُهُۥٓ إِن كُنتُمۡ كَٰذِبِينَ \* قَالُواْ جَزَ ٰٓؤُهُۥ مَن وُجِدَ فِي رَحۡلِهِۦ فَهُوَ جَزَ ٰٓؤُهُۥ كَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلظَّـٰلِمِينَ \* … كَذَٰلِكَ كِدۡنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأۡخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ ٱلۡمَلِكِ﴾.[[616]](#footnote-616)

 هنگامی که حضرت یوسف جام زرّین را در بار برادرش بنیامین پنهان کرد و بدین وسیله می‌خواست برادر خود را مأخوذ دارد و نزد خود نگاه دارد، از برادران خود پرسید:

 «جزای دزد چیست اگر دزد پیدا شود و دروغ شما آشکار گردد؟ \* همگی در پاسخ گفتند: در بارِ هر کدام از ما که جام زرّین تو یافت شود او اسیر توست، می‌توانی او را مأخوذ داری.»

 چون در قانون مصریان، پاداش دزد اخذ و اسارت نبود به نفع صاحب متاع، و فقط این پاداش در دین یعقوب بود؛ بر همین اساس حضرت یوسف روی قانونی که برادرانش از آن پیروی می‌کردند خواست حیله‌ای به کار بندد و برادر خود را به جرم سرقت نزد خود نگه دارد. لذا در نیمۀ دوّم آیه می‌فرماید:

 «این تدبیر را ما به یوسف آموختیم؛ چون در آیین و سنّت پادشاه مصر این دستور نبود که بتواند برادرش را به پاداش سرقت برباید.»

 منظور از ﴿دِينِ ٱلۡمَلِكِ﴾ و آیین شاهی در این آیۀ شریفه همان قانون و آیین است.

 3. ﴿ٱلزَّانِيَةُ وَٱلزَّانِي فَٱجۡلِدُواْ كُلَّ وَٰحِدٖ مِّنۡهُمَا مِاْئَةَ جَلۡدَةٖ وَلَا تَأۡخُذۡكُم بِهِمَا رَأۡفَةٞ فِي دِينِ ٱللَهِ إِن كُنتُمۡ تُؤۡمِنُونَ بِٱللَهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ﴾.[[617]](#footnote-617)

 «هر‌یک از زنان زناکار و مردان زناکار را باید یک‌صد تازیانه بزنید. و هرگز دربارۀ آنان در حکم و آیین خدا رأفت و ترحّم روا مدارید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید.»

 4. ﴿قُلۡ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلۡكَٰفِرُونَ \* لَآ أَعۡبُدُ مَا تَعۡبُدُونَ \* وَلَآ أَنتُمۡ عَٰبِدُونَ مَآ أَعۡبُدُ \* وَلَآ أَنَا۠ عَابِدٞ مَّا عَبَدتُّمۡ \* وَلَآ أَنتُمۡ عَٰبِدُونَ مَآ أَعۡبُدُ \* لَكُمۡ دِينُكُمۡ وَلِيَ دِينِ﴾.[[618]](#footnote-618)

 «بگو ای پیغمبر: ای گروه کافران \* من نمی‌پرستم آنچه را که شما می‌پرستید \* و شما نمی‌پرستید آنچه را که من می‌پرستم \* و نه من بندگی از معبودهای شما

می‌کنم \* و نه شما بندگی از معبود من می‌نمایید \* کیش جهل و شرک برای شماست و آیین توحیدی و خدا پرستی از آن من.»

 مقصود از کلمۀ دین در جمیع این آیات، همان قانون و طریقه و نظام فکری است که انسان از او پیروی می‌کند. بنابراین اگر قانونی که انسان از آن تبعیّت می‌کند قانون خدا باشد، انسان در دین خداست؛ و اگر قانونی باشد که از طرف حاکمی یا رئیسی یا پادشاهی وضع شده باشد، انسان در دین آن حاکم یا رئیس یا پادشاه است؛ و اگر از اساس‌نامه و نظام‌نامۀ حزبی پیروی کند او را متدیّن به آن حزب گویند؛ و اگر سیر محیط یا نظام خانوادگی بر انسان غلبه کند به‌طوری‌که خواهی نخواهی در آن مسیر به حرکت درآید و از آداب و رسوم محیط یا خانواده پیروی کند، دین او همان نظام و محیط خانوادگی است؛ افراد ملّت و هر مرز و بوم که از سنن ملّی خود به نام ایسم پیروی کند ـ مانند پان‌ایرانیزم، پان‌عربیسم، پان‌هندوئیسم، پان‌ترکیسم و غیر اینها ـ دین آنها همان گرایش‌های ملّی و علاقه‌های مرز و بومی و نژادی است.

 به‌طور کلّی هر کس در جهان برای خود طریقه‌ای اتّخاذ کند و خط مشی معیّنی را بگیرد، خواه آن خط مشی راه پیمبران الهی به وسیلۀ وحی و الهام باشد، یا راه حکما و فلاسفه بوده و از مکتب فلسفی و علمی آنان پیروی کند و در تحت نظام فکری آن مکتب درآید، یا تابع یکی از قوانین مجعولۀ بشر در کشورها در هر عصر و محیط بوده باشد، بدون شک متدیّن به آن دین خواهد بود.

### استعمال دین در قرآن به معنای جزا و پاداش

 1. ﴿إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٞ \* وَإِنَّ ٱلدِّينَ لَوَٰقِعٞ﴾.[[619]](#footnote-619)

 «به‌درستی‌که آنچه شما وعده داده شده‌اید (از طرف پیمبران و کتب آسمانی)

همۀ آنها راست و حقیقت است \* و به‌درستی‌که جزا و پاداش اعمال حتمی و واقعی است.»

 2. ﴿مَٰلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ﴾.[[620]](#footnote-620)

 «خداوند صاحب اختیار و مالک روز پاداش است.»

 3. ﴿أَرَءَيۡتَ ٱلَّذِي يُكَذِّبُ بِٱلدِّينِ \* فَذَٰلِكَ ٱلَّذِي يَدُعُّ ٱلۡيَتِيمَ \* وَلَا يَحُضُّ عَلَىٰ طَعَامِ ٱلۡمِسۡكِينِ﴾.[[621]](#footnote-621)

 «ای رسول ما، آیا دیدی آن کس را که روز پاداش را انکار نمود \* این همان کسی است که یتیم را از خود می‌راند \* و کسی را بر اطعام فقرا و مساکین ترغیب نمی‌نماید.»

 4. ﴿وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا يَوۡمُ ٱلدِّينِ \* ثُمَّ مَآ أَدۡرَىٰكَ مَا يَوۡمُ ٱلدِّينِ \* يَوۡمَ لَا تَمۡلِكُ نَفۡسٞ لِّنَفۡسٖ شَيۡ‍ٔٗا وَٱلۡأَمۡرُ يَوۡمَئِذٖ لِّلَّهِ﴾.[[622]](#footnote-622)

 «ای پیغمبر، چه چیز موجب آگاهی و ادراک تو به روز پاداش شد \* باز هم چه چیز موجب آگاهی و ادراک تو به روز جزا شد \* در آن روز هیچ‌کس قادر بر دخالت در امور دیگری نیست و فقط فرمان و حکم در انحصار خداست.»

 همان‌طور که ملاحظه می‌شود کلمۀ دین در این آیات به معنای جزا و مکافات و پاداش آمده است و می‌توان گفت: در عین آنکه تمام دستگاه نظام حاکمیّت و محکومیّت مورد نظر بوده است لیکن خصوص پاداش و جزا بیشتر ملحوظ بوده و برای فهماندن این خصوصیّت، آیات فوق نازل شده است، همان‌طوری که در معانی سابق‌الذکر به همین منوال لفظ دین وارد شده است.

### استعمال لفظ دین در قرآن به معنای نظام کامل حاکم و محکوم و قانون و جزا

 ولی در بسیاری از آیات قرآن کریم دیده می‌شود که این کلمه به همان معنای جامع و شامل خود که حاوی نظام حیاتی است بدون ملاحظۀ هیچ‌یک از خصوصیّات حاکم و محکوم و قانون و پاداش استعمال شده است.

 منظور از لفظ دین در این آیات، نظام زندگی است که انسان بدان اذعان نموده و در آن نظام سلطه و قدرتی برای موجودی می‌بیند و خود را مطیع او قرار می‌دهد و در زندگی خود به حدود و قوانین و دستورات آن مرکز قدرت اعتقاد نموده و از آن احکام پیروی می‌کند و امیدوار است در صورت اطاعت، به نتیجه و بهرۀ مثبت و جزای نیکو نائل گردد؛ و در صورت مخالفت و تمرّد، گرفتار و مورد مؤاخذه واقع می‌شود.

 در آیات زیر کلمۀ دین برای این معنای کامل و شامل استعمال شده است:

 1. ﴿إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَهِ ٱلۡإِسۡلَٰمُ﴾.[[623]](#footnote-623)

 «به‌درستی‌که حقّاً دستور و نظام کامل حیاتی در نزد پروردگار منحصر در دین اسلام است.»

 2. ﴿وَمَن يَبۡتَغِ غَيۡرَ ٱلۡإِسۡلَٰمِ دِينٗا فَلَن يُقۡبَلَ مِنۡهُ وَهُوَ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ﴾.[[624]](#footnote-624)

 «و هر کسی که جز نظام کلّی اسلام برای خود نظام حاکمیّت و دینی بجوید، از او پذیرفته نخواهد شد و در آخرت از زیانکاران خواهد بود.»

 3. ﴿قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَهِ وَلَا بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ ٱللَهُ وَرَسُولُهُۥ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ ٱلۡحَقِّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ حَتَّىٰ يُعۡطُواْ ٱلۡجِزۡيَةَ عَن يَدٖ وَهُمۡ صَٰغِرُونَ﴾.[[625]](#footnote-625)

 «نبرد و کارزار کنید با هر اهل کتاب (یهود و نصاریٰ و مجوس) که ایمان به خدا و روز قیامت نیاورده‌اند و آنچه را خدا و رسولش حرام کرده‌اند حرام نمی‌دانند و به دین حق (و آیین اسلام) نمی‌گروند، تا آنکه (یا اسلام آورد، یا آنکه) از روی ذلّت و خواری در تحت نظام عالی اسلام به صندوق مسلمانان جزیه و خراج دهند.»

 مراد از دین حق در این آیۀ مبارکه دین اسلام است؛ زیرا معنای دین حق را در سه جملۀ قبل بیان فرموده است، آنجا که می‌گوید: ﴿لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَهِ وَلَا بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ ٱللَهُ وَرَسُولُهُۥ﴾؛ زیرا کلمۀ ﴿دِينَ ٱلۡحَقِّ﴾ به منزلۀ عطف تفسیری یا اجمال بعد از تفصیل است و نتیجه و فشرده شدۀ مفاد این سه جمله، به عبارت «دین حق» بازگو شده است.

 و به‌طوری‌که ملاحظه می‌شود در این آیه هر چهار قسمت از قسمت‌های نظام حاکمیّت دین اسلام بیان شده است؛ زیرا:

 مراد از ﴿لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَهِ﴾ عدم ایمان به عظمت و قدرت و حاکمیّت خدا و بالنّتیجه عدم انقیاد و اطاعت نسبت به ساحت مقدّس اوست، بنابراین این فقره شامل دو قسمت از نظام که عنوان حاکم و محکوم باشد می‌گردد.

 و مراد از ﴿لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ﴾ عدم ایمان به روز پاداش و مکافات است، و این فقره شامل یک قسمت از نظام است؛

 و مراد از ﴿لَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ ٱللَهُ وَرَسُولُهُۥ﴾ عدم ایمان به دستورات و قوانین اسلام است و این فقره نیز شامل قسمت دیگر از نظام است.

 و بنابراین کسی که به این چهار رکن ایمان نیاورده است ایمان به دین حق نیاورده است.

 4. ﴿وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ وَيَكُونَ ٱلدِّينُ كُلُّهُۥ لِلَّهِ﴾.[[626]](#footnote-626)

 خطاب این آیه به سوی مؤمنان است:

 «و کارزار کنید تا در روی زمین فتنه و فسادی به‌جای نماند و آیین و سنّت نظام کلّی، دربستِ نظام حاکمیّت خدا گردد.»

 5. ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ﴾.[[627]](#footnote-627)

 «اوست آن‌چنان خدایی که رسول خود (حضرت محمّد مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم) را با دین حق برای هدایت مردم فرستاد تا دین او را بر همۀ ادیان جهان تسلّط و برتری دهد، هرچند گرایش‌کنندگان به غیر خدا را ناپسند آید.»

 6. ﴿وَقَالَ فِرۡعَوۡنُ ذَرُونِيٓ أَقۡتُلۡ مُوسَىٰ وَلۡيَدۡعُ رَبَّهُۥٓ إِنِّيٓ أَخَافُ أَن يُبَدِّلَ دِينَكُمۡ أَوۡ أَن يُظۡهِرَ فِي ٱلۡأَرۡضِ ٱلۡفَسَادَ﴾.[[628]](#footnote-628)

 «و فرعون (به درباریان و اطرافیان خود) گفت: بگذارید من موسی را بکشم! (و از روی تمسخر گفت:) و در این حال موسی برود و از خدای خودش یاری طلبد، من بیم از آن دارم که او آیین و نظام شما را واژگون کند و یا در روی زمین فتنه و فسادی برانگیزد.»

 با مراجعه به احوال فرعون و موسی و مشاجرات بین آن دو که در تفاصیل قرآن کریم بیان شده است، و هم‌چنین زمینه‌هایی را که موسی برای تشکیل حکومت مستقل برای بنی‌اسرائیل تهیّه می‌دید، معلوم می‌شود که مقصود از دین در این آیۀ شریفه تنها امور عبادی نیست، بلکه یک سلسله نظام امور اجتماعی اعمّ از دنیوی و اخروی است که شامل رئیس و مرئوس و قانون و پاداش است.

 فرعون می‌ترسید که موسی در دعوتش پیروز گردد و حکومت را از دست او

بگیرد و یکباره نظامی که مدّت‌ها به دست فراعنۀ جبّار و ستمکار مصر و طواغیت خودکام آن سرزمین می‌چرخید، با تمام قوانین و دستورات رایجه‌اش از بین برود، و یک سلسله نظام دیگری که موسی ادّعا می‌کند که بر اساس توحید و عدل استوار است بر مردم عرضه گردد و به‌جای آن نظام اختناق بنشیند.

 فرعون از آن در هراس بود که این مرد عصا به دستِ چاروق پوش، روزی قدرت را به دست بگیرد و کاخ بیداد او را ویران کند و سبطیان را که سال‌ها زیر فرمان ظالمانۀ او و قبطیان، در اسارت و بردگی بسر می‌بردند از دستش بگیرد و آنها را به طرف سیادت و ظفر و در هدف عالی مقام انسانیّت سوق دهد.

 7. ﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَهِ وَٱلۡفَتۡحُ \* وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَهِ أَفۡوَاجٗا \* فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ وَٱسۡتَغۡفِرۡهُ إِنَّهُۥ كَانَ تَوَّابَۢا﴾.[[629]](#footnote-629)

 «چون فتح و پیروزی از جانب خدا فرا رسید \* و مردم را بنگری که دسته دسته در دین خدا وارد شوند \* در آن‌وقت تسبیح خدای را بجای آور با ستایش حضرت او.»

 8. ﴿فَأَقِمۡ وَجۡهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفٗا فِطۡرَتَ ٱللَهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيۡهَا﴾.[[630]](#footnote-630)

 «پس تو ای رسول ما، با همۀ پیروانت روی به جانب آیین مقدّس اسلام بیاور و از سنّت الهیّه که خلق را بر آن فطرت آفریده است پیروی کن.»

 در این آیه چنانچه ملاحظه می‌شود دین به معنای شامل و کامل نظام حیاتی است. در اینجا خدا به رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم و همۀ پیروانش امر فرموده که وجهۀ باطن خود را به سوی این دین برپا دارند، خدا را بپرستند و او را ولیّ خود بدانند، خدای فرمان و صاحب قانون را تنها او بشناسند و سپس از او

اطاعت کنند و بندگی را مختصّ او بدانند، قانون و حکم را از ناحیۀ او حق دانسته و از ناحیۀ غیر او باطل بدانند و از آن اعراض کنند و معتقد به روز جزا باشند.

 به‌طور کلّی مراد از این هشت آیۀ اخیر و نظایر آن که در فرقان عظیم آمده است همان نظام کامل حیاتی است که شامل تمام قسمت‌ها‌ی فردی و اجتماعی اعمّ از اعتقادی، فکری، اخلاقی و عملی می‌باشد.

 خداوند پیغمبر را برای تشکیل این نظام حق و استوار به جهت حیات ظاهری و باطنی و رشد و تکامل قوا و استعدادات بشری فرستاده است؛ دین اسلام متکفّل تمام این جهات است. هدف پیغمبر در رسالت خود آن است که این دین با تمام دستورات و نظاماتش عملی شود و سایر نظام‌های دنیوی و ادیان دیگر را محو و نابود سازد و بر تمام آیین‌ها و نظام‌های بشریّت غلبه نموده و استیلاء یابد.

 آری نظام پاک و پسندیده نزد پروردگار همین نظامی است که بر اساس فرمان خدا و عبودیّت بشر باشد. سایر تشکیلاتی که اساس آنها مبنی بر قدرت‌های بشری طاغوتی و افکار و آراءِ آنها بوده باشد، چون طبق ناموس فطرت نیست، نزد خدای خالق محترم نبوده و مردود است.

 خدایی که تمام افراد مردم را آفریده و آنها را به دست لطف خود پروریده و در مسیر رشد به‌طور نیکو به کمال خود رهبری می‌کند،[[631]](#footnote-631) همان خدایی که تمام موجودات در نظام تکوین او، طبق قاعدۀ عبودیّت در ساحت ارادۀ مولای قیّوم خود

در حرکت‌اند، [او] راضی نیست که انسان در عالم تربیت و تشریع، خود را از این مسیر خارج کند و در تحت فرمان و قدرت افرادی مانند خود درآید و متابعت کسی را که مانند خود محتاج و زبون است، بنماید و از اطاعت خدا سر باز زند.

 قرآن مجید که برنامۀ تکامل نظام تکوین و استعداد در افراد بشر است دین حق را منحصر در اسلام معرّفی می‌کند، و تمام سنن‌های ملّی و کیشی و نژادی که بر اثر قدرت افکار پوچ بر طبقۀ عوام تحمیل شده است مردود و محکوم می‌نماید؛ چنانچه از آیۀ اوّل و دوّم و از هشت آیۀ اخیر این معنا به خوبی مشهود و مبیَّن است.

 و در آیۀ سوّم و چهارم خداوند به گروندگان به دین اسلام می‌فرماید که یکسره با کافران به نبرد برخیزند؛ افرادی که در زمین فتنه و فساد می‌کنند و بالأخره راه بندگان خدا را بسته، آنان را از هدف‌های کامل انسانیّت و وصول به مقام رشد و کمال خود محروم می‌کنند. امر فرموده است تا با کافران جنگ کنید تا ریشۀ فساد را از بن برکنند تا تشکیلاتی که بر اساس ظلم و ستم بنا نهاده شده است از میان برود و نظام اطاعت، بر اساس مولویّت حقّ بچرخد.

 و همان‌طور که در آیۀ ششم ملاحظه می‌شود فرعونیان از این معنا بیم دارند؛ چون پایه‌های حکومت خود را بر ستم نهاده‌اند و از روزی که طلیعۀ پیدایش نظام صحیح انسانی پدیدار گردد سخت در هراسند.

 در آیۀ هفتم که بعد از مجاهدات مستمرّ و زحمات جان‌فرسایی که پیغمبر اکرم برای انقلاب اسلامی در مدّت بیست و سه سال به خود هموار نمودند و اسلام را با تمام خصوصیّات خود از نظام توحید، عقیده، فکر، اخلاق، عمل، مدنیّت و اجتماع، سیاست، اقتصاد، تعلیم و تربیت به جهان عرضه داشتند و مردم دسته دسته به اسلام روی می‌آوردند، خدا پیغمبر را مخاطب قرار داده می‌فرماید:

 «(ای رسول ما!) از این دین عظیمی که به دست تو کامل شده است و با کوشش تو به‌پا خاسته است، مبادا در دل خود گمان بری که تنها به نیروی خود توانستی آن را در میان مردم بگذاری، مبادا تو را خودپسندی فرا گیرد! پاکیزه از

نقص و عیب و متفرّد به‌ صفات کمال، پروردگار تو است؛ پیوسته تسبیح و حمد او را بجای آور و او را بر این موهبت که تو را توفیق قیام به این مهم داده سپاس گوی.»

 در آیۀ هشتم که اتفاقاً آیۀ مورد بحث ماست امر می‌کند که افراد بشر همّت خود را مصروف بر تلقّی تمام دستورات اسلام بدارند و از آیین‌های دگر اعراض کنند و به دین حق گرایند؛ این دین دینِ فطرت است و چون فطرت ثابت است دین اسلام ابدی خواهد بود.[[632]](#footnote-632)

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

### [عدالت و شورا و مساوات آحاد مسلمین، مبدأ ترقّی و نفوذ صدر اسلام]

 تنبیه الأمّة و تنزیه الملّة، صفحه 45:

 «به موجب حدیث نبویّ متواتر بین الاُمّة، و اتّفاق تواریخ اسلامیّه بر وقوع إخبار غیبی نبوّت، مبیّن شد که: مبدأ تحویل سلطنت اسلامیّه از نحوۀ ثانیۀ ولایتیّه به أوَّل، استیلاءِ معاویه و بلوغ أغصانِ ﴿وَٱلشَّجَرَةَ ٱلۡمَلۡعُونَةَ فِي ٱلۡقُرۡءَانِ﴾[[633]](#footnote-633) به عدد میشُوم سی نفر بود، و سلطنت میشومۀ استبداد از آنان موروث است.»

 صفحه 49: «با اغماض از تمام مذکورات، تمام سیاسیّین و مطّلعین بر اوضاع عالم من الإسلامییّن و غیرهم، بر این معنی معتقدند که: هم‌چنان‌که مبدأ طبیعیِ آن‌چنان ترقّی و نفوذ اسلام در صدر اوّل ـ که در کمتر از نصف قرن، به چه سرعت و سیر و به کجا منتهی شد ـ همین عادله و شورویّه بودن سلطنت اسلامیّه و آزادی و مساوات آحاد مسلمین با اشخاص خلفاء و بطانۀ ایشان در حقوق و احکام بود، همین‌طور مبدأ طبیعیِ این‌چنین تنزّل مسلمین و تفوّق ملل مسیحیّه بر آنان هم که مُعظم ممالکشان را بردند و هیچ نمانده که این اقلّ قلیلِ باقی‌مانده را هم ببرند، همین اسارت و رقّیت مسلمین در تحت حکومت استعبادیّۀ موروثه از معاویه، و فوز آنان است به حکومت مسئولۀ مأخوذه از شرع مسلمین. و چنانچه باز هم مسلمانان از این سکرَت و غفلت به خود نیایند و کما فی السابق در ذلّت عبودیّت فراعنۀ اُمّت و چپاول‌چیان مملکت باقی بمانند، چندی نخواهد گذشت که ـ العیاذ بالله تعالی ـ مانند مسلمین معظم آفریقا و اغلب ممالک آسیا و غیر ذلک، نعمت شرف و استقلال قومیّت و سلطنت اسلامیّه را از دست داده و در تحت حکومت نصاریٰ اسیر؛ و دوره‌ای نخواهد گشت که مانند اهالی اندلس و غیرها، اسلامیّتشان به تنصّر، و مساجدشان کنیسه، و أذانشان به ناقوس، و شعائر اسلامیّه به زنّار، بلکه

اصل لسانشان هم مانند آنان مبدّل، و روضۀ منورۀ‌ امام هشتمشان هم پایمال نصاریٰ خواهد گشت.»

 صفحه 53: «و دلالت آیۀ مبارکۀ: ﴿وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِ﴾[[634]](#footnote-634) که عقل کل و نفس عصمت را بدان مخاطب، و به مشورت با عقلای اُمّت مکلّف فرموده‌اند، بر این مطلب در کمال بداهت و ظهور است؛ چه بالضّرورة معلوم است مرجع ضمیر، جمیع نوع اُمّت و قاطبۀ مهاجرین و انصار است نه اشخاص خاصّه، و تخصیص آن به خصوص عقلا و ارباب حلّ و عقد از روی مناسبت حکمیّه و قرینۀ مقامیّه خواهد بود نه از باب صراحت لفظیّه. و دلالت کلمۀ مبارکۀ ﴿فِي ٱلۡأَمۡرِ﴾ ـ که مفرد مُحَلّیٰ و مفید عموم اطلاقی است ـ بر اینکه متعلّق مشورت مقرّره در شریعت مطهّره، کلّیۀ اُمور سیاسیّه است، هم در غایت وضوح؛ و خروج احکام إلَهیّه عزّ اسمه از این عموم از باب تخصّص است نه تخصیص.

 و آیۀ مبارکۀ: ﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾[[635]](#footnote-635) اگرچه فی‌نفسه بر زیاده از رجحان مشورت دلیل نباشد، لکن دلالتش بر آنکه وضع اُمور نوعیّه بر آن است که به مشورت نوع برگزار شود، در کمال ظهور است. سیرۀ مقدّسۀ نبویّه صلّی الله علیه و آله در مشورت با اصحاب: ”وَأشِیرُوا عَلَیَّ أصحابی“[[636]](#footnote-636) فرمودن در حوادث را، کتب سِیَر مشروحاً متضمّن و موافقت آن حضرت با آراءِ اکثر[هم] به جایی منتهی بود که حتّی در غزوۀ اُحُد با اینکه رأی مبارک شخص حضرتش با جماعتی از اصحاب، عدم خروج از مدینۀ مشرّفه را ترجیح فرمود ـ و بعد هم همه دانستند که صلاح و صواب همان بود ـ مع‌هذا چون اکثریّت آراء بر خروج مستقرّ بود از این رو با آنان موافقت و

آن همه مصائب جلیله را تحمّل فرمود؛ عدم تخطّی خلفای اوّلین از این سیرۀ مقدّسه و ترقّیات فوق‌‌العادۀ مترتّبۀ بر آن هم، از وقایع صدر اوّل تفصیلاً معلوم است.

 حضرت شاه ولایت علیه أفضل الصّلاة و السّلام هم در طیّ خطبۀ مبارکه که در بیان حقوق والی بر رعیّت و حقوق رعیّت بر والی، در صِفّین انشاء فرموده به قاطبۀ حاضرین (که عددشان را از پنجاه هزار نفر کمتر نگفته‌اند) می‌فرماید:

 ”فَلا تُکَلِّمونی بِما تُکَلَّمُ بِهِ الجَبابِرَةُ، و لا تَتَحَفَّظُوا مِنّی بما یُتَحَفَّظُ به عند أهلِ البادِرَةِ، و لا تُخالِطونی بِالمُصانَعَةِ، و لا تَظُنُّوا بی استِثقالًا فی حَقٍّ قیل لی و لا الْتماسَ إعظامٍ لنفسی؛ فإنَّه مَن اسْتَثقَلَ الحقَّ أنْ یُقال له أو العَدلَ أن یُعرَضَ علیه کان العَمَلُ بهما أثقَلَ علیه، فلا تَکُفُّوا عن مَقالَةٍ بِحَقٍّ أو مَشوَرَةٍ بعَدلٍ.“[[637]](#footnote-637)

 چقدر سزاوار است ما مدّعیان مقام والای تشیّع، اندکی در سراپای این کلام مبارک تأمّل کنیم و از روی واقع و حقیقت‌رسی و الغاءِ اغراض نفسیّه، این مطلب را بفهمیم که: این درجه اهتمام حضرتش در رفع اُبّهَت و هیبت مقام خلافت از قلوب امّت و تکمیل أعلیٰ درجات آزادی آنان، و ترغیب و تحریصشان بر عرض هر گونه اعتراض و مشورت، و در عِداد حقوق والی بر رعیّت و یا حقوق رعیّت بر والی شمردن آن، هم‌چنین ”أشیرُوا عَلَیَّ أصحابی“ فرمودن‌‌های اشرف کائنات صلّی الله علیه و آله بر طبق امر الهی عزّ اسمه، برای چه مطلب بود؟»

 صفحه 59: «الحق جودت استنباط و حسن استخراج اوّل حکیمی که به این معانی برخورده و مسئوله و شورویّه و مقیّده و مشروطه و محدوده بودن نحوۀ سلطنت عادلۀ ولایتیّه و ابتناءِ اساسش را بر آن دو اصل مبارک حرّیت و مساوات، و مسئولیّت مترتّبۀ بر آنها، و متوقّف بودن حفظ مُقَوِّماتش را به این دو رکن مقوّم، از آنچه بیان نمودیم استفاده و استنباط نموده و به‌طور قانونیّت و بر وجه اطّراد و

رسمیّت هم به چنین تمامیّت مرتّبش ساخت، و امکان إقامۀ قوّۀ مسدّده و رادعۀ خارجیّه را به‌جای قوّۀ عاصمۀ عصمت و لاأقلّ ملکۀ تقوا و علم و عدالت از کیفیّت انبعاث ارادات نفسیّه از ملکات و ادراکات استخراج نمود، و به وسیلۀ تجزیۀ قوای مملکت و قصر شغل متصدّیان فقط به قوّۀ اجرائیّه تحت آراءِ قوّۀ مسدّده و مسئول آن، و آنان هم مسئول آحاد ملّت بودن، وجود خارجیش داد، زهی مایۀ شرف و افتخارش و بسی موجب سر‌به‌زیری و غبطۀ ما مردم است.

 با اینکه بحمدالله تعالی و حسن تأییده از مثل یک کلمۀ مبارکۀ: ”لا تَنقُضِ الیقینَ بِالشّک“[[638]](#footnote-638) آن همه قواعد لطیفه استخراج نمودیم، از مقتضیات مبانی و اُصول مذهب و مایۀ امتیازمان از سایر فرق چنین غافل، و ابتلای به إسارت و رقّیت طواغیت امّت را إلی زمان الفرج عجّل الله تعالی ایّامه، به کلّی بی‌علاج پنداشته، اصلاً در این وادی داخل نشدیم؛ و دیگران در پی بردن به مقتضیات آن مبانی، و تخلیص رقابشان از این اسارت منحوسه، گوی سبقت ربودند و مبدأ طبیعیِ آن‌چنان ترقّی و نفوذ را از سیاسات اسلامیّه اخذ، و به وسیلۀ جودت استنباط و حسنِ تفریع، این‌چنین فروع صحیحه بر آن مرتّب، و به همان نتایج فائقه نائل شدند! و ما مسلمانان به قهقریٰ برگشتیم. حال هم که بعد اللّتیا و اللّتی، اندک تنبّهی حاصل و مقتضیات احکام دین و اصول مذهبمان را با کمال سر‌به‌زیری از دیگران اخذ، و مصداق ﴿هَٰذِهِۦ بِضَٰعَتُنَا رُدَّتۡ إِلَيۡنَا﴾[[639]](#footnote-639) شدیم.»

 صفحه 62، پاورقی: «... سیّدالشّهدا علیه السّلام به اهل کوفه نگاشت:

 وَاللَهِ ما الإمامُ إلّا القائمُ بالقِسطِ الحاکمُ بِالکتابِ الحابِسُ نفسَه عَلیٰ ذاتِ الله تعالیٰ؛[[640]](#footnote-640)

نیست امام مگر کسی که به عدل قیام نماید، و به کتاب حکومت کند، و نفسیّات خود را به فرمان و ارادۀ ذات مقدّس الهی محدود و محکوم دارد.»

### [تحلیل و بررسی کیفیّت تنبّه مسلمانان و قیام علیه ظلم و استبداد]

 صفحه 64: «... و لکن هیهات هیهات! گذشت آن زمانی که ملّت ایران این‌قدر چشم و گوش بسته بودند که لعن مرحوم قدوة المتألّهین آخوند ملاّ محراب حکیم ـ علیه الرّحمة ـ را چون قائل به وحدت واجب الوجود بود لازم، و تبرّی از حضرت کلیم علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام را هم چون پیغمبر یهودیان است واجب می‌شمردند، حتّی به واسطۀ اشتراک در اسم گاهی نسبت به ساحت مقدّسۀ امام هفتم علیه السّلام هم ـ العیاذ بالله تعالی ـ جسارت می‌شد، و از هر امر حق به محض یک کلمۀ واهیۀ ناحقّی دوری می‌نمودند.»

 صفحه 67، پاورقی: «ما که هنوز با چشم باز پس از پنجاه سال در بیداری می‌بینیم، ولی باید به این حقیقت تلخ و ناگوار اعتراف نمود که: آزادی از عبودیّت استبداد، آزادی از قیود دین را همراه داشت؛ چون استبداد و اختناق دین در قرون گذشته یگانه حربۀ دو دَمِ اختناق مردم بود.

 تاریخ قرون وسطیٰ گواه روشنی است که جنایات و قصّابی‌ها با قدرت دین انجام می‌گرفت و دستگاه سیاسی آلتی بود در دست کنائس، به این‌جهت انقلاب‌ها نخست در مقابل فشار کنائس شروع شد، و عکس‌العمل آن همین روحِ انکار و دشمنی با دین و مادّی‌گری است که یک قسمت دنیا را فرا گرفته.

 حاقّ مطلب این است که: آن منظرۀ روزگار تاریک و کشتارهای صاحبان نظریّه و فکر و محکمه‌های تفتیش عقاید، چنان مردم دنیا را به وحشت انداخت که برای آزادی از زنجیرها و قیودِ وابستگان به دین و متولّیان کنائس، اُصول وحدانیّت و نبوّت را هم انکار نمودند، و مسلک بی‌پایه و مایۀ مادّی جزء نظریّه‌های علمی و مسلک‌های رسمی دنیا شد، و مردمی را یکسره به زندگی حیوانات و آزادی در

شهوات برگرداند، و به نام تمدّن و آزادی، در لجن‌زار متعفّن مادّی‌گری ساقط شدند. و چون در غرب آزادی‌خواهی در مرحلۀ نخست، همان آزادی از چنگال نمایندگان خون‌خوار مسیح رحمت بود، در هرجا این کلمه طرفدار یافت، با همان مفهوم ملازم گردید.

 و مسلمانان نیز مبتلا به عکس‌العمل اعمال کنائس، و بعضی از عالم‌نمایان مسلمان نظیر آنان شدند، و به این حقیقت متوجّه نشدند که اروپا از قیود دینیِ آنان خود را رهانید و کنائس را پشت سر گذارد، آزاد و مستقلّ گردید؛ ولی مسلمانان تعالیم یگانه‌پرستی و آزادی‌بخش اسلام را کنار گذاردند، با داشتن مشروطیّت و قانون اساسی در بند عبودیّت گرفتار، و در برابر تاریخ سراسر مجد خود شرمسار گردیدند.»

### [قانون مساوات]

 [تنبیه الأمّة و تنزیه الملّة] صفحه 68:

 «... کلمۀ مبارکۀ: ”و أنت القاسِمُ بِالسَّوِیَّةِ و العادلُ فی الرَّعیَّةِ“[[641]](#footnote-641) که در زیارت غریّ[[642]](#footnote-642) غدیریّه به حضرت سیّد اوصیاء علیه السّلام عرضه می‌داریم، ناظر به همین معنی است.»

 صفحه 69: «... هر حکمی که بر هر موضوع و عنوانی به‌طور قانونیّت و بر وجه کلّیت مرتّب شده باشد، در مرحلۀ اجرا نسبت به مصادیق و افرادش بالسَّویه و بدون تفاوت مجری شود، جهات شخصیّه و اضافات خاصّه رأساً غیر ملحوظ، و اختیار وضع و رفع و اغماض و عفو از هر کس مسلوب است، و ابواب تخلّف و رشوه‌گیری و دل‌بخواهانۀ حکمرانی به کلّی مسدود می‌باشد، نسبت به عناوین اولیّۀ

مشترکه بین عموم اهالی مانند امنیّت بر نفس و عِرض و مال و مسکن و عدم تعرّض بدون سبب و تجسّس نکردن از خفایا، و حبس و نفی نکردن بی‌موجب و ممانعت نداشتن از اجتماعات مشروعه و نحو ذلک از آنچه بین العموم مشترک، و به فرقۀ خاصّی اختصاص ندارد، به‌طور عموم مجری شود... .

 ... و احکام مخصوصۀ به خصوص مسلمین یا اهل ذمّه بدون تفاوت بین اشخاص هریک از فریقین اجرا یابد، إلی غیر ذلک من العناوین المختلفة.»

 صفحه 70: «چه بعد از آنکه صریح عبارت هر دو دستور متساوی الحقوق بودن تمام ملت است نسبت به قوانین دستوریّه، که هریک متضمّن بیان حکم خاص برای عنوان عام و یا موضوع مخصوص است؛ پس بالضّرورة مساوات جز آنکه احکام مرتّبۀ بر هریک از آن عناوین عامّه یا خاصّه نسبت به اشخاص موضوعات آنها بالسّویّه مجری گردد و ارادات شهوانیّه بر آنها حاکمیّت نداشته باشد، نخواهد بود، بلکه نزد تمام ملل ـ‌ از قانون مساوات‌ ـ جز این معنی مراد نباشد... .

 ... و با انطباق آن دستورات تفصیلیّه بر احکام شرعیّه، چنانچه دستورات اسلامیّه مبتنی بر آن است، بالضرّورة بر التزام به این قانون مبارک مساوات جز عدم امتیاز وضیع از شریف، و قوی از ضعیف، و احیای سنّت و سیرۀ مقدّسۀ نبوّت ختمیّه صلوات الله علیها، و سلب حاکمیّت ارادت و اختیارات جائرانۀ طاغوتیّه در اجرا و یا الغاءِ دستورات مذکوره، و استحکام اساس مسئولیّت از تجاوزات، اثر و نتیجۀ دیگری مترتّب نتواند بود.»

 صفحه 72، پاورقی: «... آن مساوات همان است که علی علیه السّلام اجرای قصاص را نسبت به عبیدالله فرزند خلیفۀ دوّم که هرمزان، یک فرد تازه مسلمان ایرانی را به اتّهام شرکت در توطئۀ قتل خلیفه کشت، درخواست می‌نمود، و آن اندازه که برای اجرای حد ایستادگی نمود، برای حقّ خلافت خود مقاومت نفرمود! و نسبت به قاتل بی‌‌ارزش خیانت‌کارش که علی را از پای در آورده بود، همی سفارش می‌فرمود که:

بیش از یک ضربت بر او نزنید و مُثْله‌اش ننمایند، و متعرّض هم‌فکران مسلکی و حزبی او نشوید، و خون مردم را به اتّهام و سوءظن نریزید!»

### [شورا و مشروطیّت در سلطنت اسلامیّه]

 صفحه 78: «لکن گذشته از آنکه نظر به شورویّه بودن اصل سلطنت اسلامیّه ـ چنانچه سابقاً مبیّن شد ـ عموم ملّت از این جهت و هم از جهت مالیاتی که از برای اقامۀ مصالح لازمه می‌دهند حقّ مراقبت و نظارت دارند، و از باب منع از تجاوزات در باب نهی از منکر مندرج، و به هر وسیله‌ای که ممکن شود واجب است و تمکّن از آن در این باب به انتخاب ملّت متوقّف است.»

 صفحه 79: «... غایت، آنچه مع التمکّن، محض رعایت این جهت من باب الاحتیاط لازم‌الرّعایة تواند بود، وقوع اصل انتخاب و مداخلۀ منتخبین است به اذن مجتهد نافذ‌الحکومة و یا اشتمال هیئت مبعوثان به‌طور اطّراد و رسمیّت بر عِدّه‌ای از مجتهدین عظام برای تصحیح و تنفیذ آراءِ صادره؛ چنانچه فصل دیّم از دستور اساسی متضمّن است.»

 صفحه 80: «چهارم: مغالطه و خطابیّاتی است که برای عدم مشروطیّت [و] تأویل به اکثریّت آراء و بدعت بودن آن ارائه و اظهار شده. امّا فساد دعوی بدعت بودن آن از آنچه سابقاً در بیان حقیقت تشریع و بدعت گذشت، ظاهر و محتاج به اعاده نیست. گذشته از آنکه لازمۀ اساس شورویّتی که دانستی به نصّ کتاب ثابت است، اخذ به ترجیحات است عند التّعارض، و اکثریّت عند الدّوران، اقوای مرجّحات نوعیّه و اخذ طرف اکثر، عقلاً ارجح از اخذ به شاذّ است، و عموم تعلیل وارد در مقبولۀ عُمَر بن حَنظلة هم مشعر به آن است؛ و به اختلاف آراء و تساوی در جهات مشروعیّت، حفظاً للنّظام متعیّن، و ملزمش همان ادلّۀ دالّه بر لزوم حفظ نظام است.

 علاوه بر همۀ اینها موافقت حضرت ختمی مرتبت صلّی الله علیه و آله با آراءِ اکثر اصحاب در مواقع عدیده، به نقل روات فریقین مأثور، و فعل حضرتش در

غزوۀ اُحد که سابقاً اشاره کردیم، و هم‌چنین در غزوۀ احزاب که در عدم مصالحۀ با قریش به مقداری از خرمای مدینه، با اکثر اصحاب موافقت فرمود.»

 صفحه 82، پاورقی: «این داستان را طبری و دیگران با اسناد خود چنین نقل نموده:

 در سال پنجم هجرت، قریش و احزاب و قبایل مشرکین عرب به سوی مدینه حرکت کردند. مسلمانان با مشورت و پیشنهاد سلمان فارسی در یک قسمت از مدینه خندقی حفر کردند، مشرکین در آن سمت خندق قریب یک ماه مسلمانان را محاصره نمودند. در این مدّت جز تیراندازی از دو سمت جنگی واقع نشد. چون فشار محاصره بر مسلمانان سخت گردید، رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم برای آنکه از فشار دشمن بکاهد و میان آنان پراکندگی پدید آورد، نهانی با سران غَطْفان ـ عُیَیْنة بن حصن و حارث بن عَوف ـ گفتگوی صلح در میان نهاد که: یک ثلث عوائد خرمای مدینه را واگذارد، و آنان با قبیله و هم‌پیمان‌های خود برگردند.

 مذاکرات تا آنجا رسید که قرارداد صلح تنظیم گردید و روی کاغذ آمد، ولی به امضای ‌طرفین نرسید. برای تکمیل و امضای رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم سعد بن عباده و سعد بن معاذ ـ سران بزرگوار أوس و خَزرج ـ را احضار فرمود و با آنان مشورت نمود؛ آنها عرض کردند: ”یا رسول الله، این کاری است که خود می‌خواهی برای صلاح ما انجام دهی، یا امر پروردگار است؟!“

 فرمود: ”چون عرب یکسره هجوم آورده و با یک کمان ما را هدف ساخته‌اند، خواستم قدرت متّحد آنان را درهم شکنم.“

 سعد بن معاذ عرض کرد: ”آن روز که ما بت می‌پرستیدیم و خدای واحد را نمی‌شناختیم، عرب طمع آن نداشت که یک دانه از خرمای ما بخورد مگر از راه میهمانی یا خریدن، اینک که خداوند ما را به اسلام گرامی داشت و هدایت فرمود و به وجود تو عزّت یافتیم، اموال خود را به آنها دهیم؟! نیازی به این کار نیست، به آنها دم شمشیر تیز می‌دهیم، تا خداوند میان ما حکومت کند.“

 حضرت فرمود: ”رأی، رأی شماست.“

 سعد صلح‌نامه را از میان برد و گفت: ”هرچه می‌خواهند بر ما سخت بگیرند!“

 گرچه این مشورت با سعد بن عباده و سعد بن معاذ انجام گرفت ولی این دو، نمایندگان أوس و خَزْرَج بودند که اکثریّت مسلمانان را تشکیل می‌دادند.»[[643]](#footnote-643)

 [تنبیه الأمّة و تنزیه الملّة] صفحه 83:

 «خوب است کلامی را که در همین‌اوقات بعض ایرانیان مقیمین اسلامبول در طیّ ابلاغات شفاهیّه که از لسان حضرات مشیخه إسلامیّه، به نجف اشرف به حضرت آیة الله آقای آخوند ملاّ محمّد کاظم خراسانی ـ دام ظلّه ـ [عرضه داشته‌اند]، در این مقام ذکر، و این فصل را ختم دهیم. در طیّ بیانات مفصّله‌ای که در لزوم اهتمام در تشیید این اساس سعادت از لسان آن خیرخواه بزرگ اسلام نوشته بود، این عبارت بود:

 ”این سیل عظیم [بنای] تمدّن بشری که از بلاد غرب به سمت ممالک اسلامیّه سرازیر است، اگر ماها رؤسای اسلام جلوگیری نکنیم و تمدّن اسلام را کاملاً به موقع اجرا نگذاریم، اساس مسلمانی تدریجاً از آثار آن سیل عظیم محو و نابود خواهد بود.“ ـ انتهی.

 ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا! این مرد بزرگ در مقام حفظ اسلام با اینکه بحمد‌الله تعالی استقلال دولت علّیۀ عثمانی هنوز کاملاً محفوظ است، مع‌هذا عواقب را ملتفت، و در حفظ اسلام چنین عاقبت‌اندیشی می‌فرماید، و اقامۀ این اساس سعادت را از روی بداهتِ مأخوذ بودنش از کتاب و سنّت، اجرای تمدّن اسلام می‌شمارد.»

 صفحه 85: «... آری آری! دخول در وادی تحصیل علم به غرض دنیا طلبی، و بذر مالِ مردم خوری کاشتن، و چراغ سرقت مصحوب خود داشتن، و علَم چپاول و تطاول افراشتن، چگونه جز این قبیل شنایع نتیجۀ دیگری تواند بخشید؟! و لنعم ما قیل:

 صفحه 87، پاورقی: «... و علاوه در باب اختلاف و اخذ به طرف راجح، اخذ به اکثریّت معیّن و چاره منحصر است؛ عمل و سنّت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم و امیرالمؤمنین علیه السّلام پیروی از اکثریّت آراء در حوادث بوده، و این قابل انکار نیست.»

### [شرایط اهل مشورت]

 صفحه 88: «اوّل: علمیّت کامله در باب سیاسات؛ و فی الحقیقة مجتهد بودن در فنّ سیاست، حقوق مشترکه بین الملل و اطّلاع بر دقایق و خفایای حیل معمولۀ بین الدُّوَل، و خبرت کامل به خصوصیّات وظایف لازمه و اطّلاع بر مقتضیات عصر، که بعون الله تعالی و حسن تأییده به انضمام این علمیّت کاملۀ سیاسیّه به فقاهت هیئت مجتهدین منتخبین برای تنقیض آراء و تطبیقش بر شرعیّات، قوّۀ علمیّۀ لازمۀ در سیاست اُمور اُمّت به قدر قوّۀ بشریّه کامل می‌شود، و نتیجۀ مقصوده مرتّب می‌گردد؛ إن‌شاءالله تعالی.

 دوّم: بی‌غرضی و بی‌طمعی؛ و الاّ چنانچه پای ادنیٰ شائبۀ غرضانیّت و اندک طمع چپاول و ادّخار اموال و یا خیال نیل ریاست و نفوذی ـ خدای نخواسته ـ در کار باشد، موجب تبدّل استبداد شخصی به استبداد جمعی و أسوَء از اوّل خواهد بود. بلکه مهذّّب بودن از بخل و جبن را هم حضرت سرور اوصیاء علیه أفضل الصّلاة و السّلام در طیّ فرمان تفویض ولایتِ مصر به مالک اشتر ـ رضی الله عنه ـ، در اهل مشورت الزام می‌فرماید:

لا تُدخِلَنَّ فی مَشوَرَتِک بَخیلًا یَعدِلُ بک عن الفَضلِ و یَعِدُک الفَقرَ، و لا جَبانًا یُضَعِّفُک عن الأُمور، و لا حریصًا یُزَیِّنُ لک الشَّرَةَ بالجَور. ـ إلی آخر ما کتَبه صلوات ‌الله علیه.[[644]](#footnote-644)

 سیّم: غیرت کامله و خیرخواهی نسبت به دین و دولت و وطن اسلامی و نوع مسلمین، بر وجهی که تمام اجزا و حدود و ثغور مملکت را از خانه و ملک شخصی خود به هزار مرتبه عزیزتر، و دماء و اعراض و اموال آحاد ملّت را مثل جان و عِرض ناموس شخصی خود گرامی بداند، ناموس اعظم کیش و آیین را أهمّ نوامیس، و استقلال دولت اسلامیّه را که رتبۀ حراست و نگهبانی همه را در عهده دارد تالی آن شمارد. حتّی نسبت به فرق غیر اسلامیّه هم، هر چند نظر به اشتراکشان در مالیّه و غیرها، و هم به واسطۀ توقّف تمامیّت و رسمیّت شورویّت عمومیّه بر دخولشان در امر انتخاب لامحاله باید داخل شوند؛ و [البته] اگر از صنف خود کسی را انتخاب کنند حفظ ناموس دین از او مترقّب نباشد، لکن خیرخواهی نسبت به وطن و نوع از آنان هم مترقّب، و اتّصافشان به اوصاف مذکوره در صلاحیّت برای عضویّت کافی است.»

 صفحه 90: «”شَرُّ النّاسِ مَن باعَ دینَه بدُنیا غیرِه.“»[[645]](#footnote-645)

### [مالیات و خراج در اسلام]

 صفحه 91: «... در خصوص خراج چنین مقرّر فرموده‌اند:

 ”و تَفَقَّدْ أمرَ الخَراجِ بما یُصلِحُ أهلَه، فإنَّ فی صَلاحه و صَلاحِهم صَلاحًا لمَن

سِواهم، و لا صَلاحَ لمَن سِوَاهم إلّا بهم، لأنَّ النَّاسَ کُلَّهم عِیالٌ للخَراجِ و أهلِه.“ إلی أن قال صلّی الله علیه [و آله]: ”و مَن طَلَبَ الخَراجَ بغیر عِمارَةٍ أخرَبَ البِلادَ و أهلَکَ العِبادَ و لَم یَستَقِم أمرُه إلّا قلیلًا.“ ـ إلی آخر ما کتبه صلوات الله علیه.»[[646]](#footnote-646)

 صفحه 92، پاورقی: «در سال چهار هجری رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم مُنذر بن عَمرو را با هفتاد یا چهل سوار برای دعوت قبایل بنی‌عامر و بنی‌سَلیم به سرزمین آنان فرستاد، چون به آن سرزمین رسیدند در سایۀ غاری منزل گزیدند. یکی از افراد مسلمانان، نامۀ رسول خدا را گرفت و رفت در میان چادرهای قبایل و آنان را با بانگ رسا خواند و دعوت به توحید و اسلام نمود؛ هنوز سخنش تمام نشده بود که نیزه‌ای از گوشۀ یکی از چادرها بیرون آمده، پهلوی وی را شکافت و از سوی دیگر سر برآورد، و به خون خود غلطید و گفت: ”الله أکبَرُ، فُزتُ و رَبِّ الکَعبَةِ!“ و جان سپرد.

 عامر بن طفیل یکی از سران قبیله، برای جستجوی دیگر مسلمانان از قبایل کمک خواست. قبیلۀ بنی‌عامر از جهت پیمانی که داشتند اجابتش نکردند. دیگر قبایل با او حرکت کردند تا مسلمانان را در سایۀ غاری یافتند، جنگی در گرفت و همۀ مسلمانان که از برگزیدگان بودند شهید شدند جز کعب بن زید که نیمه‌جان خود را نجات داد.

 عَمرو بن اُمَیَّه و مردی از انصار با بار و بنه در سرزمین دورتری از رفقای خود بی‌خبر بودند، در فضا لاشخورهایی را دیدند که در نقطۀ معیّن به پرواز در آمده‌اند، چون نزدیک آمدند برادران خود را در خون آغشته دیدند. مرد انصاری شمشیر کشید و یک تنه جنگید تا کشته شد، و عَمرو بن اُمَیّة را به اسیری گرفتند. چون خبر داد که از قبیله ضُمَر است، عامر بن طفیل موی سرش را تراشیده آزادش کرد.

 عَمرو در بازگشت در سایه‌ای فرود آمد و دو مرد از بنی‌عامر نیز در آنجا فرود آمدند، عمرو آنها را غافل ساخت و هر دو را به خون خواهی مسلمانان کشت، و از پیمانی که بنی‌عامر با مسلمانان داشتند آگاه نبود. بنی‌عامر دیۀ دو کشتۀ خود را درخواست نمودند، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با چند تن از اصحاب به سوی قُبا و قلعۀ یهود بنی‌النَّضیر رهسپار شد تا از آنان کمک مالی بطلبد، آنها هم پذیرفتند. چون با هم برای گردآوردن مال جمع شدند، اندیشۀ دیگری بر ایشان روی داد و آن کشتن رسول خدا بود؛ با هم گفتند: از این فرصت و تنهایی او باید استفاده کرد! کسی را گماشتند که از بالای بام قلعه، سنگی به سوی آن حضرت که در کنار دیوار نشسته بود پرتاب کند. آن حضرت به اندیشۀ آنان آگاه شد و از کنار دیوار برخاست و به سوی مدینه رهسپار شد، و مسلمانان قلعۀ آنان را محاصره نمودند. و منافقینی که یهود را نهانی به مقاومت می‌خواندند، کمک نکردند. چون تاب مقاومت در خود ندیدند، کوچ کردن را بر کُشته شدن برگزیدند و با اموال سبک و پر بهای ‌خود به سوی شامات کوچ داده شدند.»[[647]](#footnote-647)

 صفحه 93: «... همین‌طور در این عصر چون اراضی خراجیّۀ مفتوحة‌العنوة علاوه بر آنکه عیناً مجهول است استقرار یدِ مالکانۀ متصرّفین و احتمال استناد آن به نقل صحیح شرعی بر فرض معلومیّتِ عین هم مانع از اجرای احکام مقرّره در باب اراضی خراجیّه است، لهذا وظیفۀ حالیّه در تصحیح عمل مالیّه منحصر است که بر طبق همان سیرۀ مقدّسۀ صدر اسلام مصارف لازمۀ نظم و حفظ مملکت و اخراجش از حلق غنیمان خارجی که به وسیلۀ خیانت‌های مملکت‌فروشان بلعیده‌اند، صحیحاً تعیین شود و به تعدیل صحیح و ممیّزی علمی به نسبت متساویه و به اندازۀ انتفاع از تمکّن و دارایی، بر طبقات ارباب مستقلاّت و تجارات و مواشی و غیرهم توزیع، و از برای طبقات کارگزاران و متصدّیان اُمور هم به اندازۀ لیاقت خدمتشان به نوع،

مقرّر و ایصال گردد، و در جلوگیری از حیف و میل و صرف در انجام فسوق و فجور و مشتهیاتی که روزگار دین و دولت و مملکت و ملّت را چنین تباه نموده، مراقبت و نظارت کامله به عمل آید.

 بعد از تصحیح امر خراج به این کیفیّت و تطبیق آن بر سیرۀ مقدّسۀ نبویّه صلّی الله علیه و آله به این ترتیب، اداءِ آن بر هر مسلمان ـ نظر به توقّف حفظ و نظم بلاد اسلامیّه بر آن ـ واجب است و گرفتن آن هم بر تمام طبقات متصدّیان در صورت عدم تجاوز از اندازۀ لیاقت خدمت و عملشان حلال و بدون شبهه و اشکال خواهد بود.»

 صفحه 94: «... و در اداءِ حقوق واجبۀ نوعیّه که در شریعت مطهّره حفظًا للنّظام و صیانةً لحوزة الإسلام تشریع فرموده‌اند، کما ینبغی اهتمام نموده، اهمیّت آن را از سایر تکالیف محضه رعایت کنند.»

### [حقوق والی بر رعیّت و حقوق رعیّت بر والی]

 [تنبیه الأمّة و تنزیه الملّة] صفحه 96:

 «”أمّا بعدُ فَقَد جَعَلَ اللهُ لی علیکم حقًّا بوِلایة أمرِکم، و لکم عَلَیَّ مِنَ الحَقِّ مِثلُ الّذی علیکم؛ فالحقُّ أوسَعُ الأشیاء فی التّواصُفِ و أضیَقُها فی التَّناصُفِ، لا یَجرِی لِأحَدٍ إلّا جَریٰ علیه، و لا یَجرِی علیه إلّا جَریٰ له. و لو کان لأحَدٍ أن یَجرِیَ له و لا یَجرِیَ علیه، لکان ذلک خالِصًا للّه سبحانه دون خَلقِه، لقُدرَتِه علی عباده و لِعَدلِه له فی کُلِّ ما جَرَت علیه صُروفُ قضائِه. و لکنَّه جَعَلَ حَقَّه علی العِبادِ أن یُطیعوه و جَعَلَ جزائَهم علیه مضاعَفَةَ الثَّواب تَفَضُّلًا منه و توسُّعًا بما هو من المَزِید أهلُه؛ ثُمَّ جَعَلَ سبحانه مِن حُقوقِه حُقوقًا افتَرَضها لبعض النّاسِ علی بعضٍ، فجَعَلَها تَتَکافَأُ فی وُجوهِها و یُوجِب بعضُها بعضًا و لا یُستوجَبُ بعضُها إلّا ببعضٍ.

 و أعظَمُ ما افترَض اللهُ سبحانه مِن تلک الحُقوقِ، حقُّ الوالی علی الرَّعیَّة و حقُّ الرَّعیَّة علی الوالی، فریضةٌ فَرَضَها اللهُ سبحانه لِکلٍّ علی کُلٍّ؛ فجَعَلَها نظامًا لأُلفَتِهم و عِزًّا لدِینهِم، فلیسَت تصلُحُ الرَّعِیَّةُ إلّا بِصَلاح الوُلاة و لا تَصلُحُ الوُلاةُ إلّا باستقامةِ الرَّعیَّة. فإذَا أدَّتِ الرَّعیَّةُ إلی الوالی حَقَّه و أدَّی الوالی إلیها حقَّها، عَزَّ الحقُّ بینهم و قامَت مناهِجُ الدِّینِ و اعتدَلَت معالمُ العَدلِ و جَرَت علی أذلالِها السُّنَنُ، فصَلَحَ بذلک الزَّمانُ و طُمِعَ فی بَقاءِ الدَّولَةِ و یَئِسَت مَطامِعُ الأعداء؛ و إذا غَلَبَت الرَّعیَّةُ والیها و أجحَفَ الوالی برَعیَّتِه، اختَلَفَت هُنالِک الکلمةُ و ظَهَرَت معالمُ الجَورِ و کَثُرَ الإدغالُ فی الدِّین و تُرِکَت مَحاجُّ السُّنَنِ، فعُمِلَ بالهَوَی و عُطِّلَتِ الأحکامُ و کثُرت عِلَلُ النُّفوسِ،‌ فلا یُستوحَشُ لعظیمِ حقٍّ عُطِّلَ و لا لعظیمِ باطلٍ فُعِلَ، فهُنالِک تَذِلُّ الأبرارُ و تَعِزُّ الأشرارُ و تَعظُمُ تَبِعاتُ اللهِ عند العباد.

 فعلیکم بالتَّناصُحِ فی ذلک و حِسِّ[[648]](#footnote-648) التَّعاون علیه، فلیس أحدٌ ـ و إن اشتَدَّ علی رِضا اللهِ حِرصُه و طالَ فی العَمَلِ اجتهادُه ـ ببالغٍ حقیقةَ ما اللهُ أهلُه من الطَّاعة له، و لکِنْ مِن واجبِ حُقوقِ الله علی العباد النَّصیحةُ بمَبْلَغ جُهدِهم و التَّعاوُنُ علی إقامةِ الحقِّ بینهم.“

 إلی أن قال صلوات الله علیه: ”و إن من أسخَفِ حالات الوُلاةِ عند صالحِ النّاس أن یُظَنَّ بهم حُبُّ الفَخرِ و یُوضَع أمرُهم علی الکِبْرِ.“

 إلی أن قال صلوات الله علیه: ”فَلَا تُکَلِّمونی بما تُکَلَّمُ به الجَبابِرَةُ.“[[649]](#footnote-649) ـ إلی آخر ما تقدّم.»

### [اختلاف استعدادات مردم]

 صفحه 99، پاورقی: «... مهم‌تر از همه تقسیم کارهاست که خداوند ـ به گفتۀ سقراط ـ در باطن زمین در سرشت هر کس استعدادهایی ذخیره نموده، مانند فلزات؛ بعضی فلز طلایی می‌باشند، بعضی نقره‌ای، و بعضی آهن: ”النّاس معادِنُ کمعادِنِ الذَّهَبِ و الفِضَّة.“»[[650]](#footnote-650)

### [الزام‌آور بودن قوانین حکومتی در احکام متغیّر]

 صفحه 100، پاورقی: «... و این تکالیف را رسول و أولوالأمر ـ که به صریح آیه، مجتهدین و اهل استنباط در اُمور سیاست‌اند ـ می‌دانند؛ در این آیه استنباط و اجتهاد در اُمور سیاست تصریح شده و از اوصاف لازم اُولوالأمر قرار گرفته، و کلمۀ استنباط در قرآن در همین مورد آمده است.»

### [احکام متغیّر، تابع مصالح و مقتضیات زمان]

 صفحه 102: «... چه، دانستی که این نسخ و تغییر از تمام شقوق تردید مغرضانۀ مذکوره خارج، و از باب عدول از فرد واجب است به فرد دیگر، و قدر مشترک آنها که حفظ نظام و سیاست اُمور اُمَّت است واجب حسبی.»

 صفحه 102: «سیّم از وظایف لازمۀ سیاست، تجزیۀ قوای مملکت است که هریک از شعب وظایف نوعیّه را در تحت ضابط و قانون صحیح علمی منضبط نموده، اقامۀ آن را با مراقبت کامله در عدم تجاوز از وظیفۀ مقرّره، به عهدۀ کفایت و درایت مجرّبین در آن شعبه سپارند؛ و اصل این تجربه را مورّخین فرس از جمشید دانسته‌اند. حضرت سیّد اوصیاء علیه افضل الصّلاة و السّلام هم در طیّ فرمان

تفویض ولایت مصر به مالک اشتر ـ رضوان الله علیه ـ امضا فرموده می‌فرماید:

 و اعْلَم أنَّ الرَّعیَّةَ طَبَقاتٌ لا یَصلُحُ بَعضُها إلّا بعضٌ[[651]](#footnote-651) و لا غِنَی ببَعضِها عن بعضٍ؛ فمِنها جُنودُ اللهِ، و منها کُتّابُ العامَّةِ و الخاصَّةِ، و منها قُضاةُ العَدلِ و عُمّالُ الإنصاف و الرِّفقِ، و منها أهلُ الجِزیَةِ و الخَراجِ مِن أهلِ الذِّمَّة و مُسلِمةِ النَّاس، و منها التُّجّارُ و أهلُ الصَّناعات. (إلی أن قال صلوات الله علیه:) فالجنودُ بِإذنِ الله حُصونُ الرَّعیَّة و زَینُ الوُلاةِ و عِزُّ الدِّین و سُبُل الأمنِ، و لیس تَقومُ الرَّعیَّةُ إلّا بهم؛ ثُمَّ لا قِوامَ للجنود إلّا بما یُخرِجُ اللهُ لهم من الخَراج الّذی یَقوَون به فی جِهادِ عَدُوِّهم، و یَعتَمِدون علیه فیما یُصلِحُهم، و یکون مِن وراء حاجَتِهم؛ ثُمَّ ‌لا قِوامَ لهٰذَین الصِّنفَین إلّا بالصِّنف الثّالثِ مِن القُضاةِ و العُمّال و الکُتّاب لما یُحکِمون من المَعاقِد و یَجمَعون مِن المَنافع و یُؤتَمَنون علیه من خَواصِّ الأُمورِ و عَوامِّها؛ و لا قِوامَ لهم جمیعًا إلا بالتُّجّار و ذَوِی الصِّناعات. ـ إلی آخر ما کتَبه صلوات الله علیه.»[[652]](#footnote-652)

### [لزوم عمل نمودن رجال سیاسی به مفاد نامۀ امیرالمؤمنین به مالک اشتر]

 صفحه 104: «چقدر سزاوار است چنانچه مرحوم حضرت آیة الله العظمی سیّدنا الاستاد العلاّمة آقای میرزای شیرازی ـ قدّس سرّه ـ غالباً به مطالعۀ این فرمان مبارکه و سرمشق گرفتن از آن مواظبت می‌فرمود، همین‌طور تمام مراجع اُمور شرعیّه و سیاسیّه هر کس به اندازۀ مرجعیّتش این سیرۀ حسنه را از دست نداده و این فرمان مبارکه را که به نقل موثّقین، اروپاییان ترجمه‌ها نموده و در استنباط قوانین سرمشق خود ساخته‌اند، کأن لم یکن نشمارند.»

 صفحه 105، پاورقی: «در صدر اسلام و پیش از فتوحات، سیرۀ رسول اکرم

صلّی الله علیه و آله و سلّم بر توزیع مالیات بر مسلمانان و ذمّی‌های صاحب مکنت بوده، پس از فتح بیشتر راه در‌آمد اراضی مفتوحه و جزیه بر معاهدین بود؛ ولی امروز اراضی مفتوحه مجهول است و کسانی که در تصرّف دارند ممکن است از طریق مشروع اجازۀ عمومی و خصوصی، متصرّف باشند، و به فرض معلوم بودن چون به دست مسلمانان است مورد تعلّق خراج نیست. (و زکوات و اخماس هم شاید بیش از مصرف در موارد مخصوص نباشد، و با توسعۀ احتیاجات وافی نگردد.)»

 صفحه 107، پاورقی: «... این تقسیم قوا در دستور امیرالمؤمنین علیه السّلام به مالک اشتر صریح و روشن بیان شده. دستور امیرالمؤمنین علیه السّلام در جزئی و کلّی سیاست و تنظیم اُمور کشور، پس از آنکه مالک به وسیلۀ سَم در بین راه مصر شهید شد، به دست حکومت اُموی افتاد و سرمایۀ گران‌بهایی بود برای دولت اُمَوی. پس از آنکه دولت اموی در شرق منقرض شد و در غرب (اُندلُس) تأسیس گردید، در آنجا مورد استفاده بود، و اروپاییان به آن پی بردند.»

### [جهل مردم مهم‌ترین عامل ایجاد استبداد]

 صفحه 108: «مسجودیّت فراعنه و طاغیان، معبودیّت گاو در هندوستان، مالک رقاب شدن اُمویّه و عبّاسیان و اخلافشان، و اتباع کل ناعِق بودن ایرانیان بلکه نوع اسلامیان، گناه‌بخشی پاپان و پادریان در فرنگستان، به انتظار نبیّ موعود نشستن یهودیان، مفعول مَن أراد را خالق عالَم و فاعل ما یُرید دانستن ازلیان و بهائیان، و پیروی و تبعیّت مسلمین از ظالم‌پرستان زمان و بقایای خوارج نهروان، إلی غیر ذلک من الشَّنایع، همه از این اُمّ الشّرور و الأمراض ناشی، و از ابتدا تا انقراض عالم هر بلایی که بر سر هر اُمّت آمده و بیاید، از این مادر متولّد و از این منشأ[[653]](#footnote-653) بر پا می‌شود؛ و احصاءِ شمّه‌ای از آنها خارج از وضع رساله و محتاج به دفاتر و طومارها است.

### [استبداد دینی]

 دوّم: از آن قوای ملعونه که بعد از جهالت ملّت از همه اعظم، و علاجش هم به واسطۀ رسوخش در قلوب و از لوازم دیانت محسوب بودن از همه اصعب و در حدود امتناع است، همان شعبۀ استبداد دینی است که اجمالاً در مقدّمه مبیّن و حقیقتش را هم دانستی که عبارت از ارادت خودسرانه است، که منسلکین در زِیّ سیاست روحانیّه به عنوان دیانت اظهار، و ملّت جهول را به وسیلۀ فرط جهالت و عدم خبرت به مقتضیات کیش و آیین خود، به اطاعتش وامی‌دارند. و هم دانستی که این اطاعت و پیروی چون غیر مستند به حکم الهی عزّ اسمه است، لهذا از مراتب شرک به ذات احدیّت، و به نصّ آیۀ مبارکه: ﴿ٱتَّخَذُوٓاْ أَحۡبَارَهُمۡ وَرُهۡبَٰنَهُمۡ أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَهِ وَٱلۡمَسِيحَ ٱبۡنَ مَرۡيَمَ﴾[[654]](#footnote-654) و اخبار وارده در تفسیرش به عبودیّت آنان، و در عنوان روایت شریفۀ مرویّه در احتجاج هم مندرج است.

 اصل ابتداع و اختراع این قوّۀ میشومه و إعمالش در اسلام، از بِدع معاویه است که از برای مقابله با سرور اوصیاء علیه أفضل الصّلاة و السّلام عدّه‌ای از دنیا پرستان از قبیل عمرو عاص و محمّد بن مسلمة و مسلمة بن مخلد و مُغیرة بن شعبة و أشباههم را که در انظار عوام اُمَّت در عداد صحابه محسوب، و در مغلطه‌کاری به اسم دین‌داری به واسطۀ اتّصاف به صحابیّت نفوذ و مطاعیّت داشتند، در تفریق کلمه و معارضه با مقام ولایت سلام الله علیه با خود هم دست نمود؛ و هم از دستۀ دیگر، ابوموسی أشعری که از معیّت علنیّۀ ایشان مأیوس بود، به همان اعتزال و تقاعدشان از نصرت حق و خذلان شاه ولایت علیه السّلام و تزهّد صوری به ترک نصرت و خذلان حضرتش به خرج بی‌خردان اُمّت دادن قناعت نمودند. و به وسیلۀ معیّت آن دسته دنیا‌پرست با او و سکوت و اعتزال این دستۀ دیگر، رفته رفته اساس

استبداد و تحکّمات خودسرانه را در اسلام استحکام و حتّی سبّ آن حضرت علیه السّلام را هم بر منابر و مسلمین رواج داد، همه شنودند و محض حفظ اعتبار خود و منفعت عاجله بر این کفر بیّن اعانت یا سکوت اختیار نمودند!

 شدّت حاجت فراعنه و طواغیت اخلافش من الاُمَویّة و العبّاسیّة ‌و أخلافهم المغتصبین الظّالمین، در تملّک رقاب اُمّت و محو احکام شریعت، به آن مساعدت و این سکوت هر دو دسته را تکمیل، و به مرور دهور و اعصار و توادر حیل و افکار، اتّحاد و ارتباط استبداد دینی موروث از امثال عمرو عاص و أبوموسی با استبداد سیاسی موروث از معاویه و به‌هم‌آمیختگی و متقوّم به هم بودن این دو شعبۀ استبداد و استعباد، به درجۀ مشهوده و حالت حالیّه رسید که هم‌دستی با ظلمه و طواغیت موجب نفوذ و مطاعیّت، و مساعدتشان به سکوت و عدم اعانت بر دفع ظلم موجب زهدفروشی و گرویدن عوام أضلّ از أنعام است، منتهی گردید. و لا بیان بعد البیان، و لا أثر بعد عین، و لنعم ما قیل:

 و مضمون این بیت از اخبار طینت[[655]](#footnote-655) مأخوذ است.»

### [خطر خودسری و گردن‌کشی و دست‌درازی نزدیکان و خویشاوندان حاکم]

 [تنبیه الأمّة و تنزیه الملّة] صفحه 111:

 «حضرت سیّد اوصیاء علیه أفضل الصّلاة و السّلام در طیّ فرمان تفویض ولایت مصر به مالک اشتر ـ رضوان الله علیه ـ در وصف این دستۀ مردم چپاولگر و تحذیر از مساعدتشان می‌فرماید:

 ”و لیس أحدٌ من الرَّعیَّة أثقَلَ علی الوالی مَئونةً فی الرَّخاء، و أقَلَّ مَعونَةً له فی البَلاءِ و أکرَهَ للإنصاف و أسألَ بالإلحافِ و أقَلَّ شکرًا عند الإعطاء و أبطَأ عُذرًا عند المَنعِ و أضعَفَ صَبرًا عند مُلِمّاتِ الدَّهرِ، مِن أهلِ الخاصَّة. و إنَّما عَمودُ الدِّین و جِماعُ المسلمینَ و العُدّةُ للأعداءِ، العامّةُ من الأُمَّةِ؛ فَلْیَکُن صَفْوُک لهم و مَیلُکَ معهم.“[[656]](#footnote-656)

 ... ”ثُمَّ إنَّ للوالی خاصَّةً و بِطانةً‌ فیهم استِئثارٌ و تَطاوُلٌ و قِلَّةُ إنصافٍ فی مُعامَلةٍ، فاحْسِمْ مادَّةَ أُولئک بِقَطعِ أسبابِ تلک الأحوالِ؛ و لا تُقطِعَنَّ لأحدٍ مِن حاشِیَتِک و حَامَّتِک قطیعةً و لا یَطمَعَنَّ منک فی اعتقادِ عُقدَةٍ تضُرُّ بمَن یَلِیها مِن النّاس فی شِربٍ أو عَمَلٍ مُشتَرَکٍ یَحمِلون مَؤونتَه علی غیرِهم، فیکون مَهنَأُ ذلک لهم دُونَک و عَیبُه علیک فی الدُّنیا و الآخِرَةِ. و ألزِمِ الحَقَّ مَن لَزِمَه مِن القریبِ و البعیدِ.“[[657]](#footnote-657) ـ إلی آخر ما کتَبه صلوات الله علیه و آله الطاهرین.»

### [عبرت گرفتن از احوال امّت‌های گذشته در حفظ وحدت کلمه بین مردم]

 صفحة 114: «”و احْذَرُوا ما نزل بالأُمَمِ مِن قَبلِکم من المَثُلاتِ بسُوء الأفعالِ و ذَمیمِ الأعمالِ، فتذکَّروا فی الخَیرِ و الشَّرِّ أحوالَهم، و احْذَرُوا أن تکونوا أمثالَهم. فإذا تَفَکَّرتم فی تَفاوُتِ حالَیهِم، فالْزَمُوا کلَّ أمرٍ لَزِمَت العبْرةُ بشأنهم[[658]](#footnote-658) و زاحَتِ الأعداءُ له عنهم و مُدَّتِ العافِیَةُ فیه علیهم و انقادَتِ النِّعمةُ له منهم و وَصَلَتِ الکَرامةُ علیه حَبلَهم من الاجتنابِ للفُرقَةِ و اللُّزومِ لِلأُلفَةِ و التَّحاضِّ علیها و التَّواصِی بها، و اجتنبوا کُلَّ أمرٍ کَسَرَ فِقْرَتَهم و أوهَنَ مُنَّتَهم مِن تَضاغُنِ القلوب و تَشاحُن الصُّدُور و تَدابُرِ النُّفوس و

تخاذُل الأیدِی. و تَدَبَّروا أحوالَ الماضِین مِنَ المُؤمنین قَبلَکم، کَیف کانوا فی حال التَّمحیص و البَلاء؟ ألم یکونوا أثقَلَ الخلائقِ أعباءً و أجهَدَ العبادِ بَلاءً و أضیَقَ أهلِ الدُّنیا حالًا؟! أتّخَذَتْهم الفراعِنَةُ عَبیدًا فسامُوهم سُوءَ العذاب و جَرَّعُوهم المُرارَ فلم تَبرَحِ الحالُ بهم فی ذُلِّ الهَلَکَةِ و قَهرِ الغَلَبَةِ، لا یَجِدون حِیلةً فی امتناعٍ و لا سبیلًا إلی دفاعٍ؛ حتّی إذا رأیٰ اللهُ جِدَّ الصَّبرِ مِنهم علی الأذَی فی مَحبَّته و الاحتمالَ للمکروه مِن خَو‌فِه، جَعَلَ لهم مِن مضائِقِ البَلاء فَرَجًا فأبدَلَهم العِزَّ مکانَ الذُّلِّ و الأمنَ مکانَ الخَوفِ، فصاروا مُلوکًا حُکَّامًا و أئمَّةً أعلامًا و بَلَغَتِ الکَرامةُ مِن اللهِ لهم ما لم تَذهَبِ[[659]](#footnote-659) الآمالُ إلیه بهم.

 فانْظُرُوا کیف کانوا حیث کانت الأملاء مُجتَمِعَةً و الأهواءُ مُتَّفقةً[[660]](#footnote-660) و القلوبُ مُعتَدِلةً و الأیدِی مُترادِفةً و السُّیوفُ مُتَناصِرَةً و البصائرُ نافِذَةً و العزائِمَ واحدةً، ألَمْ یکونوا أربابًا فی أقطارِ الأرَضین و مُلوکًا علی رِقاب العالَمین، فانْظُروا إلی ما صاروا إلیه فی آخِرِ أُمورِهم حین وَقَعَتِ الفُرقَةُ و تَشَتَّتِ الأُلفَةُ و اختَلَفَتِ الکَلِمَةُ و الأفئِدَةُ و تشیَّعُوا[[661]](#footnote-661) مختَلِفین و تَفَرَّقوا مُتحارِبین، قد خَلَعَ اللهُ عنهم لباسَ کَرامَتِه و سَلَبَهم غَضارَةَ نِعمَتِه، و بَقِیَ قَصَصُ أخبارِهم فیکم عبرةً للمُعتَبِرین.

 و‌اعْتَبِرُوا[[662]](#footnote-662) بحالِ وُلدِ إسماعیل و بنی‌إسحاق و بنی‌إسرائیل علیهم السّلام، فما أشَدَّ اعتدالَ الأحوالِ و أقرَبَ اشتباهَ الأمثالِ، تأمَّلُوا أمرَهم فی حالِ تَشَتُّتِهم و تفرُّقِهم لیالیَ کانَتِ الأکاسِرَةُ و القیاصِرَةُ أربابًا لهم یَجتازُونهم[[663]](#footnote-663) عن رِیفِ الآفَاق و بَحرِ العِراق

و خُضرَةِ الدُّنیا إلی مَنابِتِ الشِّیحِ و مَهافِی الرّیح و نَکَدِ المَعاش، فتَرَکوهم عالَةً مَساکینَ إخوانَ دَبَرٍ و وَبَرٍ، أذَلَّ الأُمَمِ دارًا و أجدَبَهم قرارًا، لا یَأوُون إلی جَناحِ دَعوَةٍ یَعتَصِمون بها و لا إلی ظِلِّ أُلفَةٍ یَعتَمِدون علی عِزِّها، فالأحوالُ مُضطَرِبَةٌ و الأیدِی مُختَلِفَةٌ و الکَثرَةُ مُتَفَرِّقَةٌ فی بَلاءِ أزْلٍ و أطباقِ جَهلٍ من بناتٍ مَوءودةٍ و أصنامٍ مَعبودَةٍ و أرحامٍ مَقطوعَةٍ و غاراتٍ مَشنُونَةٍ.

 فانْظُرُوا إلی مَواقِعِ نِعَم اللهِ علیهم حین بَعَثَ إلیهم رسولًا فعَقَدَ [بِمِلَّتِه] طاعتَهم و جَمَعَ علی دَعوَتِه أُلفَتَهم، کیف نَشَرَتِ النِّعمةُ علیهم جَناحَ کَرامَتِها و أسالَت لهم جَداوِلَ نَعیمِها و التفتِ المِلّةُ بهم فی عَوائِدِ بَرَکاتِها، فاصبَحُوا فی نِعمَتِها غَرِقِین و عن خُضرَةِ عَیشِها فَکِهِین! قد تربَّعَتِ الأُمورُ بهم فی ظِلِّ سلطانٍ قاهرٍ، و آوَلَهم[[664]](#footnote-664) الحالُ الی کَنَفِ عِزٍّ غالبٍ، و تعطّفتِ الأُمورُ علیهم فی ذُریٰ مُلکٍ ثابتٍ، فهم حُکَّامٌ علی العالَمین و مُلوکٌ فی أطرافِ الأرَضین.“[[665]](#footnote-665) ـ إلی آخر ما أفاضَ صلوات الله علیه علی الأُمَّة من العِلم و الحکمة.»

### [حربۀ مستکبران با ترساندن و آزار و اذیّت آزادی خواهان]

 صفحه 117: «پنجم: از آن قوای ملعونه، قوّۀ ارهاب و تخویف و تعذیب است که به سیرت مأخوذۀ فراعنه و طواغیت سَلَف، دعات حرّیّت موهوبۀ الهیّه عزّ اسمه و برپا دارندگان سیرۀ مقدّسۀ انبیا و اولیا علیهم السّلام را به انواع عذاب‌های وارده بر آن انوار طیّبه، من الأسْرِ و القتل و التّنکیل و التّمثیل و الحبس فی المضائق و دَسِّ السّموم و هَتکِ الأعراض و نَهبِ الأموال و غیرها معذّب، و برای احدی ابقاء و فروگذاری نشود.»

 صفحه 118: «و صحّت و صدق مقالۀ معروفه در ألسنه و افواه را که: ”همیشه یزید و ابن زیاد و ابن‌سعد و شمر و سنان بسیار، و فقط سرور مظلومان و احرار ـ صلوات الله علیه و علی المستشهدین بین یدیه ـ در مقابل نیست“ بر عالمیان آشکار ساخت.»

### [راه‌های علاج قوای استبداد]

 صفحه 127: «... ”یُعرَف الرِّجالُ بِالحَقِّ، لا الحقُّ بِالرِّجالِ.“[[666]](#footnote-666) (مردم به وسیلۀ حق شناخته می‌شوند، نه حق به وسیلۀ مردم) که مفادش از مستقلاّت عقلیّه و موجب تمامیّت حجّت و عدم معذوریّت است... .»

 صفحه 128: «... ”المُلکُ یَبقیٰ مع الکُفر و لا یَبقیٰ مع الظُّلم.“»[[667]](#footnote-667)

 صفحه 132: «... حتّی از حکمت‌های منصوصه برای تشریع جمعه و جماعت که هر شبانه روزی پنج مرتبه مسلمانان در عبادات با هم مجتمع و از حال یکدیگر باخبر شوند، همین حفظ اتّحاد، و در اخبار وارده منصوص است. هم‌چنین تحریص بر سایر اجتماعات موجبه اُلفت و محبّت [و ترغیب به ضیافت‌های بی‌تکلّف و احسان‌های بی‌منّت و عیادت مرضیٰ] و تشییع جنائز و تعزیت مصاب و معاونت بر قضاءِ حوائج و اجابت خواهش و عفو و صفح از زلاّت و نسخ انزوا و رهبانیّت و تحریم نمیمه و ایذاء و تفتین و افساد إلی غیر ذلک از تشریعات راجعه به استحکام اتّحاد و اُلفت و دفع و رفع منافرت، تماماً برای حفظ این حصن حصین اُمَّت است.»

### [ابتلای امّت اسلام به اختلاف و جنگ بین خودشان]

 صفحه 135: « ﴿قُلۡ هُوَ ٱلۡقَادِرُ عَلَىٰٓ أَن يَبۡعَثَ عَلَيۡكُمۡ عَذَابٗا مِّن فَوۡقِكُمۡ أَوۡ مِن تَحۡتِ

أَرۡجُلِكُمۡ أَوۡ يَلۡبِسَكُمۡ شِيَعٗا وَيُذِيقَ بَعۡضَكُم بَأۡسَ بَعۡضٍ﴾.»[[668]](#footnote-668)

 صفحه 135، پاورقی: «در حدیث است که پس از نزول این آیه، پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم با توجّه مخصوص، وضو ساخت و به نماز ایستاد و از خداوند خواست که این عذاب‌ها را از اُمَّتش بگرداند. جبرئیل نازل شد و گفت: ”خداوند از آن دو عذاب اوّل، اُمّت تو را پناه داد و از دو عذاب دیگر پناهشان نداد.“»

 صفحه 136: «... و حالت مملکت چنان است که شاعر از لسان جغد ساکن خرابه به جغد دیگر گفته:

 صفحه 138: «خوب است بقیّۀ همان رؤیای سابقۀ مرحوم آیة الله آقای حاجی میرزا حسین طهرانی ـ قدّس سرّه ـ را که متعلّق به همین رساله است ذکر و رساله را بدان ختم کنم.»[[669]](#footnote-669)

 صفحه 140، پاورقی: «طبری و أبی‌مخنف از عقبة بن أبی‌العیزران نقل کرده گوید:

 حسین علیه السّلام در منزلگاه بیضه، برای اصحاب خود و اصحاب حر خطابه خواند، پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود:

 ”أیُّها النّاسُ! إنّ رسولَ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم قال: من رَأیٰ سُلطانًا جائِرًا مستحِلًّا لحرامِ[[670]](#footnote-670) الله ناکِثًا لعَهدِ الله... .“»[[671]](#footnote-671)

### [لزوم کندن ریشۀ ناپاک شاه‌پرستی]

 [تنبیه الأمّة و تنزیه الملّة] صفحه 141، پاورقی:

 «چاره، کندن ریشۀ ناپاک شاه‌پرستی است، تا آنگاه که این ریشه در اجتماع باقی است رشد علمی و اخلاقی ممکن نیست ـ زیرا پیشرفت و به‌دست آوردن مقام در چنین اجتماع، شاخه‌های این ریشه می‌باشد ـ استعداد و لیاقت و درستی ارزشی ندارد، مردان صاحب‌نظر و بلند‌همّت و آزاده، یاغی و مخلّ نامبرده می‌شوند و مردم پست و متملّق، مصلح و خیرخواه خود را می‌نمایند؛ و سراسر قوای کشور تابع ارادۀ فرد، و گوی سلطنت بازیچۀ مشتی افسار گسیخته و شهوت‌ران قرار می‌گیرد؛ پادشاه را مانند بتی در حجاب نگاه می‌دارند و از لذّت عدالت و تفاهم با ملّت، محرومش می‌سازند و کم‌کم به جنایت و کشتار و از میان‌برداشتن مردم بی‌گناه به نام شاه‌پرستی و سلطنت‌خواهی، وادارش می‌سازند، و او از مردم متوحّش و مردم از وی متنفّر می‌شوند.

 تا کار شاه مستبد به آنجا می‌رسد که پیوسته در هراس و وحشت بسر می‌برد. بیچاره زندانی‌ای است که با شکوه و جلال دروغین و وسایل شهواتی که برایش فراهم می‌سازند سرگرمش می‌دارند، آلت بِلا‌اراده‌ای است که او را به مقام معبودیّت و خدایی بالا می‌برند، هراسناکی است که از هرکه و هرچه پیوسته به خود می‌لرزد. در میان بوستان و گلستان و کاخ‌های سر برافراشته و بهشت طبیعت بسر می‌برد، ولی در جهنّمِ اندیشه‌ها و جنایات خود است. این شاه‌پرستان شهوت‌پرست قبر

معبود خود را با چنگال جنایتکارشان حفر می‌نمایند و خاطر مبارکش را آسوده می‌دارند، تا با عاقبت شوم و جنون خون‌خواری و نفرین ابدی و تاریخ ننگین دفنش می‌نمایند، چنان‌که تاریخ این عاقبت ننگین و چهرۀ تاریک مستبدها را به خوبی نشان داده؛ سنّت خداست و تغییر پذیر نیست!

 چاره چیست؟ بسیاری از مردم در این اشتباه بوده و هستند که مردان صالح اگر زمام‌دار شوند، محیط اصلاح می‌شود یا می‌توان با موعظه و پند، زمامداران را اصلاح نمود. اشتباه در همین است که توجّه به نفسیّات انسان ندارند که تابع و متأثّر از محیط است؛ شخص زمام‌دار و پادشاه چه بسا دارای نیّت پاک و عواطف خوب است، ولی محیط عمومی و خصوصی او را به هر جنایت وا‌می‌دارد و در همان حال خود را عادل و خدمت‌گزار می‌پندارد. در این محیط که از درد دل و بی‌چارگی مردم بی‌خبر است، هر ظلم و جنایتی را اطرافیان و حاشیه‌‌نشینان عین عدل جلوه می‌دهند، مردمان جیره‌خوار هر بی‌دینیِ او را با دین منطبق می‌سازند. پیمبران عظام که کاخ‌های استبداد را ویران کردند و برای نمونه برای چندی عدالت اجتماعی پدید آوردند، تنها از طریق موعظه و نصیحت نبود، مردمی را تربیت کردند و قدرت به دستشان دادند تا با قدرت شمشیر عدالت و خداپرستی، قدرت استبداد و شاه‌پرستی را برانداختند.

 آن مقاومت و انقلاب و خون‌ریزی، امروز به قانون و آراءِ عمومی تبدیل شده، این حقّی است که می‌تواند مستبدّین را محدود سازد تا چشم باز کنند و سود و زیان خود و ملّت را درک نمایند. امروز اوراق انتخاب به‌جای شمشیر و تیر و کمان انقلاب دیروز است، این یگانه چارۀ کندن ریشۀ شاه‌پرستی و خودپرستی و از مصادیق بارز امر به معروف و نهی از منکر می‌باشد که از ستون‌ها و ارکان اسلام است.»[[672]](#footnote-672)

### مقدّمۀ کتاب وظیفۀ‌ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام

 بسم الله الرّحمن الرّحیم

 و الصّلاة و السّلام علی نبیّنا محمّد و آله الطّاهرین

 و لعنة الله علی أعدائهم أجمعین

 ‌

 ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَلَٰكِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ لَا يَعۡلَمُونَ﴾.[[673]](#footnote-673)

 «تمام مراتب و محتوای عزّت از آنِ خداست و از آنِ رسول‌ اوست و از آنِ مؤمنین است؛ و لیکن منافقین نمی‌دانند.»

 «عزّت» به معنی استقلال، و اتّکاءِ به ذات، و پابرجا و استوار بودن، و قیام به خود داشتن است؛ در مقابل «ذلّت» که به معنی انعطاف به خود گرفتن، و انفعال پذیرفتن، و برقرار نبودن، و تزلزل داشتن، و قائم به غیر بودن است. قرآن مجید عزّت را از مختصّات خدا و رسول خدا و مؤمنان می‌شمرد که اوّلاً و بالذّات مختصّ به خداست:

 ﴿أَيَبۡتَغُونَ عِندَهُمُ ٱلۡعِزَّةَ فَإِنَّ ٱلۡعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعٗا﴾؛[[674]](#footnote-674) «آیا آنان عزّت را در نزد خودشان می‌جویند، در‌‌حالی‌که تمام عزّت مختصّ به خداوند است؟!»

 ﴿مَن كَانَ يُرِيدُ ٱلۡعِزَّةَ فَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ جَمِيعًا﴾.[[675]](#footnote-675) «کسی که عزّت را طلب کند، عزّت به تمام مراتب مختصّ خداوند است.»

 و ثانیاً و بالعرض به رسول خدا که در مرحلۀ‌ عبودیّت مطلقه، از خود گذشته و جبین بر خاک درگهش ساییده است؛ و به مؤمنانی که به پیروی از رسول او، از خودیّت عبور کرده و به حقیقت حق متحقّق گردیده‌اند.

 مسلمان عزیز است؛ زیرا معنی اسلام، تسلیم در برابر حقّ است و بس. بنابراین در هیچ منزل و طریقی مواجه با شکست نمی‌شود و فروکش نمی‌کند، و حالت انفعال و پذیرش غیر حقّ به خود نمی‌گیرد؛ زیرا خود را به خدا عزّت بخشیده است. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

 «مَن کانَ لِلهِ کانَ اللهُ لَهُ؛[[676]](#footnote-676) کسی که برای خدا باشد، خدا برای اوست.»

 فلهذا، در هیچ‌یک از موارد انعطاف‌پذیر، منعطف نمی‌گردد؛ نه در مال، نه در قدرت، نه در راه و روش، نه در علم، نه در اندیشه و عقیده.

 امّا در مال انفعال نمی‌پذیرد، چون اقتصاد اسلام، دست اسلام است، و کفر را در آن تصرّف و تدبیری نیست:

 ﴿وَلَا تُؤۡتُواْ ٱلسُّفَهَآءَ أَمۡوَٰلَكُمُ ٱلَّتِي جَعَلَ ٱللَهُ لَكُمۡ قِيَٰمٗا﴾؛[[677]](#footnote-677) «و اموالتان را که خداوند قوام و قیام شما را بدان وابسته است، به دست کوته‌فکران و سفیهان مسپارید!»

 و امّا از جهت قدرت، که پیوسته شمشیر در کف مسلمان است، و جایی‌که شمشیر باشد حیات و زندگی است.

 آیات جهاد و وجوب دفاع، سراسر قرآن عزیز را فراگرفته است:

 ﴿وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن قُوَّةٖ وَمِن رِّبَاطِ ٱلۡخَيۡلِ تُرۡهِبُونَ بِهِۦ عَدُوَّ ٱللَهِ وَعَدُوَّكُمۡ وَءَاخَرِينَ مِن دُونِهِمۡ لَا تَعۡلَمُونَهُمُ ٱللَهُ يَعۡلَمُهُمۡ وَمَا تُنفِقُواْ مِن شَيۡءٖ فِي سَبِيلِ ٱللَهِ يُوَفَّ إِلَيۡكُمۡ وَأَنتُمۡ لَا تُظۡلَمُونَ﴾.[[678]](#footnote-678)

«و شما ای مؤمنین، برای مبارزۀ با آنها خود را مجهّز و آماده کنید به آنچه در قدرت و توان خود دارید از انواع قوّه و از اسبان سواری و دونده، که بدین وسیله دشمن خدا و دشمن خودتان و آن کسانی را که اینک شما آنها را دشمن نمی‌دانید ولی خدا دشمن می‌داند، در دهشت و وحشت اندازید! و آنچه را از اموال و بدن‌ها از عِدَّه و عُدَّه در راه خدا انفاق کنید، به سوی شما به‌طور وافی و کامل خواهد رسید؛ و شما مورد ستم و ظلم قرار نمی‌گیرید!»

 و امّا از جهت سیاست و روش، که ولایت و امامت از اُصولی‌ترین مسائل اسلام است؛ در زمان خود رسول الله آن حضرت حاکم بودند، و سپس اوصیای بحقّ آن حضرت تا حضرت بقیّة الله الأعظم که مدار حکومت و سیاست است:

 ﴿ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡ﴾؛[[679]](#footnote-679) «ولایت و صاحب اختیار بودن پیامبر، از ولایت و صاحب اختیاری مؤمنین به خودشان بیشتر و قوی‌تر است.»

 ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ﴾؛[[680]](#footnote-680)

 «فقط و فقط صاحب ولایت بر شما خداوند است و رسول اوست و کسانی که ایمان آورده و نماز را برپا داشته‌ و در وقتی که در حال رکوع هستند صدقه و زکاة می‌دهند.»

 شأن نزول این آیه دربارۀ ولایت امیرالمؤمنین علی‌ بن أبی‌طالب علیه السّلام است که در حال رکوع دست خود را به سوی سائل دراز کرده و انگشتری خود را بدو دادند.

 و امّا از جهت علم و فرهنگ، علوم مسلمین دنیا را روشن کرده است؛ و همه

معترف‌اند که: تا هزاران سال بعد، شرق و غرب عالم، جیره‌خوار و خوشه‌چین خوان و خرمن علوم مسلمانان‌اند.

 و امّا از جهت فکر و اندیشه، مسلمان خود فکر می‌کند، و می‌اندیشد، و منهج و راه فکری استوار دارد.

 ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ بِطَانَةٗ مِّن دُونِكُمۡ لَا يَأۡلُونَكُمۡ خَبَالٗا وَدُّواْ مَا عَنِتُّمۡ قَدۡ بَدَتِ ٱلۡبَغۡضَآءُ مِنۡ أَفۡوَٰهِهِمۡ وَمَا تُخۡفِي صُدُورُهُمۡ أَكۡبَرُ قَدۡ بَيَّنَّا لَكُمُ ٱلۡأٓيَٰتِ إِن كُنتُمۡ تَعۡقِلُونَ﴾.[[681]](#footnote-681)

 «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، افرادی را که از شما نیستند (و از کیش و آیین شما پیروی ندارند همچون یهود و نصاریٰ) همانند زیرپوش خودتان هم‌راز وهم‌سِرّ نگیرید! آنها در خراب کردن و تباه نمودن و فساد در شما از هیچ امری دریغ ندارند؛ دوست دارند که شما در سختی‌ها و مشکلات بسر برید. بعضی از این‌گونه دشمنی‌ها از لابه‌لای سخنانشان در دهانشان ظاهر شده است؛ امّا آن مقداری را که ظاهر ننموده و در سینه‌ها و دل‌هایشان پنهان نموده‌اند، بسی بیشتر و فراوان‌تر است. و ما آیات و علائم راه درست و روش ناپسند را برای شما مبیّن داشته‌ایم به امید آنکه به تفکّر آمده و از نیروی عقلتان استمداد کنید!»

 و بنابراین عزّت اسلام، در استقلال اقتصادی و سیاسی و نظامی و فرهنگی و فکری، متجلّی می‌باشد؛ در مقابل ذلّت که در تمام این زمینه‌ها ظهور و بروز می‌‌کند و هر زمین سست و عَفِنی را بیابد، تخم خود را می‌کارد.

 مسلمین بر اثر تکاهل و تساهل و عدم اعتناء به امور مهمّه و اصیله، و غفلت یا تغافل از عواقب وخیم و وحشت‌زای ذلّ عبودیّت کفّار، تن به اسارت دادند و استعمار کافر در تمام شئون آنها رخنه کرد:

 در استعمار اقتصادی، ثروت و معدن و کشت و زرع و دام و دد و تجارت و صنعت آنان را غارت نمود.

 در استعمار نظامی، با لشکر آراسته، سرزمین‌هایشان را اشغال کرد؛ و با تجهیزات فنّی، ایشان را مغلوب و منکوب کرد.

 در استعمار سیاسی، ریاست و حکومت را از ایشان گرفت و خود را بر آنها إمارت داد، و سیاست و روش تدبیر اُمور و تشخیص منافع و مصالح را از دست آنها ربود و به دست خود داد.

 در استعمار فرهنگی، علوم و آداب و کتب و مدارس و مکاتب و اخلاق و صفاتشان را ربود، و به‌جای آن از عادات و آداب شوم خود، ایشان را اشراب نمود.

 و از همه زشت‌تر و کریه‌تر، استعمار فکری؛ فکرشان و طریق تعقّل و راه اندیشۀشان را بر آنها بست که آنها دیگر نتوانند به‌طور درست و صحیح فکر کنند. و در نتیجه مسلمین همان چیزی را در اندیشۀ خود پروراندند که استعمار می‌خواست، و همان چیزی را دوست داشتند که استعمار دوست داشت، و از همان چیزی گریزان شدند که استعمار آنان را از آن گریز می‌داد.

 و این مصیبت اعظم بود که همچون خوره بر پیکر مسلمین افتاد؛ آخر چگونه می‌شود مسلمانی که درست در برابر کفر، در تمام شئون خود از عقیده و اخلاق و آداب و رسوم، ایستاده است و استقلال و عزّتش جز این راهی را نشان نمی‌دهند، چنان در زاویۀ منفرجه‌ای به دور خود بگردد که در همان خطِّ مشی و راه و روش و صفات و کردار کفر بایستد و آنان را بپسندد؟

 مسلمین چون از خواب غفلت بیدار شدند و خود را گم‌شده و سیلی‌خورده و غارت‌زده یافتند، اینک در صدد تدارک مافات برآمده، چشمان خمارآلود خود را مالیده، نگاهی به عقب و راه طی‌شده و صعب‌الرُّجوع نموده، و نظری به پیش افکنده با رجاء به فضل و رحمت حقّ، قدم در راه عزّت می‌نهند.

 ﴿وَلَوۡ أَنَّ أَهۡلَ ٱلۡقُرَىٰٓ ءَامَنُواْ وَٱتَّقَوۡاْ لَفَتَحۡنَا عَلَيۡهِم بَرَكَٰتٖ مِّنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾؛[[682]](#footnote-682)

«و اگر ساکنین شهرها و قراء ایمان بیاورند و تقوا پیشه گیرند، البتّه ما برکت‌های آسمان و زمین را به رویشان می‌گشاییم.»

 تمام این مزایا را مسلمان وقتی حائز می‌شود که حکومت وی به دست خودش باشد، صاحب امر و نهی به او خودش باشد، فرماندۀ قوا و معلّم تربیت و مدیر مسئول اموال و رهبر و راهنمای وی در فرهنگ و اندیشه، خودش باشد؛ یعنی استقلال سیاسی داشته باشد و این ثمرات فقط در سایۀ ‌حکومت اسلام است.

 تشکیل حکومت اسلام و خروج از زیّ کفر و ولایت اجنبیّ از یهود و نصاریٰ و مجوس و مشرکین و مادّیین و منافقین، از واجب‌ترین فرائض الهی و از ثمرآفرین‌ترین درختی است که با آن، شخص مُسلم می‌تواند از بقیّۀ مزایا و بهره‌های انسانی بشری خود، چه فطری و چه عقلی و چه شرعی، بهره‌ور شود؛ و گرنه آن مزایا نیز بسیار کم‌رنگ و یا بی‌رنگ شده و از اسلام جز اسمی، و از قرآن جز درسی، و از حج جز صورتی، و از نماز جز پیکری باقی نخواهد ماند.

 ما حکومت واقعی و طرز ریاست بر مردم مسلمان را در تاریخ اسلام، جز در عهد رسول خدا و در خلافت مختصر امیرالمؤمنین علیهما أفضل الصّلوات و السّلام نمی‌‌یابیم. دوران خلافت بعد از رسول خدا، حکومت دچار انحرافاتی شد که همچو محور سنگ آسیا از جای خود پیچید، و به بن‌بست‌هایی ‌رسید که تا حال جبران‌پذیر نبوده است.

 در دوران بنی‌اُمیّه و بنی‌مَرْوان و بنی‌عبّاس، حکومت اسلام به شکل یک حکومت صد در صد امپراطوری تبدیل شد، که مساوات و مواسات و جهاد فی‌سبیل‌الله در بین طبقۀ حاکم به‌صورت ثروت‌اندوزی و سلطنت‌خواهی و ترفّه و تنعّم و عیش‌رانی مبدّل گردید.

 و لیکن مع‌ذلک چون محور حکومت بر اساس اسلام بود و قوانین آن جز قرآن و سنّت چیزی نبود و در تمام عالم، حکومت حکومتِ واحدی بود که مردم در سایۀ آن آرمیده و لا أقَل از مظاهر و منافع صوری آن کامیاب می‌شدند و دست

طغیان کفر و إلحادِ أعداءِ اسلام بر پیکر مسلمین باز نشده بود، مسلمانان از تسلّط کفّار چه از یهود و چه از نصاریٰ و چه از دهریّین، مصون بودند؛ امّا با انحلال دولت بنی‌عبّاس و از بین رفتن تمرکز حکومت و تجزیۀ کشور اسلام در دست سلاطین مختلف و پیدایش ملوک الطَّوایفی ـ از مغول و غیره ـ آثار ضعف در نقاط حکومت مشهود، و دست تطاول و تعدّی و یورش را برای مسیحیان خون‌خوار بر اندلس، و قلع و قمع عامّ مسلمانان آنجا را، و بر انداختن ادب و علم و فرهنگ و عقیده و شرف را در آن خطّه، و پیدایش جنگ‌های صلیبی در قرون متمادیه، به روی مسلمین گشود و آنها را از وحدت إمارت و مرکزیّت حکومت منسلخ، و در وادی‌های سرگردانی و تحیّر، پیوسته دچار حمله و هجوم کفّار می‌نمود.

 تا به جایی رسید که طبق گفتار گوسْتاوْلوبون در حالیّه، از حکومت سیاسی مسلمین فقط در تاریخ اسمی باقی مانده، لکن دیانتی که شالودۀ چنین حکومتی را ریخته هنوز هم بر وسعت خود می‌افزاید؛ چنان‌که از مراکش تا چین، و از بحر روم تا خطّ إستوا، و هم‌چنین در آفریقا و آسیا، میلیون‌ها نفوس هستند که هنوز سایۀ پیمبر اسلام از میان قبر بر سر آنها جلوه افکنده و مشغول نورافشانی است.[[683]](#footnote-683)

 حقیر دربارۀ‌ إحیای دولت اسلام و کیفیّت حکومت، مشخّصات إمارت و طرز بدیع و شگرف آن، از قدیم الأیّام مطالعاتی داشته و در محافل و مجالس طلاّب مذاکراتی می‌نمودم؛ و چندین بار نیز عازم بر تألیف کتابی نفیس در حول و حوش این دولت بوده‌ام، و مطالب قرآنی و تفسیری و مستفاد از نهج و سیرۀ رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، و کتب مدوّنۀ در این موضوع را مدّ نظر داشته‌ام، و از مجموع آنها طلیعۀ آن حکومت در ذهن روشن می‌شد و از دور پرتو درخشش آن را نوید می‌داد.

 لیکن توارد هموم و اشتغال روزمرّه و دائمی با طلاّب و پژوهش‌گران علوم اصیل اسلامی، پیوسته آن را به تعویق می‌انداخت، و حتّی بعد از مراجعت قائد

عظیم الشَّأن و بنیادگزارندۀ حکومت اسلام، حضرت آیة الله خمینی ـ رحمة الله علیه ـ از پاریس به طهران، درسی را تحت عنوان «دولت اسلام» در طهران شروع، و در نوار نیز ضبط شد.

 امّا کثرت مشاغل و شواغل نه آن‌چنان بود که اجازه پیاده کردن و مرور و تصحیح و تنقیح و طبع آن را بدهد، بلکه از إدامۀ بحث جلوگیر شد و آن را مقطوع و بریده باقی گذاشت.

 در این مدّت إقامت در زمین مبارک خراسان، و آستانۀ حضرت امام رضا علیه أفضل السّلام و الإکرام، با حَصر امر در مشاغل علمی و حذف شواغل بالمرّه، مع‌ذلک اهتمام در تدوین اُصول معارف اسلام از الله‌ شناسی، امام شناسی، معاد شناسی که برای مسلمین چشم باز کردۀ ایران همچون نوری حیات‌بخش و نسیمی جان‌پرور بود، مجالی باقی نگذارد تا برای تحریر حکومت اسلام در کتابی مستقل توفیق دست دهد، گرچه لابه‌لای مطالب مشروحه بسیاری از احکام حکومت اسلام ضمناً بیان شده است؛ تا بعداً خدا چه خواهد! آیا توفیق تدوین این کتاب را پس از اتمام دورۀ معارف، و اشتغال به بقیّۀ‌ موضوعات مورد نظر در دورۀ علوم، عنایت بفرماید یا نه؟ بِیَدِهِ الأمرُ و هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیء قَدیرٌ.

 اینک پس از ارتحال رهبر فقید که در آستانۀ ایّام عزاداری و مجالس ترحیم آن بزرگ‌مرد بودیم، چون بسیاری از طلاّب، از وظیفۀ خود پس از رحلت ایشان استفسار می‌نمودند، حقیر مصلحت دیدم آنها را گردآورده و برای روشن شدن وظیفه و تکلیف إلهی، مطالبی را بیان نمایم تا سؤال‌ها و جواب‌ها مکرّراً پی‌آمد نداشته باشد.

 این مباحث به صورت شش درس تقریر و در نوار ضبط شد، و سپس از نوار تحریر و پیاده شد، و فاضل معظّم جناب حجّة الإسلام آقای حاج شیخ محسن سعیدیان ـ وفّقه ‌الله لمرضاته ـ که خود نیز از أعزّ فضلا و مدرّسین و از مستمعین بوده‌اند، مطالب محرّره را تنقیح و به صورت کتابی تدوین نمودند.

 خداوند جلّ شأنه به حقیر باز توفیق مجدّد عنایت فرمود تا یک بار دیگر این کتاب را مطالعه و با دقّت مرور کرده و با بعضی از مزایا و اضافات إلحاقی، برای نشر و استفادۀ برادران ایمانی و أخلاّءِ روحانی در دسترس عموم قرار دهم.

 و نیز نامه‌ای را که به حضرت رهبر عالی‌قدر دربارۀ پیش نویس قانون اساسی نوشته بودم و توسّط انجمن اسلامی مسجد قائم طهران به طبع رسیده و منتشر شده است، با صورت کیفیّت تشکیل کمیته‌های انقلابی که در حوزۀ مدیریّت این انجمن بوده است، در پایان آن درج، تا اطّلاع بر آنها چنانچه در ضمن این دروس بدان اشاره شده است، برای صاحب‌نظران و پژوهش‌گران فعلی نیز آسان باشد.

 ﴿وَمَا تَوۡفِيقِيٓ إِلَّا بِٱللَهِ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ وَإِلَيۡهِ أُنِيبُ﴾[[684]](#footnote-684)

 مشهد مقدّس 19 محرّم الحرام 1410

 سید محمّد حسین الحسینی الطهرانی[[685]](#footnote-685)

### مقدّمۀ کتاب ولایت فقیه در حکومت اسلام

 بسم ‌الله الرَّحمن ‌الرَّحیم

 و صلّی الله عَلیٰ نَبِیِّنا مُحمّدٍ و آلِه الطّاهرین

 و لَعنَةُ اللهِ عَلیٰ أعدائِهم أجمعین مِنَ الآنَ إلی قیامِ یَومِ الدِّین

 و لا حَولَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ العَلِیِّ العظیمِ

 ‌

 سپاس بی‌قیاس و حمد و ثنای ما لایقاس، از آن خداوند است که با ولایت کلّیۀ مطلقه و شاملۀ‌ عامّۀ خود بر کاخ هستی و عالم وجود تمکین یافت؛ ﴿هُنَالِكَ

ٱلۡوَلَٰيَةُ لِلَّهِ ٱلۡحَقِّ هُوَ خَيۡرٞ ثَوَابٗا وَخَيۡرٌ عُقۡبٗا﴾.[[686]](#footnote-686)

 و با نزول نور وجود در شبکه‌های آسمان علوی، و مظاهر زمین گستردۀ سفلی برای أنام میزان ولایت را برافراشت، و به هر موجودی به قدر سِعِۀ وجودی و ظرفیّت ماهویش از این شربت خوش‌گوار اشراب فرمود تا بندگان وی که اشرف مخلوقات و افضل کائنات او هستند، به نحو اتمّ و اکمل از این مائده متمتّع گردند و در إعمال ولایت راه تخطّی نپیمایند، و به حجاب نفسانی طغیان ننموده، زیاده‌روی نکنند.

 بدین لحاظ با عبارت رشیقِ: ﴿وَٱلسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ ٱلۡمِيزَانَ \* أَلَّا تَطۡغَوۡاْ فِي ٱلۡمِيزَانِ \* وَأَقِيمُواْ ٱلۡوَزۡنَ بِٱلۡقِسۡطِ وَلَا تُخۡسِرُواْ ٱلۡمِيزَانَ \* وَٱلۡأَرۡضَ وَضَعَهَا لِلۡأَنَامِ﴾،[[687]](#footnote-687) پس از گفتار بلیغش: ﴿بِسۡمِ ٱللَهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ \* ٱلرَّحۡمَٰنُ \* عَلَّمَ ٱلۡقُرۡءَانَ \* خَلَقَ ٱلۡإِنسَٰنَ \* عَلَّمَهُ ٱلۡبَيَانَ \* ٱلشَّمۡسُ وَٱلۡقَمَرُ بِحُسۡبَانٖ \* وَٱلنَّجۡمُ وَٱلشَّجَرُ يَسۡجُدَانِ﴾،[[688]](#footnote-688) آنان را هشدار داد که عالم ایجاد و نشئۀ هستی، سراسر عظمت است و جمال و کمال و نور و بَهاء، و حقّ‌ است و حقیقت، و واقعّیت است و أصالت، که نباید با دیدۀ أحوَل بر آن نگریست، و با چشم دوبین بدین ربط منسجم که خیر محض و محض خیر است، نظر انداخت.

 آری! زشتی‌ها و بدی‌ها و شرور، ناشی از تعیّنات و حدود و قوالب ماهیّات است که از ماست، نه از نور بحت و خیر محض او.

 هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست \*\* ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست[[689]](#footnote-689)

 اوست برپا و قائم به قسط بر کانون عدل و داد، چنان‌که خودش و فرشتگان عالم علوی و دارندگان علم و درایت که حاملان بینش و فطانت‌اند، شهادت بر وحدانیّتش دهند که: وی قیام به قسط نموده در جمیع مراحل تکوین، و نزول نور وجود تا به این عالم خاکی که أظلَمُ العَوالِمِ است، و در همگی منازل تشریع و گسترش حکم و قانون، بر اساس عدل و داد مشی نموده و عَلَم قسط و عدالت را برافراشته است: ﴿شَهِدَ ٱللَهُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَٱلۡمَلَـٰٓئِكَةُ وَأُوْلُواْ ٱلۡعِلۡمِ قَآئِمَۢا بِٱلۡقِسۡطِ﴾.[[690]](#footnote-690) هم در سیر نزولی و هبوط بدین جهان، همه سراسر قسط است که: ﴿وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِ﴾؛[[691]](#footnote-691) و هم در سیر صعودی و عروج بدان عالم که: ﴿وَنَضَعُ ٱلۡمَوَٰزِينَ ٱلۡقِسۡطَ لِيَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ﴾.[[692]](#footnote-692)

 به‌به از این دایرۀ کامله که در آن، تمام سیر اطوار وجود با قسط آمیخته گردیده است، و به‌قدری این آمیزش، لطیف و دقیق است که گویی صفت و موصوف یکدگر را فراموش کرده، گهگاه جای خود را به هم می‌دهند؛ نمی‌دانیم، آیا این عالم

دارای قسط است و یا قسط، این عالم را به خود گرفته و حیات بخشیده است؟!

 انبیا که کاروان‌سالار این قافله به سوی نقطۀ اوج، در حرکت به سوی معاد او هستند که: ﴿وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ ٱلۡمُنتَهَىٰ﴾،[[693]](#footnote-693) در دو مرحلۀ تکوین و تشریع دارای ولایت بوده، و ولایتشان عین حق و قسط و عدالت است.

 ﴿كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةٗ وَٰحِدَةٗ فَبَعَثَ ٱللَهُ ٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنزَلَ مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ لِيَحۡكُمَ بَيۡنَ ٱلنَّاسِ فِيمَا ٱخۡتَلَفُواْ فِيهِ وَمَا ٱخۡتَلَفَ فِيهِ إِلَّا ٱلَّذِينَ أُوتُوهُ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَتۡهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُ بَغۡيَۢا بَيۡنَهُمۡ فَهَدَى ٱللَهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لِمَا ٱخۡتَلَفُواْ فِيهِ مِنَ ٱلۡحَقِّ بِإِذۡنِهِۦ وَٱللَهُ يَهۡدِي مَن يَشَآءُ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٍ﴾.[[694]](#footnote-694)

 از میان پیامبران، قرآن کریمش را بر پیامبر اکرمش نازل نمود تا با ولایت کلّیه و رؤیت باطنیّه و ادراکات عمیقه و نور موهبتی الهی در بین مردم حکم کند، و آنان را بر راه مستقیم و طریق مستوی به سرمنزل سعادت و فوز و نجاح و نجات تا سرحدّ تمتّع و بهره‌برداری از اقصیٰ درجۀ کمال انسانیّت و فناءِ در انوار قدسیّۀ قاهرۀ نور توحید و جَلَوات ذاتی، رهبری نماید؛ ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ لِتَحۡكُمَ بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِمَآ أَرَىٰكَ ٱللَهُ﴾.[[695]](#footnote-695)

 و با خطاب ملکوتی خود به جمیع مؤمنین امر می‌کند تا در جمیع شئون خود زیاده‌روی و کوتاهی ننمایند و قِسطاس و معیار مستقیم را در میزان، رعایت کنند؛ ﴿وَأَوۡفُواْ ٱلۡكَيۡلَ إِذَا كِلۡتُمۡ وَزِنُواْ بِٱلۡقِسۡطَاسِ ٱلۡمُسۡتَقِيمِ ذَٰلِكَ خَيۡرٞ وَأَحۡسَنُ تَأۡوِيلٗا﴾.[[696]](#footnote-696)

 و در میان مردم با عدل و داد رفتار نموده، و پیوسته حکمشان را بر اساس این معیار صحیح قرار دهند؛ ﴿وَإِذَا حَكَمۡتُم بَيۡنَ ٱلنَّاسِ أَن تَحۡكُمُواْ بِٱلۡعَدۡلِ﴾.[[697]](#footnote-697)

 و عجیب آنکه چنان ولای تکوینی را با ولایت تشریعی به‌هم در آمیخته و همچون شیر و شکر ممزوج ساخته و غنچۀ نوگل این بوستان را بدین عقد پیوند زده است که جدا کردن و سوا نمودن آن دو از یکدیگر مشکل، بلکه ممتنع است.

 اینجاست که از طرفی با یک گفتار و یک سیاق با تازیانۀ ﴿وَٱللَهُ يَحۡكُمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُكۡمِهِۦ وَهُوَ سَرِيعُ ٱلۡحِسَابِ﴾[[698]](#footnote-698) این کاروان را در می‌نورداند، و از طرف دیگر با ترانۀ ﴿وَٱللَهُ يُؤۡتِي مُلۡكَهُۥ مَن يَشَآءُ وَٱللَهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٞ﴾[[699]](#footnote-699) بدین نغمه مترنّم می‌گردد.

 باری چون در سال گذشته مطالبی را در لزوم تشکیل حکومت اسلام با برادران طلاّب و اخلاّءِ ایمانی ساکن بلدۀ مشهد مقدّس علی شاهدها آلاف التّحیّة و السّلام داشتیم و به نام وظیفۀ فرد مسلمان در إحیای حکومت اسلام تحریر و به طبع رسید،

اینک مناسب دیدیم تا بحثی را در پیرامون «ولایت فقیه در حکومت اسلام» به‌طور مشروح شروع کنیم تا حدود ولایت و مشخّصات و آثار و مسائل آن معیّن گردد و بالنّتیجه قدری بهتر و مشروح‌تر پرده از رخ آن برگیرد، و مقدّمات و مُعِدّات و شرایط و موانع آن توضیح داده شود؛ تا حقیقت ولایت امام و فقیه عادل جامع ‌الشّرائط و مُفاد و محتوا و حدود و ثغور آن مشخّص گردد. در این‌صورت بتمام معنی الکلمه، ولایت فقیه از نظر اسلام و مدارک فقهی توضیح داده شده است.

 لهذا بحثی را نه چندان مختصر که فقط به رئوس مطالب اکتفا گردد، و نه چندان مفصّل که تمام شقوق و شُعَب آن به تفصیل بیان شود، شروع نموده و راه میانه و حدّ وسط را جهت ادلّۀ فقهیّه پیمودیم تا برای طلاّب ذوی العزَّة و الإحترام، راه‌گشایی برای تفریع فروع و تشقیق شقوق باشد، و خود بتوانند بر جزئیّات مسائل واقف گردند.

 این مباحث به‌طور مسلسل پس از شهر رمضان المبارک سنۀ 1410 هجریّه قمریّه از روز هشتم شهر شوّال المکرّم شروع شد و به‌طور مرتّب حتّی با ضمیمۀ روزهای پنجشنبه در هفته به ایّام تدریس، بر چهل و هشت درس منتهی شد؛ و در روز بیست و یکم شهر ذوالحجّة الحرام پایان یافت.

 متن هر درس، یک ساعت تمام را استیعاب می‌نمود، و وقت سؤال‌ها و جواب‌ها در خارج آن ساعت بود.

 سزاوار بود این دروس به زبان عربی تقریر و طبع شود تا اوّلاً: از برکات زبان عربی که لسان قرآن کریم و پیامبر اکرم و معصومین ذوات ولایت تامّۀ کلّیه صلوات الله علیهم أجمعین، و رویّۀ فقهی کتب فقهای اعلام ماست، تجاوز نگردد؛ و ثانیاً: برای همۀ مسلمین جهان که زبان عربی باید زبان مشترک آنها باشد، قابل استفاده باشد؛[[700]](#footnote-700) غایة الأمر سپس برای استفادۀ إخوان پارسی‌زبان بدین لسان ترجمه گردد.

 امَّا به علّت سرعت در تحریر و طبع و دسترسی احِبّه و اعِزّۀ از آشنایان و راغبان در مطالعۀ این آثار، به همان‌گونه که در نوار ضبط شده بود پیاده و تحریر شد، و جمعی از فضلای عِظام به تنقیح پرداختند؛ و جناب مستطاب حجّةالاسلام آقای حاج شیخ محسن سعیدیان ـ دامت معالیه ـ متعهّد تنظیم و جمع‌آوری آن شدند. و حقیر نیز سپس برای مزید إتقان، هر بحث را جداگانه مطالعه و نظر نمودم و تعلیقه زدم تا در انتساب این بحوث و کیفیّت دلیل و مدارک آن به حقیر، نهایت دقّت به عمل آمده باشد. اینک این دروس در ضمن چهار مجلّد تقدیم قُرّاءِ عِظام می‌گردد.

 للّه الحمدُ و له المنّةُ عَلیٰ إنعامه و إتمامه؛ والسّلامُ عَلَینا و عَلیٰ جمیعِ إخوانِنا المُؤمنین و سائرِ شیعةِ أمیرالمؤمنین و رَحمةُ الله و بَرَکاته.

 روز پانزدهم محرّم الحرام 1411، مشهد مقدّس

 سیّد محمّد حسین الحُسینی الطّهرانی[[701]](#footnote-701)

### نامۀ حضرت زین‌‌العابدین به زُهْریّ در عدم إعانت حُکّام جائر

 [عقائد الامامیة] صفحة 112:

 «و من ذلک ما کتبه الإمام زین‌العابدین علیه السّلام إلی محمّد بن مُسلِم الزُّهرِیّ، بعد أن حذّره عن إعانة الظَّلَمة علی ظلمهم:

 ”أوَ لیس بدُعائهم إیّاک حین دعَوک جعَلوک قُطْبًا أداروا بک رَحیٰ مَظالمِهم، و

جسرًا یَعبُرون علیک إلی بلایاهم، و سُلَّمًا إلی ضلالتهم، داعیًا إلی غَیِّهم، سالکًا سبیلَهم؟! یُدخِلون بک الشّکَّ علی العلماءِ، و یَقتادون بک قلوبَ الجُهّال إلیهم؛ فلم یَبلُغ أخَصُّ وزرائِهم و لا أقوَیٰ أعوانِهم إلّا دونَ ما بلغتَ من إصلاح فسادِهم و اختلافِ الخاصّة و العامّةِ إلیهم، فما أقَلَّ ما أعطَوک فی قَدرِ ما أخَذوا منک، و ما أیسَرَ ما عَمَروا لک فی جنب ما خرَّبوا علیک. فانْظُرْ لنفسِک فإنّه لا یَنظُر لها غیرُک، و حاسِبْها حسابَ رجلٍ مسئولٍ... .“[[702]](#footnote-702)

 ما أعظم کلمةَ ”و حاسِبْها حسابَ رجلٍ مسئولٍ“! فإنّ الإنسان حینما یَغلِبه هواه یستهین فی أغوار مکنونِ سرّه بکرامة نفسه؛ بمعنی أنّه لا یجده مسئولًا عن أعماله، و یستحقر ما یأتِی به مِن أفعالٍ، و یتخیّل أنّه لیس بذلک الّذی یحسب له الحساب علی ما یرتکبه و یقترفه. إنّ هذا من أسرار النّفسِ الإنسانیّة الأمّارةِ؛ فأراد الإمامُ أن یُنَبِّهَ الزُّهرِیَّ علی هذا السِّرِّ النَّفسانیِّ فی دخیلتِه الکامنةِ، لئلّا یَغلِب علیه الوَهْمُ فیُفرِّط فی مسئولیّته عن نفسه.»

### جواز دخول در حیطۀ حاکم جائر در صورت رفع مفاسدی اعظم از ترک دخول

 صفحة 115: «غیر أنّه ورَد عنهم علیهم السّلام جوازُ ولایةِ الجائر إذا کان فیها صیانةُ العَدْل و إقامةُ حدود الله و الإحسانُ إلی المؤمنین و الأمرُ بالمعروف و النّهیُ عن المنکر:

 ”إنّ لِلّه فی أبواب الظَّلَمَة مَن نوَّر اللهُ به البرهانَ و مکَّن له فی البلاد، فیَدفَع بهم عن أولیائه و یُصلِح بهم أُمورَ المسلمین‌... ؛ أُولئک هم المؤمنون حقًّا، أُولئک مَنارُ

الله فی أرضه، أُولئک نورُ الله فی رعیّته... .“»[[703]](#footnote-703)

### [شیوۀ عمل أئمّۀ اطهار در زمان حکّام جائر]

 صفحة 118: «و کذلک باقی الأئمّة علیهم السّلام فی مواقفِهم مع ملوک عصرهم، فإنْ لاقوا منهم أنواعَ الضَّغْط و التّنکیل بکلّ قَساوةٍ و شدَّةٍ، فإنّهم لمّا علِموا أنّ دولةَ الحقّ لا تعود إلیهم، انصرفوا إلی تعلیم النّاس معالمَ دینهم و توجیهِ اتّباعهم التّوجیهَ الدّینیّ العالی. و کلُّ الثّورات الّتی حَدَثَت فی عصرهم من العلویّین و غیرِهم، لم تکن عن إشارتهم و رغبتهم، بل کانت کلُّها مخالفةً صریحةً لأوامرهم و تشدیداتهم؛ فإنّهم کانوا أحرَصَ علی کیان الدَّولة الإسلامیّة مِن کلّ أحدٍ حتّی مِن خلفاء بنی‌العبّاس أنفسهم.»

### شیعه بر اساس محبّت عمل می‌کند نه بر اساس عدل

 صفحة 121: «أزیدک، أنّ قانونَ المحبّة لو ساد بین البشر، کما یریده الدِّینُ بتعالیم الأُخوّة، لانْمَحَت مِن قاموس لغاتِنا کلمةُ العدل؛ بمعنی إنّا لم نعُدْ نحتاج إلی العدل و قوانینِه حتّی نحتاج إلی استعمال کلمته، بل کفانا قانونُ الحُبّ لنشر الخیرِ و السّلام و السّعادةِ و الهَناء. لأنّ الإنسان لا یحتاج إلی استعمال العدل و لا یطلبه القانونُ منه إلّا إذا فقَد الحُبُّ فیمَن یجب أنْ یُعدَل معه؛ أمّا فی مَن یبادله الحبَّ کالوَلَد و الأخ، إنّما یُحسِن إلیه و یتنازل له عن جملةٍ من رغباته فبدافعٍ[[704]](#footnote-704) من الحبّ و الرّغبة عن طِیبِ خاطرٍ، لا بدافعِ العدل و المصلحة.»

### امر حضرت صادق علیه السّلام به أبان، در قطع طواف برای قضاءِ حاجت مؤمن

 صفحة 125: «قال أبان: کنتُ أطُوف مع أبی‌عبدالله، فعرَض لی رجلٌ مِن أصحابنا کان سألَنی الذِّهابَ معه فی حاجته فأشار إلیّ؛ فَرآنا أبوعبدالله، قال: ”یا أبان! إیّاک یرید هذا؟“ قلت: نعم! قال: ”هو علی مثلِ ما أنت علیه؟“ قلت: نعم!

 قال: ”فاذْهَبْ إلیه و اقْطَعِ الطَّوافَ!“ قلت: و إن کان طوافَ الفریضة؟ قال: ”نعم.“

 قال أبان: فذهَبتُ؛ ثمّ دخلتُ علیه بَعدُ، فسألتُه عن حقِّ المؤمن، فقال: ”دَعْه لا تُرِدْه!“

 فلم أزل أرُدُّ علیه حتّی قال: ”یا أبان! تُقاسِمه شَطْرَ مالِک!“ ثمّ نظَر إلیّ فرأیٰ ما داخلنی، فقال: ”یا أبان، أما تَعلَم أنّ اللهَ قد ذکَر المُؤثِرین علی أنفسهم؟“ قلت: بلی. قال: ”إذا أنت قاسَمتَه فلم تُؤثِره، إنّما تُؤثِره إذا أنت أعطَیتَه مِن النِّصف الآخر!“»[[705]](#footnote-705)و[[706]](#footnote-706)

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

## ب) تدوین قانون

### پیشنهادات حضرت علاّمه طهرانی به آیة الله خمینی

### [پیشنهاد اول: نماز جمعه و عفو عمومی (ت)]

 چون در کتاب وظیفۀ فرد مسلمان در حکومت اسلام تا صفحۀ 162، از آن موضوعی که ضمن درس پنجم است، تعداد هشت یا نه مورد از موارد پیشنهادی به آیة الله خمینی ـ قدّس الله نفسه ـ بیان شده است،[[707]](#footnote-707) و بعضی از دوستان و مراجعین

...[[708]](#footnote-708)

... [[709]](#footnote-709)

### [پیشنهاد دوّم: فراهم نمودن شرایط ازدواج پسران و دختران (ت)]

### [پیشنهاد سوّم: حجاب اسلامی استاندارد (ت)]

... [[710]](#footnote-710)

### [پیشنهاد چهارم: مقاومت ملّی (ت)]

### [پیشنهاد پنجم: لزوم تعلیمات نظامی اجباری برای عموم (ت)]

... [[711]](#footnote-711)

### [پیشنهاد ششم: مجهّز شدن علما و فقها و فضلای اسلام به اسلحۀ کمرى (ت)]

...[[712]](#footnote-712)

### [پیشنهاد هفتم: ساعت غروب کوک (ت)]

...[[713]](#footnote-713)

...[[714]](#footnote-714)

...[[715]](#footnote-715)

... [[716]](#footnote-716)

### [پیشنهاد هشتم: تاریخ قمری (ت)]

### [پیشنهاد نهم: تغییر شکل و فرم لباس و کلاه و مدال نظامیان مطابق با موازین اسلامی (ت)]

دوازده مورد دیگر را که متمّم عشرین است جویا شده‌اند، لهذا حقیر آنها را در اینجا ثبت می‌نمایم تا از تلف، محفوظ و در صورت نیاز در تعلیقۀ طبع دوّم از آن کتاب درج گردد.

### پیشنهاد نُهُم: تصحیح طریقۀ شهریّۀ طلاّب

 [نهم]: توضیح آنکه: شهریّۀ طلاّب شیعه در حوزه‌ها از خود مردم و از وجوه خمس و سهم امام داده می‌شود؛ و این دارای محاسنی و معایبی است. امّا محاسنش آن است که به دستگاه حکومتی مربوط نیست و طلبه‌ها و فضلا و علما را مطیع و جیره خوار حکومت نمی‌‌گرداند بلکه ایشان را آزاد و مستقل بار می‌آورد؛ به خلاف شهریّۀ طلاّب اهل تسنّن که از ادارۀ حکومتی داده می‌شود فلهذا آنان را مطیع و غیر مستقل تربیت می‌‌کند. و این، روی زمینۀ فقه شیعه و فقه عامّه است؛ چراکه فقه شیعه برای حاکمان جور ارزشی قائل نیست امّا فقه عامّه هر شخص امیر و حاکم را واجب الإطاعة و اُولوا الأمر می‌داند، شهریّۀ او را حلال، و پیروی از او را واجب و لازم به شمار می‌آورد. در اطاق و منزل شخصی شیخ محمود شلتوت حتماً باید عکس جمال عبدالناصر آویخته باشد، امّا در اطاق پست‌ترین و پایین‌ترین طلبۀ ما اگر عکس شاه را ببینند آن طلبه از درجۀ اعتبار و حیثیّت ساقط می‌شود.

 در زمانی که ما در نجف اشرف تحصیل می‌کردیم و قیمت دینار گران شد و طلاّب در مضیقه افتادند، از طرف دکتر محمّد مصدّق به محضر حضرت آیة الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی ـ رضوان الله علیه ـ پیشنهاد شد که دولت ایران تقبّل می‌کند شهریّۀ طلاّب نجف را با ارز دولتی که قریب 9 تومان بود بفرستد. حضرت آیة الله قبول نکردند در‌حالی‌که در نجف دینار عراقی قریب 40 تومان شده بود. و معلوم است از چه نفع سرشاری؛ آیة الله صرف نظر کردند برای اینکه حوزه و شیعه استقلال خود را حفظ کند و زیر بار منّت حکومت، که تحقیقاً مستلزم پی‌درآمدها و عواقب نامعلومی است، نرود.

 یک روز ما که به بغداد رفته بودیم، به دیدن یکی از مدارس اهل تسنّن رفتیم

و با فضلا و طلاّب آنجا مذاکره کردیم. آنها از ما پرسیدند: «مخارج شما از کجا تأمین می‌گردد؟!» ما گفتیم: از قوت لا‌یموتی که برای هر طلبه از دِه یا شهر او به او می‌رسد، و یا از مختصر شهریّه‌ای که به طلاّب می‌دهند؛ و حدّاکثر در آن زمان به طلاّب یک دینار می‌دادند. امّا آنها گفتند: «هر طلبۀ معمولی و عادی ما ماهیانه 8 دینار می‌گیرد و همین‌طور می‌رود بالا تا 30 دینار که به مدرّسین و فضلای ما می‌‌دهند. ولی ای کاش که ما مانند شما بودیم و دارای حریّت و آزادی، امّا ما آزادی نداریم؛ تحقیقاً حکم یک مهره از دستگاه حکومت به عنوان وزارت اوقاف می‌باشیم.» باری در آن روز فضلا و طلاّب آن مدرسه به ما با نظر غبطه می‌نگریستند.

 این محاسن طریق توزیع شهریّه در میان حوزه‌های علمیّه ماست.

 و امّا معایب آن: اوّلا: طلاّب به واسطۀ ضیق معاش و فقر شدید، پیوسته در نفسشان احیاناً ممکن است یک نوع اهمیّت و ارزشی به مال پیدا شود، و در آتیه که صاحب علم و کمال می‌گردند طبعاً این نوع احترام را به اغنیا پیدا نمایند و بالأخره هر نوع صاحب مکنتی در نزد آنها بزرگ جلوه کند؛ و این مصیبتی است بزرگ.

 و ثانیاً: به واسطۀ انحصار واسطۀ درآمد از ناحیۀ بیت‌المال و عدم توزیع آن به طور آبرومندانه و محترمانه، یک نوع ذلّت و اهانتی را در برابر اصل منبع توزیع و وسائط توزیع بر خود هموار نمایند که این هم بسیار مضرّ است؛ چراکه طلاّب را از ابتدای امر با روح ذلّت، بار می‌آورد و رشادت و شهامت را از آنان می‌زداید، و روح تسلیم و تمکین را نسبت به اُمور مالی و غیر مالی به آنها تزریق می‌کند. شهریّه باید طوری توزیع گردد تا اصالت و عزّت نفس طلبه محفوظ بماند و خرد و شکسته نگردد. و اصولاً ممکن است در حوزه افراد بسیار نجیب و عفیف وجود داشته باشند که دنبال این‌گونه مقرّری نروند و یا از ابتدا، شهریّه گرفتن را قبول ننمایند، درحالی‌که در نهایت عسرت و نیاز باشند و در عین حال طلاّبی محصّل و درس‌خوان بوده باشند که قوام علمی و عملی و رشد حوزه و بقای دین منوط و مربوط به آنان شود.

 و اصولاً باید در حوزه افرادی معیّن و مشخّص گردند برای تفحّص خائبانه از حال و درآمد و مصارف هر طلبه، و آنچه مورد احتیاج اوست به وی برسانند؛ نه آنکه مثلاً طلبه‌ای ضعیف و یا فقیر و یا مریض گردد، کسی از حال او با خبر نباشد و لازم باشد که خودش به افراد ذی صلاحیّت مراجعه کند و رفع عسرت بجوید، آنگاه تازه او به خصوص افراد مورد نظر خود چیزی دهد و مابقی محروم بمانند.

### پیشنهاد دهم: منع استعمال دخانیات و إعلام حرمت آن

 [دهم]: توضیح آنکه: از زمان تداول استعمال توتون و تنباکو در ایران و سایر بلاد مسلمین که بیش از دو قرن می‌گذرد، علما و فقهای شیعه از اصولیّون که فتوا به جواز استعمال آن داده‌اند، همگی متمسّک به قاعدۀ برائت عقلیّه و برائت شرعیّه شده‌اند؛ و چون ضرر معتدٌّ‌به‌ای در آن ندیدند، فلهذا حکم به جواز نموده‌اند.

 اینک از جهت طب و کشف مضرّات و مفاسد بدنی آن، از منهدم ساختن قلب و کبد و ریه و کلیه و خون و دستگاه گوارش و دستگاه تنفّس و ایجاد سرطان مهلک و فساد سلّول‌ها و کوتاه شدن عمر حدّاقل به مقدار ده سال، و ایجاد امراض عصبی و روانی، و اختلال امور جنسی، و سایر امراض و اختلالاتی که در طب و پزشکی آمده است، مقدار قدرت ضرر و زیان این سمّ مهلک تدریجی الحصول به‌قدری نیست که بتوان از آن اغماض نمود و با استعمال دخانیات یک جامعۀ تندرست و سالم را به یک جامعۀ معلول و مریض مبدّل ساخت. ضرر دخانیات امروزه از بدیهیّات شمرده می‌شود، و با وجود علم بما یُعْلَم، تمسّک به حدیث رفع: «رُفِعَ عن أُمَّتِی ما لا یَعلَمون»[[717]](#footnote-717) بدون وجه است، و اشتغال عقلی جای برائت شرعیّه را گرفته است.

 از آن گذشته، اتلاف اقتصادی و زیان مالی آن که متوجّه کشور است، و موجب ضعف نیروی انسانی و تقویت کفر و استعمار خارجی است، به‌قدری زیاد است که ارقام إحصایی آن تحت نظر متخصّصین فن سرسام‌آور است. و با وجود این سمّ کشنده و خانمان براندازنده، چه کسی است که بتواند فتوا به جواز آن دهد؟!

 استعمال دخانیات تا حدودی مشابه با استعمال افیون و هروئین است، و منع از همۀ آنها واجب.

### [یازدهم: کیفیّت لباس متّحد‌الشّکل مسلمین]

 یازدهم: متّحد‌الشّکل شدن عامّۀ مردم است به لباس اسلامی و سرپوش اسلامی، در برابر لباس و کلاه کفر که در زمان رضاخان پهلوی با سر‌نیزه بر این مردم تحمیل شد.

 کت کوتاه و شلوار تنگ و پیراهن آستین کوتاه برای مردان، ارمغان غرب کافر است. لباس اسلامی کوتاه نیست، و چسبیده به بدن نیست، و بدون آستین یا آستین کوتاه نیست؛ بلکه از کت‌های معمولی متداولۀ در امروز یک وجب بلندتر است و به زانو یا قدری بالاتر از زانو باید برسد، کت باید گشاد باشد و بدن در آن استراحت کند و فشار به بدن نیاورد. کت تنگ مضرّات طبّی دارد، پیراهن و شلوار تنگ مضرّات طبّی دارد؛ ولی مع‌الأسف مصالح و منافع پزشکی و بهداشتی آن فراموش شده و امروزه معمولاً برای خودنمایی و در عبارت متداوله: برای شیکی می‌پوشند و از ضررهای آن غمض عین می‌نمایند.

 کت کوتاه و شلوار تنگ علاوه بر ضرر طبّی، چون به بدن می‌چسبند بدن را نشان می‌دهند و در حال خم شدن و رکوع تمام أسافل اعضای مرد از زیر لباس نمایان است؛ و چقدر قبیح و زشت است که حتّی در حال عبادت، لباس بر بدن چسبیده و به واسطۀ کوتاهی آن نیز حکایت از بدن کند. آیا زن‌هایی که مردان در برابر آنها ایستاده و نماز می‌خوانند و رکوع و سجود می‌کنند، در برابر دیدگان خود این مناظر شهوت‌انگیز و زشت را مشاهده نمی‌کنند؟!

 کلاه شاپو و کلاه کِپ، کلاه کفّار است؛ کلاه اسلام عبارت است از قَلَنْسُوَه (کلاه ساده به شکل استوانه و یا مخروط ناقص که بر روی ‌آن لفّافه‌ای می‌بندند یا نمی‌بندند) ‌و عبارت است از عِمامَه که از جلو و عقب دارای دو گوش آویزان باشد. امروز در [بین] بسیاری از مردم ایران حتّی در میان دهاقین و روستاییان ایالات خراسان، این نوع عِمامه را بر سر مردم می‌بینیم، و طرز لباسشان نیز غالباً اسلامی است و تغییر نکرده است.

 امّا استعمار کافر در زمان پهلوی به عنوان متّحد‌الشّکل شدن، کت و شلوار فعلی معمولی را آورد با کلاه تمام لبه. آری متّحد‌الشّکل شدن آنها هَضم مسلمین در کفّار بود به‌طوری‌که حتّی از جهت لباس هم یکسان و تابع و بی‌هوّیت باشند؛ نه متحّد‌الشّکل به معنی اتّحاد لباس کفّار با مسلمین به‌طوری‌که آنها لباس مسلمین را بپوشند، و تابع و پیرو آداب اسلام شوند.

 لباس زنان مسلمان لباس خاصّی است که از روی ژورنال‌های پاریس و مشابه آن أخذ نمی‌شود، و طبق مُد وقتِ هوسران و هوسباز زمانِ کور و ظلمت، تغییر مُد نمی‌دهد. لباس‌های زن مسلمان حتّی در داخل خانۀ خود و حتّی در فراش خواب، با لباس زن کافر تفاوت دارد.

 شلوار زن مسلمان بلند یا تا زیر زانو است و در‌صورتی‌که شَلیتَهْ یا دامن می‌پوشند، تا حدّ زانو بوده است؛ امّا پهلوی از دستبرد به آنها نیز خودداری نکرد و شلوار زنان را به‌قدری کوتاه نمود که فقط برای نفس عورت بوده است و به نام تنکۀ پهلوی مشهور شد؛ همانند کلاه لبه‌دار که به نام کلاه پهلوی نامیده شد.

 آرایش زن برای شوهر همه‌گونه جایز است امّا در‌صورتی‌که ماهیّت اوّلین و هیئت اصیل اسلامی خود را از دست ندهد، و مَحو و فانی در هیئت کفر و لباس و زیّ اهل عناد و متمرّدین از شریعت حقّه نگردد؛ امّا در آن‌صورت به عنوان «تَلَبُّسِ مَلابِسِ أعداء» در آمده و حکم به حرمت بر آن بار، و اجتناب از آن لازم می‌گردد.

### [دوازدهم: لباس مناسب برای طلاّب و ائمۀ جمعه و جماعات]

 دوازدهم: پوشیدن رِدا به‌جای عَبا، با رنگ سپید و یا نزدیک به سپید بالأخص برای علما و طلاّب، خصوصاً در مسئلۀ امام جماعت و امام جمعه در حال خطبه و نماز جمعه.

 و تغییر رنگ سیاه عمامۀ سادات به رنگ سبز، و به‌طور کلّی تبدیل علامت سیاهی سیادت به علامت سبز؛ و این از مسائل مهم و ضروری است. عمامه مستحبّ است سپید باشد حتّی برای سادات، امّا برای تمایز بنی‌هاشم از سایر افراد مردم، از زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم علویّین رنگ سبز را می‌پوشیدند، و علامت مختصّۀ آنها این رنگ بود، تا زمان بنی‌عبّاس که چون أبو‌مُسلِم خراسانی از خراسان قیام کرد و با پرچم‌های سیاه رنگ و لباس سیاه قیام خود و لشگریان خود را مجهّز نمود، و بالنَّهایه در این قیام بنی‌عبّاس حکومت را به دست گرفتند و در چنگ آوردند، لباس و عمامۀ سیاه را شِعار خود نمودند. جمیع بنی‌عبّاس بدون استثناء قبای سیاه بر تن می‌کردند و عمامۀ سیاه بر سر می‌بستند. امّا سایر بنی‌هاشم از علویّین و فاطمیّین و بنی‌جعفر و بنی‌عقیل با شعار سبز خود باقی بودند، و یک نفر از آنها لباس سیاه نپوشید و عمامۀ سیاه بر سر ننهاد، و اگر احیاناً احدی از آنان که والی مدینه از طرف بنی‌عبّاس می‌شد و به تبع آنها سیاه در بر می‌کرد، مورد نفرت قرار می‌گرفت و انگشت‌نما می‌شد و در تاریخ نامش باقی می‌ماند.

 این رویّه باقی بود تا پایان قرن دوّم هجری که مأمون چون در نظر گرفت علویّین را که یگانه حریف مقاوم او بودند، از میان بردارد و تحت سیطره و سلطۀ خود آورد، حضرت امام هشتم علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام را از مدینه به مَرو طلب کرد، و بَدواً به عنوان خلافت و سپس به عنوان ولایت‌عهدی آن حضرت را مجبور به قبول ساخت. و برای تشدید مبانی و تحکیم اساس تزویر و شیطنت خود، در سراسر آفاق اسلام حکم کرد تا بنی‌عبّاس از لباس سیاه بیرون آیند و جامۀ سبز در تن نمایند. در مدّت یک سال و خرده‌ای که حضرت حیات داشتند، شعار

بنی‌عبّاس همانند شعار علوییّن رنگ سبز بود، و در صورت ظاهر بنی‌عبّاس به پیرو علویّین و در رأس آنها از امامشان حضرت ثامن الأئمّه علیه السّلام گام برمی‌داشتند؛ تا آنکه مأمون با سمّ مهلک با دست خود، آن حضرت را در حال حرکت به بغداد در نَوقان (مشهد فعلی) شهید کرد و خودش در زیر جنازه و تابوت گریه می‌کرد و گریبان چاک زد و «مَن لی بَعدَکَ یا أبا‌الحَسَن» سر داده بود.

 بالأخره وارد بغداد شد، و به بنی‌عبّاس که بر علیه او قیام کرده بودند و می‌خواستند او را از خلافت خلع کنند، سِرّ مطلب را فهمانید؛ همگی تسلیم و مطیع او شدند و تا آن زمان که در خطبه‌ها به نام ولایت‌عهدی حضرت نام می‌بردند، دیگر نامی برده نشد؛ آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت. و در بغداد و والی مدینه در مدینه به امر مأمون در حال نماز جمعه و خطبه دوباره سیاه را بر تن کردند، قبای سیاه پوشیدند و عمامۀ سیاه بر سر نهادند، و مطلب به حال اولیّۀ خود عودت نمود.

 دوران خفقان شروع شد، و علویّین با آنکه مجاز بودند عمامۀ سبز بر سر گذارند، مع‌ذلک از خوف قتل و ضرب و شکنجۀ بنی‌عبّاس متواری شدند و برای عدم شناسایی و حفظ جان و ناموس خود، عمامۀ سیاه بر سر نهادند، و مانند بنی‌عبّاس در زیّ و شمایل آنها در آمدند. و این تقیّه بود که تا حدود بسیاری آنان را که متواری شده بودند حفظ کرد.

 از آن زمان تا به حال علوییّن به طور مستمّر و استصحاب، عمامۀ سیاه بر سر می‌نهند و طِبقًا لِما سَبَقَ آن را شعار و علامت سیادت خود می‌شمردند و بعضاً هم در جایی که محلّ تقیّه نبود، استعمال رنگ سبز را می‌نمودند.

 امّا در میان علمای اعلام و فضلای عظام و طلاّب علوم دینیّه ذوی العزّة و الاحترام همان شعار سیاه بر سر، یعنی عمامۀ سیاه باقی ماند، گرچه بر کمر و یا بر گردن شال سبز گهگاهی می‌بستند، امّا عمامۀ سیاه تغییر نکرد و تا امروز به حال خود باقی است. دوران بنی‌عبّاس سپری شد، و دوران‌های دگری پس از ایشان

سپری شد، ولی آن شعار سیاه طِبقًا لِما سَبَق و اتّباعًا لمجرّد العادة باقی ماند؛ و علّت آن است که از آن زمان تا به حال حکومت اسلام به دست فقیه نبوده است، و ولایت و إمارت به دست سلاطین بوده است، و فقهای اسلام در زیر نظر ایشان عمل می‌کرده‌اند و قدرت و استقلالی در امور نداشته‌اند، و حاکم مطلق و واحدی بر جهان اسلام نبوده است که بقیّۀ فقهای عظام در تحت امر او باشند، و به علت بُعد مسافت و عدم امکان و یا لاأقل تعسّر اجتماع و هم‌آهنگی فقها و یا به علّت ضعف نفوس و دهشت از امر بدیع و حادثۀ جدید نتوانسته‌اند این شعار مِیشوم را لغو کنند و آن شعار میمون را به جایش بگزینند. فلهذا همین‌طور سال پس از سال دیگر آمده و گذشته است و همان عمامۀ سیاه باقی مانده است.

 اینک که حضرت آیة الله خمینی به عنوان فقیه جامع‌الشّرائط و بیعت جمیع فقها به عنوان حکومت منصوب شده‌اند، بر ایشان فرض است که خود عمامۀ سبز بر سر نهند و حکم قطعی صادر فرمایند تا جمیع سادات با این رنگ، سیادت خود را نشان دهند. در مجلس جشنی که در روز عید فطر و یا عید قربان و یا در روز عید غدیر و یا در نیمۀ شعبان که تشکیل می‌دهند، فقهای درجه اوّل از شیعه را که از سادات هستند دعوت نموده و سپس در میان خطبه و یا در خطبۀ مستقلّی خودشان عمامۀ سبز بر سر می‌بندند و عمامۀ سیاه را کنار می‌نهند، و پس از آن بر سر سایر فقها عمامۀ سبز می‌بندند. و از آن روز به بعد حکم می‌کنند که: عمامۀ سیاه بر هر سیّدی ممنوع است. و نام این محفل و جشن را هم جشن عودت به شعار سبز علوییّن نام می‌نهند. و فقط این کار از عهدۀ ایشان ساخته است، و از هیچ فقیه دیگری گرچه در زمان دیگر باشد ساخته نیست.

 باید دانست: اینکه در روایات وارد است که لباس سیاه مطلقاً مکروه است مگر در عمامه و عبا و کفش، از باب ضرورت و در خصوص عمامه از لحاظ تقیّه است، و گرنه مطلقات کراهت لُبسِ سَوَاد (سیاه پوشیدن) به حال خود باقی است، و استحباب سفید پوشیدن حتّی در عمامه و عَبا و نعال به‌طور إطلاق، دلیل بر عدم

رضایت اولیّۀ شارع بر لُبس سواد حتّی در حال ضرورت است. فلهذا مستحب است که جمیع نمازگزاران حتّی سادات و علویّین در حال نماز عمامۀ سفید بر سر ببندند؛ غایة الأمر برای حفظ نسب، حفظ شعار سبز مطلوب، و امّا شعار سیاه که لباس فرعون و لباس اهل جهنّم است و از مختصّات حکّام جائر و غاصبین خلافت، از بنی‌عبّاس است، اصلاً مجوّز ندارد.

### سیزدهم: رایگان کردن امور پزشکی، اعم از طبیب و قابله و دارو

 [سیزدهم]: این مسئله نیز از مهمّات تشکیل اجتماع صحیح و مترقّی است. و در سابق الأیام در بیمارستان‌های مهم مانند بغداد و ریّ، مراجعین به‌طور مجّانی مراجعه می‌کردند، و امروزه در کانادا و بسیاری از کشورهای دیگر جمیع امور پزشکی مجّانی است و با بیمه‌های صحیح طبّی، تمام مخارج بیمارستان‌ها و پرستاران و متخصّصان و داروها و تغذیه‌ها به نحو صحیح و کامل انجام می‌گیرد. در کشور اسلام که بحمد الله مردم مسلمان از جهات إعطای صدقات و کفّارات و موقوفات و سایر اُمور بَذْلیّه، از همۀ کشورها متقدّم می‌باشند،‌ این مطلب با نقشه و تدبیر صحیح عملی بوده و بار سنگینی را از دوش ملّت محروم بر خواهد داشت.

 عدم تمکّن از دسترسی به طبیب و دارو و قابله برای مردم قابل تحمّل نیست. افرادی هستند که حاضرند فرزندان خود را در راه اسلام به جهاد بفرستند و جنازۀ خونین او را ببینند، و مع‌ذلک راضی و مطمئن و شاد هم باشند؛ امّا اگر به همین افراد دکتر نرسد و یا دارو نرسد، و فرزندشان دچار مهلکه گردد و یا مرضش طولانی و صعب‌العلاج شود، قادر بر تحمّل آن نیستند و شِکوه و فریادشان بلند می‌شود؛ ﴿وَسَارِعُوٓاْ إِلَىٰ مَغۡفِرَةٖ مِّن رَّبِّكُمۡ وَجَنَّةٍ﴾ ـ الآیة.[[718]](#footnote-718)

### چهاردهم: رایگان کردن اُمور تحصیلی، هرگونه علم و دانش مشروعی که بوده باشد

 [چهاردهم]: اگر رفتن به مراکز علمی مستلزم پرداخت هزینۀ مالی باشد، این راه برای متمکّنان آن باز، و برای فقرا و مستضعفان و محرومان بسته می‌شود. و چه بسا ممکن است در طبقۀ فقیر افرادی خوش‌فهم و خوش‌استعداد و لایق پیدا شوند

که در طبقۀ مرفّه نبوده باشند؛ روی این زمینه، آن افراد متمکّن حقیقت علم را مسّ نمی‌کنند و این افراد غیر متمکّن هم که در مدارس علمی شرکت نکرده‌اند، بنابراین علم به‌طور کلّی از جامعه رخت بر می‌بندد و افراد محصّل، سطحی بار می‌آیند.

 در زمان طاغوت، حوزه‌های علمیّه دارای این مزیّت بودند که مدرسه و آب و برق و کتابخانه در اختیار طلاّب بود و شهریّۀ جزئی نیز به آنها از طرف علمای اعلام داده می‌شد و طلاّب در اثر تحصیل، هزینه‌ای که نمی‌پرداختند به جای خود، قدری هم کمک مالی به مخارجشان می‌شد. آنها بدون طمع و آرزوی منصب و مال و زیاده اندوزی درس می‌خواندند، لِلّه و فی الله تحصیل می‌کردند، فلهذا محقّقینی استوار و ریشه‌ای و مبتکر و مخترع همچون سیّدنا الأستاد آیة الله علاّمه طباطبائی تبریزی در میان آ‎نها ظهور می‌کرد و اعلامی همچون حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی، و سیّد حسن صَدر، و سیّد عبدالحسین شرف‌الدّین، و سیّد محسن امین عاملی، و شیخ عبدالحسین امینی، و شیخ جواد بلاغی، و شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء، و نظائرهم در میانشان طلوع می‌نمود که دانش را از ریشه بررسی کرده و با خدمات و تربیت طلاّب صالح و تصنیفات مُمَتِّعه، آبرو و شرف انسانیّت و اسلام و آیین پاک مذهب جعفری شدند.

 امّا در دانشگاه‌ها چون هدف خدا نبود، هدف تأمین زندگی و معاش و ریاست و مقام بود، در این مدّت طولانی یک دانشمند محقّق مبتکر پیدا نشد؛ در علم فیزیک و شیمی و پزشکی و داروسازی و طبیعی، یک مکتشف بیرون نیامد تا نظریّه‌ای تازه آورده و به جهان ارائه دهد. همه جیره‌خوار غربیان و کاسه‌لیس مکتب آنها شدند. دانشمندان و محقّقینشان منتهز فرصت بودند تا در رأس ماه و سال، مجلّۀ خارجی آمده و مطالعه کنند تا ببینند چه مطلب تازه در آسمان علم پدید آمده، آن را ترجمه و به شاگردان مدرسه دیکته کنند؛ این نهایت درجۀ پیشرفت علمی ما بود.

 امّا از این به بعد که حکومت، حکومت اسلام و تحت ولایت ولیّ‌فقیه اداره می‌شود، و از دستبرد خارجیان بحمد الله محفوظ می‌ماند، تمام افراد ملّت یک‌پارچه و

یک‌دسته برای خدا باید تلاش کنند. امور تحصیل نباید به‌طور داد و ستد مادّی باشد؛ همانند حوزه‌ها باید به دانشکده‌ها رسید و محصّلین خدایی و با تقوا تربیت کرد و از هر جهت امکانات پیشرفت و تکامل علمی را برایشان میسّر ساخت، تا بدون آرزوی مادّی و بدون دغدغۀ خیال، و بدون فکر قبولیِ فقط در امتحانات و اخذ گواهینامه، هریک دنبالۀ رشتۀ خود را بگیرد‌ و اساسی و تحقیقی کار کند.

 در آن‌وقت است که خواهیم دید: مفکّرین بزرگ همچون بوعلی، و زکریّای رازی، و ابوریحان بیرونی،‌ از میان همین بچه‌مدرسه‌ها پیدا می‌شود و بساط دریوزگی و تکدّی از مستعمران برچیده می‌گردد.

### پانزدهم: استخدام معلّمین و متخصّصین از خارج، و منع اعزام محصّل به خارج

 [پانزدهم]: شکّی نیست که امروزه اروپاییان از ما در علوم طبیعی جلو افتاده‌اند. ما به علّت و موجبش اینک کاری نداریم، شما به هر علّت و به هر سبب که خواهید آن را توجیه نمایید. الآن سخن ما در این است که: اگر ما بخواهیم استقلال فکری و فرهنگی و مذهبی داشته باشیم، باید حتماً در علوم به آنها برسیم و جلوتر هم بیفتیم،‌ و گرنه مهر ذلّت و فرومایگی إلی الأبد از ما برداشته نخواهد شد.

 برای رفع این نقیصه یا باید محصّلین خود را به خارج اعزام کنیم و یا متخصّص از خارج بطلبیم تا فرزندان ما را بیاموزند؛ غیر از این دو فرض، فرض ثالثی وجود ندارد و در مسئله شِقِّ سوّمی نیست.

### [اشکالات اعزام محصّل به خارج]

 اعزام محصّل به خارج سه اشکال دارد:

 اوّل: زندگی در غربت و شهر نامأنوس، و دوری از وطن و پدر و مادر، و محروم شدن از بسیاری از موهبت‌های زندگی ـ همچون ازدواج و فرزند و کسب و کار درخور استعداد و توان [و] غیر منافی با تحصیل و غیرها ـ که در حقیقت محصّل در این دوران به‌طور کلّی از اجتماع خود منقطع و بریده شده و عمرش قیچی گردیده، تا دوران تحصیل سرآید و به وطن مراجعت کند.

 دوّم: برداشتن هزینۀ سنگین و طاقت فرسا [از] دوش ملّت، و یا بیت المال

ملّت محروم و مستمند، و بیرون ریختن اَرز و سرمایۀ حیاتی کشور از طرفی، و تقویت دولت کفر خارج از طرف دیگر؛ و در واقع برای وَسمه کشیدن بر ابروان، چشمان را کور نمودن.

 سوّم: بیرون ریختن اَرز معنوی و روحی دانشجویان و خودباختگی در برابر تمدّن غرب.

 ما نمی‌خواهیم در اینجا از روابط نامشروع دختران و پسران، و آزادی بی‌بند و بار، و صحنه‌های ضدّ دینی و ضدّ بشری ملّت‌های کفر، و زیانی که از این طریق دامن‌گیر محصّلین جوان اعزامی ما می‌شود سخن گوییم. اینها با تمام زشتی‌ها و وقاحت و قباحت، در برابر آنچه می‌خواهم عرض کنم اندک است.

 ما می‌خواهیم بگوییم: محصّل اعزامی به خارج در اوّلین نظاره در برابر آن تشکیلات صوری، و آن استادان و آن آزمایشگاه‌ها و آن زرق و برق‌ها، خود را ضعیف و زبون می‌شمرد؛ ایشان را انسان کامل و مربّی و معلّم و برتر و بالاتر می‌بیند و خود را ناقص و زیر دست می‌نگرد. این دیدگاه ضعف و حقارت‌نگری، تا آخر عمر در کانون اندیشه و تفکّرات وی می‌ماند، و آن عظمت و اُبَّهَت و جلال نیز آنی از خاطره و ذهن او دور نمی‌شود.

 جوان محصّل تازه‌وارد، همچون شخص مفکّر و فیلسوفی نیست که این جهات را از هم متمایز کند، [و] بدون ذرّه‌ای انفعال، از مواهب و علوم آنان سرمایه گیرد، و نفس خود را نیز در همان درجۀ مصونیّت و عزّت پایدار بدارد؛ خواهی نخواهی کشمکش در می‌گیرد، و فعل و انفعال درونی پدیدار می‌گردد. رفته رفته در طیّ تعلیم در آن محیط و آن هوا و آن زمینه، به دنبال تعلیم معلّم، روحیّات و آقایی و سیادت استاد در نفس شاگرد اثر می‌گذارد و نفس و روان او را محو و فانی در جلال او می‌کند. محصّل پس از چند سال تحصیل به‌کلّی استقلال فکری و منیّت و شخصیّت خود را از دست می‌دهد؛ اگر به وطن برگردد تا آخر عمر آنان را عظیم و آقا و برتر می‌شمرد و ملّت خود را محروم و منفعل و زیر دست؛ و اگر برنگردد، تا

آخر عمر در آنجا باز شرف انسانیّت و استقلال اندیشه و فکر خود را باخته است. و به نظر حقیر این آفت از جمیع آفت‌های این مسئله شدیدتر، و بنیاد کن‌تر است.

 شاید روی همین جهات بود که فقید سعید و شهید مظلوم ما: مرحوم سیّد حسن مدرّس ـ أعلی الله مقامه الشریف ـ در ابتدای آنکه زمزمۀ اعزام محصّل به خارج بود، صریحاً گفت: «من با اعزام موافق نیستم و لیکن معلّم و متخصّص از خارج بیاورید!»

### [منافع استخدام معلّم و متخصّص از خارج]

 امّا در استخدام معلّمین و متخصّصین خارجی، و طلب نمودن ایشان را در داخل کشور، هیچ‌یک از این سه محذور وجود ندارد. و هزینۀ استخدام در مقایسه با هزینۀ اعزام بسیار ناچیز است.

 و از جمله منافع و عوائد استخدام این است که: آنها که معلّم و مفکّر و افراد اندیشمند آن جوامع می‌باشند چنانچه در داخل کشور بیایند و از نزدیک با این دین و این قرآن و این مکتب تشیّع آشنا شوند، چه بسا از آیین خود دست بر می‌دارند و به اسلام می‌پیوندند، و خود نیز مبلّغینی از مبلّغین اسلام می‌گردند؛ از این نمونه‌ها دربارۀ استخدام شدگان در دوران سابق به چشم می‌خورد.

### [شانزدهم: اعلان اذان در مواقیت پنج‌گانۀ نماز و حکم به دخول شهور قمریّه طبق رؤیت هلال]

 شانزدهم: اعلان اذان در مواقیت پنج‌گانۀ نماز در سراسر کشور، و تعیین محل‌های مختلف در شهرستان‌ها برای رؤیت هلال در شب اوّل ماه، و اطّلاع فوری به حاکم شرع به‌طوری‌که پس از چند لحظه از شب گذشته در شب‌های اوّل ماه در محل‌های متّفق الأفق حکم به دخول ماه جدید شود، و بساط تقویم نجومی برچیده گردد.

 امروزه متداول است در کشور شیعه، اوّل ظهر یک اذان برای نماز ظهر و عصر می‌گویند‌ و دو نماز را با هم جمع می‌نمایند، و هم‌چنین در اوّل شب یک اذان برای نماز مغرب و عشاء با هم، و در اوّل طلوع صبح صادق یک اذان برای نماز صبح.

 این طرز عمل خلاف سنّت رسول خدا و ائمّۀ طاهرین علیهم الصّلاة و السّلام است. نماز‌ها باید در مواقیت خود یعنی در اوقات پنج‌گانه انجام داده شود, و در

وقت عصر و وقت عشاء، اذان علی حده گفته شود. گرچه در مذهب شیعه جمع بین الصّلاتین جایز است و این عمل از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به ثبوت رسیده است که حتّی در مواقع غیر ضروری میان صلاة ظهر و عصر و میان صلاة مغرب و عشاء را جمع می‌کرده‌اند ولی این عمل مداوم و مستمر نبوده است، و فقط دلالت بر ترخیص دارد، نه بر استحباب و یا بر لزوم.

 در میان شیعه و فقهای أعلام آن، مسئله اجماعی است که: «افضل، بجا آوردن نماز عصر در موقع عصر و نماز عشاء در وقت عشاء است.» و با وجود این، دست از سنّت برداشتن و ترک اذان در موقع خود در مأذنه‌ها نمودن و محروم ساختن خود و مسلمین را از سنّت حتمیّه و فضیلت قطعیّه، و اکتفا کردن به یک وقت به طور مستمرّ و مداوم، جز عمل خلاف چیزی دیگر می‌توان به حساب آورد؟!

 این است که به واسطۀ این أعمال استثنائی و غیر قابل توجیه، شیعه را مورد طعن و دقّ قرار می‌دهند که: آنها استخفاف به نماز می‌کنند! و جلوتر هم می‌روند و با تهمت، ایشان را تارک صلاة می‌شمرند! و عملاً هم شیعه نماز را از مواقع اوّلیّۀ خود تغییر داده و بر خلاف سنّت ائمّۀ طاهرین علیهم السّلام رفتار کرده است.

 ما مانند سنّی‌ها حکم به عدم جواز جمع بین الصّلاتین نمی‌کنیم، و اگر احیاناً با هم بجای آوریم گرچه در موقع غیر ضروری باشد حکم به صحّت می‌نماییم؛ ولی سخن ما این است که: با وجود افضلیّت اتیان صلاة در موقع خاص و وقت مقرّر خود، و با وجود روایات متضافره و سنّت قطعیّه و اجماع و اتّفاق علمای اعلام بر افضلیّت تفریق بین الصّلاتین و بجا آوردن نمازها را در مواقع خمسۀ مقرّره، دست از این اصل اوّلی برداشتن و پیوسته و مدام نماز ظهر را با عصر، و مغرب را با عشاء بجا آوردن، خلاف سنّت و فضیلت و ترک افضل به طور حتم و مسلّم است.

 مع الأسف شیعه در این امر به‌قدری تساهل نموده است که اگر احیاناً کسی در صلوات خود تفریق کند و یا در اوّل عصر و اوّل عشاء اذان بگوید، بالأخص در مأذنه و اجتماع عمومی،‌ وی را سنّی مذهب می‌پندارند و رمْی به انحراف می‌نمایند؛

درحالی‌که عین واقع و سنّت عمل نموده و تشیّع راستین خود را تبَعاً لمذهب اهل البیت دنبال کرده است.

 از جملۀ مسائل متروکه که شیعه به جهت مخالفت با عامّه خود را از فیوضات آن محروم ساخته است، بجا آوردن هزار رکعت نماز در شب‌های ماه رمضان است به طریق خاصّی که در کتب فقهیّه مذکور است و شیخ طوسی (ره) در تهذیب به طور تفصیل با ادعیۀ وارده پس از آن نمازها ذکر کرده است. و چون به دستور عمر که امر کرد آن را به طریق جماعت انجام دهند، و از آن به بعد به طریق جماعت انجام می‌دهند، و چون پس از مقداری از بجا آوردن آن قدری استراحت می‌کنند، آن را صلاة تراویح نامند.

 اصل این نماز در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله به طور فُرادا انجام داده می‌شده است، و ائمۀ معصومین سلام الله علیهم اجمعین نیز فُرادا انجام می‌داده‌اند؛ چون نماز مستحب است و جمیع صلوات مستحبّه به جماعت باطل است. علمای اعلام از قدیم‌ الایّام بجای می‌آورده‌اند، و در میان مؤمنین یک فضیلت و موهبت شهر رمضان به شمار می‌آمده است؛ و لیکن امروزه عملاً متروک شده است و شیعه خلافاً لِعُمَر که جماعتش را بدعت نهاد، دست از فرادای آن برداشته‌اند؛ و این ضرری است بزرگ.

 از جمله وظایف حاکم اسلام، حکم به دخول شهور قمریّه طبق رؤیت هلال است نه بر اساس تقویم و محاسبۀ نجومی. حاکم موظّف است در هر شهری افرادی را برای رؤیت هلال بگمارد تا با چشم عادی ـ نه مسلّح به دوربین و تلسکوپ ـ ماه را ببینند و فوراً با تلفن و بی‌سیم خبر دهند، و حاکم در محل‌های متّفق‌الأفق که هلال رؤیت شده است حکم به دخول ماه جدید می‌کند، و در محل‌هایی که رؤیت نشده است حکم به دخول ماه نمی‌کند درصورتی‌که با محلّ‌های رؤیت، در اُفق مخالف باشند، مگر درحالی‌که ماه قبلی آنان 30 روز بوده است که در این فرض برای ایشان هم حکم به دخول شهر جدید می‌نماید.

 این امر فوراً باید در اوّل شب، و اگرنه در اوقات الأقرب فالأقرب در شب اوّل ماه صورت گیرد، و دخول شهور قمریّه طبق رؤیت خارجی و حکم حاکم شرع باشد، و اینکه امروزه اوّل ماه را بر اساس محاسبۀ نجومی و ملاحظۀ تقویم منجّمین می‌گیرند، و قبل از غروب آفتاب و یا در روزهای قبل، اوّل ماه را مشخّص می‌نمایند، غلط است و احکام شرعیّه بر آن مترتّب نخواهد شد.

### هفدهم: برگرداندن زندگی سَرَف و هذر و إتراف را به زندگی سالم و ساده

 [هفدهم]: امروزه در میان بسیاری از مردم، اسراف و تبذیر در زندگی رواج پیدا نموده و لباس و طعام و مسکن و زیّ متجبّرانه جایگزین زندگی سالم و صحیح شده است، زیاده‌روی‌های گوناگون در مصارف بیهوده و بدون اساس، و معیشت متجمّلانه و کاخ‌نشینی رو به تزاید می‌رود؛ درحالی‌که این‌گونه زندگانی، درست در جهت خلاف مسیر حقیقی اسلام است. زندگی در شهرهای بزرگ و مقیّد به داشتن اتومبیل، طبعاً راه‌روی و استنشاق هوای سالم و فعالیت بدنی را گرفته، و اختناق و تنبلی و خفقان به جای آن نشسته است. چه سرمایه‌های بی‌حساب صرف خریداری کولاها می‌شود، درحالی‌که مادّۀ آن را از خارج می‌آورند و معلوم نیست از چه می‌گیرند؟ بعضی از محقّقین گفته‌اند: «بعضی از موادّ آن جز با الکل قابل حل شدن نیست. و مادّۀ مُنْعِش مثل نکوتین به مقداری در آن موجود است، و ضرر آن برای معده و دستگاه گوارش مسلّم است.» مردم هم هجوم می‌آورند بر خرید آنها بدون دقّت و تأمّل، و با قاعدۀ «کُلُّ شیءٍ لکَ طاهِرٌ حتّی تَعلَم أنَّه قَذِرٌ»[[719]](#footnote-719) و قانون «کلُّ شَیءٍ لک حَلالٌ حتّی تَعلَم أنّه حَرامٌ»[[720]](#footnote-720) حکم به طهارت و حلّیت نموده، و آیۀ قرآن را که ﴿فَلۡيَنظُرِ ٱلۡإِنسَٰنُ إِلَىٰ طَعَامِهِۦٓ﴾[[721]](#footnote-721) می‌باشد فراموش کرده‌اند.

 حکم به حلّیت و طهارت آن منوط به حاکم شرع و فقیه است؛ زیرا مانند

موضوعات مستنبطه می‌باشد که عرف عام را برای تشخیص آن راهی نیست. بر عهدۀ فقیه است که در مادّۀ اصلی و ترکیبات آنها و اشباه آنها تحقیق و تفحّص به عمل آورد، و صلاح و فساد آنها را از جهت فرد و اجتماع و اقتصاد و بهداشت در نظر بگیرد، و حکم به جواز و یا عدم جواز بنماید.

 امروزه مرسوم است که مردم اجناس خود را از خوراکی و پوشاکی در پاکت‌ها و کیسه‌های نایلونی و غیره می‌گیرند و پس از مصرف، تمام آنها را دور می‌ریزند؛ این اتلاف عظیم و ضرر مالی است.

 یکی از معلّمین زبان آلمانی ما در مدرسه می‌گفت:

 «اینک که هیتلر بر سر کار است، در تمام کشور آلمان شکلات‌هایی را که در زرورق قلعی می‌پیچند، مردم پس از استعمال آن ورق‌های قلعی را جمع می‌کنند و مجاناً به کارخانه برمی‌گردانند! و از این راه فقط در سال، هزاران تن قلع خالص عائد آن کشور می‌شود و از تبذیر جلوگیری می‌گردد و اقتصاد آن کشور بر اساس موقعیّت فعلی خود که بر علیه دشمنان خود قیام کرده است محفوظ می‌ماند.»

 از این قبیل نمونه‌ها در کشور آلمان موارد بسیاری را برای ما به شمار آورد که حقیقتاً مورد تعجّب بود.

 عمارت و ساختمان‌ها باید طبق موازین شرعی، دارای بیرونی و اندرونی جداگانه برای حفظ و آسایش مخدّرات، و در عین حال حائز بهداشت کامل و نور و آفتاب و دارای فضا و هوا باشد. زندگی در آپارتمان‌های بلند و اسکان خانواده‌ها را در آنجا موجب ربط و ارتباط‌های قهری نامشروع، و لا تُجالِسوهُنَّ فی الغُرَف،[[722]](#footnote-722) و موجب مرض به واسطۀ نداشتن فضا و هوا و آفتاب می‌شود، و مردم هم طبعاً آن

طرز ساختمان‌های مدرن و شیک را بر منازل کهنه و قدیمی ترجیح می‌دهند و با دست خود، هوای سالم و فضای بهداشتی را از دست داده و خود را در چند قفسۀ محدود زندانی می‌کنند و این را هم یکی از نمونه‌های پیشرفت و ترقّی می‌دانند!

 روزها از شمیران تا طهران، و به عکس از طهران تا شمیران لاأقل سه ساعت از بهترین اوقات عزیز خود را در داخل قوطی حلبی در بسته و سر بسته در زیر تابش آفتاب، و یا حرکت بر روی برف و یخ می‌گذرانند، و به نام اینکه ما صاحب ماشین شخصی هستیم خود را سرگردان و متحیّر می‌نمایند.

 موادّ اولیّۀ همچون شیر و پنیر و سرکه و ترشی که در شهر و دهکده یافت می‌شود، در کارخانه‌های مخصوص در جاهای معیّن بسته‌بندی می‌کنند و با چندین برابر قیمت اولیّه به أقصیٰ نقاط مملکت با هزینه‌های سنگین حمل و نقل و ترافیک و مصرف و استهلاک ماشین‌های راه و ترابری می‌رسانند، و مصارف هنگفت ضایع و تباه می‌شود و بلاعوض دور ریخته می‌شود، و چه ایجاد مشکلات سدّ جادّه و خیابان و تصادف در عبور و مرور و غیره می‌نماید؛ بالنّتیجه موادّ اولیّۀ آن شهر و یا آن قریه را باید به آن کارخانه حمل کنند و سپس بسته‌بندی شده از آن کارخانه به این محل عودت دهند. و در این رفت و آمد و تغییر صورت، هزاران فرد انسان نیروهای خود را بدون عوض می‌بازند، و عمر گرامی و عزیز خود را بیهوده مصرف و در راه تجمّل نازیبا، و صورت کریه و زشت تمدّن از دست می‌دهند. در صورتی که اگر در هر شهری کارخانۀ صابون‌پزی و کنسروسازی و مواد اولیّه به قدر مصرف همان شهر تهیّه شود، تمام این مشکلات حل می‌شود. اگر محلّ کسب و درآمد همه و یا غالب مردم نزدیک منزلشان باشد، بسیاری از مشکلات غیر قابل حل، حل خواهد شد.

 در زمان طاغوت نه تنها به این مسائل بذل توجّهی نمی‌شد، بلکه توجّه بر خلاف بود، و دستگاه عمیق استعمار و برده‌سازی بود که این‌گونه نقشه‌ها را در کشور عملاً پیاده کرد و جلوی حیات طبیعی و زندگی سالم و شرف و عزّت مردم

را گرفت. این نمونه‌ها و امثال آن که بسیار است اینک بر عهدۀ ولی فقیه است که با گماشتن افراد بی‌غرض و بی‌مرض، متعهّد و متخصّص در فنون بر سر کار، همه را به نحو أحسن صورت دهد، و جامعه را از فلج و زمین‌گیری مزمن نجات دهد.

### هجدهم: ترغیب اُمّت مسلم را به مهرالسُّنّة

 [هجدهم]: امروزه مهریّۀ دختران به‌طور سرسام‌آور بالا رفته است؛ و بدین جهت مانع عظیمی در سر راه ازدواج واقع است. در حقیقت ازدواج و نکاح را مبادلۀ دختر با مهریّه می‌دانند، و هر کس می‌خواهد شرف و عزّت خود را به ذی‌قیمت بودن دختر خود که مساوق با مهریّۀ بیشتر است حفظ کند؛ و از این راه تنافس و خودفروشی و منیّت، بازاری گرم پیدا نموده است! هر دختری که شوهر می‌کند، می‌خواهد مهرش از اَقران وی افزون باشد؛ و این چند پی‌آمد نکوهیده را در بر دارد:

 اوّل: سدّ باب نکاح و سدّ تکثیر آن؛ درحالی‌که شارع اسلام امر به نکاح و تسریع و تکثیر آن نموده است.

 دوّم: عدم تمکّن مردان از پرداختن مهریّه که باید نقدینه‌ای باشد که به زنان تقدیم می‌دارند و به‌جای آن، مهر بر ذمّه و دَین نشسته است؛ یعنی مهریه در ذمّۀ زوج تعلّق می‌گیرد تا بعداً بپردازد. و این خود چند عیب مهم دارد.

 زیرا اوّلاً: مهریه‌های سنگین برای مرد قابل پرداخت نیست، فلهذا متمکّن از اداءِ آن نمی‌شوند تا بمیرند و یا زن بمیرد، و در آن صورت هم چون سنگین است چه بسا ورثه قادر بر پرداخت آ‎ن نیستند؛ و تا آن زمان هم خود، مالیّۀ معتنابه‌ای که بتواند اداء کند به‌دست نیاورده است. و چه بسا این‌گونه مهریّه‌ها که عادتاً زوج قادر بر اداءِ آن نیست موجب ابطال مهریّه در عقد می‌شود ـ اگر نگوییم موجب بطلان اصل عقد نکاح است ـ و این عقد از مهرالمُسمّی به مهرالمِثل تنزّل پیدا می‌نماید.

 و ثانیاً: در شب مذاکره و معارفه فی‌مابین ارحام زوجین که به شب «بله‌بران» معروف است، به جای صمیمیّت و محبّت، تباغض و منیّت و خودفروشی در

مذاکرات فی‌مابین صورت می‌گیرد. زیرا خاندان عروس تا حدّ امکان سعی می‌کنند خود را ذی‌ارج قلمداد کنند و با شواهد و امثال و کسب و شهرت و سایر امور اعتباریّه، دختر خود را گران‌قدر و پر بها جلوه دهند تا مهریّه‌ای را که می‌خواهند بر آنها قالب زنند، جای خود را بگیرد؛ و خاندان داماد نیز برای آنکه زیاد نباخته باشند، تا سرحدّ قدرت برای شکستن دعاوی مقابل می‌کوشند و با شواهد و امثال و بیان نمونه‌ها می‌خواهند قدر واقعی دختر را بنمایانند، بلکه در برابر حریف نیز او را از اقران عادی خود پایین‌تر آورند تا کمتر بپردازند.

 و در حقیقت مجلس معارفه که باید یک مجلس صفا و محبّت و یک محفل اُنس و پیوند میان دو خاندان تازه به هم پیوسته باشد، به یک مجلس خود‌فروشی و شخصیّت طلبی و خود نمایی و ارائۀ کالا در برابر گران‌ترین قیمت در بازار عرضه، و اگر اغراق نگوییم، مثل بازار خرفروشان که آنها را به حراج می‌گذارند و با چوبۀ حراج به بالاترین قیمت می‌فروشند، خواهد شد؛ یعنی نکاح که یک امر عبادی و سنّت حسنه است تبدیل به یک دکان‌داری و بازار خرید و فروش أمتعه می‌گردد. و دختر معصوم جوان نیز شهید افکار جاهلی اقوام خود شده و مانند کالا باید به بازار عرضه تقدیم شود. کجا رفت شرف انسانیّت؟! کجا رفت روح پیوند و پیوستگی؟!

 مجلس مذاکره و معارفه و تعیین مهریّه که اوّلین محفل انس و جمعیّت میان این دو گروه است، باید از بالاترین ارزش‌های انسانیّت و ایثار و گذشت و محبّت و صمیمیّت و پیوند دوستی و عقد مؤالفت و مؤانست برخوردار باشد. این است روح اسلام! این است آن آیین پاک سرمدی! این است سیرۀ سروران و اولیای گرامی!

 و ثالثاً: مهریّۀ سنگین، پیوسته دختر را متجبّر و در برابر شوهر مستکبر می‌دارد و روح تواضع و خشوع را از او می‌گیرد. پیوسته دختر به اتّکاءِ مهریّۀ سنگین خود و عدم امکان پرداخت شوهر، او را در امر و نهی و جبروتیّت قرار می‌دهد؛ و مرد نیز از اوّل عقد خود را زیر بار سنگین مهریّه مشاهده می‌کند، و مهریّۀ سنگین عقده‌ای بر دل او می‌گردد.

 سوّم: سنگر گرفتن مرد و زن در برابر هم؛ چون از وهلۀ اوّل، زن خود را باری و وزنه‌ای در مقابل مرد می‌داند، مرد نیز زن را وجود تحمیلی بر خود نظر می‌کند. این دو نگرش خدای ناکرده در اثر مختصر اختلافی شدید می‌شود و روز به روز رو به تزاید می‌‌گذارد. این عقدۀ قلبی دیگر از تحمّل بیرون می‌رود و موجب بغض و بدبینی می‌شود. مرد می‌بیند که زن بر او تحمیل است، و زن می‌بیند که با این همه مشکلات و مهریّه، مرد از او نفرت دارد. این زندگی رو به فرسایش می‌رود؛ کم‌کم زن خسته و ملول می‌شود و مرد هم از خدا می‌خواهد این بار تحمیلی را فروگذارد. زن می‌گوید: مالم حلال، جانم آزاد!

 در این‌صورت بدون پرداخت مهر، با هزار دغدغه و مشکله هر دو از هم جدا، و آن محبّت منتظره تبدیل به عداوت، و زندگی مجتمع مبدّل به تفریق می‌شود؛ این است نتایج مهریّۀ سنگین.

 تمام این مصائب و مشاکل از این رخ داده است که عنوان نکاح و ازدواج در میان مردم، عنوان مبادله و معاوضه را پیدا نموده است! امّا اگر بدانند و بفهمند که این عنوان غلط است و نکاح یعنی عبادت الهی و سیر در مدارج و معارج کمال انسانی و ایجاد مثل و خلیفۀ خداوندی در روی زمین، و زندگی مشترک بر اساس محبّت و مودّت و ایثار و تحمّل مشاق در راه به ثمر رسانیدن و پرورش و تربیت اولاد که اعظم از نتایج عالم خلقت است؛ دیگر صد در صد موضوع عوض می‌شود و به دنبال آن، حکم عوض می‌شود. غایة الأمر چون در ظاهر به واسطۀ عمل نکاح، تصرّفی از مرد در زن صورت می‌گیرد، مرد به عنوان هدیه چیزی نفیس و ارزشمند به او پیش‌کش و تقدیم می‌دارد. این هدیه همان عنوان مهر است که به صورت طلا یا نقره و یا کتاب علم و یا تعلیم قرآن و امثالها می‌باشد که باید نقداً داده شود، و همین مقدار اگر بر ذمّه در صورت عدم قدرت تعلّق گیرد نیز دارای اعتبار خواهد بود.

 و از همه عالی‌تر و برتر مَهرالسُّنة است که عبارت است از پانصد درهم شرعی، معادل با سیصد و پنجاه مثقال شرعی، و معادل با دویست و شصت و دو و

نیم مثقال صیرفی از نقره مسکوک.[[723]](#footnote-723) مهری که معادل با قیمت زره مولا امیرالمؤمنین علیه السّلام بود و با فروش آن به واسطۀ سلمان فارسی، رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بدان، پیوند عقد زواج بضعۀ مطهّرۀ خود، شفیعۀ روز جزا، سیّدة النساء فاطمة زهرا سلام الله علیها را استوار نمود، و بر این منهج راستین مهریّۀ بانوان اُمّت خود را سنّت فرمود.

 در این‌صورت زنان اُمّت رسول خدا به پیروی از دختر رسول خدا، و مردان اُمّت به پیروی از امیرالمؤمنین علیه السّلام، و از بنیاد‌گذارندۀ آیین پاک محمّدی از سنّت خود رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم اگر مهریّۀ خود را مهرالسُّنة قرار دهند، تمام این اشکالات مرتفع خواهد شد.

 این حقیر مهریّۀ تمام دختران خود را مهرالسُّنة نموده‌ام، و مهریّۀ عروسان فرزندان خود را مهرالسُّنة کرده‌ام، و تا به حال از دوستان و آشنایان و افرادی که بر این منهج اطّلاع یافته و مراجعه نموده‌اند، صدها نفر مهریّه‌هایشان مهرالسُّنة بوده است؛ و للّه الحمد و له المنّة همه با خیر و برکت و عافیت و زندگی‌های توأم با مسرّت و شادکامی و مواهب إلهیّه بوده است.

 نمی‌خواهم عرض کنم که حتماً و به طور وجوب و الزام باید مهریّه‌ها را به مهرالسُّنة ارجاع داد، بلکه می‌خواهم بگویم: با پیشنهاد به دختران و خاندان عروس در موقع ازدواج و با بیان این خصوصیّات و به جهت علوّ گفتار رسول خدا و عظمت این سنّت سَنِیّه و اُبَّهت این رویّۀ راستین، خود دختران در انتخاب مهرالسُّنة پیش‌قدم بوده‌اند و افتخار خود و اقوام خود را فراهم آورده‌اند.

 و هر کس از این طریق و روش مطّلع شده است آن را پسندیده و تقدیر نموده است. حتّی بعضی از مخدّراتی که با مهریّه‌های سنگین ازدواج کرده‌اند طالب شده‌اند که شوهرانشان آنان را طلاق دهند و سپس به جهت مبارکی و میمنت این مهریّه که مهریّۀ‌ اوّل‌زن عالم امکان: سَیّدة نِساءِ أهل الجَنَّة است، دوباره به نکاح شوهران برگردند. ولی بنده به آنها گفته‌ام: طلاق امر محبوبی نیست، و برای این منظور مطلوب نیست؛ شما اینک آن مهریّه را با شوهرانتان به مهرالسُّنة مصالحه کنید، همان ثواب و اجر را خواهید داشت!

### [نوزدهم: برداشتن تکدّی و کلاّشی و کلاه‌برداری به اسم فقیر و محتاج]

 نوزدهم: برداشتن تکدّی و کلاّشی و کلاه‌برداری به اسم فقیر و محتاج از افرادی به صورت طلبه و عمامه‌ای و واعظ و تاجر و دکتر و مسافر و کاسب و غیرهم؛ و ربودن اموال خطیره و دادن مردم به آنها از این طریق.

 افرادی هستند که شغلشان کلاّشی است، و در موقع نمازها در مساجد و در حرم‌های مطهّره همچون حرم حضرت امام رضا علیه السّلام و بعضاً در خانه‌ها و مغازه‌ها و حجره‌های افراد معروف و سرشناس می‌روند و با ظاهری آراسته و کلامی مسجّع و مقفّیٰ، خود را مستحق و نیازمند به مبالغ کثیری جلوه می‌دهند که هر کس ایشان را مشاهده کند، بدون درنگ حکم به استحقاقشان می‌نماید و دست در جیب خود می‌برد، و آنچه همراه اوست از وجوه شرعیّه یا صدقات، یا تبرّعاً به آنها می‌دهد. بعد با همین وضع و هیئت سراغ دگری رفته، و همین عبارات خاصّه را از احتیاج بیان می‌کنند؛ سپس به دنبال شخص ثالث، و همین‌طور رابع و خامس و هلمّ جرّاً، و به حسب موقعیّت زمان و مکان، و ایضاً بر حسب نوع هیئت و کیفیّت از عمامه و عبا و یا از کت و شلوار، عباراتشان تفاوت می‌کند. آنگاه پول‌های سرشار اختلاس می‌کنند، و علاوه بر ضرر شخصی و ریختن آبروی خویشتن، حال عبادت و توجّه را از مردم مسجد و حسینیّه و حرم می‌گیرند، و شب دعا و نماز و زیارت و احیاء بدین‌گونه مزاحمات سپری می‌شود. و چه بسا بعضی از متسرّعان

در کارهای خیر برای آنکه از شرّشان خلاص شوند فوراً دست در جیب برده و تقاضای وی را به نحو اکمل برمی‌آورند.

 این افراد کلاّش و قلاّش و خدعه‌ساز، پول‌های هنگفتی به جیب می‌زنند و علاوه بر تضییع حقّ فقرا و مساکین، موجب ریختن آبروی دین و اسلام و علما و طلاّب می‌گردند. حتماً باید از آنها جلوگیری کرد به نحو احسن و اَکمل؛ بدین طریق که توسّط جاسوسان مخفی آنها را خواست، و سپس در شغل و کار و مسکن و عائله و درآمد او تحقیق کرد و اَحیاناً اگر نیازمندند، به شغل راست و درستی با درآمد مشروعی واداشت؛ و اگر دروغگو و جیب‌برند، آنان را تعزیر کرد و التزام و تعهد گرفت تا دیگر مرتکب چنین جنایاتی نشوند، و اگر شدند بر تعزیر و عقوبت افزود تا ریشۀ فساد به‌کلّی از میان برود. و این عمل احتیاج به سازمان مستقل و شبکۀ اخبار مستقلّی دارد که در هر شهر و ده جاری و ساری باشد؛ زیرا غالباً این‌گونه متکدّیان غریبه‌اند، و در محل و منزل خود این اعمال را بجای نمی‌‌آورند، از شهر به شهر، و از محلّه به محلّه، و از این ده به ده دیگر می‌روند، و تا انسان مبتلا به آنان نشود و وجود ایشان را مکرّراً در محل‌های متفاوتی نبیند، ابداً آنها را بدین زیرکی و مهارت و تردستی نمی‌شناسد.

 خود این‌جانب بارها از دست ایشان گول خورده‌ام، ولی اینک بحمد الله بعد از رسیدن به سنّ پیری و کهولت، ایشان را تا اندازه‌ای شناخته‌ام؛ فلهذا آنها هم حقیر را شناخته و یأس امید نموده دیگر به سراغمان نمی‌آیند.

### [بیستم: تطبیق دادن امور اداری با امور شرعی، و ایجاد رساله‌های عملیّه‌ای با قاطعیّت و شمولیّت در احکام]

 بیستم: تطبیق دادن امور اداری را با امور شرعی، مثل تنظیم حرکت قطارها و هواپیما‌ها به‌طوری‌که وقت کافی برای نماز در مسجد خاص بوده باشد؛ و تنظیم اوقات ادارات با ساعات نماز و روزۀ رمضان و غیرهما. و برداشتن احتیاطات و شدائدی که در رساله‌‌های عملیّه موجب عُسر و حَرَج می‌گردد، و فتوای قاطع در جمیع اُمور به‌طوری‌که اسلام را همگی شریعت سَمحۀ سَهلَه بدانند و به جهان بشناسانند.

 در زمان طاغوت درست تنظیم امور اداری در جمیع جوانب در یک‌طرف بود و ترتیب امور شرعی مردم در طرف دیگر، خواه در بعضی از اوقات توافق حاصل بکند یا نکند؛ سالگردها و جشن‌ها طبق تقاویم شمسی مجوسی و برج‌های بهمن و اسفند بود، خواه با ایّام عاشورا و وفیات سروران دین مصادف باشد یا نباشد. به تقاویم هجری قمری اعتنا نبود، و مسیر حرکت تقویم در جهت نظریۀ استعمار کافر سیر می‌کرد. در ادارات و ساختمان‌ها و کاخ‌های دولتی مهندسین طبق نقشۀ خود مستراح را در محلّ خود می‌ساختند، خواه رو به قبله باشد یا نباشد. به طور تمام و کمال مسیر حرکت دولت با مسیر حرکت ملّت مسلمان به سوی دو هدف متعاکس بود؛ و این از هر جهت مرارت‌ها و اشکالاتی را با خود همراه داشت. وظیفۀ حاکم اسلام آن است که مسیر دولت و ملّت را در یک ممشا و مجرا قرار دهد؛ و افراد ملّت را با دولت همچون شیر و شکر درهم بیامیزد، و گرنه باز همان آش و همان کاسه بوده و نتیجۀ مطلوب از قیام و اقدام ملّت مسلمان کما هو حقّه حاصل نخواهد شد.

 رساله‌های عملیّه تا به حال برای مردم مسلمانی که دور از دولت و اجتماع و متن زندگی بوده‌اند نوشته می‌شده است، و فقط به گوشه‌ای از فقه سیّال و بی‌کران شیعه می‌پرداخته است؛ از این به بعد رساله‌ها متکفّل اداره و تنظیم قانون جمیع افراد مسلمان است، باید همۀ زوایای فقه بررسی شود. از احتیاط‌کاری‌ها به نحو أشد جلوگیری به عمل آید، و دین سَمحه و آیین سهلۀ محمّدی به بشر ارائه شود. عبادات و حج و صیام و سایر امور مردم باید با قاطعیّت در نیّت، و عدم تکرار انجام گیرد. و برای این منظور باید فقیه اسلام زمان بیشتری در فقه کار کند تا تضلّعش افزون گردد، و بتواند با ملاحظۀ‌ محیط وسیع و نیازمندی‌های گوناگون روزمرّۀ مردم پاسخ‌گوی همه مشکلاتشان باشد، و بار ولایتشان را بر دوش کشد؛ و این فقط در صورتی میسور است که در فتاوا متضلّع و استاد شود و با قاطعیّت فتوا دهد و از احتیاط بالمرّه دست بشوید.

 و الحمدُ لِلّه وَحدَه.

### [موارد پیشنهادی شهید مطهّری به رهبر کبیر انقلاب ساعاتی قبل از شهادت]

 در کتاب لمعاتی از شیخ شهید (مطهّری) در صفحۀ 41 آورده است:

 «مواردی که استاد شهید در نظر داشتند با حضرت امام (ره) در میان بگذارند و بر روی ورقه‌ای یادداشت فرموده بودند که پس از شهادت، در جیب لباس استاد یافت شد:

 ـ نماز جمعه؛

 ـ تشکیلات روحانیّت و خطر حزب؛

 ـ مسئلۀ امر به معروف و نهی از منکر؛

 ـ دانشکدۀ علوم إلهی؛

 ـ پیشنهاد آقای تهرانی[[724]](#footnote-724) و حجاب استاندارد شده؛

 ـ تعلیم فنون جنگی برای افراد 18 سال تا 40 سال به طور اجباری یا داوطلب؛

 ـ تسهیلات ازدواج برای پسران و دختران بعد از بلوغ؛

 ـ تشکیلات اداری منزل آقا؛

 ـ حوادث تبریز، ارسال آقای مدنی؛[[725]](#footnote-725)

 ـ توقیف اجرای حدود اسلامی به برقرار شدن نظامات اسلامی.»[[726]](#footnote-726)

### در باب پیش‌نویس قانون اساسی

 نامه‌ای را که حقیر سیّد محمّد حسین حسینی راجع به پیش‌نویس قانون اساسی به حضرت آیة الله العظمی خمینی فرستاده‌ام، در روزنامۀ کیهان، شمارۀ

 10743، مورّخۀ چهارشنبه 6 تیرماه 1358؛ و در روزنامۀ نبرد ملت، در دو شمارۀ پی در پی 25 و 26 دورۀ انقلاب، مورّخۀ شنبه 16/4/1358 برابر با دوازدهم شعبان 1399، و مورّخۀ شنبه 23/4/1358، برابر با نوزدهم شعبان 1399؛ و در روزنامۀ اطّلاعات، با حذف مختصری از اوّل و حذف مختصری از وسط و مختصری از آخر، در شمارۀ 15905، مورّخۀ دوشنبه 25 تیرماه 1358 و نیز با حذف آیات قرآنی و تحریف در اسم نویسنده طبع کرده‌اند[[727]](#footnote-727).[[728]](#footnote-728)و[[729]](#footnote-729)

### [کیفیّت زمام‌داری امیرالمؤمنین علیه السّلام]

 [ترجمۀ قانون اساسی در اسلام] صفحه 107:

 «... در این‌باره وقتی که به دوران خلفا رجوع می‌کنیم می‌فهمیم که مردم با امیرالمؤمنین بر یک شنوایی مطلق و اطاعت همه‌جانبه‌ای بیعت می‌کردند و زمام مهم‌ترین اُمور حیاتی و اجتماعی خود یعنی حکومت و امامت را به‌دست او می‌سپردند، و بنابراین مَثَل او با هریک از: پادشاه انگلستان و رئیس جمهوری فرانسه و نخست‌وزیر بریطانیا و رئیس جمهور آمریکا و نخست‌وزیر شوروی، فرق فاحش دارد.

 او تنها ریاست حکومت را نداشت بلکه نخست ‌وزیر هم بود، و خود به پارلمان حاضر می‌شد و ریاست جلسات را به عهده می‌گرفت و با اعضای مجلس در نظریّه‌ها و مناقشات شرکت می‌نمود، و تنها خود او مسئول تمام کارهای خود و دستگاه حکومتی‌اش بود. در پارلمان او دو حزب موافق و مخالف دولت نبود، اگر هوادار حقّ و حقیقت بود همۀ حزب دولتی‌اش بودند، و اگر منحرف می‌شد همۀ حزب مخالفش می‌شدند. هریک از اعضای پارلمان به تنهایی مرد آزادی بوده به ارادۀ خود موافقت یا مخالفت می‌نمود. و حتّی از وزرای خلیفه هم در پارلمان عقایدی اظهار می‌کردند که گاهی موافق عقیدۀ خلیفه نبوده، لیکن اینها هیچ‌کدام اثر بدی در ارتباط مقام ریاست با وزارت نداشت، و هیچ کدام را به استعفا وا نمی‌داشت.

 و خلیفه نه‌تنها در برابر پارلمان بلکه در برابر تمام ملّت هم حتّی دربارۀ کارهای شخصی‌اش مسئول بود.[[730]](#footnote-730) شخصاً با تمام ملّت ارتباط مستقیم داشته و در هر روز پنج نوبت که برای نماز به مسجد می‌آمد با آنها روبرو می‌گردید و روزهای جمعه برایشان خطابه ایراد می‌کرد.

 مردم با چشم خود می‌دیدند که او به‌طور عادی در بازارها راه می‌رود، و اگر خرده‌ای در او می‌دیدند ایراد می‌کردند. هر کس می‌توانست حتّی در مجالس پر جمعیّت او را دربارۀ کارهایش بازخواست نموده و یا حقّ خود را مطالبه کند.»

### [چهار حکم اساسی مأخوذ از اسلام]

 صفحه 110: «این روش حکومت که ممکن نیست به نام یکی از اصطلاحات این زمان خوانده شود، همان است که با فطرت اسلام سازگار بوده و همان هدفی است که روزمرّه و به‌طور پیگیر برای آن کوشش می‌کنیم؛ لیکن تا یک اجتماعی به‌طور اساسی برای نظریّات انقلابی اسلام پذیرش نداشته باشد نمی‌تواند با این روش بسازد، و روی همین جهت است که وقتی اجتماع اسلامی انحطاط پیدا نمود سازش میان او و این روش حکومت غیر ممکن گردید. و اگر امروز ما بخواهیم بار دیگر به همان مطلوب گم‌شدۀ خود برگردیم باید ابتدا از اسلام چهار حکم اساسی گرفته، طبق مقتضیّات وقت در قالب فعالیت بریزیم و سپس به دنبال مطلوب برویم:

 1. کسی که زیر بار مسئولیّت حکومت واقعی می‌رود باید نه تنها با رؤسای جمهور و سفیران آنها ارتباط داشته باشد بلکه با عموم ملّت خود نیز تماس نزدیک برقرار سازد، و نه‌تنها کارهای دولتی را ـ با مشورت مجلس ـ به انجام برساند بلکه خود را مسئول کارهای شخصی‌اش نیز بداند.

 2. باید از روش حزبی که نظام حکومت را به تعصّبات جاهلانه آلوده می‌سازد کناره‌گیری نمود.

 در نظام حزبی ممکن است در هر شهری عدّه‌ای که تشنۀ نفوذ و مقام ریاست‌اند فعالیت کرده زمام امور را به دست گرفته مال ملّت را در راه دلجویی و انعطاف یک دسته اطرافیان خود خرج کنند تا بتوانند به همراهی آنان و علی‌رغم کوشش‌های پی‌گیر ملّت برای مهار کردن خودسری و خودکامگی آنها، هرچه بخواهند و هر وقت هوسشان گُل کند اموری انجام دهند. باید از این روش جدّاً جلوگیری نمود.

 3. قوانین حکومت نباید فقط یک سلسله موادّ گنگ و پیچیده‌ای باشد که متصدّیان پست‌های حسّاس نتوانند کارهای مترقیانۀ عمیق انجام دهند، و حساب‌گران

نتوانند درست حساب رسیده دزدان و اختلاس‌کنندگان را ـ که بحمدالله زیادند ـ بشناسند.

 4. که از همه مهم‌تر است اینکه: شخص حاکم به هر نامی که باشد و اعضای مجلس شورا، بیشتر صفات نیکی را که اسلام می‌خواهد داشته باشند.»

 صفحه 116: «قرآن می‌فرماید: ”خداوند دستور می‌دهد که امانت‌ها ـ یعنی پست‌های مسئولیّت ـ را به اهلش بدهید“؛ ﴿إِنَّ ٱللَهَ يَأۡمُرُكُمۡ أَن تُؤَدُّواْ ٱلۡأَمَٰنَٰتِ إِلَىٰٓ أَهۡلِهَا﴾. (سوره نساء (4) آیه 58)»

 صفحه 117: «و فرماید: ”از کسی که ما دلش را از یاد خود غفلت داده و به دنبال هوای خود رفته و کارش به افراط است، إطاعت مکن.“[[731]](#footnote-731)

 پیامبر اکرم فرموده: ”کسی که بدعت‌گذاری را احترام کند بر خرابی اسلام کمک کرده است.“[[732]](#footnote-732)

 و فرموده: ”به خدا سوگند ما کسی را که بر این کار ما حریص بوده و یا درخواست کند، متصدّی نخواهیم نمود.“[[733]](#footnote-733) و نیز فرموده: ”خائن‌ترین شما پیش ما کسی است که آن را ـ تعقیب کرده ـ مطالبه نماید.“»[[734]](#footnote-734)و[[735]](#footnote-735)

 صفحه 119: «استاد سیّد قطب در کتاب عدالت اجتماعی در اسلام، که اکنون برای بار دوّم مشغول چاپ ترجمۀ آن هستیم می‌نویسد:

 امّا در اردوگاه کمونیسم مسلمانان را یکسره نابود می‌کنند، به‌طوری‌که تعداد آنان در روسیه شوروی در ربع قرن، از 42 میلیون نفر به 26 میلیون نفر تقلیل پیدا کرده‌اند، و آنها از کارت‌ها و کوپن‌ها که از ضروریات زندگی آنجاست محروم‌اند.»

### [نحوۀ نگرش اسلام به اهل ذمّه]

 [ترجمۀ قانون اساسی در اسلام] صفحه 122:

 «... و بنابراین اگر کسی مؤمن باشد لیکن از تابعیّت مملکت کفر دست برنداشته و به مملکت اسلامی هجرت ننموده و آن را وطن خود قرار نداده باشد، از اهل مملکت اسلام شمرده نمی‌شود، و آن مردم با ایمانی که ساکن مملکت اسلام هستند ـ چه آنجا متولّد شده و یا از مملکت کفر بدانجا هجرت نموده باشند ـ آنها اهل مملکت اسلام بوده و در حقوق، همه با هم مساوی بوده و با یکدیگر دوست و بسته می‌باشند.

 اسلام تمام زحمات و مشقّات برپا بودن سیستم و نظام خود را به دوش این سکنۀ مسلمان گذاشته است. اینها هستند که حقّانیّت این نظام را قبول دارند، و این نظام هم تمام جوانب قانون خود را در میان آنها اجرا ساخته و بر آنها لازم می‌کند که تمام دستورات دینی و اخلاقی و سیاسی و مدنی او را اطاعت نمایند و هرگونه فداکاری در راه دولتش به کار برند؛ و از طرفی به آنها حق می‌دهد که متصدّیانی برای شئون مختلفۀ دولت انتخاب نمایند و یا در پارلمان (مجلس شورا) که مدبّر شئون دولت است شرکت جویند و هم‌چنین بر پست‌های ریاستی دولت برای همدوش ساختن سیاست فکری دولت با قوانین اساسی‌اش تکیه زنند.

 و بالاترین شاهد این قسمت هم اینکه ما نه در دوران نبوّت و نه در زمان

خلفا حتّی یک نفر را هم نمی‌یابیم که از میان اهل ذمّه برای عضویّت مجلس شورا انتخاب شود، و یا حکومتِ نقطه‌ای از نقاط اسلامی را تصدّی نماید، و یا قاضی شده و یا وزیرِ قسمتی از امور دولت شود و یا نظارت بر آن نماید، و یا فرماندۀ جنگ شود، و یا حق داشته باشد دربارۀ انتخاب خلیفه عقیدۀ خود را به میدان فعالیت بیندازد.

 ... با اینکه حتّی عصر پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هم خالی از اهل ذمّه نبود و در زمان خلفا تعدادشان به ده‌ها میلیون رسیده بود. و اگر آنها حقّ شرکت در این امور را داشتند پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم به‌هیچ‌وجه این حق را از آنان دریغ نمی‌داشت، و هم‌چنین اصحاب و تابعین آن حضرت که تربیت‌یافتگان آن حضرت بودند برای مدّت سی سال تمام از اداءِ این حق کوتاهی نمی‌کردند.

 ... منظور از اهل ذمّه کلیّۀ افراد غیر مسلمانی هستند که در داخل مملکت اسلامی سکونت داشته و ولایت دولت اسلامی را پذیرفته و از آن اطاعت می‌کنند، خواه در مملکت اسلامی متولّد شده و یا از خارج بدانجا آمده و درخواست نموده‌اند که در زمرۀ اهل ذمّه به شمار آیند.

 اسلام برای این دسته مردم غیر مسلمان، متعهّد است که دیانت و فرهنگ و مال و ناموسشان را حفظ نماید، و البته قوانین داخلی مملکت را در میان آنها هم اجرا می‌کند. و برایشان حقوقی هم قائل می‌باشد، و درهای تمام وظایف و کارهای دولتی را جز پست‌های مهمّ ریاست، به رویشان بازگذارد و همانند مسلمانان بدان‌ها آزادی در تمدّن می‌دهد. در امور اقتصادی هم از همان کارهایی که خود مسلمانان هم ممنوع‌اند بازشان می‌دارد. و به‌هرحال آنها را از تحمّل وظیفۀ دفاع از حریم دولت معاف داشته، این وظیفۀ سنگین را به دوش خود مسلمانان می‌گذارد.

 اگر کسی بر این دو نوع مدنیّت و احکام مختلف آن خرده‌ای دارد، خوب است نظری به رفتار دولت‌هایی که طرز فکر معیّنی دارند با کسانی که ایمان به آن طرز فکرشان ندارند، و هم‌چنین رفتار دولت‌های ناسیونال با اقلیّت‌های ملّی ساکن

در آن بیندازد. ما می‌توانیم جدّاً و به‌طور قاطع ادّعا کنیم که مشکلی را که از راه وجود اقلّیت‌های غیر معتقد به مبانی دولت‌ها پیش می‌آید، اسلام بهتر از هر سیستم دیگری در جهان، با روشی آسان و عادلانه حلّ کرده است.

 دیگران این مشکل را با یکی از دو راه حلّ کرده‌اند: یا اساساً فکر مخالف را کوبیده از بین می‌برند، و یا مردمش را مطرود ساخته از حقوق محروم می‌سازند.

 لیکن راهی را که اسلام در برابر این روش‌ها پیش می‌گیرد این است که با عدالتی کامل میان مؤمنین و کسانی که ایمان به مبانی دولت اسلام ندارند حدّی قرار می‌دهد؛ آنها که به قوانین و مبانی او ایمان دارند باید کاملاً مقیّد به مبانی اسلام بوده و در عین حال زحمات پیشبرد نظام دولت را ـ بر طبق آن مبانی ـ تحمّل نمایند، و آنها که تسلیم این مبانی نبوده ایمان ندارند لازم نیست جبراً از آن مبانی جز به مقدار ضرورت که برای حفظ نظم مملکت لازم است تبعیّت نمایند، و دولت ضمن اینکه زحمات پیشبرد نظام دولت را از دوش آنها برمی‌دارد، حقوق مدنی و انسانی آنها را حفظ می‌کند.

### حقوق مدنی

 ... اوّلین حقّ مردم این است که دولت، مال و جان و ناموس آنها را حفظ نموده، جز روی جهات معیّن قانونی و مشروع از آنها نگیرد؛ و این همان است که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در بسیاری از احادیث توضیح داده است. در خطبۀ جامع و کاملی که در حجّة‌‌الوداع ایراد فرمود ـ که شامل بر بسیاری از قوانین نظام حیاتی اسلام است ـ بیان فرمود که:

 همانا خون‌های شما و اموال شما و نوامیس شما همانند احترام امروز (در شرع) محترم است.[[736]](#footnote-736)

 این احترام را تنها یک چیز که پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در گفتار دیگرش بیان فرموده استثناء می‌کند: ”جز به حقّ اسلام“ یعنی حقّی که به حکم قانون اسلام دربارۀ جان و مال و احترامات کسی لازم شده است، تنها به حکم قانون می توان از او گرفت.

 دوّمین حقّ مهمّ مردم، حفظ آزادی شخصی آنهاست؛ در اسلام جایز نیست بدون ثابت شدن جنایت ـ پس از اجازۀ دفاع ـ آزادی کسی را سلب نمود.»

 صفحه 130: «علی علیه السّلام، عبدالله [بن] عبّاس را نزد آنان فرستاد، و او با آنها مناظره و مباحثه‌ای نمود، و در نتیجه چهارهزار نفر توبه کرده بازگشتند؛ علی علیه السّلام نزد بقیّه فرستاد که از راه خود برگردید ولی آنها نپذیرفتند. حضرت پیام فرستاد:

 هرجا می‌خواهید باشید به این قرار که هیچ خونی به حرام نریزید و راهی را نبرید و به کسی تجاوز نکنید، و اگر چنین کردید جنگ را به استقبالتان می‌فرستم!

 عبدالله بن شدّاد می‌گفت: ”به خدا قسم حضرت با آنها جنگ نکرد تا اینکه راه‌ها بریدند و خون‌ها به ناحق ریختند.“ حضرت بار دیگر هم به آنها فرموده بود که تا فسادی در زمین نکنید ما شروع به جنگ نمی‌کنیم.

 آنچه که به‌طور قاطعی از این بیان به‌دست می‌آید اینکه: اسلام جلوی اظهار عقیدۀ دسته‌ها و احزاب مخالف دولت و ملّت اسلامی را نمی‌گیرد؛ لیکن اگر بخواهند روی افکارشان تبلیغات راه بیندازند و ملّت را با اساس تهدید و وحشت و یا ترور، مغلوب افکار خود ساخته با نیروی خود نظام شهرها را به‌هم بزنند، اینجا است که دولت آنها را گرفته و به سزای کردارشان می‌‌رساند.

 اینجا حقّ دیگری هم هست که اسلام دستور داده و اکیداً سفارش هم فرموده است: از وظایف حتمی دولت اسلامی است که احتیاجات ضروری انسانی هر فرد فرد مردم را تعهّد نموده فراهم آورد؛ وظیفۀ زکات اسلام به همین قصد واجب

شده است، و پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده: ”از ثروتمندانشان گرفته به بینوایان ردّ می‌شود.“ و فرمود: ”کسی که بیچاره‌ای را پس از خود بگذارد، او مربوط به ماست و ما متعهّد امور او هستیم.“ و فرمود: ”من وارث کسی که وارث ندارد هستم، از جانب او دیه می‌دهم و از او ارث می‌برم.“»

 صفحه 139: «ج: این درست نیست که بگوییم: در اسلام برای رفع احتیاجات حکومت، ممکن نیست مالیات وضع نمود، و یا بگوییم: تنها زکات برای این منظور وضع شده است. زکات تنها یکی از سرمایه‌های امنیّت اجتماعی است که از ثروتمندان گرفته می‌شود تا به فقرا و مستحقّین برسد؛ لیکن احتیاجات حکومت چیزی جز احتیاجات خود ملّت نیست، و بر آنها لازم است که در برابر توقّعاتی که از دولت دارند مقداری از ثروت خود را برای تحقّق آمال و اهداف خود به دولت بدهند. همان‌طور که ملّت برای قسمت‌های مختلفی از اجتماع کمک‌هایی کرده، پول و غیره می‌دهند، هم‌چنین بر مردم است که مبلغی بر خود فرض نموده متعهّد شوند تا حکومت، امکاناتی برای انجام احتیاجات آنها داشته باشد، و مالیات چیزی جز مبلغی که مردم برای مصالح خود به‌گردن می‌گیرند نیست.

 امّا آن مالیات‌هایی که در کتاب‌های فقهیِ قدیم ما شدیداً مذمّت شده است، از قسم مالیات‌های امروز نبوده و بین آنها فرق مهم و اساسی می‌باشد. مالیات‌های آن زمان از قبیل اموالی که مردم برای مصالح خود ملتزم شده جمع‌آوری می‌کنند نبود، بلکه باج‌هایی بود که حکومت‌های سلطنتی از مردم گرفته و به دلخواه خود سلاطین به مصرف می‌رساندند، و روی این جهت اسلام هم شدیداً این مالیات‌ها را تحریم نمود؛ لیکن اکنون که واقعیّت مالیات عوض شده و جور دیگری است، حکمش هم فرق کرده است.»

 صفحه 142: «ج: تدوین قانون اساسی باید پس از قوّه و امکاناتی برای تشکیل حکومت اسلامی باشد، همه‌جا وضع قانون اساسی باید به دست کسانی

انجام گیرد که قدرتی برای اجرا داشته باشند؛ ما امروز فقط این مبانی را برای آشنایی عموم عرضه می‌داریم.»[[737]](#footnote-737)

### [قانون اساسی و حکومت در اسلام]

 در مقدّمه کتاب قانون اساسی در اسلام، تألیف ابوالأعلی مودودی، ترجمۀ آقا محمّد علی گرامی، مترجم در مقدّمه، صفحه 5 و صفحه 6 گوید:

 «دربارۀ این مسائل ـ قانون اساسی و حکومت در اسلام ـ از قرن‌های گذشته که به منزلۀ اساس فقه است، جز چند کتاب معروف و غیر معروف: الحسبة فی الاسلام به قلم ابن‌تیمّیه، و سیاست شرعیّه به قلم او، و مقدمۀ ابن‌خلدون، و تحریر الاحکام ابن‌جماعة، و الاحکام السلطانیّه فرّاء و... چیز دیگری در دست نیست؛ در قرن ما هم شاید مهم‌تر کتابی که از فقها ـ انار الله برهانهم ـ در این‌‌باره منتشر شده همان کتاب کم حجم و البته پر فایدۀ حکومت مرحوم آیة الله نائینی ـ قدّس سرّه ـ می‌باشد.»

 و در صفحه 16 از مقدّمه گوید: «تا مغرضین نتوانند از بی‌‌خبری مردم سوء استفاده کرده، کسی چون ابوموسی اشعری را که به قول شاعر معاصرش: ”لم یدر ما ضربُ أسداسٍ و أخماس؛ ضرب 6 و 5 را نمی‌فهمید“ به جهت قضیّۀ حکمیّت که برای مسلمین جنبۀ حیاتی داشت، بر شخصی چون علی علیه السّلام تحمیل نمایند و آن حضرت روی مصالح اجتماع ناچار به پذیرفتن شود.

 تا ستمگران نتوانند از بی‌خبری ملّتی بهره‌برداری کرده، لومومبای مظلوم را به خاطر اینکه شهامت به خرج داده و آبروی روش دیکتاتورانۀ بلژیک را ریخته و در جشن استقلال کنگو، سی‌ام ژوئن 1960 برابر پادشاه بلژیک به‌پا خاست و گفت:

 پس از سال‌ها بهره‌برداری از ما ملّت بینوای کنگو، فقر و مرض و جهل، تنها ارمغانی است که بلژیک متمدّن مسیحی که خود را به وجود آورندۀ تمدّن و

تربیت وحشیان قلمداد می‌کرد به ملّت کنگو تفضّل می‌فرماید! در چندین میلیون جمعیّت، تعداد تحصیل ‌کرده‌های ما از دویست نفر تجاوز نمی‌کند... .

 به زمین بزنند و طوری کنند که به قول نویسندۀ آمریکاییِ کتاب فعالیت‌های سازمان جاسوسی سیا، لومومبا در بازگشت از آمریکا وضع کشور خود را به حدّی وخیم دید که پنداشت سازمان ملل سرگرم توطئه‌چینی بر ضدّ اوست. مغرضین و استعمارگران لومومبا، لومومبای فداکار و حامی ملّت را در میان همان ملّت خودش کمونیست معرّفی کرده زندانیش نموده، پس از زجرهای بسیار، ابتدا وحشیان انگشت‌هایش را خورده و سپس به فجیع‌ترین وضع به قتلش رساندند تا دیگر لومومبا چنین غلطی نکرده و دم از منافع ملّت نزند!»

 و در صفحه 21 و صفحه 22 گوید: «رئیس جمهوری سابق آمریکا، کنِدی در یکی از نطق‌هایش افسوس می‌خورد که سیاست خارجی آمریکا چرا از حکومت‌هایی پشتیبانی کرده که مورد تنفّر ملّت‌ها بوده است، می‌گوید:

 به‌جای پشتیبانی از ملّت‌ها، رژیم‌ها را تقویت کرده‌ایم و چه بسا که آیندۀ خود را با سرنوشت دولت‌ها و فرمانروایانی نامحبوب و سقوط‌پذیر بستگی داده‌ایم... . جسد قطعه‌قطعه شدۀ نوری سعید، نخست‌‌وزیر پیشین عراق که در ژوئیه پارسال ـ 1958 ـ در بغداد به یک تیر چراغ برق آویخته بود، مظهر بلایی است که بر سر سیاست ما در عراق آمده است... .

 نامبرده در نطق مفصّل خود در مجلس سنا، 2 ژوئیه 1957، ضمن حمله به فرانسه دربارۀ وضع الجزائر می‌گوید:

 شناسایی هویّت ملّی معمولاً با جرقّه‌ای به ظهور می‌پیوندد که باران اختناق نمی‌تواند آن را خاموش سازد، به خصوص اگر این احتراق در منطقه‌ای صورت گیرد که همه از میراث و تعالیم اسلام برخوردار می‌شوند.»[[738]](#footnote-738)و[[739]](#footnote-739)

### [فقط مسلمانان ساکن در کشورهای اسلامی می‌توانند در پست‌های ولائی قرار گیرند]

 در کتاب قانون اساسی در اسلام، تألیف مودودی، ترجمۀ آقای گرامی راجع به آنکه فقط مسلمانانی که در کشور اسلامی سکونت دارند و تبعۀ خارجی نیستند می‌توانند در پست‌های ولایت ـ مانند رئیس جمهور و افراد منتخب مجلس و ریاست وزرا و سایر وزرا و مدیر‌کل‌‌ها و به‌طور کلی هرجا که ریاست و ولایت امور مسلمانان است ـ شرکت کنند، از آیه 72 از سوره (6) أنفال استفاده نموده است:

 ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَـٰٓئِكَ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَمۡ يُهَاجِرُواْ مَا لَكُم مِّن وَلَٰيَتِهِم مِّن شَيۡءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُواْ﴾ ـ الآیة (و بقیّۀ آیه چنین است:) ﴿وَإِنِ ٱسۡتَنصَرُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ فَعَلَيۡكُمُ ٱلنَّصۡرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوۡمِۢ بَيۡنَكُمۡ وَبَيۡنَهُم مِّيثَٰقٞ وَٱللَهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرٞ﴾.[[740]](#footnote-740)

 و در همین کتاب در پاورقی صفحه 83 گوید: «استاد مودودی در کتاب پایه‌های قانون اساسی اسلام دربارۀ آیه شریفه: ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّـٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَلِلَّهِ عَٰقِبَةُ ٱلۡأُمُورِ﴾،[[741]](#footnote-741) می‌گوید:

 این آیه با صراحت کامل غرض از وجود حکومت اسلامی و وظایف اساسی آن را بیان می‌کند. حکومت اسلامی تنها وظیفه‌اش این نیست که مانند سایر حکومت‌ها امنیّت داخلی را تحقّق بخشد و یا حدود مملکت را حفظ نماید و یا رفاه مادّی دولت را فراهم کند، بلکه چون یک حکومت اسلامی است اوّلین وظیفه‌اش آن است که نماز به‌‌پا داشته، زکات جمع‌آوری کرده و نیکی‌هایی که خدا و پیغمبر نیک می‌دانند ترویج نماید و منکراتی را

که خدا و پیامبرش منکر می‌دانند جلو بگیرد.»

 در صفحه 82 گوید: «این آیه وظیفۀ حکومت اسلام را معیّن می‌کند: ﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِ﴾ (سوره حدید (57) آیه 25).

 و پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله هم فرمود: ”خداوند چیزهایی را با حکومت تدبیر می‌کند که با قرآن تدبیر نمی‌کند.“ (تفسیر ابن‌کثیر در آیۀ ﴿وَٱجۡعَل لِّي مِن لَّدُنكَ سُلۡطَٰنٗا نَّصِيرٗا﴾)[[742]](#footnote-742)»

 در صفحه 130 از همین کتاب وارد است که:

 «خوارج در زمان علی علیه السّلام نظیر فرقه‌های آنارشیست (هرج و مرج خواه: Anarchist) و نهیلیست (منکر همه چیز: Nihilist) زمان ما بوده، با تشکیل هرگونه دولتی مخالفت کرده و با تمام نیرو در محوش می‌کوشیدند.»[[743]](#footnote-743)

### [حقوق دولت بر مردم]

 و در صفحه 133 گوید: «اوّلین حقّی که دولت بر مردم دارد حقّ فرمانبرداری و به اصطلاح تاریخ اسلام: حقّ بالسّمع و الطاعة می‌باشد. پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ بنا به نقل عُبادة بن صامت در کتاب موطّا مالک ـ در جای خود تصریح فرموده: ”شنوایی و فرمانبرداری در سختی و آسانی و نشاط و بدحالی.“»[[744]](#footnote-744)

 و در صفحه 134 گوید: «دوّمین حقّ دولت این است که مردم از روی صدق و صفا و واقعیّت، دوست و یار دولت باشند؛ در قرآن و احادیث از این مطلب به‌طور مکرّر به کلمۀ نُصح (خیرخواهی) تعبیر شده است، و این کلمه به مراتب بهتر از دو کلمۀ لویالیسم (دولت‌خواهی و طرفداری از دولت در وقت شورش: Loyalism) و الیجنس (وفاداری، بیعت: Alligiance) در اصطلاح انگلیس‌‍‌ها می‌باشد.»[[745]](#footnote-745)

### [اسلام کثرت عدد را میزان حق و باطل نمی‌داند]

 [ترجمۀ قانون اساسی در اسلام] صفحه 79، پاورقی:

 «استاد مودودی در کتاب نظریّه سیاسی اسلام می‌گوید:

 در مجالس شورا در هر حال روی اکثریّت آراء حکم می‌شود، لیکن اسلام کثرت عدد را میزان حقّ و باطل نمی‌داند: ”بگو ای محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم، بد و خوب یکسان نیست گرچه زیادیِ (تعداد) بد تو را خوش آید؛“ ﴿قُل لَّا يَسۡتَوِي ٱلۡخَبِيثُ وَٱلطَّيِّبُ وَلَوۡ أَعۡجَبَكَ كَثۡرَةُ ٱلۡخَبِيثِ﴾.[[746]](#footnote-746)

 از نظر اسلام ممکن است در یک مطلب رأی یک نفر خیلی درست‌‌تر و واقع‌بینانه‌تر از بقیۀ اعضاءِ مجلس باشد، و این درست نیست که چنین رأی را تنها به جرم اینکه اکثریت طرفدارش نیست دور افکنیم.

 بنابراین رئیس دولت همان‌طور که می‌تواند با اکثریّت موافقت کند، می‌تواند اقلیّت را مقدّم بدارد، و همین‌طور می‌تواند با تمام اعضا مخالفت نموده عقیده‌ای را که خود صلاح می‌داند اجرا کند؛ البته بر همۀ مسلمانان لازم است شدیداً مراقب اعمال و رفتار رئیس دولت بوده، ببینند حکمی که می‌کند روی تقوا و واقعاً مراقب صلاحدید است و یا روی هویٰ بوده هوسرانی می‌کند؛ و در این هنگام می‌توانند او را عزل کنند، مگر اینکه مفسده‌ای پیدا شود.

 ولی می‌توان گفت: شکّی نیست که اکثریّت آراء، ‌حقّ واقعی را همه‌جا

به‌دست نمی‌دهد، و آیۀ مزبور هم همین را می‌گوید؛ لیکن نظر به اینکه تشخیص رأی درست و حق، یک راه مستقیم و کلّی ندارد، قاعدۀ تبعیّت از اکثریّت اعضای مجلس که شاید اگر روی واقع‌بینی و بدون إعمال غرض باشد نوعاً به واقع می‌رسد، معتبر بوده یک قانون صحیح می‌باشد، همان‌طور که تمام عقلاءِ عالم عمل می‌کنند. چنان‌که پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در جریان جنگ اُحد با اینکه معتقد بود که بهتر است در شهر بمانند و در داخل با دشمن بجنگند، نظر به اینکه اکثر صحابه معتقد به بیرون رفتن از شهر بودند آن حضرت هم قبول فرموده دستور خروج داد.

 بنابراین رجوع به اکثریّت آراء برای این نیست که همه‌جا به واقع می‌رسد، بلکه از روی ناچاری بوده، چون برای حفظ نظم قانون بهتری نداریم به آن عمل می‌کنیم. (مترجم)»

 صفحه 82: «پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم هم فرمود: ”خداوند چیزهایی را با حکومت تدبیر می‌کند که با قرآن تدبیر نمی‌کند.“[[747]](#footnote-747) یعنی اسلام به یک قوّه و نیروی حکومتی احتیاج دارد تا منکراتی که با نصیحت و مواعظ قرآن از بین نمی‌رود با زور حکومت از بین برود.»

### [چیزهایی که ذوق اسلامی آن را می‌کوبد و چشم مروّت را به گریه درمی‌آورد]

 صفحه 106، پاورقی: «زیرا پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده: ”به خدا سوگند ما این امر را به کسی که دنبالش افتاده و یا حریص بر آن است نخواهیم داد.“ از واضحات است که در اجتماع اسلامی، هیچ جایی برای میدان بازی در مقامات انتخابی نیست! و از چیزهایی که ذوق اسلامی آن را می‌کوبد و

عقل اسلامی انکار می‌کند این است که برای یک منصبی دو یا سه و چهار نفر کاندیدا قیام نموده، هریک علیه دیگری نشریّاتی صادر کند که چشم مروّت را به گریه درآورد و پیشانی شرف اسلام، عرق خجالت بریزد! مجلس‌ها برای ستایش خود و طعن دیگران تشکیل داده، جرائد را برای دعوت به خود بخرند و مخالفین را با حیله‌های مختلف گول زده و یا تطمیع نمایند، و تمام چرخ‌های فعّال خود را برای تحمیر و استعمار مردم به کار بیندازند! و آنگاه که دروغش بیشتر و مکر و نیرنگش فراوان‌تر و ولخرجی‌اش افزون‌تر باشد جلو بیفتد؛ اینها راه‌های پست و لعنت شده‌ای هستند که در دُوَل شیطانی به کار می‌روند، و اگر یک ‌صدم اینها در دولت اسلامی واقع شود کار به دادگاه کشیده شده و مسبّبین آن مجازات شدیدی خواهند شد، تا چه رسد به اینکه برای عضویّت مجلس انتخاب شوند.»[[748]](#footnote-748)

### تمسّک برخی به آیاتی از سورۀ بقره برای امکان انفکاک ریاست جمهوری از فقیه أعلم و أبصر و أورع

 بعضی راجع به امکان انفکاک ریاست جمهوری از فقیه أعلم و أبصر و أورع، تمسّک به آیۀ ذیل می‌نمایند، سورۀ بقره، آیۀ 246 و 247:

 ﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلۡمَلَإِ مِنۢ بَنِيٓ إِسۡرَ ٰٓءِيلَ مِنۢ بَعۡدِ مُوسَىٰٓ إِذۡ قَالُواْ لِنَبِيّٖ لَّهُمُ ٱبۡعَثۡ لَنَا مَلِكٗا نُّقَٰتِلۡ فِي سَبِيلِ ٱللَهِ قَالَ هَلۡ عَسَيۡتُمۡ إِن كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡقِتَالُ أَلَّا تُقَٰتِلُواْ قَالُواْ وَمَا لَنَآ أَلَّا نُقَٰتِلَ فِي سَبِيلِ ٱللَهِ وَقَدۡ أُخۡرِجۡنَا مِن دِيَٰرِنَا وَأَبۡنَآئِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيۡهِمُ ٱلۡقِتَالُ تَوَلَّوۡاْ إِلَّا قَلِيلٗا مِّنۡهُمۡ وَٱللَهُ عَلِيمُۢ بِٱلظَّـٰلِمِينَ \* وَقَالَ لَهُمۡ نَبِيُّهُمۡ إِنَّ ٱللَهَ قَدۡ بَعَثَ لَكُمۡ طَالُوتَ مَلِكٗا قَالُوٓاْ أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ ٱلۡمُلۡكُ عَلَيۡنَا وَنَحۡنُ أَحَقُّ بِٱلۡمُلۡكِ مِنۡهُ وَلَمۡ يُؤۡتَ سَعَةٗ مِّنَ ٱلۡمَالِ قَالَ إِنَّ ٱللَهَ ٱصۡطَفَىٰهُ عَلَيۡكُمۡ وَزَادَهُۥ بَسۡطَةٗ فِي ٱلۡعِلۡمِ وَٱلۡجِسۡمِ وَٱللَهُ يُؤۡتِي مُلۡكَهُۥ مَن يَشَآءُ وَٱللَهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٞ﴾

 .

این آیه بر فرض تعمیم آن نسبت به فقیه، بالملاک القطعی دلالت بر جواز نصب رئیس جمهور قویّ البدن و عالم و مطّلع بر اوضاع دارد، نه بر جواز ریاست جمهوری که از طرف مردم انتخاب شود و فقیه بر او صحّه گذارد ولی نتواند او را عزل و نصب کند.

 مرحوم کاشف الغطاء در کشف الغطاء، کتاب الجهاد، صفحۀ 394 می‌فرماید:

 «و لمّا کان الاستیذانُ من المُجتهدِین أوفَقَ بالاحتیاطِ و أقرَبَ إلی رِضیٰ ربّ العالمین و أقرَبَ إلی الرِّقِّیَّةِ و التَّذلّل و الخضوع لربّ البریّة، فقد أذنتُ إن کنتُ من أهل الاجتهاد و من القابلین للنّیابة عن سادات الزَّمان، للسلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان المحروس بعین عنایة المَلِک المنّان، فتحعلی شاه ـ أدام الله ظلاله علی رؤس الأنام ـ فی أخذِ ما یتوقّف علیه تدبیرُ العساکر و الجنود و ردُّ أهل الکفر و الطغیان و الجحود من خراج أرضٍ مفتوحةٍ بغلبة الإسلام، و ما یجری مجراها کما سیجیء، و زکاةٍ متعلّقة بالنّقدَین أو الشعیر أو الحِنطة من الطعام أو التّمر أو الزَّبیب أو الأنواع الثلاثة من الأنعام؛ فإنْ ضاقتْ عن الوفاء و لم یکن عنده ما یدفع به هؤلاء الأشقیاءَ جاز له التعرّضُ لأهل الحدود بالأخذ من أموالهم إذا توقّف علیه الدّفعُ عن أعراضهم و دمائهم، و إن لم یَفِ أخَذَ مِنَ البعید بقَدَرِ ما یدفع به العدوَّ المَرید» ـ اِلی آخرِ ما ذکَره.[[749]](#footnote-749)

### راجع به رسالة بدیعة: ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ ...﴾

 راجع به تعریف این رساله که این‌جانب دربارۀ حقوق زن نگاشته‌ام، در صفحۀ 1 روزنامۀ آزادگان، مورّخۀ شنبه 25 اسفند 1358، 27 ربیع الثانی 1400، شمارۀ 69 شرح مختصری را ذکر کرده است.[[750]](#footnote-750)

### [مطالبی از کتاب زن و انتخابات]

 در کتاب زن و انتخابات، صفحه 63:

 «بخاری می‌گوید: ”نقل ‌کرد برای ما عثمان ‌بن ‌هیثم، از عوف، از حسن بصری، از أبی‌بکرة، أبی‌بکرة گفت: در روزهای جنگ جمل خداوند مرا به برکت جمله‌ای که از پیغمبر شنیده بودم از خطا و لغزش (جنگ با علی علیه السّلام) مصون داشت؛ وقتی پیغمبر صلّی ‌الله علیه و آله و سلّم مطّلع شد که قوم فارس دختر کسریٰ را به پادشاهی برگزیده‌اند، فرمود:

 پیروز و رستگار نخواهد شد ملّتی که زمام حکومت را به دست زن سپرده است؛ لن یُفلِحَ قومٌ وَلَّوا أمرَهم امرَأةً.“[[751]](#footnote-751)»

 (فی شرح نهج [البلاغة] ابن‌أبی‌الحدید، مجلّد 9، صفحة 192: «و قد جاء فی الخبر: ”لا یُفلِح قومٌ أسندوا [أمرهم] إلی امرَأةٍ.“»)[[752]](#footnote-752)و[[753]](#footnote-753)

### [عدم تأثیر کثرت و قلّت مردم در أمیر‌المؤمنین علیه السّلام]

 [الشّیعة و التّشیّع (الشّیعة فی المیزان)] صفحة 211:

 «و قال أمیرُالمؤمنین الّذی یدور الحقُّ معه کیفما دار: ”لا تزیدنی کثرةُ النّاسِ حَولی عزَّةً، و لا تفرّقُهم عنّی وَحشَةً.“[[754]](#footnote-754)»[[755]](#footnote-755)و[[756]](#footnote-756)

 ‌

# فصل دوّم: جنایات و خیانت‌های استعمار

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

### [بیداری ملّت‌ها در مقابل ظلم دستگاه حاکمه]

 ترجمۀ قانون اساسی در اسلام، تألیف: أبوالأعلی مودودی، ترجمه: محمّد علی گرامی، صفحه 17:

 «اگر ملت‌ها به موجب دستور اسلام بیدار و ناظر اعمالی که به نام آنها در دنیا صورت می‌گیرد باشند، هوس‌رانان نمی‌توانند با پول ملتی ـ ملت فرانسه ـ جنگ آبروبری را با مردم مسلمان رشید الجزائر ادامه دهند، و فجایعی کنند که کندن پوست سر و فرو نمودن میلۀ آهنین گداخته شده در دهان و حلق مرحوم محمّد مهیدی عربی، کار کوچکش بوده! و کوس رسوایی ملّتی را که بدبختانه نوعاً بی‌اطّلاع از اعمال وکلائی است که به نام او کار می‌کنند، به عالم بزنند!

 ما وقتی گزارشات جهانگردی را دربارۀ مملکتی چنین می‌شنویم:

 سیزده سال پیش مردی به نام پرون به ریاست جمهوری آرژانتین برگزیده شد. وی در ابتدا محبوبیّتی میان مردم داشت امّا ناگهان از جا در رفت و دیکتاتور محض از آب در آمد، و در پایان دوران ریاست جمهوری‌اش قانونی از پارلمان گذراند و خود را به زور برای یک دورۀ دیگر نیز بر مردم تحمیل کرد. در اثر بودجۀ هنگفتی که برای ارتش خرج می‌کرد، چنان لطمه‌ای به بودجۀ مملکت وارد کرد که کشور را بیش از بیست سال به عقب راند! مردم آ‌رژانتین که تاب این همه دیکتاتوری نداشتند علیه وی می‌شوریدند امّا او با ارتقای درجۀ ارتشیان موفّق می‌شد شورش را بخواباند.

لیکن پرون مرتکب اشتباه دیگری هم شد و آن مخالفت روحانیون بود، او می‌خواست کلیساها را تعطیل کند، کشیشان را بیرون اندازد... .

 نامه‌ای به پاپ نوشته از او خواست او اجازه دهد مجسمۀ زنش در شمار زاهدان و معصومان در همۀ کلیساها نصب شود تا مردم او را زیارت کنند، پاپ از این نامه دچار وحشت شد؛ زیرا همه می‌دانستند که خانم پرون قبلاً رقّاصه بوده است! و به‌هرحال با دستور پاپ همۀ کشیشان علیه پرون شوریدند و مردم را نیز علیه وی تحریک کردند... ، تا بالأخره مردم مسلّح به کاخ پرون حمله‌ور شدند و معلوم نیست که او از چه راهی گریخت... .

 می‌فهمیم که این‌چنین ملّتی اساساً بیدار و روشن نبوده و تنها در زیر بار مشکلات و تحمیلات توان‌فرسا تکانی خوردند، و گرنه به چنین روزی نمی‌افتادند.

 و هنگامی که در مقابل، گزارشاتش را دربارۀ جمهوری کوستاریکا می‌شنویم، خوب حدس می‌زنیم که ملّت این جمهوری مردمی بسیار بیدار و روشن می‌باشند:

 ... کشور کوستاریکا ارتش ندارد و تنها پلیس ملّی حافظ امنیّت مملکت است، تازه تعداد این پلیس‌ها هم از نمره‌ای که معلّمان می‌دهند کمتر است! اینجا تنها کشور جهان است که رئیس جمهوری‌اش تک و تنها از خانه‌اش بیرون می‌آید و در خیابان‌ها قدم می‌زند و با مردم خوش و بش می‌کند!

 بر حسب تصادف، روزهای توقّف ما در شهر سان‌خوزه مصادف با زمانی شد که سفیر کبیر فرانسه و کشور بولیویا می‌خواستند استوارنامۀ خود را تقدیم رئیس جمهور کنند، ما نیز در این مراسم دعوت داشتیم. امّا مراسم را در بیرون عمارت کاخ ریاست جمهوری ترتیب داده بودند تا چیزی از نظر مردم پنهان نماند، خیال نکنند گفتگو‌های سیاسی محرمانه‌ای در کار است؛ و به این ترتیب به احساسات مردم کشور احترام خاصّی قائل شده بودند.

 قصر رئیس جمهور ساختمانی بسیار ساده و معمولی است, بسیاری از ادارات دولتی نیز در این قصر جای دارند، هر کسی می‌تواند بدون هیچ‌گونه تشریفاتی به این قصر وارد شود... و حتّی با شخص رئیس جمهور فوراً ملاقات کند!

 نیروی هوایی کوستاریکا تنها دارای دو فروند هواپیماست و آنهم خیلی عادی و معمولی، و تنها جنبۀ تشریفاتی دارند و از آنها برای پیشرفت امور خیریّه استفاده می‌برند، و بودجۀ گزاف ارتش را صرف کارهای اصلاحی و عمرانی می‌کنند و به خصوص برای پیشرفت فرهنگ عمومی به کار می‌اندازند. آمار دقیق نشان می‌دهد که در برابر هر فرد پلیس یا نظامی پنج معلّم وجود دارد... .»

 صفحه 23: «با این وصف ایشان[[757]](#footnote-757) در موارد متعدّدی از جمله در کنفرانس ملّی برادری مسیحی‌ها و کلیمی‌ها (24 فوریه 1957) طیّ نطقی، مشکل قضیّۀ آوارگان فلسطین را در بی‌نانی و بی‌مسکنی قلمداد کرده، پیشنهادهای اقتصادی نموده می‌گویند:

 وضع مستمند و مصیبت‌آمیز آوارگان در اردوگاه‌های موقّتی در مرز اسرائیل، سرچشمۀ اصلی کینه و عداوت ملّی، هرج و مرج اقتصادی، و بهره‌‌برداری کمونیست‌ها از بیچارگی‌های بشری می‌گردد... . اردوگاه‌های آوارگان باید منحلّ گردد، اموال و ثروت از دست رفتۀ آ‎وارگان حین فرار، باید توسّط اسرائیل جبران شود... .»

 صفحه 24: «زیرا اگر علی علیه السّلام خانه‌نشین نشود، از مال ملّت قصرهای گوناگون در شام و کوفه به دست عثمان و معاویه ساخته نمی‌شود. و اگر موسی بن جعفر علیه السّلام در زندان نباشد مجلس شب‌نشینی‌ هارون با کیف و خوشی نمی‌گذرد. و اگر امام صادق علیه السّلام آزاد باشد شخصی مانند ولید روی کار نمی‌آید که در برابر دوتا شعر و آوازی، خوش و سرمست شود که هزار دینار طلا به شاعر بدهد و فرمان دهد سوار مرکب سلطنتی شده در کاخ بچرخد و آنگاه دستور دهد شاعر شیرین سخن لخت بتمام معنی شود و تمام اعضایش را ببوسد و فریاد واطرباه واطرباه برآورد!

شاعر دربار‌یِ ولید، ابن‌عائشه در این اشعار شرح می‌دهد که روز عید قربان بیرون آمدم، به زن‌های زیبا و ماه‌طلعتی برخورد کردم... من که برای ثواب و درکِ نماز بیرون آمده بودم با دامانی آلوده به خانه برگشتم!»[[758]](#footnote-758)

 صفحه 26: «و البته قانون اساسی غیر مدوّن چیز عجیب و غریبی نیست که دنیا به خود ندیده باشد، بلکه نظم تمام دولت‌های جهان تا قرن هیجدهم بر محور قوانین اساسی غیر مدوّن بود، و دولت بزرگ مانند انگلستان هنوز هم بدون قانون اساسی مدوّن کارهای خود را می‌گذراند، و اگر روزی محتاج به نوشتن قانون اساسی خود شد چاره‌ای ندارد جز اینکه از منابع مختلف قانون غیر مدوّن خود استفاده نماید، و ما هم امروز با همین احتیاج مواجه شده‌ایم.»

 صفحه 57: «... در این‌باره است فرمودۀ پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”کسی که مخالفت خدا کند حقّ اطاعت ـ بر دیگران ـ ندارد.“[[759]](#footnote-759) و فرمود: ”در کاری که نافرمانی خداست مخلوق را اطاعتی نیست.“»[[760]](#footnote-760)

 صفحه 63: «لیکن این دستورها یگانه شرطی که دارد این است که این والیان باید تابع احکام خدا و رسول بوده، از آنها نباشند که شانه از زیر قیود احکام الهی خالی نموده، به راه معصیت و بدعت در دین منحرف شده‌اند.»

 صفحه 63، پاورقی: « ﴿وَلَا تُطِعۡ مَنۡ أَغۡفَلۡنَا قَلۡبَهُۥ عَن ذِكۡرِنَا وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ وَكَانَ أَمۡرُهُۥ فُرُطٗا﴾. (سوره کهف (18) آیه 28)

 ﴿وَلَا تُطِيعُوٓاْ أَمۡرَ ٱلۡمُسۡرِفِينَ \* ٱلَّذِينَ يُفۡسِدُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا يُصۡلِحُونَ﴾. (سوره شعراء (26) آیه 151 و 152)

 صفحه 64، پاورقی:

 « ”إنْ أُمِّر علیکم عبدٌ مُجَدَّعٌ یَقودکم بکتاب الله فاسمَعُوا و أطِیعُوا.“[[761]](#footnote-761)

  ”السَّمعُ و الطّاعةُ علی المَرءِ المُسلِم فیما أحَبَّ و کَرِهَ ما لم یُؤمَر بمعصیةٍ، فإذا أُمِرَ بمعصیةٍ فلا سَمعَ و لا طاعةَ.“[[762]](#footnote-762)

  ”لاطاعةَ ‌فی معصیةٍ؛ إنّما الطّاعةُ فی المعروف.“[[763]](#footnote-763)

  ”من أحدث فی أمرِنا هذا ما لیس منه فهو ردٌّ.“[[764]](#footnote-764) (همۀ محدثین نقل کرده‌اند)

”من وَقَّر صاحبَ بِدعَةٍ فقد أعان علی هَدمِ الإسلام.“[[765]](#footnote-765) (بیهقی در شعب الإیمان)»[[766]](#footnote-766)

### کلام حضرت آیة الله خمینی دربارۀ تأثیر فرهنگ منحطّ غرب در کشور اسلام

 حضرت آیة الله خمینی در گفتار روز سه شنبه، 2 صفر 1404 که از رادیو پخش شد، دربارۀ تأثیر فرهنگ منحطّ غرب در کشور اسلام و از بین رفتن فرهنگ اسلام فرمودند:

 «و کار به جایی رسیده است که چندین نفر از همین آقایان در خارج جمع شدند و یکی از آنها گفته بود:

آیا عجب نیست که ما در شبانه روز هفده بار در مقابل کعبۀ عرب‌ها دُلاّ و راست شویم؟! و اگر بنا بشود ما از این فرهنگ تغذیه شویم غیر از شتر برای ما چیزی باقی نخواهد ماند!»[[767]](#footnote-767)

### فی مکتوب سیدة... إلی آیة الله خامنه‌ای القائدِ المعظّم

 و مما ورد فی صفحة 7: «علی کلّ حالٍ آسفةٌ للإستطراد و أعُود إلی الموضوع الأصلیّ، و لابدّ أنّکم تُتابعون المُؤتَمرات العالَمیّة بما فیها من طُروحاتٍ عجیبةٍ تَمَسُّ الفکرَ الإسلامیَّ الأُصولیّ عامَّةً و الفقهَ الجعفریَّ خاصَّةً و لکن للأسف الشَّدید نَجِد أنّ الجمهوریةَ الاسلامیة غائبةٌ عن کلّ هذا، و رغم انحرافات محمّد أرکون و غیرِه من المتکلّمین الیومَ بِاسم الإسلام فی العالم، و رغم انحرافاتِ عبدالکریم سروش و أتباعِه و تفلسُفِهم فی الجامعات و سیطرتِهم علی الفکر بِاسم التّجدید، و طُروحاتِهم الإنحرافیةِ حیث نلتقی، و لا أعرِف کیف بنفس طُروحاتِ الاستعمار الیومَ بِاسم الحداثة؟!»

 و مما ورد فی صفحة 8: «و لِأدخُلَ فی البحث الأساسیّ و هو مسألةُ تحدید النسل المطروحةُ الیومَ علی السّاحة الإیرانیّة، و قد تلقّاها الفکرُ العربیّ علی فَشَلِ الإسلام ـ أستغفرالله ـ فی نِطاق إدارة دولةِ الإسلام علی صعیدِ[[768]](#footnote-768) التّنمِیَةِ الإقتصادّیة (الفکر العربی المعاصر، دکتور جورج قرم، العددان 8 و 9، صفحة 110) أو ما قد طرَحه المُستشرقُ الفرنسیّ، روجیه ارنالدیز، فی ردِّه علی محمّد أرکون عن العجز الإسلامیّ فی حلّ المشاکل؛ لأنّه لا یوجد قانونٌ طبیعیٌّ و لا أخلاقٌ طبیعیةٌ فی الإسلام؛ إنما یوجد أخلاقٌ و قانونٌ مُؤسَّسان علی الدّین. (محاضرة محمّد أرکون فی

أکادیمیة العلوم الأخلاقیّة و السیاسیّة، باریس، 23/1/89)

 و لکنّ ارنالدیز نفسُه قد وقف عاجزًا أمامَ الکلمة القرآنیة «الفطرة»، و رحم الله العلامةُ السید محمّد حسین الطباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ حیث قد أجاب بلسان الآخَرین مِن خلالِ کتابه رسالة الوَلایة، و ربمّا هی الوحیدةُ المترجمة إلی اللغة الإنکلیزیة و الحاضرةُ فی المُؤتَمَر مادام مجهودُ الدّولةِ الإسلامیة و بیتِ المال و وزارةِ الإرشاد فقط تبلیغَ الشِّعار و طبعَ الصُّوَر و لا غیر.»

 و فی نفس صفحة 8 و صفحة 9 أیضًا ورد: «فمثلًا قضیةُ تحدیدِ النّسل هذه و افتخارُ الجمهوریّة الإسلامیّة بأنّها قد قامت إلی الآن[[769]](#footnote-769) حَسبَ الجرائِد المنشورة: «بنحو 70 ألف عملیّةٍ جراحیةٍ مجّانیةٍ لرَبطِ الأنابیب» أی العُقم المُوقّت...؟؟ و رَبطُ الأنابیب یوجب العُقمَ الدّائم بلا ریبٍ، و التّوقیتُ النّادر الشّاذُّ کالواحد فی المائة، لا یُخرِجه عن العموم.

 و قد کان عجیبًا بالنّسبة لی أن یُنقَل فی کل مکان عن الدّکتورة طاهرة لبّاف الّتی تفتخر هی الأُخری بإجراء هذه العملیة حَسبَ الفتوَی الشفاهیةِ الّتی قد أخَذتْها منکم شخصیًّا... !»

 إلی أن قالت فی صفحة 9: «و صدقنی من نفس الأخبار بالمسئولیّة أمامَ الله سبحانه و تعالی و رسولِه الکریم و وجودکم العزیز، أشعُر بحزنٍ و أسًی شدیدٍ أن یَجرِی هذا الحکمُ بإسمکم، و یُنشَر فی کل الأنحاء بإسمکم؛ و ذلک بسبب قُرب السیدة الدکتورة لبّاف شخصیًّا منکم! و أعرِف الکثیراتِ من السّیدات المؤمنات اللّواتی قد أجرَین هذه العملیّةَ علی أساس رأیِکم المنقولِ من الدّکتورة لبّاف. و لِلأسف الشدید قد انتقَلَت هذه الفتوی إلی لبنان علی أساس حکمِ مَن وَلِیَ أمرَ

المسلمین. و لا أعرِف هل حقًا قد أفتَیْتُم بهذا...؟!»[[770]](#footnote-770)

### جنایات تورات فعلی بر عالم بشریّت

 مرحوم آقای مرتضی مطهّری (ره) ضمن سخنرانی که برای تحصیل‌کرده‌ها و دانشجویان راجع به تأثیر عقیده و ایدئولوژی، در ساختمان جامعه، کرده بودند و در نوار ضبط شده بود، راجع به حضرت آدم علیه السّلام و علّت بیرون شدن از بهشت فرموده بودند که:

 «قرآن مجید می‌گوید که چون شیطان آدم را فریفت و به او گفت که اگر از این درخت تناول کنی در بهشت جاودانه زیست خواهی نمود، و در حقیقت چنین نبود؛ چون خدا به آدم قبل از امر کردن شیطان را به سجده، علم و معرفت داده بود: ﴿وَعَلَّمَ ءَادَمَ ٱلۡأَسۡمَآءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمۡ عَلَى ٱلۡمَلَـٰٓئِكَةِ﴾،[[771]](#footnote-771) بلکه طبق عقیدۀ اسلامی آن درخت شجرۀ بدی بود مانند حَسَد و بُخل و کینه، و آدم چون اطاعت از شیطان نمود و از آن درخت خورد موجودی مادّی شد و حسد و بخل و کینه پیدا کرد و از بهشت که محلّ پاکان است رانده شد.

 در سورۀ طه (20) از آیه 114 تا آیه 122 می‌فرماید:

 ﴿وَلَقَدۡ عَهِدۡنَآ إِلَىٰٓ ءَادَمَ مِن قَبۡلُ فَنَسِيَ وَلَمۡ نَجِدۡ لَهُۥ عَزۡمٗا \* وَإِذۡ قُلۡنَا لِلۡمَلَـٰٓئِكَةِ ٱسۡجُدُواْ لِأٓدَمَ فَسَجَدُوٓاْ إِلَّآ إِبۡلِيسَ أَبَىٰ \* فَقُلۡنَا يَـٰٓـَٔادَمُ إِنَّ هَٰذَا عَدُوّٞ لَّكَ وَلِزَوۡجِكَ فَلَا يُخۡرِجَنَّكُمَا مِنَ ٱلۡجَنَّةِ فَتَشۡقَىٰٓ \* إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعۡرَىٰ \* وَأَنَّكَ لَا تَظۡمَؤُاْ فِيهَا وَلَا تَضۡحَىٰ \* فَوَسۡوَسَ إِلَيۡهِ ٱلشَّيۡطَٰنُ قَالَ يَـٰٓـَٔادَمُ هَلۡ أَدُلُّكَ عَلَىٰ شَجَرَةِ ٱلۡخُلۡدِ وَمُلۡكٖ لَّا يَبۡلَىٰ \* فَأَكَلَا مِنۡهَا فَبَدَتۡ لَهُمَا سَوۡءَٰتُهُمَا وَطَفِقَا يَخۡصِفَانِ عَلَيۡهِمَا مِن وَرَقِ ٱلۡجَنَّةِ وَعَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُۥ فَغَوَىٰ﴾ ـ الآیات.

 قرآن، شجره را شجرۀ خبیثه می‌داند و شیطان که شجره را درخت خُلد و جاودانی می‌داند دروغگو و دشمن آدم می‌داند؛ امّا در تورات کاملاً مطلب به عکس است، توارات می‌گوید:

 شجره، شجرۀ معرفت بود و خدا می‌خواست آدم در بهشت بماند بدون علم و اطّلاع، و شیطان آدم را به خوردن از شجرۀ معرفت دعوت کرد و چون از شجره خورد علم و معرفت به خود پیدا کرد و دید برهنه است.

 پس بنا به کلام تورات، شیطان راستگو و دوست آدم درآمد و او را به واقعیّت و حقیقت رهنمون شد، ولی خدا می‌خواست آدم بدون علم و معرفت باشد و لذا او را از خوردن درخت معرفت منع کرد! بنابراین تورات می‌گوید:

 خدا و مذهب، دعوت به جمود و رکود و عدم بصیرت و معرفت می‌کنند و انسان را می‌خواهند در هاله‌ای از جهل نگاه‌دارند، و انسان برای اینکه از این هاله بیرون آید و معرفت پیدا کند باید پا از دایرۀ مقرّرات دین و مذهب کنار بزند؛ چون دستورات دین و مذهب جهل است و نابینایی و مقرّرات پوشش‌دار در روی حقایق و واقعیّات!

 و لذا می‌توان گفت که این تعلیمات توارت بزرگ‌ترین جنایت بر بشریّت است؛ و می‌توان گفت آنچه امروزه در میان ملل کفر مشهور است که دین ضدّ علم است، این معنی جدید الحدوث نیست بلکه دارای یک ریشۀ عمیق مذهبی از آراءِ یهود است.»[[772]](#footnote-772)و[[773]](#footnote-773)

### ویل دورانت: «قرآن یک اخلاق مردانه را تعلیم می‌کند و انجیل اخلاق زنانه را»

 در کتاب پدر، مادر، ما متّهمیم، نوشتۀ دکتر علی شریعتی، در صفحۀ 90، وارد است که:

 «ویل دورانت می‌گوید:

 این آیۀ قرآن ﴿فَمَنِ ٱعۡتَدَىٰ عَلَيۡكُمۡ فَٱعۡتَدُواْ عَلَيۡهِ بِمِثۡلِ مَا ٱعۡتَدَىٰ عَلَيۡكُمۡ﴾؛[[774]](#footnote-774) «هرکه به شما تجاوز کرد شما نیز به همان‌گونه که بر شما تجاوز کرده است بر او تجاوز کنید» و در مقایسه با آیۀ انجیل که: «اگر بر نیم‌رخ چپت سیلی زدند نیم‌رخ راستت را پیش‌آر، و اگر عبایت را خواستند ردایت را نیز ببخش»، روشن می‌کند که قرآن یک اخلاق مردانه را تعلیم می‌کند و انجیل اخلاق زنانه را.»

 و در صفحۀ 88 گوید: «گلادستون را شنیده‌اید ـ نخست وزیر یهودی مسلکی که استعمار انگلیس را جان داد ـ که در مجلس انگلیس، قرآن را به خشم بر روی تریبون کوفت و گفت:

 تا این کتاب در میان مسلمانان باشد، امنیت و اطاعت سرزمین‌های مسلمان‌نشین در برابر استعمار انگلیس محال است.»

 در صفحۀ 82 گوید: «بیداری و نهضت آزادی‌خواهی و ضدّ استعماری شمال آفریقا درست از روزی آغاز شد که محمّد عبده ـ پیرو مکتب سیّد جمال که شعارش بازگشت همۀ مسلمانان به قرآن بود ـ به شمال آفریقا آمد و همۀ علمای اسلامی را گرد آورد و آنها را دعوت کرد که به جای غرق شدن در فلسفه‌های کهنه و علوم قدیمه و انحصار در فقه و اصول و کلام و حکمت و طرح مسائل متافیزیکی و موشکافی‌های افراطی و ذهنی در احکام فرعی، به سُراغ قرآن بروید... .

 ... از آن هنگام قرآن دوباره در جامعۀ مسلمین مطرح شد. در حوزه‌های درس، تدریس قرآن؛ و در میان علمای مذهبی، تحقیق و تفسیر قرآن؛ و در محافل روشنفکران و مبارزان، مسائل قرآن؛ و حتّی در مکتب‌خانه‌های روستاها، تعلیم قرآن به صورت یک برنامۀ حادّ حیاتی و اصلی گسترش یافت و ثمرۀ این کار این شد که... .»

 در صفحۀ 83 می‌گوید: «درحالی‌که ژنرال آرگو و ژنرال سالان همۀ الجزایر و تونس و مراکش و موریتانی را در زیر استعمار ضدّ انسانی فرانسه ذلیل ساخته بودند و ثروت و عزّت و فرهنگ آنها را غارت می‌کردند، و ژنرال سوستِل با پسرش در جنگل‌های طلمسن به شکار عرب می‌رفت تا بچّه‌اش تیراندازی و شکار بیاموزد، و به زنش در پاریس می‌نوشت که: ”... همه‌مان خوبیم، من خوبم، سَگَم خوب است، عَرَبم خوب است...“؛ امّا قرآن که از طاقچۀ تقدیس به مسند تعلیم و تفکّر بازگشت به آنان آموخت که راه رستگاری در آخرت رستگاری در دنیاست و راه بهشت اسلام... .

 و در صفحه 85 گوید: «... این دانستن‌ها را همه قرآن به مردم آموخت و بیدارشان کرد... و این بود که توده از جمود و تعصّب روشنفکران با بازگشت به اسلام، از غرب‌زدگی نجات یافتند. و این است که حتّی مردی چون عمر اوزغان، دبیر سابق حزب کمونیسم و متفکّر مشهور مارکسیسم در آفریقا، آگاهانه به اسلام باز آمد و اثر بزرگ خود را به نام: Le Meilleur Combat نوشت به معنی برترین مبارزه، که از آغاز حدیث مشهور پیغمبر گرفته است که: ”أفضلُ الجهاد کلمةُ حقٍّ عند إمامٍ جائرٍ.“[[775]](#footnote-775)...

 و مردی چون هانری آلِگ سردبیر روزنامۀ جمهوری الجزائر (ارگان رسمی حزب کمونیست الجزائر) که فرانسوی‌نژاد بود و علی‌رغم دستور حزب، به صف مجاهدان اسلام پیوسته بود، در زندان نوشت که:

 در چنین حالی، پَستانه است که از شکنجه‌های شگفتی که بر من داده‌اند

سخن بگویم...؛ اینجا هر ساعت مجاهدی را از اطاق‌های یکی از طبقات به صحن حیاط زندان پَرت می‌کنند و من می‌‌بینم که اینها درحالی‌که پیداست شکنجه‌های طولانی و مهیبی را تحمّل کرده‌اند، با دهانی شکسته و خونین، کلمات نامفهومی از یک دعای مشهور را بر زیر لب دارند،[[776]](#footnote-776) من معنی این کلمات را نمی‌فهمم چه می‌گویند، امّا همین اندازه می‌دانم که اکنون از میان همۀ مکتب‌ها و ایدئولوژی‌های جهان، تنها چیزی که بدان معتقدم همین کلمات نامفهوم است... .

 و این است که ژنرال سوستِل فرانسوی که گرگ وحشی استعمار فرانسه در آفریقا بود گفت:

 قرآن یک کتاب مذهبی نیست، کتابی است ضدّ مذهبی که به جای دعوت به پارسایی و عبادت و صلح و عفو و اندیشیدن به خدا و مرگ و روح و اسرار متافیزیک و فلسفۀ حیات و سرنوشت نهانی انسان، اَعراب را به جنگ و پیروزی و انتقام و سرکشی و جهان‌گیری و غنیمت‌گیری می‌‌خواند و... . هیچ کتابی به اندازۀ قرآن در میان تودۀ پست، تحریک‌آمیز و شورشی نیست و با کلمات جادویی و موسیقی پرهیجان خود بر روی عقده‌ها و خصومت‌ها اثر نمی‌گذارد و انگیزۀ غرور و کینه‌جویی و التهاب سیاسی را بر نمی‌انگیزد... .»[[777]](#footnote-777)

### گفتار دکتر حاج محمّد توسّلی دربارۀ مثلّث محیط بر اقتصاد و اخلاق و روش جهان

 روز سه‌شنبه، پانزدهم شهر ربیع الثانی یک‌هزار و چهارصد و سیزده هجریّۀ قمریّه، جناب دوست ارجمند و صدیق گرامی آقای دکتر حاج محمّد توسّلی ـ أدام الله توفیقه ـ در بنده‌منزل برای دیدار و عیادت آمدند، و در میان مذاکرات گفتند:

 «فرزندم، مسعود دو سال بعد از دیپلم خدمت نظام وظیفه نمود و اینک چند

ماه است که برای گذراندن دورۀ طب به کانادا رفته است و حقّاً دو سال عمر او جز چند ماه اوّل خدمت تباه شد. در چند ماه اوّل خدمت چون آموزش نظامی است البتّه فراگیری تعلیمات فنون جنگی برای هر فرد لازم است، و امّا از آن که بگذرد بقیۀ اوقات جوان هدر می‌رود؛ اوقاتی که بهترین و قدرتمندترین و اصیل‌ترین سال‌های عمر محسوب می‌گردد.»

 می‌فرمودند: «مسعود ما هجده ماه تمام و بیشتر فقط کارش فروختن پوشه بوده است. پسر بزرگم که تحصیلاتش در کانادا تمام شده است و می‌خواهد بیاید به ایران و ازدواج کند، می‌گویند: باید دو سال خدمت نظام را بنمایی و در حقیقت، عمرت را اتلاف نمایی، و یا آنکه یک میلیون و دویست هزار تومان پول بدهی تا معافیت صادر گردد و بتوانی کار بکنی!»

 ایشان می‌گفتند: «این مقدار زیاد است و از عهده خارج می‌‌باشد.»

 آنگاه گفتند: «طبق پیشنهاد شما به رهبر انقلاب آیة ‌الله خمینی، اگر عمل می‌شد، نه تنها اتلاف عمر نبود بلکه منافع عظیمی را در برداشت. شما گفته بودید: ”در حکومت اسلام همۀ مردم سربازند، از پانزده سال تا چهل سال، جمیع مردان سالی یک ماه یا 15 روز خدمت نظام بروند تا همیشه نیروی ذخیره و آماده برای دفاع موجود باشد. و ثانیاً در موقع لزوم حتّی پیرمردان هم به جنگ می‌روند؛ مگر عمار یاسر شهید 94 ساله در جنگ صفین نبود؟!“»

 حقیر گفتم: همۀ آن بیست پیشنهاد[[778]](#footnote-778) از این قبیل است؛ حکومت اسلام برای مردم راحتی و گشایش می‌آورد، نه ضیق و تنگی می‌آفریند. اگر دختران و پسران در اوّل بلوغ با هم ازدواج کنند و سپس با هم دنبال تحصیلات و سایر مشاغل خود باشند، این حقیقت نه نیمی از مشکلات بلکه همۀ مشکلات را برمی‌دارد. حالا آمده‌اند به پسر و دختر شاداب و غرق محبّت و عشق و قابل برای هرگونه تقویت

نیرو می‌گویند: پسر! بیضه‌ات را اخته کن! و به دختر می‌گویند: لوله‌ات را ببند! أُفٍّ لکم و لِما تَحکُمون و تُقَرِّرون من دون الله!

 بعداً بنده گفتم: هنوز برای بنده مشخّص نیست آن دست مرموزی که فعّالانه در کشور کار می‌کند و ملّت و قوّۀ مدیریّه را به سمت دیگری بر خلاف مصالح و حتّی بدون غایت و مقاصدشان سوق می‌دهد چیست؟!

 ولی به طور روشن و آشکارا می‌بینیم بعضی از نقشه‌ها عملی می‌شود که هیچ‌یک از سران در آن دخالت مستقیم نداشته‌اند، و حالا این نقشه چگونه و به وسیلۀ کدام اشخاص و مهره‌ها پیاده می‌شود، هرچه هست من نمی‌دانم! ولی عیناً به مثابۀ نقشه‌های فراماسونی‌ها که چگونه پنهان و بدون سابقه یک‌مرتبه عملی می‌شود و ملّت مسکین، خود را در برابر امر واقع شده ملاحظه می‌کند، این نقشه‌های مرموز عملی می‌شود.

 چند روز قبل، آقای دکتر حاج حسینعلی شهریاری که از سیستان و بلوچستان برای امتحان تخصّصی چشم‌پزشکی جزو ممتحنین بود و به مشهد مقدّس اعزام شده بود، برای حقیر می‌گفت:

 «به‌قدری در سیستان و بلوچستان و زابلستان فساد و تباهی و فحشا و قاچاق و رشوه و جنایت، حکم‌فرماست که من از شرح آن عاجزم؛ با دستور جلوگیری از نسل با دستورات أکیدۀ مقامات، شیعیان که به رادیو و تلویزیون گوش فرامی‌دارند و می‌پذیرند و سقط جنین و سدّ لوله و استعمال هر گونه وسائل ضدّ حاملگی می‌کنند، نسل شیعه به طور چشم‌گیری پایین آمده است؛ ولی به عکس، اهل تسنّن به این سر و صداها گوش نمی‌دهند و از علمای خودشان که می‌پرسند و آنان ایشان را منع می‌کنند و حرمت آن را در شریعت اسلام اعلام می‌دارند، روز به روز جمعیّتشان بیشتر می‌شود؛ و بدین‌جهت است که در همین نزدیکی‌ها جمعیّت اهل تسنّن سیستان بر شیعه افزون می‌گردد.»

 ایشان (یعنی دکتر توسلّی) می‌گفتند: «از آن نقشه‌های مرموز که می‌گویید من تا به حال در مجلّه‌ای و یا کتابی و مصاحبه‌ای نشنیدم؛ فقط یک بار در مصاحبۀ

راک‌فِلِر آمریکایی شنیدم او می‌گفت:

 سیستم جهان از جهت اقتصادی و غیره فقط بر اساس یک مثلّث، اداره می‌گردد: یک رأس، یک مرد اندیشمند از معظم‌ترین ثروتمندان ژاپن، و یک رأس یک مرد متفکّر از اعاظم ثروتمندان اروپا، و سوّمی از آمریکا می‌باشد؛ و اینها هرچه تصمیم بگیرند عملی خواهد شد. و این مسائل به بوش و امثال او مربوط نیست، بلکه از روی‌آورندگان بوش و امثال او یا خلع او از صحنه می‌باشند.

 (راک‌فِلِر می‌گفت): آن سیاست و تدبیر (به‌طوری‌که خود او گفت) منهای دین است که به اصطلاح فرانسه Immoral می‌گویند، نه ضدّ دین که به اصطلاح فرانسه بدان Ammoralگویند.»

 اقول: مردم انتظار داشتند حکومت اسلام همچون حکومت رسول الله، بارهای سنگین عادات و آداب و رسوم جاهلیّت را از آنان بردارد ﴿وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡ﴾[[779]](#footnote-779) بوده باشد، و در آن صورت عاشق و جان‌باخته می‌شدند و هزار سال این انقلاب اثر عمیق در ملل و نژادها می‌گذاشت؛ امّا اینک که می‌‌نگرند صورت وهمی بیش نبوده است و همان آداب و رسوم ملّی و وطنی با همان زرق و برق‌ها بیشتر به صورت‌های گوناگون تکرار می‌شود و در برابر حق ایستادگی و مقاومت می‌کنند و باطل را رواج می‌دهند، می‌گویند: این که انتظار ما نبود![[780]](#footnote-780)

### فقهای مقرّب به سلاطین، دستور حبس محیی‌الدّین عربی و قتل حلاّج و سهروردی را صادر نمودند

 [یوم الإسلام] صفحة 100:

 «و فی الحدیث ”إنّما الأعمال بالنیّات“ و لکن تَغالی الفقهاءُ فی أعمال الظّاهر حتّی

اخترعوا الحیَل للتخلّص من أحکامها، و نَسی بعضُهم الباطنَ نسیانًا تامًّا؛ فظَهَرت المتصوّفةُ تغلو فی الباطن کما غلا الفقهاء فی الظّاهر، و ساعَد علیٰ وجود المتصوّفة ظلمُ الحکّام، و لُجوءُ المتصوّفة إلی الهرب من ظلمهم و الاعتماد علی الآخرة إذا لم تحسُن الدّنیا؛ واستغَلّ الشّیعة أمرَ الظّاهر و الباطن، فادّعَوا أنّ القرآنَ له ظاهرٌ و باطنٌ و أنّ الباطنَ إنّما یصِل إلیه من الطّریق اللّدُنّی الأئمّةُ المعصومون و العلماءُ الرّاسخون، و إنّما العامّة تفهَم القُشورَ فقطّ و الظاهرَ فقطّ و لذلک سُمُّوا بالباطنیّة.[[781]](#footnote-781)»

 صفحة 101: «و اخترعوا بجانب التصوُّفِ الموسیقیَّ و الذِّکرَ و الشَّطَحَ و الرَّقْصَ و غیرَ ذلک.

 و تقرَّب الفقهاء ُمن السّلاطین لخدمتِهم و تَوغیرِ[[782]](#footnote-782) صدورهم علی الصوفیّة، أنْ آلَ الأمرُ إلی سجنِ بعضِهم کما فعِل بمحیی‌الدِّین بن العربیّ، و قتلِ بعضِهم کما فعِل بالحلّاج و السُّهْرَوَرْدیّ.[[783]](#footnote-783)»

 صفحة 104: «فإن قلنا إنّ الإسلام الحاضر هو إسلام أبی‌الحسن الأشعریّ و الغزالیّ، لم نکن بعیدینَ عن الحقیقة.

 و أمّا عُمرُ الخیّام فقد نُسِب إلیه من الأشعار ما حبَّب للنّاس الإباحیّة و العُکوف علی الخمر و النّساء و الأزهار؛ و یُشَکُّ کثیرًا فی نسبة هذه الرباعیّات إلی عمر، لوجود بعضها فی شعر شعراءَ آخرین و عدم مناسبتها لِما اکتُشِف من مؤلّفاته فی الفقه و ماوراء الطّبیعة و غیرهما.[[784]](#footnote-784)»

### علمای فاسد عامّه به واسطۀ تقرّب به سلاطین و امرار معیشت، به عامۀ مردم و فقرا ستم کردند

 [یوم الإسلام] صفحة 105:

 «و کلّ ما یُحَصَّل یُنفِقه المَلِکُ أو الأمیرُ علی شَهَواته مِن خمرٍ و نساء و ما إلیها حتّی لانستغرب من أوَّل العهد الأُمویّ إلی العبّاسیّ إلی الفاطمیّین إلی الأتراک مُعدَّلَ الوَفیات فی الملوک فهُوَ نازِلٌ جدًّا یَقِلُّ عن مُستوَی العُمر العادیّ لإفراطِهِم فی شهواتهم.

 و الحیاة الإقتصادیّة هیَ عِمادُ الحیاةِ الإجتماعیّة، فإنْ حَسُنت حَسُنت و إن ساءت ساءت، لذلک کانت الحیاةُ الإجتماعیّة سَیّئةً بسُوء الحیاة الإقتصادیّة، و کان العلماء إنّما یَجِدون رِزقَهم فی الإتّصال بالملوک و التّملُّقِ إلیهم، و مَن لم یَصِل إلی بابهم کانت عِیشتُه علی وقفٍ صغیرٍ و إلّا عاش عِیشةً فقیرةً؛ فلیس ببعید أن تقول: إنَّ مصائب المسلمین أکثرُها مِن سوء تصرّف الحکّام مِن تملُّقِ العلماء، و لذلک کان الملوک غالبًا یَحتضِنون العلماءَ و یرتَکِزون علیهم و یُسَخِّرونهم فی مصلحتهم: من تَهدِئَةٍ للرّعیّة، و أنّ الله قَسَّم الأرزاقَ فالغنیُّ غنیٌّ بالقَدَر و الفقیر فقیرٌ بالقَدَر، و السّلطانُ ظِلُّ اللهِ فی أرضه، و ظُلمُ الملوک مِن ظُلم الرّعیّةِ، و هکذا مِن التّعالیم الّتی تَخدُم الملوکَ و تُسِیء إلی الرّعیّة و تُفسِدها بالتّذلُّل و المَلَق و النّفاق.»

### به واسطۀ غلبۀ کفر، مشرق‌زمین را لگدمال کردند و دولت فلسطین و صهیونیزم را به وجود آوردند

 صفحة 107: «و النّصاریٰ یَکرَهون المسلمین و یُعادونهم أکثرَ من عدائِهم حتّی للیهودیة و الوَثَنِیّة، و ما زال العِداءُ مُستمرًّا إلی الیوم بنُصرتِهم للیهود علی المسلمین و انتزاعِهم فِلسطین مِن أیدیهم.»

 صفحة 113: «و کان من الأسف أن یکون فی طَلیعة هؤلاء المُستشرقین، مستشرقون مبشِّرون، فأخذوا یستخدمون الإسلامَ فی الطَّعنِ علیه أداةً للتّبشیر، و یختارون الأشیاءَ الّتی تُثیر الأروبیّین علی المسلمین کفِکرةِ تعدُّدِ الزَّوجات و مِلکِ الیمین و حدیثِ الإفک ـ الخ.

 و جاء من بعدهم من المستشرقین غیر المبشّرین، فسلَکوا مَسلکَهم و احتذَوا حَذوَهم و لم یسلکوا مسلکَ البحث النّزیه المجرّد، بل کانوا یَضَعون الاتّهامَ أوّلًا ثم یبحثون عن الأدلّة الّتی تُقَوِّی هذا الاتّهامَ فیما عدا القلیل النّادر منهم.

 و کانت نتیجةُ هذا کلّه مَأساةَ فلسطین إذ تخلّی عنها الإنجلیزُ مِن غیر إنذار للعَرَب و مع تواطئهم من الصّهیونیّین علی ترک حیفا لهم و إنذارهم لهم بالاستعداد و المقاومة.»

 صفحة 117: «و هکذا قَسَّمت أُروبةُ الشّرقَ و حطَّمَته کلَّ تحطیم و لم تَسمَح بأیّ حرکةٍ إصلاحیّة؛ لأنّها عَدَّت الإصلاحَ عدُوًّا لها، فلمّا ساءت الحالُ جدًّا بدأ الوَعیُ القومیُّ فی البلاد الإسلامیّة کلِّها یتنبّه بما فیه من خَطَرٍ، و إذ ذاک ظهَر زعماءُ إصلاحٍ فی کلّ قُطرٍ تقریبًا، یَسودهم کلّهم التّفکیرُ فی موقفِ قُطرِهم إزاءَ الغرب، و کیف الخلاصُ مِن هذا النّفوذ الأجنبیّ و کان کلُّ زعیمٍ یُنادِی بالإصلاح حسبَ منهجِه و مزاجِه.»

### خدمات مسلمین به یهود و نصاریٰ در طول این قرون عدیده، به خلاف قساوت آنها نسبت به مسلمین

 صفحة 124: «و قد رأینا أنّه لمّا غزا التّتارُ بلادَ الإسلام و وقع کثیرٌ من المسلمین و النّصاری فی أسْرهم ثمّ عادت الغَلَبةُ للمسلمین و دانَ ملوکُهم بالإسلام و خاطب شیخُ‌ الإسلام أمیرَ التّتار بإطلاق سَراحِ الأسریٰ، فسمَح له الأمیرُ التّتاریُّ

بفَکِّ الأسرَی المسلمین و أبیٰ أن یَسمَح بأهل الذّمّة؛ فقال له شیخُ الإسلام: ”لابدّ من فَکِّ الأسریٰ من الیهود و النّصاری لأنّهم أهلُ ذِمَّتِنا.“ فأطلَقَهم له.

 و ممّا کتبه عُمَرُ بن الخطّاب إلی عمرو بن العاص عامِلِه علی مِصرَ:

 إنّ معک أهلَ ذِمّة و عهدٍ و أوصَی رسولُ الله بهم، و أوصَی بالقِبط فقال: ”استوصوا بالقِبط خَیرًا، فإنّ لهم ذمّةً و رَحِمًا.“[[785]](#footnote-785) و قال صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”مَن ظلم مُعاهَدًا أو کلّفه فوق طاقتِه، فأنا خَصمُه یوم القیامة.“[[786]](#footnote-786) فاحذَرْ یا عمرو أن یکون رسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم لک خَصمًا، فإنّه مَن خاصَمَه خَصَمَه.

 و کان آخرُ وصایا عُمَر و ما کتَبه لمَن یَخلُفه مِن بعده:

 أُوصیه بأهل ذِمّةِ الله و ذمّةِ محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم، أن یُوفِی بعهدهم، و لایُکلِّفهم فوق طاقتهم، و أن یُقاتل مِن ورائهم.

 نعم إنّ بعض الیهود و النّصاری ظُلِموا علی یدِ بعض الخلفاء و الأُمراء، و قَسا بعضُ الأتراک عند فتحهم لبعض البلاد الأُروبیّة، و لکن هذا کان من جهةٍ قلیلًا، و من جهةٍ أخری کان ظُلمُ هؤلاء الوُلاة و الأُمراء واقعًا علی المسلمین و النّصاری علی السّواء، فکم لَقِیَ المسلمون مِن ظلمِ بعض الوُلاة و الأُمراء. و علی کلّ حال فأین ظلمُ هؤلاء مِن الظّلم الّذی أوقَعه الإسبانیّون بمُسلِمِی الأندَلُس و فَتنِهم[[787]](#footnote-787) عن دینهم، و طَردِهم لهم عن ملکهم، و اغتصابِهم تُراثَهم، و سَفکِهم دماءهم، حتّی لم یبق لهم بعد بضع سنین باقیةٌ، و انحطّت بعد ذلک مدینةُ الإسبانیّین؛ و أین و أین تعنُّتُ الأُروبیین مع المسلمین فی کلّ العصور المتأخّرة، علی النّحو الّذی ذکرناه و سنذکره؟

 الحقّ أنّ الفَرق کبیرٌ بین معاملة المسلمین للنّصاری و معاملةِ النّصاری للمسلمین. و حتّی فی عَهدِنا هذا لا یتمتّع المسلمون بین النّصاری بما یتمتّع به النّصاری و الیهود بین المسلمین، و لکن علی کلّ حالٍ نرجو أن یثوب الأُروبیون إلی رُشدهم، فیحقّقوا مبدأ الإخاء و المُساواةِ الّذی یَدَّعونه.

 نعم توالَت الضَّرَباتُ علی المسلمین فی مختلف العصور و علی أشکالٍ متنوّعة، و لکن کلّما ضعُف المسلمون رزقهم اللهُ ـ مِن غیر سعیٍ منهم و لا قصدٍ ـ بمن یُجدِّد نشاطَهم و یُنشِّط حیاتَهم، حتّی إذا ضعُف هذا الجدیدُ حَلَّ محلَّه جدیدٌ آخر. و لمّا اقتتل المسلمون أوّلَ الأمر کانت الدّولة الأُمویّة فی أوّل أمرها قوّةً لا‌ یُستهان بها، فلمّا کان آخرُها جاء العبّاسیّون بقوّتهم ثمّ ضعُفوا، فجاء المغولُ کتَیْمور لنک و هولاکو و جنکیزخان فخرّبوا و دمّروا، و لکنّ الإسلامَ استولیٰ علیهم أکثَرَ ممّا استولوا، فدخلوا فی الإسلام أفواجًا و کانوا فی أوّل أمرِهم قوّةً.»

 صفحة 127: «و قد قیل: ”إنّ ابتلاء الأُمّة بمجنونٍ خیرٌ مِن ابتلائها بنصفِ عالمٍ!“ و نصفُ العالم هو الّذی یُقلِّد و لا یَخلُق.»

### عقب‌افتادگی مصریان و عثمانیّون از علوم در یک قرن پیش از این

 صفحة 129: «و قد بدأ العرب یدُبُّ فیهم الوعیُ القومیّ بعد أن جاءهم القَرنُ التّاسع عشر و هم فی مُنتهَی الخُمول، فربّما لو قارنّا حالَهم الیوم بحالِهم بالأمس لم نستطع أن نری فَرقًا کبیرًا و لکن لو قارنّاهم بحالهم منذ مِائة عامٍ لَبانَ الفرقُ واضحًا؛ فلمّا زار الرَّحّالةُ الفرنسی فُولْنیه مصر فی أواخر القرن الثّامن عشر قال فی وصفها:

 إنّ الجَهل فیها عامٌّ مثل سائرِ تُرکیا و هو یتناول کلّ الطّبقات، و ینجلِی[[788]](#footnote-788) فی کلّ

العوامل الأدبیّة و الطّبیعیّة و الفنّیّة حتّی الصانع الیَدَوِیّة فی أبسط أحوالها، و یَندُر أن تجد فی القاهرة من یُصلِح السّاعةَ و إذا وُجد فهو إفرنجیٌّ!

 و یقول عن سوریا:

 إنّ الجهل سائد فیها کسائر ترکیا، و لیس فی العَرَب من الأتراک الآن علماءُ فی الرّیاضیّات أو الفَلَک أو المُوسیقیٰ، و یَندُر فیهم من یُحسِن الفَصْدَ، و إذا احتاجوا إلی الکَیِّ استخدموا له النّارَ، و إذا عثَروا علی مُتَطَبّب إفرنجیّ عَدّوه مِن آلهة الطِّب. أمّا عِلمُ النّجوم فقد صار عندهم للنَّجامَة و استطلاع الطَّوالع.

 و یقول بورک‌هارت فی المُلحق الثّانی من کتاب رحلته فی سوریّة و فِلَسطین عمّا أصاب مدینةَ حَلَب، فیصف الوَیلاتِ الّتی فیها للتّنازع الشّدید بین العائلات صاحبةِ الحَول و الطَّول فی الإقطاعات المختلفة و انقسامِ زعمائهم بعضَهم علی بعض و عدمِ طاعتهم للحاکم و هَتک الإنکشاریّة لِحُرمة البلاد، و هم جُنودٌ لایُراعُون الأنظِمَةَ و لا یعرفون من السُّلطة إلّا جِبایةَ الأموال و قَطعَ الطّریق و سَلبَ النّاسِ أشیاءِهم. أمّا الباشَوَات فکانوا لایحافِظون علی راحةِ الأهلِین إلّا ما کان فیهِ الصَّفْقَةَ الرّابحةَ و التّجارةَ غیرَ الخاسرة لشخصیّاتهم. و ولایَتُهم سُنَّة فحسبُ و فیها یکسبون ما یستطیعون من الأموال خِیفةَ أن یُصبِحوا فقراءَ مُعدِمین و یسترضُون عُمَلاءَ‌ السّلطان فی الآسِتانة، کما یتنعّمون فی بلادٍ یصیرون فیها حُکّامَها المطلَقین لبُعدها عن مرکز الخلافة و صُعوبة المواصلات.»

### روزنامه، رادیو، سینما عظیم‌ترین عوامل برای انتقال فرهنگ غرب به شرق بوده است

 [یوم الإسلام] صفحة 131:

 «و العامل الثاّنی کان إنشاءَ المطبعة، فقد کانت سببًا فی نشر الکتب القدیمة و

ترجمةِ الکتب الحدیثة و وصولِها إلی عددٍ کبیر من الخاصّة و توسیعِ ثَقافَتِهم، و قد انتشرت المطابعُ علی أساس المطبعة الّتی أتَتْ بها حملةُ نابِلیون و سُمِّیت بالمَطبعة الأهلیّة.

 ثمّ کان من أسباب ذلک الوَعیِ القومیِّ الوسائلُ الثّلاث الّتی تکوّنه عادةً، و هی: الصّحافة و السِّینَما و الإذاعة.

 فالصّحافة غَذَّت الرّأیَ العامّ کثیرًا بما کانت تَنشُره من آراءٍ ضدِّ عَسفِ الأُمراء و جَورِهم، و هی أیضًا أُسّست علی أنقاضِ جریدة حملة نابلیون. و قد تطوّرت هذه الصّحافةُ بتطوُّر الرّأیِ العامّ تُغذِّیه کلَّ یوم بآرائها و أفکارها و أخبَارها.

 و أمّا السّینما فکانَت وسیلةً لنقل الحیاة الأروبیّة بِجِدّها و لَهوِها إلی الشّعوب الإسلامیّة و عَرضِ الحیاة الأروبیّة فی المنازل و الحروب و ما إلی ذلک، فکانَت عاملًا کبیرًا فی نقل المدنیّة الغربیّة.

 و أمّا الإذاعة فإنّ کِبار الکُتّاب و الأُدباء بما یُلقون من محاضرات و کبار الفنّانین بما یَعرِضون من فنٍّ قد رَقَّوا الرّأیَ العامّ و بَلوَروه، علی أنه و الحقُّ یقال: لایزال الرّأیُ العامّ فی البلاد الإسلامیّة فی بَدءِ نهضته لم یَنضَج بعدُ النُّضجَ الکافی، فإنّه لایزالُ یُخدَع بالتُّرَّهات و یَستولِی علیه المُهوِّشون و لایستطیعُ التّفرقةَ الدّقیقة بین الحقّ و الباطل و بین ما یجب و ما لا یجب، و هو یهتمّ عادةً بالمطالب أکثرَ ما یهتمّ بالمسئولیّات، و لاتزال الصّحافةُ و الإذاعةُ و السّینما مقیِّدةَ الحرّیّةِ اللّازمةِ لتکوینه تکوینًا تامًّا. و هو لا یَنضَج حتّی یعقله المصلحون و یُمَرِّنوه علی المنطق الصّحیح و النّظام و الطّاعة و الحرّیّة.»

 صفحة 132: «و إصلاحُ ترکیا الفَتاة و مصطفی کمال إصلاحٌ أُروبیٌّ بَحتٌ لا یَنظُر إلّا إلی ما فعلَته أروبةُ فی قوانینها و نُظُمِها و علومها من غیر نَظَرٍ إلی الإسلام و ما یتطلّبه و ما لا یتطلّبه تَبَعًا أیضًا لبِیئَتِهم.»

 صفحة 133: «کان مِن رأیی إذ ذاک أنّ مِن أکبر أسباب انحطاط المسلمین

الحکّامَ و رجالَ الدّین، و لایزال هذا القول صحیحًا إلی الیوم.»

### سه سؤال مستشرق هلندی از احمد امین راجع به أزهر و دانشگاه و مفاد کتاب علی عبدالرّازق

 صفحة 153:

 «و قد سألنی بالأمس مستشرقٌ هولندیٌّ الأسئلةَ الثّلاثة الآتیة:

 قال: ”هل عندک أمَلٌ فی الأزهر؟“ فقلتُ: لا؛ لأنّ حرکة الإصلاح الّتی یُطالِب بها الشُّبّانُ یستطیع أن یُخمِدها الشّیوخُ بقوّتهم و سلطانهم إلی أسباب أُخری لامحلَّ لِذِکرها. و إنّما یصلُح الأزهر إذا بدأ بجعل نفسه کلّیّةً دینیّة، فالطّلبة کلّهم یتعلّمون فی المدارس الثانویّة علی السّواء، و بعد التعلیم الثانویّ یُنوَّع الطلبةُ... ؛ هذا قویٌّ فی الأعمال الیدویّة فیُوَجَّه إلی ذلک، و هذا قویٌّ فی الأعمال العِلمیّة فیوجَّه إلی الجامعة، و هذا قویٌّ فی النّاحیة الدینیّة فیتوسّع معه فی اللّغة العربیّة و التّاریخ الإسلامی و الدّین، فإذا حاز البَکالوریا[[789]](#footnote-789) التَحَق بالکلّیّة الدینیّة الّتی هی الأزهر، فیتوسّع و یتعمّق فی دراسة الدّین و الفقه و ما إلی ذلک.

 و کان السّؤال الثانی: ”هل عندک أمَلٌ فی الجامعة المصریّة؟!“ فقلتُ: لا أیضًا. قال: ”لِمَ؟!“ قلتُ: إنّک بالضّرورة تسألنی عن أثرِ ذلک فی الإسلام، و الجامعةُ لا تَأْبَهُ[[790]](#footnote-790) بالإسلام، و إنّما تُؤسِّس علومَها و مناهِجَها علی النَّمَطِ الأُروبیّ فقد یکون لها أثرٌ کبیر فی الوَعیِ القومیِّ و الحرکةِ الوطنیّة؛ أمّا حرکةٌ إسلامیة فلا.

 و سألنی السؤالَ الثالث: ”هل توافق علی نظریّة الأُستاذ علی عبدالرزاق فی کتابه الإسلام و أُصول الحکم، من أنّ رسالةَ الإسلام رسالةٌ روحانیّة فقط، و لیس لها دخلٌ فی الشّئون المدنیّة و لا الدّنیویّة؟“ قلت له: لا أیضًا؛ لأنّ الإسلام جاء بنظامٍ دینیٍّ و دنیویٍّ معًا. أمّا الدّینیّ فظاهرٌ. و أمّا الدّنیویّ فدلیلُنا علی ذلک أنّه جعل نظامًا کاملًا شاملًا للشئون المالیّةِ، کالبیع و الإجارة و الرّهن و نحو ذلک، و کتحریم الرّبا و تحلیل البیع؛ و فی الشئون الاجتماعیّة، کنظام الزّواج و الطّلاق و المیراث و الوَقف و نحو ذلک. غایةُ الأمر أنّ المسلمین أجادوا فی التّوسع فی هذه المسائل حتّی لم یَترُکوا صغیرةً و لاکبیرةً؛ و لکنّهم قَصَروا فی وضع القانون الدّستوریّ، کمَن یتولَّی الخلافةَ و مَن هم أهلُ الحَلّ و العَقد.

### حرکت و نهضت فکری جدید در جوانان، راجع به برگشت به اسلام و احکام قرآن

 علی کلّ حالٍ، وجدتُ فی السّنین الأخیرة حرکةً إسلامیّة تدعو إلی الرّجوع للإسلام و الأخذِ بشعائره علی یدِ الإخوان المسلمین. و تناهُضُ الحرکةِ المنتشرة کانت بین طلبة المدارس الثانویة و الجامعة من عدم اهتمامهم بإمور الدِّین. و کانَت تعالیمُهم ـ کما فی قانونِهم ـ العملَ علی تکوینِ جِیلٍ جدید، یَفهَم الإسلامَ فهمًا صحیحًا و یعمل بتعالیمه، و یوجِّه النّهضةَ إلیه حتّی تکون مظاهرُ حیاة الأُمّة کلِّها مستمدّةً من روحه، مرتکزةً علی أصوله؛ و ذلک أوّلًا:

### ده مادّۀ عملیّۀ إخوان المسلمین در مصر برای رجوع به اسلام حقیقی

 ألف) بتقویة الفضائل الخُلقیة، و إحیاءِ الشُّعور بکرامة الأُمّة، و تحریرِ النّفوس مِن الضَّعف و الیأس و الرّذیلة، و اتّباعِ القرآن فی قوله: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَهِ﴾.[[791]](#footnote-791)

 ب) التّحذیرُ من الاندفاع[[792]](#footnote-792) فی حیاة المُتعَةِ و التَّرَفِ و المادّة، و تقلیدُ الغربِ فی ذلک إعجابًا بحضارةِ المادیّة، و التذکیرُ بأُصولِ الحضارة الإسلامیّةِ الفاضلةِ المجیدة؛

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن تُطِيعُواْ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ يَرُدُّوكُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡ فَتَنقَلِبُواْ خَٰسِرِينَ \* بَلِ ٱللَهُ مَوۡلَىٰكُمۡ وَهُوَ خَيۡرُ ٱلنَّـٰصِرِينَ﴾.[[793]](#footnote-793)

 ج) نشرُ الثّقافة و التّعلیم و المحافظة علی القرآن الکریم، و محاربةُ الأُمّیّة بإنشاءِ المدارس و الأندِیَة[[794]](#footnote-794) و الأقسامِ اللَّیلِیَّة، و النَّشَرات الدَّوریّة و المحاضرات و غیرِ ذلک من الوسائل العلمیّة النّافعة؛ ﴿إِنَّمَا يَخۡشَى ٱللَهَ مِنۡ عِبَادِهِ ٱلۡعُلَمَـٰٓؤُاْ﴾.[[795]](#footnote-795)

 د) تأسیسُ المُنشَآتِ النّافعة للأُمَّة روحیًّا و اقتصادیًّا، و ما أمکن ذلک، کالمَشَا‎غِل و المُستَوصَفات الطبّیة، و العیادات الخَیریّة، و المساجد و إصلاحِها و ترمیمِها و الإنفاقِ علیها و الإشرافِ علی إدارتها، و إحیاءِ الشّعائر فیها؛ ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ ٱللَهُ أَن تُرۡفَعَ وَيُذۡكَرَ فِيهَا ٱسۡمُهُۥ﴾.[[796]](#footnote-796)

 ه‍‌) علاجُ الآفاتِ الاجتماعیّة کالمُخَدِّرات و المُسکِرات و المُقامَرة و البِغاء و نشرُ الدِّعایات[[797]](#footnote-797) الصِّحّیة، خصوصًا فی القُریٰ و الأریاف[[798]](#footnote-798)، و إرشادُ الشّباب إلی الاستقامة الصّحّیة؛ ﴿وَأَلَّوِ ٱسۡتَقَٰمُواْ عَلَى ٱلطَّرِيقَةِ لَأَسۡقَيۡنَٰهُم مَّآءً غَدَقٗا﴾.[[799]](#footnote-799)

 و) تشجیعُ أعمال الخیر و البرّ و تنظیمُها، و مساعدةُ الفُقراء و البائسین و المُصالحات بین أفراد الأُسَر، حتّی یقوم التّحاکم علی الحُبّ و الإخاء مقامَ التّحاکم إلی القانون و القضاء.

 ز) تقویةُ روابط التّعارف و الإخاء بین الشّعوب الإسلامیّة کأُمَّة واحدةٍ ألّف بین قلوبهم الإسلامُ، و العملُ الدّائب علی إزالة الفِرقة و الإنقسام عن صُنوف المسلمین؛ ﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ إِخۡوَةٞ﴾.[[800]](#footnote-800)

 ح) تنمِیَةُ روح التّعاون الاقتصادی و التّعامل بین أعضاء الجماعة بتشجیع المشروعات الاقتصادیّة و تکوینِها و النّهوضِ بها؛ ﴿وَتَعَاوَنُواْ عَلَى ٱلۡبِرِّ وَٱلتَّقۡوَىٰ﴾.[[801]](#footnote-801)

 ط) الدّفاعُ عن الإسلام و مقاومةُ کلِّ عدوانٍ یُراد به؛ ﴿وَجَٰهِدُواْ فِي ٱللَهِ حَقَّ جِهَادِهِۦ﴾.[[802]](#footnote-802)

 ی) تقویةُ الرّوح الرّیاضیّة الصّحیحة فی نفوس الشّباب؛ ﴿وَزَادَهُۥ بَسۡطَةٗ فِي ٱلۡعِلۡمِ وَٱلۡجِسۡمِ وَٱللَهُ يُؤۡتِي مُلۡكَهُۥ مَن يَشَآءُ وَٱللَهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٞ﴾.[[803]](#footnote-803)

 هذه أهَمُّ تعالیم الإخوان المسلمین و مبادئِهم، و هی مبادئُ سلیمةٌ تَرمِی إلی إحیاء الحیاة الرّوحیّة و تَغَلغُلِها فی الحیاة المادّیة و الاقتصادیّة.»

 [یوم الإسلام] صفحة 160:

 «نعم کانت هذه الحضارةُ الغربیّة ذاتَ أثرٍ تقدُّمیّ کبیرٍ فی العالم الإسلامی، و لولاها لظلّ یَرسُف فی قُیوده الّتی کان یَرسُف فیها؛ و لکنّها لا تخلو من عیوبٍ. فقد باعَدَت بینه و بین الحضارة الإسلامیّة القدیمة، و لم تکن ناتِجةً من نفس المسلمین، کما کانت الحضارة‌ الغربیّة ناتجةً من نفس الغربیّین؛ بل هی دخیلةٌ علیهم دخولَ الأجنبیّ بِلادَهم، و مَثَلُها مَثَلُ شجرةٍ أُرید تضخیمُها بأوراقِ شجرةٍ أُخری من الخارج

لا بِنُموّها الطّبیعیِّ لها من الدّاخل. إنّ الحَضارة الغربیّة قد نشأت و لها مِن ذاتها غالبُ عناصرها و خواصِّها و صفاتِها نُشوءً طبیعیًّا متدرّجًا مجتازةً الأدوارَ المختلفة علی مقتضی سُنَّةِ النُّشو‌ء.

 أمَّا الشّرقُ فهو فی کثیرٍ من مواضع الانقلاب یَطفُر فی تحوّله طُفورًا إذ أنّ ما یأخذه عن الغرب و یقتبسه منه دفعةً واحدةً قد انقضَت علی تکامله عند الغربیّین الأجیالُ و القرون، فکانت النّتیجة أن غلَبتْ صِفَةُ الطَّفرَة لا صفةُ النُّشوء المُترقّی علی تطوّرَ الشّرق هذا التطوّر السّیاسیّ و الاقتصادیّ و الإجتماعیّ و الدّینیّ و غیرَ ذلک. و لذلک کثیرًا ما تری فی الشّرق المِحراثَ القدیم الّذی کان فی عهد ”مِینا“ بجانبِ أحدَثِ طِرازٍ من المِحراث الإنجلیزیّ أو الأمریکیّ. و تری منهجَ الدّراسة الأزهریّة فی القرون الوُسطیٰ بجانبِ الدّراسةِ الجامعیّة الّتی تسیر علی نَمَطِ جامعاتِ أروبة و أمریکا.»

### در قرآن کریم آیاتی است که دلالت بر لزوم نَشْو و ارتقاء، طبق حوائج زمان دارد

 صفحة 162: «و قد لاحَظَ المُصلحُ الشّهیر سِراج علیّ الهِندیّ، أنّ آیات الأحکام الّتی وردت فی القرآن نحو مِائَتَی آیة من آلاف الآیات، و رأیٰ أنّ جزءً کبیرًا من هذه الآیات لم یرد فی الأحکام قَصدًا، و إنّما استنبط الفقهاءُ منه أحکامًا شرعیّةً مع أنهّا وردت للوَعظ و الإرشاد أو نحو ذلک. و قد رَوَی من هذا القبیل نحوَ ثلاثة أرباع هذه الآیاتِ، فلم یَبقَ إلّا رُبعُ هذه الآیات و هو خمسون آیةً‌ یضاف إلیها نحوُ سبعة عشر حدیثًا فی الأحکام هی الّتی صحَّت عند أبی‌حنیفة النّعمان، کما قال ذلک ابن‌خلدون فی مقدّمته. فآیاتُ الأحکام و أحادیثُ الأحکام تجعل بابَ الاجتهاد

مفتوحًا أمام المجتهدین. و رأینا فی هذا الاجتهاد بهذا المعنی الواسعِ یُعتَمد فیه علی سُنّة عمر و مَن سلک مسلَکه، فأمَدَّ هذا البابَ بآراءٍ کثیرةٍ اجتَهد فیها.»

### باید به علم و تمدّن فعلی اروپا بلکه بالاتر از آن رسید، بدون فرهنگ منحطّۀ غرب

 [یوم الإسلام] صفحة 163:

 «و مِن عادات الإنجلیز أنّهم یَتَنسّمون الرّیحَ و یَبنون سیاستَهم علی الحالة الجدیدة، فإذا رَأوا اتّجاهَ شعبهم مثلًا إلی الشّیوعیّة[[804]](#footnote-804) توسّعوا فی الاشتراکیّة[[805]](#footnote-805) و فی الضّمان الاجتماعی و أمثالِ ذلک؛ فلمّا أدرکوا حالةَ الهند و استعدادَهم للثّورة، انسحبوا[[806]](#footnote-806) منها و ساعدوا حرکةَ الانفصال بین المسلمین فی الباکستان و الوثنیّین فی الهندستان، و لمّا رأوا شدّةَ الحرکة فی مصرَ غیّروا الألفاظَ من احتلالٍ إلی انتدابٍ[[807]](#footnote-807) إلی مشارکةٍ فی الدّفاع و انسحبوا من المُدُن الکبیرة کالقاهرة و الإسکندریّة، و لمّا رأوا حَرَجَ موقِفهم فی فارسَ تَخَلَّوا عنها بعضَ الشیء، و کان مِن هزیمة فَرَنْسا فی الحروب و اختلافها مع إنجِلْتِرا[[808]](#footnote-808) أن الجَئَت إلی الانسِحاب من سوریّة و لبنان فقوّیٰ ذلک من عزیمة المسلمین فی البلاد الاُخری و تمنَّوا ما نالوا، و لایزال الصِّراعُ قویًّا و المطالبةُ بالاستقلال تزداد و لا یَدرِی إلّا اللهُ ماذا سیکون بعدُ.»

 صفحة 166: «فمثلًا زجّ الجنرال جراتیسانی، زعماء لیبیا فی السّجون و ألحق بهم من الإهانات ما لا یوصَف، و ألقی ببعضهم من الطّیّارات علی بُعد أربع‌مِائة متر علی مشهدٍ من أهلهم؛ و قال أحدُ جنودهم و قد رأی هذا المنظَر: ”فلیَأتِ نبیُّکم محمّدٌ البدَوِیّ الّذی أغراکُم بالجهاد لیُنقِذکم مِن أیدینا.“»

### مسلمین با تعالیم اسلامی باید بر علیه دُوَل استعمارگر قیام کنند، و از بت‌پرست‌های قیام کننده عقب‌تر نباشند

 صفحة 167: «و لیس حال المسلمین بأسوَأَ مِن حال الوثَنیّین و حتّی مِن بعض الدّول الأُروبیّة فی نهضتها و استعدادهم للرُّقِیّ. فدینُهم الإسلام لا یمنعهم مطلقًا من أن یُسایِروا العالَم و یَنهَضوا مع النّاهضین و یَبنوا مع البانِین، و إنّما ساءَهم الحِقدُ و الضَّغن مجاوَبَةً للحِقد و الضِّغْن الأُروبیّین، فإذا عَدَّل الأُروبیُّون موقِفَهم عَدَّل المسلمون موقِعَهم أیضًا جزاءً وفاقًا.

 أمّا زیادةُ الحِقد من اُروبا و التَّنکیلِ بالمسلمین و المبالغة فی تنفیذ الاستعمار، فلیس من شأنه إلّا زیادةَ الحِقد فی نفوس المسلمین و شدّةَ المقاومة و الأخذِ بوسائل الحرب لدفع الحرب و نحو ذلک، و لیس فی هذا أیّةُ مصلحة للطَّرَفَین. فلعلّ تقدُّمَ الأُروبیّین فی فَهم الإنسانیّة و الإخاء و المساواة و حرّیّةِ الأدیان و حقِّ کلِّ أُمّة فی حکم نفسِها بنفسها، یتغلّب علی النَّزعَة[[809]](#footnote-809) الاستعماریّة.

 و أظنُّ أنّ ذلک هو ما سیکون مهما بَعُدَ الزَّمن فالعالَمُ لامحالة سائرٌ إلی استبدال الرُّوح القومیّ الوطنیّ البَغیضِ النّاشیء عن ضِیقٍ فی الأُفُقِ و فسادٍ فی الشّعور، و هو أسوَأُ ما أنتَجَته المدنیّةُ الأُروبیّةُ الحدیثةُ بالرّوح الإنسانیّة المتسامحة الواسعة الأُفق. و کلّ یوم

تدلّ الدَّلائلُ علی أنّ هذه الرّوحَ الوطنیّة القومیّة تسبّب من البلاءِ أضعافَ ما تُکسِب.»

### استعمار به علّت فقر مواد خام، [مواد] خام را از بلاد اسلام به اروپا برده، در کارخانجات تبدیل به مواد مصنوعه کرد و برای کارخانجات داخلی آن‌قدر مالیات بست که همه را از هستی ساقط کرد

 صفحة 169: «و القانون الطّبیعیّ یقتضِی تدرُّجَ العالَم من نَظْرةٍ جزئیّة لا ینظر الإنسانُ فیها إلّا إلی نفسه، کالطّفل فی مَهدِه ثمّ یرتقِی فینظر إلی عائلته ثمّ یرتقِی فینظر إلی قومه ثمّ یرتقِی فینظُر إلی الإنسانیّة کلّها، و ربما کان الإنسان فی هذا الطَّور لا ینظر إلّا إلی قومه و لمّا یصل من الرُّقِیّ إلی حدِّ أن ینظر إلی الإنسان کلّه.

 علی أنّا نریٰ تباشیرَ[[810]](#footnote-810) النّظْرَةِ الإنسانیّة فی التّقرُّب فی السِّکَکِ الحدیدیّة و نظام البَرید[[811]](#footnote-811) و کثرة المؤتمرات [الّتی تبحث فی المسائل العالیةَ مما یُظَنّ أن سیکون وراءَه الارتباطُ المالیّ و النَّزعَةُ الإنسانیّة، و إذ ذاک یَقِلّ الاضطرابُ و تتألّف القلوبُ].

 هذه هی النَّزعَةُ القومیّة الّتی أدّت إلی الاستعمار و تَبِعَها أو کان أساسُها التّعصُّبَ الاقتصادیّ؛ فإنَّ أُروبة قد ضاقت بأهلها و أعوَزَتهم المادّةُ الخامة فقصدوا إلی الشّرق یستغلّون و یأخذون منه موادَّهم الخامةَ المحتاجین إلیها، و یصنعونها فی مصانعهم، ثمّ یبیعونها علی الشّرق و یربحون [من] وراء ذلک الفرقَ بین المادّة الخامة و المادّة المصنوعة، و لذلک کانت کلُّ أُمَّةٍ تستعمر أُمَّةً شرقیّة تضرب نطاقًا علیها لاستغلالها اقتصادیًّا. فمصرُ و العراق و الهند مثلًا لإنجِلْتِرا تأخذ منها خاماتِها و تصرِف فیها سِلَعَها، و لها فی ذلک المقامُ الأوّل؛ و فرنْسا تفرِضُ سیطرتها علی بلاد

المغرب و سوریا فاعلةً ذلک أیضًا. و ربّما کان من أهمّ أسباب الاستعمارِ الشّئونُ الاقتصادیّة، و لذلک تُحارِب کلُّ أُمَّةٍ مستعمِرةٍ انتشارَ الصّنَاعة و تقدُّمَها فی الأُمم المستعمَرَة و تُحاول أن تُفهِمَها أنّها أُمّةٌ زراعیّةٌ بحتةٌ حتّی تعتمد الأُمَمُ المستعمَرة علی الأُمَم المستعمِرة فی صناعاتها.»

 صفحة 170: «و أوهَم الغربیّون المسلمین أنّهم لیسوا أهلًا للصِّناعة، و إنّما هم أهلُ زراعةٍ، و فَرَضوا ضرائبَ[[812]](#footnote-812) کثیرةً علی المنتجات المحلّیّة حتّی یُمیتوها.»

### در شرق بیش از غرب به قلب تکیه می‌شود؛ انبیا و عرفا و متصوّفه از شرق برخاسته‌اند

 [یوم الإسلام] صفحة 174:

 «و لکن یظهر لی رَغمَ کلِّ ذلک أنّ للشّرق رُوحانیّةً لیست للغرب، و أنّ مِن الواجب إذا نظرنا للشّرق ألّا ننظر إلیه فقطّ فی عصر تَدَهْوُرِه[[813]](#footnote-813) و انحطاطه و ألّا ننظر إلیه فی شَکْله الأخیرِ الّذی ساءَ، بل فی جوهره الحقیقیّ و قیمتِه الذّاتیّةِ و تعالیمِه و مبادئِه غیرَ مقیّدةٍ بعصرٍ و لا مرتبطةٍ بزَمَنٍ.

 إنّ الغربَ من غیر شکٍّ یحیا حیاةً مادّیّةً بحتةً، بمعنی أنّ حیاتَه حیاةُ عملٍ فی مَصنَعٍ أو شرکةٍ أو وظیفةٍ یحسب حسابَها المادّیَّ فقط بمُرَتَّبٍ[[814]](#footnote-814) و أجْرٍ؛ و کیف یناله علی خیرِ وجهٍ، و کیف یُنفِقه علی خیرِ وجهٍ، و کیف یسم بهذه الحیاة، و کیف یکسب خیرَ کسب و یُنفِقه خیرَ انفاق، و کیف یعیش فی أُسرته، و کیف یَحظیٰ بالنّعیم المادّیّ

ـ الخ. و کلُّ الأخلاقِ الحسنة المرسومةِ له أخلاقٌ تجاریّة تُعلِّمه کیف ینجح فی التّجارة، و کیف ینجح فی العمل، و کیف یَسعَد فی الحیاة؛ و لذلک کان أهمُّ قوائم الفضائل عنده المحافظةَ علی المواعید و النّظام و الترتیب و الصّدق فی القول و العمل ـ الخ. و الّذی یُسَیطر علی هذه الحیاة و یَرسم خِطَطَها و یخترعُ آلاتِها هو العلمُ، و العلمُ نتیجةُ العقل و القضایا المنطقیّة و هی أمورٌ کذلک مادّیّةٌ بالمعنی الواسع.

 أمّا الشّرق، فعِمادُه قدیمًا و حدیثًا القَلبُ، فإنْ کان و لابدّ فالقلبُ أوّلًا و العقلُ ثانیًا؛ و هو یُدخِل فی حسابه دائمًا الحیاةَ الآخرة بعد الموت و یَضُمّها دائمًا إلی حساب الدّنیا، و هو دائمًا یتساءل: هل هذه الأعمالُ یکافِئ اللهُ علیها فی الآخرة بالثّواب أو العقابِ؟ و أخلاقُه الّتی یسیر علیها مبنیّةٌ علی حساب هذه الآخرة أیضًا، و هو کثیرُ السّؤال عن غایةِ هذا العالَم و مصِیرِه و أنّه مُسَیَّرٌ بقوّةٍ عظیمةٍ هی قوّةُ خالِقِه، و أنّه سیُحاسِب الإنسانَ فی الآخرة علی ما قدّمَت یداه فی دُنیاه. و هذه الصّورةُ مُرَکَّزةٌ فی ذهن الشّرقیّ و موروثةٌ له أبًا عن جَدٍّ، و هو فی أشدّ أوقاتِ النّعیم فی الدُّنیا یشعر بحافِرٍ یُحَفِّزُه إلی أن یسأل: ما عاقبةُ هذه اللّذّة بعد الموت؟! أُثاب علیها أو أُعاقَب؟ و ماذا سیکون موقفی أمامَ الله إذا سألنی عنها؟! و هکذا.و هو یبنِی أخلاقَه علی أساس الدّین و یبنی أعمالَه علی أساس القَلب.

 و لهذه الطّبیعةِ الشَّرقیّة و الاستعداد الفِطریّ الخاصّ، کان الشّرقُ مَنبَعَ النُّبُوّات و الفلسفةِ الإشراقیّة و مذاهبِ المتصوّفة و إطالةِ التأمّل و نحوِ ذلک من مظاهر الحیاة الرّوحیّة! فإنْ ظهرَت نفحاتٌ من ذلک فی الغرب فمصدرُها غالبًا الشّرقُ، و الیهودیّةُ و النّصرانیّةُ و الإسلامُ و التّصوّفُ فی الغرب لیس إلّا مَوجَةً من مَوجاتِ الشَّرق.

### حِسّ خداجویی و معارف غیبی، گویا با سِرِشت شرقی‌ها خمیر شده است

 یکاد یکون للشّرقیّین عنصرٌ خاصٌّ ینقُص غیرَهم و هو الإحساسُ الدّینیُّ العمیقُ الّذی یلازمهم حتّی فی أوقاتِ خروجهم عن الدّین، و لذلک کثیرًا ما یَعقُب

المعصیّةَ تنبُّهُ الضّمیرِ الدّینیّ و المبالغةُ فی التّوبة و النَّدَم؛ إنّهم یؤمنون فی کلّ حرکاتِهم و سکناتِهم و تصرُّفاتِهم بإلٰهٍ یُسَیِّرهم و قَدَرٍ یتحکّم فیهم.

 قد یأتی علی الشّرق زمنٌ تفسد فیه عقیدتُه و یسوء تصرّفُه و تنحطّ مشاعرُه، فتَصدُر عنه أعمالٌ خسیسةٌ لا تَصدُر عن الغرب المادّی، و لکن هل یصحّ أن نَعُدّ هذا العارِضَ إفسادًا للذّاتیّة و فَقدًا للخاصیّة؟ أو نعدّه حاسّةً أُصیبَت بآفةٍ، مع الرّجاء فی شِفائها؟ أو جسمًا أصابه المرضُ و فیه حَصانة تُبشِّر بالشّفاء؟»

### یگانه علاج اروپا و اروپایی ضمیمه نمودن دین است به دنیا، و اخلاق و وجدان به علم و دانش

 صفحة 176: «قالوا: ﴿إِنۡ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنۡيَا نَمُوتُ وَنَحۡيَا وَمَا نَحۡنُ بِمَبۡعُوثِينَ﴾.[[815]](#footnote-815) و لو آمنوا بالبَعث و ضَمُّوا إلی دنیاهم آخرتَهم و قدَّروا أنّهم سیَقفون أمامَ الله یسألهم عن أعمالهم، لکانت المدَنیّةُ غیرَ المدنیّةِ و لکانت مدنیّةً مادیّةً روحانیّةً معًا، و هذا ما یُنَقّصها و لا یَصلُح العالَم إلّا بها؛ و إذ ذاک یُکمِل الغربُ نقصَه فیزید فی روحانیّته، و یُکمِل الشّرقُ نقصَه فیَزید فی مادّیّته و یسیر الرُّکبان جَنبًا إلی جَنبٍ لخیر العالم و إسعاده.

 ما الغایةُ مِن هذا العالَم؟! ما سرُّ الحیاة؟! لماذا نعیش و لماذا نموت؟! ما موقِفُنا بعد الموت؟! کلُّ هذه و نحوها مِن عشرات الأسئلة لا یستطیع العِلمُ أن یُجیب عنها؛ إذ لیست مِن الأُمور المادّیّة و أشباهِها الّتی تدخل فی اختصاص العلم، إنّما هی من الرّوحانیّات الّتی لا یستطیع الإجابةَ عنها إلّا الدّینُ. لقد بلغ العلمُ درجةً کبیرةً فی المدنیّة الغربیّة، و لکنّه لم یفعل أکثرَ مِن تحسین وسائلِ الحیاة؛ أمّا صبغُ الحیاةِ لِتَتَّفِق مع الغایة الّتی یجب أن تُنشَد فوظیفةُ الدِّین، و کلّما اقتصرت المدنیّةُ الحدیثة علی الوسائل دون الغایات

ضلّت السّبیلَ و وقعت فی الحَیرة و الاضطرابِ و سبَّبَت هذا الشقاءَ المُفَضَّضَ بالنّعیم.

 لقد جرَّب العالَمُ الأُروبی التقدُّمَ المادّیّ بل و التقدّمَ العقلیّ من علمٍ و مخترعات حتّی تُوِّجَت هذه بالقُنبُلَةِ الذرِّیةِ،[[816]](#footnote-816) و لکنّهم مع ذلک التَفَتوا فرأوا أنّ النّتیجة قَلَقٌ و اضطرابٌ و خوفٌ من المستقبل و توقّعٌ لقیام حربٍ عالمیّة تأکُل الأخضرَ و الیابسَ؛ فلم یبق إلّا أن یُجرِّبوا التجرِبةَ الأخیرة و هی الدّینُ الصّحیح بما یبعث من روحانیّة، و أنْ یُحیوا القلبَ کما أحیُوا العقلَ، و أن یتوجّهوا إلی الله کما توجّهوا إلی المُخترعات. فإذ ذاک فقطّ تسود الطّمَأنینةُ و یسود الأمنُ و تنقشع الحیرةُ و الاضطراب، بل رُبما عَدِمَت الحروب أیضًا. إنّهم إذا امنوا هذا الإیمانَ التفتوا فوجدوا زُعماءَهم الحاضرین غیرَ صالحین لأنّهم عُبّادُ مادّةٍ فقطّ، و هم یحتاجون إلی زعماءَ مِن جنسٍ آخر تُسَیّرهم المادّةُ و الرّوحانیّةُ معًا. و إذ ذاک أیضًا تفنی نَظْرَتُهم الاستعماریّة، و ینظرون إلی الشّرق نظرةَ الأخ الکبیر إلی الأخ الصغیر یربّیه أحسنَ تربیةٍ و یأخذ بیده و یحفَظُ علیه مالَه حتّی یَرشُد ثمّ یتعاون معه علی الخیر.

 و خالِقُ العالَم خلقه مادّةً و روحًا، فکان من الطّبیعیّ إلّا یسعَد إلّا إذا غذَّی العنصران و اکتمل المنهجان.»

### سدّ باب اجتهاد در عامّه، عظیم‌ترین سدّ تکامل است؛ تا این سدّ نشکند مسلمین راه سعادت را نمی‌یابند

 صفحة 178: «و یقول السّیّدُ أمیر علیّ أحدُ نُبَهاء المسلمین فی الهند: ”إنّ سبب تأخّر المسلمین و بقائهم علی ما هم علیه من التأخیر، یرجع فی الغالب إلی ما رَسَخ فی أذهانهم من أنّهم لا حقَّ لهم فی استعمال عقولهم فی فهمِ دینِهم لأنّ ذلک قد انتهی

بانقراض المُجتهدین الأوّلِین، و صار الاجتهاد بعدهم محرَّمًا، و أنّ المسلم لا یکون مسلمًا صادقًا إلّا إذا کان مُقَلِّدًا لمذهبٍ من المذاهب المعروفة؛ فیترک المسلمُ ما یعتقد و ما یفهم و یتمسّک بتفسیر أهل القرن التّاسع من الفقهاء غیرَ ملتفتٍ إلی الآراء و الأفکار الّتی وصل إلیها العالَمُ فی القرن التّاسع عشر.“

 و ختم مقالَه بالثّناء علی الإسلام و نقلِ أقوالِ ثِقات الحکماء و العلماء الغربیّین فی مَدحِه و أجاب عن الاعتراضات المشهورة علیه بأجوبةٍ حسنةٍ.»[[817]](#footnote-817)

### باید دنبال عقل و دین، هر دو رفت

 [یوم الإسلام] صفحة 208:

 «و اکتشافُ المجهول و السَیرُ وراء العلم و إخضاعُ الحیاة للعلم و العقل الی آخِر حدّ. و لم یخرج المعتزلةُ عن الدِّین بسیرِهم سیرًا واسعًا مع العلم، فکانوا لا یؤمنون بظُهور الجِنّ و یُحکِّمون العقلَ فی الحدیث و یقولون بخلق القرآن و یُنکِرون الخُرافات و الأوهامَ؛ و مع ذلک الرّأی اتُّفق علی إسلامِهم، غایةُ الأمر أنَّهم نَادَوا بأنَّ هناک دائرةَ العلم و دائرةً أُخری للدّین لا یمکن للعلم فیها أن یُثبِت أو أن ینفی، لأنّه لا قدرةَ له علیها، فکلُّ مملکة الغیب مِن ملائکة و جنٍّ و یومٍ آخرَ و وَحیٍ و نحو ذلک لا یَقدر العلمُ علی نفیها أو إثباتها. فهذه هی وظیفةُ الدّین لا العلمِ، و الإیمانُ بها من جهة الدّین لا یُنافی العلمَ و لا یُقَیّده، و العلمُ عاجزٌ کلَّ العجز عن إبداء رأیٍ فیها. فکیف یستطیع العلمُ أن ینفی جِنًّا أو أن یقول به، أو أن ینفی الحسابَ یومَ القیامة أو یُدَلّل علیه؟ إنَّ هذه کلّها أمورٌ غیبیّة تُرِک للدّین الحکمُ فیها، کما تُرِک للعلم الحکمُ فی دائرته.

 و لذلک قالوا: إنّ الدّین یبدأ حیث ینتهی العلمُ. فالإسلام یؤمِن بالعلم و یترک له حُرّیّتَه فی دائرته و یدعوا إلی الدّین و الإیمانِ بعقائده فی دائرته أیضًا. و الاکتفاءُ بأحدهما تقصیرٌ ضارّ؛ و کان المسلمون الأوّلون یؤمنون بهما معًا ثم کفروا بالعلم فضَلُّوا.

### اروپا عقل دارد و دین ندارد لهذا بیچاره است

 و الغربیُّون یؤمنون بالعلم فنَجَوا فی حیاتهم الدّنیا و کفروا بالدّین فضلُّوا. و لا مَنجیٰ من الضّلال إلّا بالإیمان بهما معًا. ففی الإیمان بالعلم حیاةُ العقل، و فی الإیمان بالدّین حیاةُ القلب؛ و لا خیرَ للإنسانیة إلّا بحیاة العقل و القلب معًا، و لا تصادُمَ بین العلم و الدّین کما لا تصادُمَ بین حاسَّتَی السَّمع و البصر، فلِکُلٍّ اختصاصُه. و لا أمَلَ فی النَّجاح إلّا بالرُّجوع إلی تعالیم الإسلام و سیرِ المسلمین الأوَّلین باستخدام العقل و القلب. و آیةُ ذلک أنّ الغربیّین فی اعتمادهم الکلّیِّ علی العقل وحده لم یَسعَدوا کما کان یُنتَظر، و کانت نهایةُ العلم ویلاتُ الحرب و الفَزَع و الرُّعبِ و الأسلحةِ النّاریّة و القُنبُلَةِ الذرِّیة؛ و لیس العلمُ هو الّذی سبَّب الفَزَعَ و الرُّعبَ، و لکنَّ الّذی سبَّبهما هو أنّ العلمَ لم یُدعَم بالدِّین، و العقل لم یُدعَم بالقلب. و فی الإنسان عقلٌ و قلبٌ لابدّ أن یُغذَّیَا، و ما لم یُغَذَّ عضوٌ هامٌّ کالقلب یَشعُر الإنسانُ بالسَّآمَةِ و المَلَلِ.

 و یُعجبنی فی ذلک تقسیمُ الأشیاء إلی ثلاثة أقسام: ما یُعلَم؛ و ما یمکن أن یُعلَم؛ و ما لا یمکن أن یُعلَم. فما یُعلَم: هو دائرةُ العقل أو الشّهادةِ؛ و ما یمکن أن یُعلَم: هو دائرةُ‌ الغیب؛ و ما لا یمکن أن یُعلَم: هو دائرةُ المستحیل.

 و فی الحقّ أنّ الإسلام وقَف موقفًا وسطًا بین مُنکِری العلم و مُنکِری القلب، و دعا إلی الإیمان بهما جمیعًا بحیث لا یَطغیٰ أحدُهما علی الآخر. و العقلُ رمزٌ إلی العلم، و

القلبُ رمزٌ للشّعور؛ و ما الإنسانُ مِن غیر عقل أو شعور؟! إنّه إذا فقَد العقل غَرِق فی الخرافات و الأوهام، فبَنیٰ تربیتَه و زراعتَه و تجارتَه علی أوهام؛ و إذا ترَک شعورَه کان حجرًا جامدًا کقطعةِ الثّلج.»

### استاد رینان فیلسوف فرانسوی: «اسلام راستین، دین عقل و قلب است، و بر اروپا سیطره خواهد نمود»

 صفحة 213: «و قد قال أحدُ الأُروبیّین:

 ”إنّ هذه النّهضةَ الإسلامیّة حاولت الاتّفاقَ مع البوذیّین[[818]](#footnote-818) و مع الصّینیّین و لم یبق أمامَها إلّا عدوٌّ واحدٌ هو أُروبا.“

 أی: إنّ الشّرق ناهضٌ و علی الغرب أن یستعدّ لمقابلته فی ساحة العِراک، و أمامَ أُروبا الیومَ مسألةٌ هامّة هی هذه الجامعة الإسلامیّة... . ألیس مِن الحکمة أن تُدَبَّر ضربةٌ قویّة قاضیة تُخمِد هذه الحرکةَ الإسلامیّة؟!... . أما رأیی أنا فهو اقطِفوا البُرعُمَ قبل أن یُزهِر فیُثمِر. و هذا کان تعبیرًا صادقًا لما فی نفسِ کلِّ أروبیٍّ.»

 صفحة 214:

 «قال الأستاذ رینان الفیلسوف الفرنسیّ المعروف:

 ”إنّنی أخشیٰ أن یَثبُت الدّین الإسلامیّ وحدَه فی وجه هذا التّسامح العامّ فی العقائد، و لکنّنی عرفتُ أنَّ فی نفوس بعض الرّجال المتمسّکین بآداب الدّین الإسلامیّ القدیمةِ و فی بِضعةٍ من رجال الآستانة و بلاد الفرس جراثیمَ جیّدةً تدُلّ علی فکرٍ واسع و عقلٍ میّال للمسألة؛ إلّا أنّنی أخشیٰ أن تختنق هذه الجراثیمُ بتعصُّبِ بعض الفقهاء، فإذا اختنقت قُضِیَ علی الدّین الإسلامیّ.“

 ذلک لأنّه من الثّابت الآن أمران: الأوّل: أنَّ التَّمدُّن الحدیث لا یرید إماتةَ الأدیان بالمرّة، لأنّها تصلُح أن تکون وسیلةً إلیه؛ و الثانی: أنّه لا یُطیق أن تکون الأدیان عَثرةً فی سبیله، فعلی هذه الأدیان أن تُسالم و تَلین و إلّا کان موتُها ضربةَ لازِبٍ. و ما أظنّ أنّ لِتَخوُّف الأستاذِ رینان مَحلًّا من الدّین الإسلامیّ، و قد عَهدِنا أنّه أوسَعُ الأدیان صدرًا و أقبَلُها للمدنیّة الحدیثة.»

 صفحة 218: «إنَّ فی النّاس حاسّةً دینیةً لا یسعدون إلّا باستعمالها، فإذا فقَدوها کانوا کمن فقَد السّمعَ أو البصرَ.»

### اسلام مرام لا شرقیّةٌ و لا غربیةٌ هست، و منجی عالم خواهد شد

 صفحة 219: «و لا یَنقُص[[819]](#footnote-819) المسلمین فی الوقت الحاضر إلّا شیءٌ واحدٌ، و هو مدرسةٌ جدیدة ذاتُ منهجٍ جدید، مدرسة لا شرقیّةٌ و لا غربیّةٌ؛ فإنّ المدرسةَ الشّرقیّة ـ أعنِی مدرسةَ العصور الوسطی ـ لم تَعُد صالحةً للعصر الحاضر، لأنّها تعفّنَت بمرور الزّمان؛ و المدرسةُ الغربیّة مَعیبةٌ فی بلدانها، فکیف إذا قُلِّدت فی غیر بلادها؟

 أنّنا نرید مدرسةً تضع منهجَ العلوم کمنهج البلاد الأُروبیّة مع خلاف بسیط، و هو أن یُطَعَّم[[820]](#footnote-820) منهجُ العلوم بالنیّة الحسنة، نیّةِ خیر الإنسانیّة لا تدمیرِها؛ فإذا فعلنا ذلک لم نستخدم تحلیلَ الذرّة فی قُنبُلَةٍ تُدمِّر، و لکن فی تحلیل ذرّةٍ تُعَمّر. و بعد ذلک نستخدم نتائجَ العلوم الأُروبیّة لا إلی حدٍّ؛ بل نحن متسامحون إذا قلنا «العلم الأُروبیّ»؛ لأنّ العلم لا وطنَ له، و لا یقتصر علی خدمةِ دینٍ دون دین.

 أمّا فی الأدب و التّاریخ فمنهجُ مدرستنا غیرُ منهج مدرستهم. إنّهم سمَّمونا

بأشیاءَ کثیرةً؛ سمَّمونا بقولهم: إنّ الفنّ للفنّ، و بقولهم: إنّ الأدیبَ حرٌّ یقول ما یشاء؛ و سمَّمُونا بمنهجهم التّاریخیِّ الّذی یقضی بأنّ مرکزَ العالَم الرّجلُ الأبیض، و مَن عداه فعلی هامشه ـ إلی غیر ذلک.»

 صفحة 222:

 «و یمثّل ذلک أیضا التّفرقة بین العلم و الحکمة؛ فالعلمُ هو مَثَلُ الّذی تأتِی به المدنیّةُ الحدیثة، أمّا الحکمةُ فهی تصریفُ الأمور و وضعُها فی مواضعها اللّائقةِ بها. و حکمةٌ مع أُمِّیَّةٍ خیرٌ من علمٍ مع قراءة؛ و کثیرًا ما نری أخًا متعلّمًا علی آخِرِ طِرازٍ فهذا عالم، و نریٰ أخاه غیرَ المتعلّم إلّا الزّراعة أو الصّناعة أحکَمَ منه و أحسَنَ تصرّفًا فهو خیرٌ منه. و النّاس یبالغون فی تقدیر القراءةِ و الکتابة کأنّها کلّ شیءٍ؛ و الله تعالی یقول: ﴿وَمَن يُؤۡتَ ٱلۡحِكۡمَةَ فَقَدۡ أُوتِيَ خَيۡرٗا كَثِيرٗا﴾.[[821]](#footnote-821)

### امروزه جهان غرب، زن را اصل جمال و معتمد و متّکا می‌شمرد

 أمّا برنامجُنا فهو أنّ الأدیب لابدّ أن تکون له رسالة لِنفعِ العالَم و یکون مِدادُ قلمه نارًا ملتهِبةً، لا إرضاءً للأغنیاء، و لا أداةً للهو و التّسلیة؛ و الأدیبُ الّذی یسیر علی هذا النّهج الأخیر أدیبٌ مُنَکَّسٌ أو أدیبٌ ممسوخٌ. إنّ الأدب الیوم فی الشّرق و الغرب جعَل المرأةَ إلٰهًا معبودًا فی الشّعر و النّثر و الرّوایة، یُغَنّی لها، و یطیل فی وصف جمالها، و یضعها فی موضع القداسة، و مثلُ ذلک الفنّ، فهو بمثلها أشکالًا و ألوانًا فی الجرائد و المجلّات و الکتب، کأن لا موجود إلّا المرأة. و هو تصویرٌ صادق للاتّجاه الحدیث. کذلک الشّأنُ فی الفلسفة، انحطَّت حتّی صارت مجرّدَ خیالات فیما زواه[[822]](#footnote-822)

المادّة، و الفلسفةُ الحقّة هی الّتی تدخل فی صمیم الحیاة لیترتّب علیها عملٌ، و الّتی تُکتَب بِدَم القلب و عصیر الروح.»

 [یوم الإسلام] صفحة 224:

 «و قد عَوَّدَنا اللهُ أنّه إذا أفَلَت شمسُ الإسلام فی ناحیةٍ، طلعَت من ناحیةٍ أُخری. فقد سقطتِ الأندَلُسُ فی ید الأسبان[[823]](#footnote-823) فطلعَت شمسُ الأتراک فی الوقت عینه، و کانت فی أوّل نَشْأتِها فَتِیّةٌ قویّة؛ و نُکِبَت بغداد بغزوة التَّتار فعَوَّضهم اللهُ عنها بانتشار الإسلام فی الهند؛ و ضاعت فلسطینُ من أیدیهم، فحرَّک ذلک العالمَ العربیّ فی سوریا و العراق و مصر و أندونسیا و الشّام للسّعی للاستقلال فی الحیاة، و لذلک نرجو أن تطلع شمسٌ جدیدة علی العالم الإسلامی فتُکسِبه عِزَّةً کالّذی کان مِن ضعف الهند فنبتتْ عنها دولةُ الباکستان القویّةُ.

### نظریّه‌های مختلف که برای آتیه جهان داده شده است

 و هنا نتساءَل عن مستقبل العالم: هل سینتقل الأُروبیّون إلی الإسلام، أو یکون المسلمون أُروبییّن؟ قد فکَر بعضُ المسلمین کثیرًا فی ذلک، فذهب بعضُهم إلی أنّه لابُدَّ من الرّجوع إلی الإسلام الأوّلِ فی شَکلِه و جوهره، و إذا کان هذا لا یمکن إلّا إذا أُبعِد القادةُ و الزُّعما‎ءُ مِن بِیئتهم و ظروفهم الّتی یعیشون فیها؛ فقد رأوا إنشاءَ مدرسةٍ داخلیّةٍ یعلّمون فیها التّعلیمَ الدّینی الصّحیح و یَبعُدون فیها عن الاختلاط بالأوساط المَوبوءة.[[824]](#footnote-824) و علی ذلک اقترحوا إنشاءَ مدرسةٍ لهؤلاء القادة و أُسِّسَت مدرسةُ الدّعوة و الإرشاد الّتی قام بإنشائها السّیّدُ رشید رضا صاحبُ مجلّة ”المنار“. و فی هذه الحالة

یَرضَی الأُروبیّون عن عقلیّة المسلمین فیُفضِّلون الإسلامَ.

 و رأیٰ آخرون أنّ أسباب انحطاط المسلمین ترجع إلی الجهل، فأرادوا أن یُزیلوا الجهلَ عن الأُمم الإسلامیّةِ، فترتفع. قال الفیلسوف لیبنتز: ”لو کان أمرُ التّعلیم بِیَدِی لغیّرتُ وجهَ أُروبا فی أقلَّ مِن قرنٍ.“ و قال دیدرو الأدیبُ الفرنسیّ:

 ”إنَّ علّةَ العلل فی ارتقاءِ الأُمم و انحطاطِها هو العلمُ أو الجهلُ، و ما عدا ذلک فأسبابٌ جزئیّةٌ ترجع إلی تلک العلّةِ الأصلیّة، بل إنّ العلم هو الّذی تُقاسُ به الأُممُ فی ارتقائها و انحطاطِها و عند الحروب بل و فی السِّلْم أیضًا؛ و کما تتقاتل الأُممُ بأشکالٍ مختلفة کالجنودِ تُقاتل الجنودَ و التّجارِ تُقاتل التّجارَ، فکذلک نستطیع أن نحکم لمَن تکون الغَلَبَةَ، فالجُندیُّ الّذی یُقاتل بالدّبّابات[[825]](#footnote-825) و الطّائرات یَغلِب الّذی یُقاتل بالرُّمح لا محالة، و التّاجرُ الّذی یَنزِل الحربَ بالأسالیب الحدیثة فی التّجارة یَغلِب الّذی یَنزِل بالأسالیب العتیقة، و هکذا.“

 و قال قولتیر:

 ”الظّلمُ الواقع علی الأُمّة عقابٌ لها علی جَهلِها. و لیس المرادُ بالعلم هذه الأبوابَ المحفوظةَ الّتی یُتسمّیٰ محصولُها بالعلماءِ علی الإطلاق، و إنّما العلمُ هو معرفةُ حقائق الکون المبثوثةِ فیه علمًا بقدر الإمکان کالعلم الطّبیعیّ و الرّیاضیّ و نحوهما مِن علمِ السیّاسة و الاجتماع.“

### اگر مسلمین فقط به نشر دین خود بپردازند، جهان به اسلام می‌گراید

 و لإیجادِ العلم بین المسلمین طریقتان: الأُولی: ترجمةُ العلم بین المسلمین بلُغاتهم المختلفةِ، کما نقَل العربُ المسلمون علومَ السُّریان و الکَلْدان و غیرَهما، و کما فعَل الإفرنجُ أنفسُهم فی نقلِ علوم المسلمین أیّامَ سلطان العرب؛ و الثانی: تعلیمُ

طائفةٍ من المُتنوِّرین من المسلمین اللّغاتِ المختلفةَ من إنجلیزیّة و فرنسیّة، و هؤلاء یتعلّمون ثمّ یُرشِدون أُممَهم.

 و الطّریقة الأُولی أقربُ و أوسعُ و أعمُّ؛ و فی ذلک یقول المصلحُ الهندیّ الکبیر السّیّدُ أحمد خان، و قد کان یُطالب بنقلِ العلوم الأروبیّة إلی اللّغةِ الوطنیّة:

 لو استطعتُ لکتبتُ بحروفٍ مِن نورٍ علی أعالی جبالِ الهِمَلایا وجوبَ نقلِ العلوم الغربیّة إلی اللّغة الوطنیّة، و یجب تعمیمُ هذا التعلیمِ للمبتدئین فی المدارس الابتدائیّة ثمّ التّدریجِ إلی التعلیم العالِی.»

 صفحة 228: «أیُّ مانعٍ یمنع المسلمین مِن انتشار دینِهم و قد دعا إلی المساواة؛ فعنده لا فرقَ بین أسودَ و أبیضَ و لا بین عربیٍّ و عجمیٍّ. و قد کان هذا سببًا مِن أسباب انتشار الإسلام. کلُّ ما یُعوِز المسلمین هو الحاجةُ الشّدیدة إلی الاجتهاد حتّی یواجهوا المشاکلَ الحدیثة بنظرٍ جدید، و هذا عیبُ المسلمین لا عیبُ الإسلام. فالإسلامُ لم یحرِّم الاجتهادَ بل حَثَّ علیه، و لیس بصحیح ما یَرمِی به الأروبیّون الإسلامَ بالجمود، و کلُّ عصر له مَشاکلُه و مسائلُه الجدیدةُ الّتی تتطلّب حَلًّا جدیدًا؛ و قد کان مِن ضمن وسائل التّشریع الإسلامیّ قولُ الفقهاء:

 العرفُ قاضٍ، و العادةُ مُحَکَّمةٌ، و الأحکامُ تتبدّل بتبدّل الأزمان، و الضّروراتُ تُبیح المحظوراتِ، و ما رآه المسلمون حَسَنًا فهو عندالله حَسَنٌ ـ الخ.»

### [عدول احمد امین از آراءِ گذشته و امر به صحّت دعاوی شیعه ضمناً]

 صفحة 230: «و لأنَّ الإسلامَ أسَّس النظّامَ الاجتماعیّ لأهله علی أساسٍ متین، مِن تفضیل صلاةِ الجماعة علی صلاةِ الفرد، و زکاةٍ یُعطی فیها الغنیُّ للفقیر، و حجٍّ تجتمع فیه الأفرادُ المختلفة من الأقطار المختلفة و نحوِ ذلک، استطاع أن یَثبُت ثلاثةَ عشر قرنًا مع الزّلازل القویّةِ ـ و مِن أکبرها غزوةُ التَّتار ـ فقد هزَّتِ الإسلامَ هزًّا عنیفًا

و مع ذلک هضَمهم الإسلامُ و لم یَهضِموه، فی حینِ أنّ کثیرًا من المدنیّات لم تستطع أن تَقِف فی وجه التیّارات الجارفةِ الّتی کانت أقلَّ من التَّتار.

 ثمّ هذا الإسلامُ مع ضعفِ أهله فی التّبشیر، قد انتشر فی أفریقیة مثلًا انتشارًا لم تَنلْه النّصرانیّةُ المُدجَّجةُ بالسّلاح المُدعَّمة بالأساطیل،[[826]](#footnote-826) و لذلک أسبابٌ أهمُّها بساطةُ العقیدة الإسلامیّة الّتی تنحصر فی کلمة لا إله إلا الله و أنَّ محمّدًا رسولُ الله، ممّا یَقبَله عقلُ الزّنجیّ بدون عَناءٍ کبیر ثمّ انعدام الطّبقات.»[[827]](#footnote-827)و[[828]](#footnote-828)

 ‌

 ‌

 ‌

 ‌

1. . در بخش 1، صفحه 20 گوید: «مسعودی در مروج الذهب، جلد 2، صفحه 60 نامه‌ای را که معاویه در پاسخ نامه محمّد بن أبی‌بکر فرستاده نقل کرده تا آنجا که گوید: معاویه به محمّد نوشت:

   ”فقد کنّا و أبوک فینا نَعرِف فضلَ ابن أبی‌طالبٍ، و حقّه لازمًا لنا مبرورًا علینا. فلمّا اختار اللهُ لنبیّه ما عنده، و أتمَّ له ما وَعَده، و أظهَر دعوتَه، فأبلَجَ حُجّتَه و قبَضه اللهُ إلیه صلوات الله علیه، کان أبوک و فاروقُه أوَّلَ مَن ابتزَّه حقَّه، و خالَفه علی أمرِه علی ذلک، اتّفقا و اتّسعا، ثمّ إنّهما دعَوَاه إلی بیعتهما فأبطَأ عنهما، و تَلَکّأ علیهما فهَمّا به الهمومَ و أرادا به العظیمَ. (تا آنکه گوید:) فإن یکُ ما نحن فیه صوابًا فأبوک استبدّ به و نحن شُرکاؤه، و لولا ما فعل أبوک من قبلُ ما خالفنا ابنَ أبی‌طالب و لَسلّمنا إلیه؛ و لکُنّا رأَینا أباک فعَل ذلک به من قبلنا فأخَذنا بمثله، فعِبْ أباک بما بدا لک أو دَعْ ذلک.“»\* (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه)

   \*. شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص 57. [↑](#footnote-ref-1)
2. . سوره شعراء (26) آیه 214. [↑](#footnote-ref-2)
3. . در بخش 1، ص 32 گفته است «نقلاً عن الطبری: که چون امیرالمؤمنین [علیه السّلام] در تعیین عثمان را به خلافت، به عبدالرّحمن بن عوف اعتراض نمودند، عبدالرّحمن در پاسخ گفت: ”یا علی راه قتل را به‌روی خود مگشا؛ زیرا من در این کار اندیشه نمودم و با مردم مشورت نموده، دیدم آنان کسی را به خلافت نظیر عثمان نمی‌دانند.“ در پاورقی همین صفحه گوید: «این جمله که عبدالرّحمن گوید ”با مردم مشورت نمودم“ در تاریخ طبری، چاپ حسینیۀ مصرّیه 1326 و در کامل ابن‌اثیر وجود ندارد.»\* (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه)

   \*. شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ, ص 77. [↑](#footnote-ref-3)
4. . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ, ص 315. [↑](#footnote-ref-4)
5. . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ, ص 56. [↑](#footnote-ref-5)
6. . همان, ص 283. [↑](#footnote-ref-6)
7. . جنگ 9، ص 27. [↑](#footnote-ref-7)
8. . یعنی حاطب بن أبی‌بلتعة؛ کما ورد فی الصحیحین أنّه کان أخبَرَ ببعض أُمورِ المسلمین مشرکِی مکّةَ. [↑](#footnote-ref-8)
9. . آیه 40 از سوره فصّلت (41) است: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُلۡحِدُونَ فِيٓ ءَايَٰتِنَا لَا يَخۡفَوۡنَ عَلَيۡنَآ أَفَمَن يُلۡقَىٰ فِي ٱلنَّارِ خَيۡرٌ أَم مَّن يَأۡتِيٓ ءَامِنٗا يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ ٱعۡمَلُواْ مَا شِئۡتُمۡ إِنَّهُۥ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرٌ﴾

   اقول: این روایت در قدح و طعن عمر بسیار دلیل و شاهد خوبی است که رسول خدا با این جملات خود، اوّلاً خواسته‌اند بفهمانند که او بر حاطب بن أبی‌بلتعة، خائن و جاسوس کفّار و مشرکین عرب، مزیّتی ندارد و عمر بما أنّه عمر حق کشتن او را ندارد؛ و ثانیاً عمر و امثال او که در غزوۀ بدر حاضر بودند و یا در تحت شجره بیعت کرده‌اند و آیۀ دالّۀ بر رضای خداوند بر جمیع آنان نازل شده است، به خود مغرور نشوند و نبالند؛ زیرا آیۀ دالّۀ بر سخط بر آنها بعداً نازل شده است و مضمون آیۀ: ﴿ٱعۡمَلُواْ مَا شِئۡتُمۡ﴾ و اعمالی که بعد از رحلت رسول الله از عمر سر زد به خوبی نشان می‌دهد که: آیات خشنودی از اهل بَدْر و رضوان موقّتی بوده است و دلالت نمی‌کند بر آنکه آنها بعداً هم اگر هزار جنایت انجام دهند باز خداوند از آنها راضی است.

   این روایت ابن‌عبّاس را عسقلانی در الإصابة، ج 2، ص 502 از احمد حنبل و نسائی از طریق عمرو بن میمون تخریج کرده است و در آخر آن نیز آورده است که: «و أخبَرَ اللهُ أنّه رَضِیَ عن أصحاب الشجرة فهل حدّثنا أنّه سخَط علیهم بعد؟ وقال صلّی الله علیه و آله و سلّم: یا عُمَر ما یُدرِیک أنّ الله اطّلع علی أهل بَدرٍ فقال: ﴿ٱعۡمَلُواْ مَا شِئۡتُمۡ﴾.» [↑](#footnote-ref-9)
10. . جنگ 16، ص 147. [↑](#footnote-ref-10)
11. . شیخ المضیرة أبوهریرة، ص 169، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-11)
12. . جنگ 20، ص 481. [↑](#footnote-ref-12)
13. . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ, ص 218. [↑](#footnote-ref-13)
14. . جنگ 9، ص 38. [↑](#footnote-ref-14)
15. . سَرِیّ: الجیّد من کلّ شیء؛ مؤنث: سَرِیّة. [↑](#footnote-ref-15)
16. . الجَعدُ من الشَعر: خلاف استرساله. [↑](#footnote-ref-16)
17. . غار یَغَار غَیْرَةً و غَیْرًا و غارًا الرّجل علی امرأته من فلان و هی علیه من فلانة: أنِفَ من الحَمِیَّة و کَرِهَ شِرکة الغیر فی حقّه بها و هی کذلک. [↑](#footnote-ref-17)
18. . فَرَغَ ـُ و فرَغَ ـَ فراغًا و فروغًا له و إلیه: قَصَدَه. [↑](#footnote-ref-18)
19. . جَزَعَ ـَ جَزَعًا منه: لم یصبر علیه فأظهر الحزن أو الکدر. [↑](#footnote-ref-19)
20. . یقال: فعلتُ ذلک من جَرّاک و جَرّائک و جَراک و جَرائک: أی من أجلک. [↑](#footnote-ref-20)
21. . جنگ 16، ص 92. [↑](#footnote-ref-21)
22. . شیخ المضیرة أبوهریرة، ص 170. [↑](#footnote-ref-22)
23. . همان، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-23)
24. . من العجیب أنّ عائشة، أُمّ‌المؤمنین، کانت أوّلَ مَن أنکر علی عثمان ما وقع منه، کانت تخرج قمیصَ النبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم و تقول: «هذا قمیصه لم یبل و قد بلی دینه!» و کانت تقول: «اقتلوا نعثلًا، فقد کفر!» و لمّا بویع علیٌّ بیعته الصحیحة قالت: «ما کنتُ أبالی أن تقع السماءُ علی الأرض.» ثم اشتعلت [علیٰ علیٍّ] نارَ الحرب بمعاونة طلحة و الزبیر. ـ الخ. (شیخ المضیرة أبوهریرة) [↑](#footnote-ref-24)
25. . شیخ المضیرة أبوهریرة، ص 170، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-25)
26. . تاریخ أبی‌الفدا، ج 1، ص 78. (شیخ المضیرة أبوهریرة) [↑](#footnote-ref-26)
27. . شیخ المضیرة أبوهریرة، ص 171، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-27)
28. . ربّة الجمل: عائشة التی کانت ترکب جملًا فی هذه الحرب. (شیخ المضیرة أبوهریرة) [↑](#footnote-ref-28)
29. . شیخ المضیرة أبوهریرة، ص 171، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-29)
30. . سوره نساء (4) آیه 24. [↑](#footnote-ref-30)
31. . جنگ 17، ص 128. [↑](#footnote-ref-31)
32. . رَصَدَ ـُ رَصْدًا: رقبه. تعدله علی الطریق لیوقع به. [↑](#footnote-ref-32)
33. . جنگ 16، ص 148. [↑](#footnote-ref-33)
34. . سوره مائده (5) آیه 55. [↑](#footnote-ref-34)
35. و 3. سوره مائده (5) آیه 3. [↑](#footnote-ref-35)
36. . جنگ 9، ص 2 ـ 7. [↑](#footnote-ref-36)
37. . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ, ص 46. [↑](#footnote-ref-37)
38. . همان، ص 211. [↑](#footnote-ref-38)
39. . همان، ص 206. [↑](#footnote-ref-39)
40. . خ ل: ما لعلماء. [↑](#footnote-ref-40)
41. . رواشح السماویة, ص 210. [↑](#footnote-ref-41)
42. . غایة المرام, ج 6, ص 92 ـ 101. [↑](#footnote-ref-42)
43. . کتاب سلیم بن قیس, ص 324. [↑](#footnote-ref-43)
44. . همان، ص 583. [↑](#footnote-ref-44)
45. . رجوع شود به همین مجلّد، ص 50 و 54. [↑](#footnote-ref-45)
46. . شیعه در اسلام, علاّمه طباطبائی، ص 187. [↑](#footnote-ref-46)
47. . جنگ 9، ص 34. [↑](#footnote-ref-47)
48. . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ, ص 185. [↑](#footnote-ref-48)
49. . جنگ 9، ص 32. [↑](#footnote-ref-49)
50. . در الغدیر، ج 9، ص 18 از احوالات ابوذر غفاری و تبعید او به دست عثمان و مطالبی که از علما دربارۀ او نقل شده است بیاناتی دارد. [↑](#footnote-ref-50)
51. . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ, ص 186. [↑](#footnote-ref-51)
52. . همان, ص 191. [↑](#footnote-ref-52)
53. . جنگ 9، ص 32. [↑](#footnote-ref-53)
54. . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص 188. [↑](#footnote-ref-54)
55. . جنگ 9، ص 15. [↑](#footnote-ref-55)
56. . فجر الإسلام، ص 311. (شیخ المضیرة أبوهریرة) [↑](#footnote-ref-56)
57. . شیخ المضیرة أبوهریرة، ص 169. [↑](#footnote-ref-57)
58. . جنگ 20، ص 482. [↑](#footnote-ref-58)
59. . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ, ص 163، ملخّصًا. [↑](#footnote-ref-59)
60. . جنگ 9، ص 27. [↑](#footnote-ref-60)
61. . خ ل: قُضبانًا. [↑](#footnote-ref-61)
62. . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ, ص 106. [↑](#footnote-ref-62)
63. . همان، ص 113. [↑](#footnote-ref-63)
64. . سوره عادیات (100) آیه 1 و 2. [↑](#footnote-ref-64)
65. . کشف الغمّة، ج 1، ص 230 و 287، ملخّصًا. [↑](#footnote-ref-65)
66. . بحار الأنوار، ج 21، ص 79؛ الإرشاد، ج 1، ص 114؛ المناقب، ج 3، ص 142. [↑](#footnote-ref-66)
67. . جنگ 16، ص 148. [↑](#footnote-ref-67)
68. . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ, ص 115. [↑](#footnote-ref-68)
69. . همان, ص 146. [↑](#footnote-ref-69)
70. . جنگ 9، ص 24. [↑](#footnote-ref-70)
71. . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ, ص 87. [↑](#footnote-ref-71)
72. . غایة المرام، ج 5، ص 318: «ابوبکر به امیرالمؤمنین می‌گوید: ”لقد سَمِعتُ رسولَ الله یقول بعد هذا: إنّا أهل بیت اصطفانا اللهُ تعالی و اختار لنا الآخرةَ علی الدُّنیا، فإنّ الله لم یکن لِیجمَع لنا أهلَ البیت النبوّةَ و الخلافةَ.“ فقال علیٌّ علیه السّلام: ”هل أحدٌ من أصحاب رسول الله شهد هذا معک؟“ فقال عمر: ”صَدَق خلیفةُ رسول الله، قد سَمِعتُه منه کما قال!“ قال: و قال أبوعبیده و سالم مولی حذیفة و معاذ بن جبل: ”قد سَمِعنا ذلک من رسول الله.“ ـ الحدیث.»

    قضیۀ بریدۀ اسلمی که هنگام غصب خلافت ابوبکر، در شام بود پس از آن به مدینه برگشت و چون ابوبکر را متصدّی دید، اعتراض کرد و گفت: «مگر تو همان کس نبودی که به علی بن أبی‌طالب به فرمایش پیغمبر با وصف به امیرالمؤمنین سلام کردی؟!»... تا آنکه به او گفتند: «خلافت و نبوّت در یک خانواده جمع نمی‌شود!» و بریده این آیه را خواند: ﴿أَمۡ يَحۡسُدُونَ ٱلنَّاسَ عَلَىٰ مَآ ءَاتَىٰهُمُ ٱللَهُ مِن فَضۡلِهِۦ فَقَدۡ ءَاتَيۡنَآ ءَالَ إِبۡرَٰهِيمَ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَءَاتَيۡنَٰهُم مُّلۡكًا عَظِيمٗا﴾ [سوره نساء (4) آیه 54].

    بیان شد که: استدلال ابوبکر روز سقیفه علیه انصار، به قرابت با رسول خدا بود و این، معنایش اتّحاد و وحدت نبوّت و خلافت است. به ص 8 از الامامة و السیاسة [و غایةالمراد، ج 1, ص 82] مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-72)
73. . اسرار آل محمّد (معروف به کتاب سلیم بن قیس)، ص 577. [↑](#footnote-ref-73)
74. . نهج البلاغة (عبده), ج 1, ص 30. [↑](#footnote-ref-74)
75. . همان, ص 41. [↑](#footnote-ref-75)
76. . همان, ج 2, ص 36. [↑](#footnote-ref-76)
77. . همان, ص 202. [↑](#footnote-ref-77)
78. . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ, ص 88. [↑](#footnote-ref-78)
79. . جنگ 9، ص 10. [↑](#footnote-ref-79)
80. . تاریخ الطبری, ج 3, ص 301. [↑](#footnote-ref-80)
81. . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ, ص 93. [↑](#footnote-ref-81)
82. . همان, ص 95. [↑](#footnote-ref-82)
83. . جنگ 9، ص 14. [↑](#footnote-ref-83)
84. . غایة المرام, ج 3, ص 299. [↑](#footnote-ref-84)
85. . رواء: جمع ریّان است به معنی سیراب آمده؛ و برگ‌های سبز درخت که بسیار سبزند، ریّان گویند؛ و شخص چاق را ریّان گویند؛ و شخص بشّاش و خوش چهره را ریّان گویند. مرویّین: از مادّۀ رَوِی یروی است، یعنی: سیراب شد؛ و مرویّین اسم مفعول و جمع است به معنی سیراب شدگان. [↑](#footnote-ref-85)
86. . غایة المرام, ج 2, ص 42. [↑](#footnote-ref-86)
87. . همان، ج 1, ص 118. [↑](#footnote-ref-87)
88. . سوره بیّنة (98) آیه 7. [↑](#footnote-ref-88)
89. . الغدیر، ج 2، ص 58. [↑](#footnote-ref-89)
90. . الدر المنثور، ج 6، ص 379. [↑](#footnote-ref-90)
91. . غایة المرام, ج 5, ص 108، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-91)
92. . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ, ص 100. [↑](#footnote-ref-92)
93. . ینابیع المودة, ج 1, ص 173. [↑](#footnote-ref-93)
94. . همان, ج 2, ص 86. [↑](#footnote-ref-94)
95. . أی: عند أمیرالمؤمنین. (محقّق) [↑](#footnote-ref-95)
96. . سوره اسراء (17) آیه 33. [↑](#footnote-ref-96)
97. . باید به این نکته توجّه داشت: امام علیه السّلام در اداء تکلیف و وظیفه‌ای که خدای متعال بر عهدۀ او قرار داده است، که آن تربیت و ارشاد مردم به سمت خیر و صلاح دنیا و آخرتشان است، به دو رویکرد و شاخصه توجّه دارد:

    رویکرد اوّل و مسئلۀ مهمّی که خود در درون خویش با آن بسر می‌برد، اشراف و اطّلاع او بر جمیع حقایق و حوادث پیدا و ناپیدا و کیفیّت سیر و جریان تقدیر و مشیّت الهی در عالم خلق می‌باشد، به‌طوری‌که در نفس قدسی او ذرّه‌ای از پدیده‌ها و جریانات مخفی و پنهان نخواهد بود؛ و بر این اساس طبق مشیّت الهی در میان مردم و در نزد خویش حرکت می‌نماید، گرچه مردم به واسطۀ نقصان سعۀ وجودی بر این رویکرد خرده گیرند و او را مورد خطاب و تخطئه قرار دهند.

    و امّا مطلب دوّم کیفیّت ارتباط امام علیه السّلام با مردم و بیان تکالیف آنها و شنیدن سخنان و آرای ایشان و مرافقت و همراهی با مرتبۀ وجودی آنها، و بالنّتیجه رشد عقلی و نفسی و روحی آنها می‌باشد؛ و در این مرحله امام علیه السّلام با مردم مصاحبت و مرافقت دارد و با آنان به مشاوره و نظرخواهی می‌پردازد و از آنان برای حلّ معضلات و مشکلات استمداد می‌طلبد، و چه بسا رأی ایشان را مورد تأیید و تصویب قرار دهد. و به عبارت دیگر: میدان عمل را برای آنان باز نگه می‌دارد، که این خود موجب رشد و استقلال فکری و نفسی آنان خواهد شد.

    لذا می‌بینیم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در بسیاری از امور با اصحاب به مشورت می‌پرداختند و به آرای آنان جامۀ عمل می‌پوشاندند.

    در این داستان نیز مشاهده می‌کنیم که امام مجتبی علیه السّلام در این امور با پدرش امیرالمؤمنین علیه السّلام به بحث و گفتگو پرداخته است و رجحان آرای خویش را در این قضایا یادآور می‌شود، و پس از شنیدن پاسخ‌های پدر حالت سکونت و اعتماد و اطمینان برایش حاصل می‌شود و از نظر و رأی خویش دست برمی‌دارد.

    ناگفته نماند که امر در اینجا به معنای پیشنهاد و اقتراح است، نه به معنای مصطلح خویش که انشای یک مطلب به قصد الزام و از مقام بالاتر؛ و عصیان به معنای مخالفت است، نه گناه و جرم.

    همچنین لازم به ذکر است که برخی از أعلام شیعه در انتساب این مطلب به امام حسن مجتبی علیه السّلام تشکیک نموده و آن را به ابن‌عبّاس نسبت داده‌اند یا از مفتریات معاندین شمرد‌ه‌اند؛ جهت اطّلاع رجوع نمایید به بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج 10 ، ص 27، به نقل از الجمل للمفید. [معلّق] [↑](#footnote-ref-97)
98. . الإمامة و السیاسة، ج 1، ص 52. [↑](#footnote-ref-98)
99. . مقداری از جواب امیرالمؤمنین است در مکتوبی در پاسخ نامۀ برادرشان عقیل. [↑](#footnote-ref-99)
100. . الإمامة و السیاسة، ج 1، ص 54. [↑](#footnote-ref-100)
101. . همان، ص 54. [↑](#footnote-ref-101)
102. . الإمامة و السیاسة، ج 1، ص 59. [↑](#footnote-ref-102)
103. . همان، ص 60. [↑](#footnote-ref-103)
104. . همان، ص 60. [↑](#footnote-ref-104)
105. . صاحبة الهودج عائشة، و صاحب الجمل الأحمر طلحة. (الإمامة و السیاسة) [↑](#footnote-ref-105)
106. . الإمامة و السیاسة، ج 1، ص 61. [↑](#footnote-ref-106)
107. . أی: عمّار بن یاسر و محمّد بن أبی‌بکر. (محقّق) [↑](#footnote-ref-107)
108. . الإمامة و السیاسة، ج 1، ص 63. [↑](#footnote-ref-108)
109. . همان، ص 64. [↑](#footnote-ref-109)
110. . همان. [↑](#footnote-ref-110)
111. . همان. [↑](#footnote-ref-111)
112. . همان، ص 65. [↑](#footnote-ref-112)
113. . همان. [↑](#footnote-ref-113)
114. . همان، ص 66. [↑](#footnote-ref-114)
115. . همان، ص 70. [↑](#footnote-ref-115)
116. . همان. [↑](#footnote-ref-116)
117. . إنّما کان یعرف بالأشتر، و لو علموه لقتلوه. و یُرویٰ أنّ ابن الزّبیر کان یقول: «اقتلونی و سالکًا، و اقتلوا مالکًا معی.» [↑](#footnote-ref-117)
118. . اسمُ قبیلة من قبائل العرب. (محقّق) [↑](#footnote-ref-118)
119. . أقرب الموارد: «داهَنَه مداهَنَةً: غشَّه و صانَعه و أظهَر له خلافَ ما یُضمر.» [↑](#footnote-ref-119)
120. . أقرب الموارد: «بَرَّ والدَه برًّا و مَبَرَّةً: أحسَنَ الطاعةَ إلیه و رفق به و تحرَّی محابَّه و توقّیٰ مکارهه.» [↑](#footnote-ref-120)
121. . الإمامة و السیاسة، ج 1، ص 71. [↑](#footnote-ref-121)
122. . سوره حجر (15) آیه 47. [↑](#footnote-ref-122)
123. . الإمامة و السیاسة، ج 1، ص 73. [↑](#footnote-ref-123)
124. . همان، ص 74. [↑](#footnote-ref-124)
125. . همان، ص 75. [↑](#footnote-ref-125)
126. . این کلام حجّاج بن خزیمه است به معاویه، که خود از اعوان عثمان بود و در وقت ورود به شام به معاویه گفت. [↑](#footnote-ref-126)
127. . الإمامة و السیاسة، ج 1، ص 76. [↑](#footnote-ref-127)
128. . همان، ص 77. [↑](#footnote-ref-128)
129. . همان، ص 81. [↑](#footnote-ref-129)
130. . همان، ص 82. [↑](#footnote-ref-130)
131. . قسمتی از نامۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام به جریر بن عبدالله. (محقّق) [↑](#footnote-ref-131)
132. . سوره توبه (9) آیه 48. [↑](#footnote-ref-132)
133. . الإمامة و السیاسة، ج 1، ص 84. [↑](#footnote-ref-133)
134. . کلام جریر بن عبدالله به معاویه. (محقّق) [↑](#footnote-ref-134)
135. . الإمامة و السیاسة، ج 1، ص 85. [↑](#footnote-ref-135)
136. . أی: قُرِئ علی أهلِ مکّة و المدینة کتابُ معاویة. (محقّق) [↑](#footnote-ref-136)
137. . الإمامة و السیاسة، ج 1، ص 89. [↑](#footnote-ref-137)
138. . این نامۀ سعد بن أبی‌وقّاص است به معاویه در جواب او که نوشته بود باید خلافت را به شورا گذارد در میان افرادی که عمر به شورا گذارده بود. [↑](#footnote-ref-138)
139. . الإمامة و السیاسة، ج 1، ص 90. [↑](#footnote-ref-139)
140. . قسمتی از نامۀ أمیر‌المؤمنین علیه السّلام در جواب به معاویه. (محقّق) [↑](#footnote-ref-140)
141. . الإمامة و السیاسة، ج 1، ص 91. [↑](#footnote-ref-141)
142. . همان، ص 95. [↑](#footnote-ref-142)
143. . از جمله کلام عبدالرّحمن بن عثمان است به أبوهریره و أبودرداء در وقت مراجعت آن دو نفر از نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام به سوی معاویه. [↑](#footnote-ref-143)
144. . الإمامة و السیاسة، ج 1، ص 97. [↑](#footnote-ref-144)
145. . قسمتی از نامۀ ابن‌عبّاس در جواب به معاویه. (محقّق) [↑](#footnote-ref-145)
146. . الإمامة و السیاسة، ج 1، ص 100. [↑](#footnote-ref-146)
147. . همان، ص 101. [↑](#footnote-ref-147)
148. . همان، ص 102. [↑](#footnote-ref-148)
149. . همان، ص 104. [↑](#footnote-ref-149)
150. . همان، ص 105. [↑](#footnote-ref-150)
151. . همان، ص 108. [↑](#footnote-ref-151)
152. . همان، ص 109. [↑](#footnote-ref-152)
153. . همان‌طور که در تعلیقه صفحه 82 عرض شد، بنای معاشرت ائمّۀ معصومین علیهم السّلام و اولیای الهی با مردم، علی‌الخصوص با خواصّ اصحاب خود، بر مدارا و رفق بوده است و تا حدّ امکان با آراء و نظرات آنان موافقت می‌نمودند؛ مگر آنجا که مفسده‌ای شخصی یا اجتماعی مطرح بوده است، که در آن مواقع دیگر ملاحظات را کنار می‌گذاشتند و آنچه را که به نظر مبارکشان صلاح و حق بوده است بیان می‌داشتند.

     جناب عمّار یاسر و سایر اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام دارای مراتب عالیه از صفا و نورانیّت و طیّ عوالم ربوبی و فوز به مراحل عالیۀ تجرّد و قرب بوده‌اند، ولی مع‌الوصف هنوز تا وصول به عالم توحید و ادراک ذات حقّ به حقّ‌المشاهده و عبور از جمیع آثار و حیثیّات نفس و شخصیّت، فاصله داشتند و آن حقیقتی را که یک امام معصوم و یا ولیّ کامل الهی پس از فوز به این ذروه و وفود به حریم ذات اقدس إله درک می‌کند واجد نبودند؛ و لذا مشاهده می‌کنیم با وجود محو در ولایت مولا علی و ذوب در محبّت و عشق به حضرتش ـ همچون مالک اشتر نخعی و حجر بن عدیّ و قیس بن عباده ـ نسبت به بعضی از تمایلات آن حضرت در جای‌جای حوادث سخن به بحث و اظهار نظر و رأی خویش می‌رساندند.

     و امّا از دیدگاه ما، با اینکه به همۀ این بزرگواران به دیدۀ إعجاب و تکریم و تعظیم می‌نگریم و امید شفاعت آنها را در روز حساب و حشر و نشر با خود داریم و از خدای منّان طلب رحمت و رضوان و وصول به أعلی مرتبه از تجرّد و توحید را خواستاریم، با صراحت تمام می‌گوییم که اگر به‌جای آنان در آن حوادث قرار می‌گرفتیم، می‌بایست چشم بر دهان مولا علی می‌داشتیم و خواست او را بر همۀ آراء و انظار و تفکّرات خود مقدّم می‌داشتیم و ابداً به اندازۀ مثقال ذرّه‌ای از اراده و میل و سخن او تخطّی نمی‌نمودیم؛ اگر می‌فرمود: جنگ کنید! می‌کردیم، و در آخرین لحظه پیروزی بر دشمن اگر می‌فرمود: دست باز دارید! می‌بایست دست باز داریم.

     و این است حقیقت مفهوم: «النبیّ أولیٰ بکم من أنفسکم؛ پیامبر از خود شما به شما نسبت به سرنوشت شما أولی و أحقّ است.»

     عبور انسان از مراتب نفسی و انانیّت و شهود حقیقت جمال محبوب در این‌گونه موارد حاصل خواهد شد.

     إن‌شاءالله در آینده راجع به این مسئله توضیح کافی داده خواهد شد. [معلّق] [↑](#footnote-ref-153)
154. . الإمامة و السیاسة، ج 1، ص 112. [↑](#footnote-ref-154)
155. . همان، ص 126. [↑](#footnote-ref-155)
156. . قسمتی از نامۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام به اهل کوفه بعد از جنگ نهروان است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-156)
157. . الإمامة و السیاسة، ج 1، ص 135. [↑](#footnote-ref-157)
158. . همان. [↑](#footnote-ref-158)
159. . جنگ 20، ص 382 ـ 416. [↑](#footnote-ref-159)
160. . کتاب سلیم بن قیس, ص 843. [↑](#footnote-ref-160)
161. . همان، ص 576. [↑](#footnote-ref-161)
162. . جنگ 9، ص 7. [↑](#footnote-ref-162)
163. . نهج البلاغة (عبده)، ج 2, ص 68. [↑](#footnote-ref-163)
164. . خ ل: سطواته. [↑](#footnote-ref-164)
165. . مسند احمد, ج 1, ص 199، با اختلاف. [↑](#footnote-ref-165)
166. . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ, ص 89. [↑](#footnote-ref-166)
167. . جنگ 9، ص 13. [↑](#footnote-ref-167)
168. . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ, ص 114. [↑](#footnote-ref-168)
169. . غایة المرام, ج 5, ص 121. [↑](#footnote-ref-169)
170. . جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این حدیث شریف رجوع شود به امام شناسی, ج 11, ص 24. (محقّق) [↑](#footnote-ref-170)
171. . جنگ 9، ص 22. [↑](#footnote-ref-171)
172. . قسمتی از کلام مدائنی است در ضمن بیان مقتل أمیر‌المؤمنین علیه السّلام. (محقّق) [↑](#footnote-ref-172)
173. . الإمامة و السیاسة، ج 1، ص 138. [↑](#footnote-ref-173)
174. . سوره أنبیاء (21) آیه 111. [↑](#footnote-ref-174)
175. . الإمامة و السیاسة، ج 1، ص 140. [↑](#footnote-ref-175)
176. . همان، ص 142. [↑](#footnote-ref-176)
177. . سوره بقره (2) آیه 156. [↑](#footnote-ref-177)
178. . الإمامة و السیاسة، ج 1، ص 150. [↑](#footnote-ref-178)
179. . جنگ 20، ص 416. [↑](#footnote-ref-179)
180. . جنگ 23، ص 1/91. [↑](#footnote-ref-180)
181. . تَلَقَّفَ الشیءَ: تناوله بسرعة؛ الطعامَ: بلعه. [↑](#footnote-ref-181)
182. . رَکَله ـُ رَکْلًا و رَکَّلَه: ضربه برجل واحدةٍ. [↑](#footnote-ref-182)
183. . جنگ 16، ص 91. [↑](#footnote-ref-183)
184. . مروج الذهب, ج 2, ص 342. [↑](#footnote-ref-184)
185. . ابن‌خلدون, ج 3, ص 215. [↑](#footnote-ref-185)
186. . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص 103. [↑](#footnote-ref-186)
187. . شرح نهج البلاغة، ابن أبی‌الحدید, ج 9, ص 261. [↑](#footnote-ref-187)
188. . جنگ 9، ص 18. [↑](#footnote-ref-188)
189. . مرآة العقول، ج 10، ص 173. [↑](#footnote-ref-189)
190. . تاریخ ابن خلدون، ج 3، ص 3. [↑](#footnote-ref-190)
191. . إلی هنا طال کلامُ ابن‌خلدون. [↑](#footnote-ref-191)
192. . إنّ مخاطب عائشة فی هذا الکلام مروان بن الحکم لا الحکم نفسه. [↑](#footnote-ref-192)
193. . جنگ 23، ص 96 ـ 100. [↑](#footnote-ref-193)
194. . و ذلک أنّ معاویة بذل له أربع‌مائة ألفٍ علی أن یروی: أنّ هذه الآیة نزلت فی علیّ علیه السّلام و هی قوله تعالی: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُعۡجِبُكَ قَوۡلُهُۥ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَيُشۡهِدُ ٱللَهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلۡبِهِۦ وَهُوَ أَلَدُّ ٱلۡخِصَامِ \* وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي ٱلۡأَرۡضِ لِيُفۡسِدَ فِيهَا وَيُهۡلِكَ ٱلۡحَرۡثَ وَٱلنَّسۡلَ وَٱللَهُ لَا يُحِبُّ ٱلۡفَسَادَ﴾ (بقرة (2) آیه 204 و 205) و أنّ الآیة الآخری نزلت فی ابن‌ملجم ـ لعنه الله ـ، و هی قوله تعالی: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَهِ وَٱللَهُ رَءُوفُۢ بِٱلۡعِبَادِ﴾ (بقره (2) آیه 207) فَقَبِلَ ذلک، و لا أدری أیّ الرَّجُلَین أعنی «معاویة و سَمُرة» أجْراءُ علی الله و علی الشَّریعة و الکتاب. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-194)
195. . مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج 1، ص 110. [↑](#footnote-ref-195)
196. . جنگ 20، ص 332. [↑](#footnote-ref-196)
197. . کنَس الظّبْیُ یکنِس: تغیب و استتر فی کِناسه، أی فی بیته فی الشّجر. (محقّق) [↑](#footnote-ref-197)
198. . الإمامة و السیاسة، ج 1، ص 153. [↑](#footnote-ref-198)
199. . جنگ 20، ص 419. [↑](#footnote-ref-199)
200. . شیخ المضیرة أبوهریرة، ص 152. [↑](#footnote-ref-200)
201. . همان، ص 158. [↑](#footnote-ref-201)
202. . همان، ص 160. [↑](#footnote-ref-202)
203. . لما انهزم المسلمون یومَ حنین، قال أبوسفیان: «لا تنتهی هزیمتهم دون البحر.» و قال فیه حافظُ الغربِ ابنُ عبدالبرّ فی الاستیعاب: «إنّه کان کهفًا للمنافقین منذ أسلَمَ، و کان فی الجاهلیّة یُنسَب إلی الزندقة و أنّ له اخبارًا ردّیة، و أنّ إسلامه لم یکن سالمًا.» (ج 2، ص 709 و 710) (شیخ المضیرة أبوهریرة) [↑](#footnote-ref-203)
204. . شیخ المضیرة أبوهریرة، ص 161. [↑](#footnote-ref-204)
205. . ص 11 ـ 34 من کتاب النزاع و التخاصم. (شیخ المضیرة أبوهریرة) [↑](#footnote-ref-205)
206. . شیخ المضیرة أبوهریرة، ص 161. [↑](#footnote-ref-206)
207. . همان، ص 162. [↑](#footnote-ref-207)
208. . همان، ص 163. [↑](#footnote-ref-208)
209. . همان، ص 164، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-209)
210. . جنگ 20، ص 467 ـ 481. [↑](#footnote-ref-210)
211. . خ ل: بعد. [↑](#footnote-ref-211)
212. . شیخ المضیرة أبوهریرة، ص 174. [↑](#footnote-ref-212)
213. . همان، ص 177. [↑](#footnote-ref-213)
214. . خ ل: البلاد. [↑](#footnote-ref-214)
215. . خ ل: یتجرّ. [↑](#footnote-ref-215)
216. . معجم البلدان، ج 4، ص 355 ـ 358. [↑](#footnote-ref-216)
217. . شیخ المضیرة أبوهریرة، ص 177، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-217)
218. . همان، ص 178، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-218)
219. . شیخ المضیرة أبوهریرة، ص 181. [↑](#footnote-ref-219)
220. . أی: کتاب خصائص أمیر‌المؤمنین علیه السّلام. (محقّق) [↑](#footnote-ref-220)
221. . شیخ المضیرة أبوهریرة، ص 183، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-221)
222. . همان، ص 183. [↑](#footnote-ref-222)
223. . همان، ص 184. [↑](#footnote-ref-223)
224. . همان، ص 185، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-224)
225. . همان، ص 192. [↑](#footnote-ref-225)
226. . یعنی: ما بین ابوذر غفاری و عثمان این قضیّه واقع شد. [↑](#footnote-ref-226)
227. . شیخ المضیرة أبو‌هریرة، ص 193. [↑](#footnote-ref-227)
228. . همان، ص 194. [↑](#footnote-ref-228)
229. . ج 1، ص 358، انظر شرح نهج البلاغة، لابن أبی‌الحدید. (شیخ المضیرة أبو‌هریرة) [↑](#footnote-ref-229)
230. . شیخ المضیرة أبو‌هریرة، ص 199. [↑](#footnote-ref-230)
231. . جنگ 20، ص 487 ـ 492. [↑](#footnote-ref-231)
232. . الإمامة و السیاسة، ج 1، ص 158. [↑](#footnote-ref-232)
233. . همان، ص 161. [↑](#footnote-ref-233)
234. . همان. [↑](#footnote-ref-234)
235. . همان، ص 162. [↑](#footnote-ref-235)
236. . همان، ص 164. [↑](#footnote-ref-236)
237. . همان، ص 165. [↑](#footnote-ref-237)
238. . قسمتی از کلام معاویه به أبوهریره و أبو‌الدرداء است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-238)
239. . همان، ص 169. [↑](#footnote-ref-239)
240. . همان، ص 173. [↑](#footnote-ref-240)
241. . نامۀ عبدالله بن جعفر به مردم مدینه است جهت آگاهی دادن به آنها بر تصمیم یزید. (محقّق) [↑](#footnote-ref-241)
242. . الإمامة و السیاسة، ج 1، ص 177. [↑](#footnote-ref-242)
243. . همان،ص 178. [↑](#footnote-ref-243)
244. . همان، ص 183. [↑](#footnote-ref-244)
245. . همان، ص 184. [↑](#footnote-ref-245)
246. . همان، ص 185. [↑](#footnote-ref-246)
247. . ثنیّة المشلل: جبلٌ بالمدینة. (الإمامة و السیاسة) [↑](#footnote-ref-247)
248. . الإمامة و السیاسة، ج 1، ص 186. [↑](#footnote-ref-248)
249. . جنگ 20، ص 383 ـ 428. [↑](#footnote-ref-249)
250. . الإمامة و السیاسة، ج 2، ص 10. [↑](#footnote-ref-250)
251. . همان، ص 11. [↑](#footnote-ref-251)
252. . همان، ص 12. [↑](#footnote-ref-252)
253. . الشّوادک: جمع الشودکان، و هو الشبَکة و أداة السلاح. (الإمامة و السیاسة) [↑](#footnote-ref-253)
254. . الإمامة و السیاسة، ج 2، ص 13. [↑](#footnote-ref-254)
255. . مراد از خوارج در اینجا کسانی می‌باشند که بر علیه حکومت عبیدالله بن زیاد بوده‌اند، بنابراین جمیع شیعیانی را که وی در زمان حکومتش کشت در تحت عنوان خارجی و خوارج بوده‌اند. (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه) [↑](#footnote-ref-255)
256. . الإمامة و السیاسة، ج 2، ص 16. [↑](#footnote-ref-256)
257. . این جوابی است که عبدالملک بن مروان به مصعب بن زبیر می‌دهد و صفات برادرش: عبدالله بن زبیر را برای وی می‌شمرد. (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه) [↑](#footnote-ref-257)
258. . الإمامة و السیاسة، ج 2، ص 22. [↑](#footnote-ref-258)
259. . این راجع به حجّاج بن یوسف ثقفی است که در یک روز که به بصره وارد شد هفتاد هزار و چندی از مردم بصره را در مسجد بصره کشت؛ و سپس عبدالرّحمن بن محمّد بن اشعث را به سوی سجستان فرستاد. (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه) [↑](#footnote-ref-259)
260. . الإمامة و السیاسة، ج 2، ص 26. [↑](#footnote-ref-260)
261. . قسمتی از نامۀ حجّاج بن یوسف به عبدالرّحمن بن محمّد بن أشعث. (محقّق) [↑](#footnote-ref-261)
262. . الإمامة و السیاسة، ج 2، ص 33. [↑](#footnote-ref-262)
263. . جنگ 20، ص 419 ـ 433. [↑](#footnote-ref-263)
264. . جنگ 23، ص 88. [↑](#footnote-ref-264)
265. . جنگ 23، ص 91. [↑](#footnote-ref-265)
266. . تاج العروس: «بَرْقَة: إقلیمٌ مشتملٌ علی قرًی و مُدُنٍ أو ناحیةٌ بین الإسکندریة و إفریقیة، مدینتُها أنطابُلُس، و هی ما افتتح صُلْحًا، صالَحهم علیها عمرُو بن العاص.» [↑](#footnote-ref-266)
267. . أقرب الموارد: «حصَبه یحصِبه: رماه بالحصباء؛ هذا أصله، ثمّ کثر حتّی استُعمل فی کلّ رَمْیٍ.» [↑](#footnote-ref-267)
268. . الإمامة و السیاسة، ج 2، ص 44. [↑](#footnote-ref-268)
269. . کلامی است که عبدالملک بن مروان به پسرش ولید در وقت موتش می‌گوید و او را سفارش به إبقاءِ حجّاج می‌کند. (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه) [↑](#footnote-ref-269)
270. . الإمامة و السیاسة، ج 2، ص 47. [↑](#footnote-ref-270)
271. . أی: اکتُبْ وصیّتَک. (الإمامة و السیاسة) [↑](#footnote-ref-271)
272. . الإمامة و السیاسة، ج 2، ص 75. [↑](#footnote-ref-272)
273. . همان، ص 86. [↑](#footnote-ref-273)
274. . همان، ص 87. [↑](#footnote-ref-274)
275. . راجع به أبوحازم است که از اصحاب رسول خداست؛ و سلیمان بن عبدالملک چون به حج مشرّف شد در مدینه با او ملاقات کرد و أبوحازم مطالبی را به او گفت که مفصّل است، و ما در اینجا به مختصری از آن اکتفا نمودیم. (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه) [↑](#footnote-ref-275)
276. . الإمامة و السیاسة، ج 2، ص 89. [↑](#footnote-ref-276)
277. . همان، ص 90. [↑](#footnote-ref-277)
278. . أقرب الموارد: «علی الخبیر سقطتَ: أی علی العارف وقعتَ؛ و هو مَثَل سائر للعرب.» [↑](#footnote-ref-278)
279. . الإمامة و السیاسة، ج 2، ص 91. [↑](#footnote-ref-279)
280. . همان، ص 95. [↑](#footnote-ref-280)
281. . بخشی از عهدنامۀ سلیمان است که توسط رجاء در مسجد دمشق قرائت شده است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-281)
282. . أقرب الموارد: «القَیْد: المقدار؛ یقال: بینهما قَیدُ رُمحٍ: أی مقدار رُمحٍ. ... القِید و القاد: القَدْر؛ یقال: بینهما قِیدُ رُمحٍ و قادُ رُمحٍ: أی قَدْرُ رُمحٍ.» [↑](#footnote-ref-282)
283. . الإمامة و السیاسة، ج 2، ص 96. [↑](#footnote-ref-283)
284. . صحیح البخاری، ج 4، ص 42. [↑](#footnote-ref-284)
285. . بحار الأنوار، ج 46 ص 23:

     «فإذا هو [عمر بن عبدالعزیز] مات، لعنه أهلُ السّماءِ و اسْتغفرَ له أهل الأرض.»

     جهت اطّلاع بر ظلم و جنایت عمر بن عبدالعزیز به واسطۀ غصب حکومت و خلافت از ولیّ زمان خویش، رجوع شود به اسرار ملکوت، ج 3، ص 77 ـ 87. (محقّق) [↑](#footnote-ref-285)
286. . جنگ 23، ص 89. [↑](#footnote-ref-286)
287. . شیخ المضیرة أبوهریرة، ص 180، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-287)
288. . جنگ 20، ص 486. [↑](#footnote-ref-288)
289. . الإمامة و السیاسة، ج 2، ص 124. [↑](#footnote-ref-289)
290. . یقال: کان أبوالعبّاس و أبوجعفر ینادیان أبامسلم: «یا عمّ». (محقّق) [↑](#footnote-ref-290)
291. . الإمامة و السیاسة، ج 2، ص 132. [↑](#footnote-ref-291)
292. . همان، ص 136. [↑](#footnote-ref-292)
293. . همان، ص 147. [↑](#footnote-ref-293)
294. . هذا مَثَلٌ عربیّ، معناه: أنّ الشّخصَ کثیر الحذر و الاحتیاط یؤتی من الجهة الّتی یأمن منها و لا یخافها. (الإمامة و السیاسة) [↑](#footnote-ref-294)
295. . الإمامة و السیاسة، ج 2، ص 148. [↑](#footnote-ref-295)
296. . دستور منصور دوانیقی در سفری که حجّ نموده بود، که در منیٰ به مالک بن أنس می‌دهد. (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه) [↑](#footnote-ref-296)
297. . الإمامة و السیاسة، ج 2، ص 150. [↑](#footnote-ref-297)
298. . جنگ 20، ص 453 ـ 460. [↑](#footnote-ref-298)
299. . الکَهَنُوت: وظیفةُ الکاهن. (محقّق) [↑](#footnote-ref-299)
300. . المنسوبة إلی بوذا؛ بوذا: بودا. (محقّق) [↑](#footnote-ref-300)
301. . جنگ 23، ص 92. [↑](#footnote-ref-301)
302. . یوم الاسلام، ص 66. [↑](#footnote-ref-302)
303. . همان، ص 67. [↑](#footnote-ref-303)
304. . التهذیب، ج 1، ص 84. [↑](#footnote-ref-304)
305. . جنگ 23، ص 100. [↑](#footnote-ref-305)
306. . تاج العروس: «الرَّبْع من الحُمی: أن تأخذ یومًا و تَدَعَ یومین، ثمّ تجیء فی الیوم الرابع.» [↑](#footnote-ref-306)
307. . الإمامة و السیاسة، ج 2، ص 152. [↑](#footnote-ref-307)
308. . همان، ص 153. [↑](#footnote-ref-308)
309. . لسان العرب: «قال الأزهری: ”و یقال للعصا: عصاةٌ بالهاء؛ یقال: أخذتُ عَصاتَه.“ قال: ”و منهم مَن کره هذه اللغةَ.“» [↑](#footnote-ref-309)
310. . الإمامة و السیاسة، ج 2، ص 155. [↑](#footnote-ref-310)
311. . همان، ص 155. [↑](#footnote-ref-311)
312. . شعر مرد بافنده‌ای است که عمرو بن مسعده در وقت ملاقاتش با هارون نقل می‌کند. (محقّق) [↑](#footnote-ref-312)
313. . الإمامة و السیاسة، ج 2، ص 161. [↑](#footnote-ref-313)
314. . همان، ص 166. [↑](#footnote-ref-314)
315. . کلام هارون‌الرشید است پس از قتل جعفر بن یحیی برمکی. (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه) [↑](#footnote-ref-315)
316. . الإمامة و السیاسة، ج 2، ص 168. [↑](#footnote-ref-316)
317. . همان، ص 172. [↑](#footnote-ref-317)
318. . جنگ 20، ص 460 ـ 466. [↑](#footnote-ref-318)
319. . چهارده نور پاک، ج 12، ص 1556. [↑](#footnote-ref-319)
320. . جنگ 9، ص 7. [↑](#footnote-ref-320)
321. . الدوسنطاریا: اسهال خونی. (محقّق) [↑](#footnote-ref-321)
322. . أقرب الموارد: «تطیّر منه تَطَیُّرًا: تشائمَ.» [↑](#footnote-ref-322)
323. . أقرب الموارد: «أجفَلَ القومَ: أسرعوا الهَرَبَ.» [↑](#footnote-ref-323)
324. . جمع الوَحَل: و هو الطین الرقیق ترتطم و تقع فیه الدوابّ. (محقّق) [↑](#footnote-ref-324)
325. . جنگ 20، ص 202 ـ 206. [↑](#footnote-ref-325)
326. . جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به امام شناسی، ج 15، ص 209. (محقّق) [↑](#footnote-ref-326)
327. . جنگ 15، ص 173. [↑](#footnote-ref-327)
328. . جنگ 15، ص 167. [↑](#footnote-ref-328)
329. . القواعد و الفوائد، ج 2، ص 207. [↑](#footnote-ref-329)
330. . رجال الکشّی، ص 232. [↑](#footnote-ref-330)
331. . خ ‌ل: ظفر. [↑](#footnote-ref-331)
332. . رجال الکشّی، ص 285. [↑](#footnote-ref-332)
333. . سوره حج (22) آیه 78. [↑](#footnote-ref-333)
334. . عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج 1، ص 248 با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-334)
335. . خ ‏ل: فمکث. [↑](#footnote-ref-335)
336. . عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج 1، ص 252. [↑](#footnote-ref-336)
337. . خ‌ ل: أساریر: وجهه. الأساریر: جمع إسرار، و هی الخطوط التی تکون فی الوجه و الیدین و سایر الجسد. (منه) [↑](#footnote-ref-337)
338. . عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج 1، ص 252، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-338)
339. . خ ‌ل: خفقت. [↑](#footnote-ref-339)
340. . عمدة الطالب، ص 256. [↑](#footnote-ref-340)
341. . کفایة الأثر، ص 306، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-341)
342. . جنگ 15، ص 174. [↑](#footnote-ref-342)
343. . جهت اطّلاع بیشتر بر احوالات حضرت زید بن علیّ بن الحسین و تحلیل قیام او رجوع شود به امام شناسی، ج 1، ص 203؛ ج 15، ص 196 و ص 200 ـ 216 و ص 242 ـ 257 و ص 273 ـ 279؛ ولایت فقیه، ج 4، ص 33 و ص 41 ـ 62؛ اسرار ملکوت، ج 3، ص 89 ـ 115. [↑](#footnote-ref-343)
344. . مرآة العقول، ج 26، ص 225. [↑](#footnote-ref-344)
345. . الکافی، ج 1، ص 174 و 356. [↑](#footnote-ref-345)
346. . جنگ 15، ص 184. [↑](#footnote-ref-346)
347. . جنگ 24، ص 382. [↑](#footnote-ref-347)
348. . سوره طور (52) آیه 48. [↑](#footnote-ref-348)
349. . خ‌ ل: یحیفونهم، بالحاء المهملة: من الحَیف بمعنی الجور و الظلم. [↑](#footnote-ref-349)
350. . سوره زخرف (43) آیه 33. [↑](#footnote-ref-350)
351. . سوره مؤمنون (23) آیه 55 و 56. [↑](#footnote-ref-351)
352. . خ ل: خصّ. [↑](#footnote-ref-352)
353. . جنگ 15، ص 177. [↑](#footnote-ref-353)
354. . خ ل: سَمِعتُ. [↑](#footnote-ref-354)
355. . آنچه در تواریخ آمده و به‌طور حتم می‌توان گفت: در حبس منصور دوانیقی از بنی‌الحسن [که] مقتول شده‌اند، هشت نفرند؛ چنان‌که ما در شجرۀ ترسیمیّه، در ص 155 و 156 از همین مجموعه [مطلع انوار، ج 10، ص 222 و 223] آورده‌ایم. 1 و2 و 3: عبدالله محض و ابراهیم غمر و حسن مثلّث، 4 و 5 و 6: سه پسران حسن مثلّث: علی و عبدالله و عبّاس، 7: محمّد دیباج اصغر پسر ابراهیم غَمْر، 8: علیّ پسر محمّد نفس زکیّه که نوادۀ عبدالله محض بود؛ ولی ظاهرًا مراد از هفت نفر که در این حدیث شریف آمده است همان هفت نفر اوّل هستند که بیان شد: سه پسران حسن مُثنَّی: عبدالله و ابراهیم و حَسَن، و سه پسران حسن مثلّث:علیّ و عبدالله و عبّاس، و محمّد دیباج اصغر پسر ابراهیم غمر. [↑](#footnote-ref-355)
356. . الإقبال الأعمال, ج 2، ص 581. [↑](#footnote-ref-356)
357. . جنگ 15، ص 180. [↑](#footnote-ref-357)
358. . الکافی، ج 1، ص 360. [↑](#footnote-ref-358)
359. . الإقبال الأعمال، ص 581. [↑](#footnote-ref-359)
360. . جنگ 15، ص 182. [↑](#footnote-ref-360)
361. . جنگ 15، ص 183. [↑](#footnote-ref-361)
362. . تاریخ الطبری، ج 7، ص 470. [↑](#footnote-ref-362)
363. . نام منصور عبدالله بود و پدرش محمّد، مانند برادرش سفّاح. [↑](#footnote-ref-363)
364. . تاریخ الطبری، ج 6، ص 138. [↑](#footnote-ref-364)
365. . همان، ص144. [↑](#footnote-ref-365)
366. . در النزّاع و التّخاصم بین بنی‌أُمیّه و بنی‌هاشم، تألیف مقریزیّ، در ص 53 تا ص 55 دربارۀ خصوص کیفیّت ظلم منصور به بنی‌الحسن مطالبی است. [↑](#footnote-ref-366)
367. . ریاح بن عثمان مُرّی، والی مدینه بود از جانب منصور. [↑](#footnote-ref-367)
368. . تاریخ الطبری، ج 6، ص 171. [↑](#footnote-ref-368)
369. . همان، ص 173. [↑](#footnote-ref-369)
370. . همان، ص 173. [↑](#footnote-ref-370)
371. . در منتهی الآمال، ج 1، ص 197، [خاتمه در ذکر مقتل عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن أبی‌طالب علیه السّلام] وارد است که: «بدن محمّد که مانند سبیکۀ سیم بود مانند زنگیان سیاه شده بود و یک چشم در اثر ضرب تازیانه از کاسۀ چشم بیرون آمده بود.» و در ص 199 آورده است که: «منصور دو بار با محمّد نفس زکیّه بیعت کرده بود، یک ‌بار در مسجد الحرام و بار دیگر در أبواء مدینه.» و نیز گوید: «گاهی که محمّد در شعاب جبال مخفی بود روزی در کوه رَضوی با امّ ولد خود و پسری شیرخوار بود، دید غلامی از جانب منصور برای طلب او می‌آید، و چون او فرار کرد و امّ ولد نیز فرار کرد، آن طفل رضیع از دست امّ ولد به زمین کوه خورد و پاره پاره شد. و این مطلب را ابوالفرج نقل کرده است.»

     اقول اینکه: در تاریخ طبری [ج 6، ص 392] هم آورده است. [↑](#footnote-ref-371)
372. . سوره بقره (2) آیه 156. [↑](#footnote-ref-372)
373. . تاریخ الطبری، ج 6، ص 179. [↑](#footnote-ref-373)
374. . همان، ص 180. [↑](#footnote-ref-374)
375. . همان، ص 181. [↑](#footnote-ref-375)
376. . قائل این قول، عبدالرّحمن بن أبی‌الموالی است. [↑](#footnote-ref-376)
377. . القوهیّ: ثیاب بیض تنسب إلی قوهستان، کُورَة بین نیسابور و هراة. [↑](#footnote-ref-377)
378. . تاریخ الطبری، ج 6، ص 183. [↑](#footnote-ref-378)
379. . أی: أتَت إسماعیلَ بن عبدالله. (محقّق) [↑](#footnote-ref-379)
380. . تاریخ الطبری، ج 6، ص 190. [↑](#footnote-ref-380)
381. . یعنی: أحول أکشف أخضر، همان پسر تو محمّد است که در خبر وارد شده است که خروج می‌کند بدون حقّ و کشته می‌شود.

     و الأکشف: الّذی نبتت له شُعَیراتٌ فی قَصاص ناصیته دائرةً و لاتکاد تسترسل، و العرب تتشأّم به؛ و الأخضر: الأسود؛ و السُّدَّة: باب الدّار؛ و أشجع: أبوقبیلة سمّیت بِاسم أبیهم. [↑](#footnote-ref-381)
382. . السّلحَة: النجو، و هو الرِّیح أو الغائطُ الّذی أُخرج من البطن. [↑](#footnote-ref-382)
383. . در تعلیقه از وافی حکایت کرده است که: «کأنّه أراد به أباه علیهما السّلام»؛ یعنی مجازاً حضرت باقر را که پسر عمو و پسر دایی عبدالله محض بودند عمو و دایی گفته است؛ و ممکن است مراد، حضرت سجّاد باشند، زیرا که دایی حقیقی عبدالله و پسر عموی او بوده‌اند. [↑](#footnote-ref-383)
384. . التصفیق: ضرب إحدی الیدَین بالأُخری؛ و الهَیق: الذَّکَر من النّعامة. [↑](#footnote-ref-384)
385. . یعنی اینک از فرزندان فاطمة بنت الحسین علیه السّلام جز ایشان کسی دیگر نیست که مصداق این حدیث باشند؛ و بنابراین آنان که به شطّ فرات مقتول شوند همین‌ها خواهند بود. [↑](#footnote-ref-385)
386. . تنقیح المقال، ص 140 ـ 143، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-386)
387. . جنگ 15، ص 157، 167. [↑](#footnote-ref-387)
388. . جنگ 15، ص 173. [↑](#footnote-ref-388)
389. . جنگ 15، ص 155. [↑](#footnote-ref-389)
390. . الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر، ج 8، ص 266. [↑](#footnote-ref-390)
391. . الشّیعة فی المیزان، ص 138. [↑](#footnote-ref-391)
392. . أی: جعَله یومَ حُزنٍ بصفة رسمیّة، تعطّل فیه الدّوائرُ الحکومیّة، و تقفل الأسواقُ؛ و إلّا فإنّ هذا الیوم هو یومُ حزنٍ عند الشّیعة قبل المعزّ و منذ الیوم الأوّل الّذی استشهد فیه سیّدالشّهدا. (الشّیعة فی المیزان) [↑](#footnote-ref-392)
393. . الشّیعة فی المیزان، ص 141. [↑](#footnote-ref-393)
394. . همان، ص 142. [↑](#footnote-ref-394)
395. . الکامل فی التاریخ، ج 8، ص 549. [↑](#footnote-ref-395)
396. . همان، ج 9، ص 155. [↑](#footnote-ref-396)
397. . تاریخ الشیعة، الشیخ محمّد الحسین المظفر، ص 212، الشّیعة و البویهیّون فی إیران. (الشّیعة فی المیزان) [↑](#footnote-ref-397)
398. . الشّیعة فی المیزان، ص 147. [↑](#footnote-ref-398)
399. . جنگ 23، ص 27 ـ 31. [↑](#footnote-ref-399)
400. . انتداب: قیمومت و استعمار. (محقّق) [↑](#footnote-ref-400)
401. . جنگ 20، ص 208. [↑](#footnote-ref-401)
402. . خ ل: تجرّ به. [↑](#footnote-ref-402)
403. . فرهنگ معاصر, آذرتاش آذرنوش: «الإستانة و الآستانة و الآسِتانه: استانبول.» [↑](#footnote-ref-403)
404. . جنگ 20، ص 221. [↑](#footnote-ref-404)
405. . جنگ 23، ص 39. [↑](#footnote-ref-405)
406. . سوره طه (20) آیه 12. [↑](#footnote-ref-406)
407. . الشّیعة فی المیزان، ص 178. [↑](#footnote-ref-407)
408. . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 112. [↑](#footnote-ref-408)
409. . لماذا اخترت مذهب الشیعة، ص 207. [↑](#footnote-ref-409)
410. . المراجعات، ص 74. [↑](#footnote-ref-410)
411. . لماذا اخترت مذهب الشیعة، ص 209. [↑](#footnote-ref-411)
412. . خ ل: للمُعرِض. [↑](#footnote-ref-412)
413. . سوره نجم (53) آیه 3 و 4. [↑](#footnote-ref-413)
414. . المراجعات، ص 75. [↑](#footnote-ref-414)
415. . ثمّ قال الإمام شرف الدّین ـ رحمه الله ـ فی التّعلیق علی قول ابن‌حجر:

     «فراجِعْه فی باب وصیّة النَّبیّ بهم، ص 135 من الصَّواعق، ثمّ سَلْه: لماذا قدّم الأشعریَّ علیهم فی أصول الدّین، و الفقهاءَ الأربعة فی الفروع؟ و کیف قدّم فی الحدیث علیهم عمرانَ بن حطّان و أمثالَه من الخوارج؟ و قدّم فی التَّفسیر علیهم مقاتلَ بن سلیمان المُرْجِئیّ المُجَسِّم؟ و قدّم فی علم الأخلاق و السّلوک و أدْواء النّفس و علاجِها معروفًا و أضرابَه؟ و کیف أخّر فی الخلافة العامّة و النّیابة عن النّبیّ أخاه و ولیَّه الّذی لا یؤدّی عنه سواه، ثمّ قدّم فیها أبناءَ الوَزَغ علی أبناء رسول الله صلّی الله علیه و آله؟!

     و مَن أعرَض عن العترة الطّاهرة فی کلّ ما ذکرناه من المراتب العلّیة و الوظائف الدّینیّة و اقتفی فیها مخالفیهم، فما عسی أن یصنع بصحاح الثَقَلین و أمثالها؟! و کیف یتسنّی له القولُ بأنّه متمسّکٌ بالعترة و راکبٌ سفینتَها و داخلٌ فی باب حِطَّتِها؟!» [↑](#footnote-ref-415)
416. . لماذا اخترت مذهب الشیعة، ص 213. [↑](#footnote-ref-416)
417. . جنگ 23، ص 138 ـ 141. [↑](#footnote-ref-417)
418. . الشّیعة فی المیزان، ص 206. [↑](#footnote-ref-418)
419. . جنگ 14، ص 110. [↑](#footnote-ref-419)
420. . اقتباس از سوره أعراف (7) آیه 187: ﴿لَا يُجَلِّيهَا لِوَقۡتِهَآ إِلَّا هُوَ ثَقُلَتۡ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ لَا تَأۡتِيكُمۡ إِلَّا بَغۡتَةٗ﴾. [↑](#footnote-ref-420)
421. . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ, ص 153. [↑](#footnote-ref-421)
422. . جنگ 9، ص 31. [↑](#footnote-ref-422)
423. . جنگ 13، ص 116. [↑](#footnote-ref-423)
424. . کانت الکرخ محلّةً واسعة ببغداد فی الجانب الغربیّ محاطةً بسور، و أهلُها کلّهم شیعةٌ لیس فیها من غیرهم أحدٌ ألبتّة؛ کما یقوله یاقوت فی المعجم. و سُمِّی الجانبُ کلِّه بعد ذاک بِاسمها. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-424)
425. . کان وزیرًا لفخر‌الدولة آل بویه، و کان عالمًا أدیبًا متکلّمًا شاعرًا جلیلَ القدر فی العلم و الأدب و الدّین و الدّنیا. اجتمع حولَه من العلماء و الشّعراء ما لم یجتمع حول سواه، اللهم إلّا سیف‌الدّولة آل حمدان؛ و لأجله ألّف ابنُ‌بابویه ـ طاب ثراه ـ عیونَ الأخبار، و الثعالبیُّ یتیمةَ الدهر فی أحواله و أحوال شعرائه. و ذکر ابنُ‌خلّکان من مصنّفاته کتابَ الإمامة، ذکَر فیه تفضیلَ علیّ بن أبی‌طالب و إثباتَ إمامته، و کتابَ المحیط فی اللّغة ـ و قد رأیتُ أنا نسخةً منه فی مکتبة الشیخ محمّد السّماوی فی النّجف نسَخها بقلمه ـ و هو تلخیصُ کتاب العین للخلیل، قد حذَف منه الشواهدَ الشعریّة و أحسن ترتیبَه و تبویبه. و قد بلغ من شأن الصّاحب أن مدَحه الشّریفُ الرضیّ فی حیاته و رثاه بعد وفاته. و کانت ولادتُه عام 326 و وفاته عام 385. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-425)
426. . جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به ص 225. [↑](#footnote-ref-426)
427. . و من إطلاقهم الحرّیة للأدیان أنّ الصّاحب عطاء‌الملک الجوینی صاحب دیوان الدّولة الإیلخانیّة المغولیّة، أیّام السّلطان اباقا بن هولاکو، قام بحَفرِ نهرٍ من الفرات إلی النجف؛ و حیث لا یصل النهرُ إلی أرض النّجف لِارتفاعها عن مجری الفرات مما یلی الکوفة، حفَر قناةً من النهر إلی النجف و أجری الماءَ إلی النجف فی رجب عام 672. و قد عمل رِباطًا فی النجف، و وضع أساسَه فی هذه السَّنَة؛ کما فی فرحة الغری، لابن‌طاوس، طاب ثراه. مع أنّ اباقا یومئذٍ لم یکن علی مذهب الجوینیّ. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-427)
428. . جنگ 20، ص 362 ـ 369. [↑](#footnote-ref-428)
429. . جنگ 20، ص 371. [↑](#footnote-ref-429)
430. . جنگ 24، ص 384. [↑](#footnote-ref-430)
431. . جنگ 16، ص 90. [↑](#footnote-ref-431)
432. . أقرب الموارد: «ظاهر البلَد: خارجُه.» [↑](#footnote-ref-432)
433. . جنگ 20، ص 211. [↑](#footnote-ref-433)
434. . تاریخ الشیعة، للمظفر؛ أعیان الشّیعه، ج 11، للسیّد الأمین؛ تاریخ ایران، لمکاریوس؛ تاریخ العراق بین احتلالین، للغزاوی؛ أربعة قرون من تاریخ العراق، للونکریک؛ عقیدة الشّیعة، لرولندس؛ الأدب فی العراق، لبراون؛ و غیر هذه الکتب. (الشّیعة فی المیزان) [↑](#footnote-ref-434)
435. . الشّیعة فی المیزان، ص 175. [↑](#footnote-ref-435)
436. . جنگ 23، ص 39. [↑](#footnote-ref-436)
437. . الشّیعة فی المیزان، ص 179. [↑](#footnote-ref-437)
438. . همان. [↑](#footnote-ref-438)
439. . الشّیعة فی المیزان، ص 180. [↑](#footnote-ref-439)
440. . همان، ص 182. [↑](#footnote-ref-440)
441. . همان، ص 185. [↑](#footnote-ref-441)
442. . من علماء جبل عامل، هاجَر من قریة میس إلی خراسان فی عهد الشّاه عبّاس، فقرّبه و رفَع من شأنه، و بنیٰ له مدرسةً و جامعًا؛ توفّی سنة 1033 ه‍ . (الشّیعة فی المیزان) [↑](#footnote-ref-442)
443. . الشّیعة فی المیزان، ص 188. [↑](#footnote-ref-443)
444. . إنّ هذه الشّمعة و المأذنه و غیرَها من الأعاجیب فی إصفهان الّتی کانت فی عهد الشّاه عبّاس، هی مِن فکر الشّیخ البهائی العاملی و عملِه؛ فقد اهتدی إلی تحطیم الذرّة و استخدمها فی کثیرٍ من الاختراعات قبل أن یهتدی إلیها علماءُ هذا العصر. (الشّیعة فی المیزان) [↑](#footnote-ref-444)
445. . الشّیعة فی المیزان، ص 192. [↑](#footnote-ref-445)
446. . جنگ 23، ص 42 ـ 46. [↑](#footnote-ref-446)
447. . جنگ 20، ص 213. [↑](#footnote-ref-447)
448. . الشّیعة فی المیزان، ص 178. [↑](#footnote-ref-448)
449. . جنگ 23، ص 41. [↑](#footnote-ref-449)
450. . أقرب الموارد: «فَتِئَ عنه یفتَأ فتأً: نسیه و انقذع عنه، أی: انفکّ.» [↑](#footnote-ref-450)
451. . خ ل: للعثمانیّین. [↑](#footnote-ref-451)
452. . جنگ 20، ص 213. [↑](#footnote-ref-452)
453. . اللَّبِنَة و اللِّبْنَة: یک تکّه خشت. (محقّق) [↑](#footnote-ref-453)
454. . أقرب الموارد: «قوَّمَ المتاعَ: جعَل له قیمةً معلومة.» [↑](#footnote-ref-454)
455. . أقرب الموارد: «وَشَی بفلانٍ إلی السُّلطان وَشیًا و وشایةً: نَمَّ علیه و سعی به.» یعنی: از او در نزد سلطان سعایت و بدگویی نمود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-455)
456. . سوره انعام (6) آیه 132. [↑](#footnote-ref-456)
457. . جنگ 20، ص 177 ـ 181. [↑](#footnote-ref-457)
458. . ولد نادر عام 1100، و تسنَّم عرشَ السلطنة عام 1148، و قُتِل فی جمادی‌الأولی عام 1160. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-458)
459. . أی: دولةُ القاجار. [↑](#footnote-ref-459)
460. . جلس علی العرش عام 1212، و توفّی عام 1250. و فی ایّامه زار الصَّدرُ الأعظم امین‌السلطنة العتباتَ المقدّسة فی العراق، و حفر نهر الشاه و اوصله إلی خندق الکوفة و اجری منه قناة محکمة البناء تشقّ وادی السلام، و تنتهی إلی النجف. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-460)
461. . جنگ 20، ص 369. [↑](#footnote-ref-461)
462. . خ ل: إنکلترة. [↑](#footnote-ref-462)
463. . المسدّس: هفت‌تیر, تپانچه. (محقّق) [↑](#footnote-ref-463)
464. . نام قدیم خرّمشهر. (محقّق) [↑](#footnote-ref-464)
465. . التقلید: فرمان حکومت که پادشاه با آن، کسی را در جایی به حکومت می‌گمارد. (محقّق) [↑](#footnote-ref-465)
466. . النَّیاشین: جمع نِیشان، نشان, نشانه, نشان افتخار, مدال. (محقّق) [↑](#footnote-ref-466)
467. . القناصل: جمع القُنصُل، کنسول. (محقّق) [↑](#footnote-ref-467)
468. . المرافئ: جمع المَرفَأ، لنگرگاه, بارانداز, اسکله، بندر. (محقّق) [↑](#footnote-ref-468)
469. . و فیه ما لا یخفی علی المُطَّلع الخبیر بالأُمور و الحوادث المُؤلِمةِ الحادثة فی زمانه بأمر الإنکلیز من استعمار عمیق، و المبارزة لخلاف المذهب و الشرع المبین، بحیث جعل نساء الأُمَّة سافراتٍ کاشفات عاریات متبرّجات بالقهر و الجبر و الحبس، و الإعدامُ من علماء الدّین ما لا یمکن إحصاؤه؛ و قد سوّد رضاخان البهلوی وجهَ التاریخ. نعم، و الّذی یُسهِّل الخَطْب أنّ ما أفاده المؤلّفُ هٰهنا کان فی بَدْوِ سُلطَتِه، و هو کما أفاده لجلب قلوب العامّة فی بَدْوِ أمره، کان یشکّل مجالسَ العزاء للحسین علیه السّلام و یأمر النّاسَ عامّة بالنّیاحة؛ و لکنَّ الأمر لم یکن واقعًا إلّا صورةً تحتها سرٌّ عمیق قد علِمَه العالَم الشرقیّ منه و الغربیّ، و لا یکاد یخفیٰ علی أوساط العوام فکیف بعُلمائهم و ذوِی الدّرایة منهم. (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه) [↑](#footnote-ref-469)
470. . جنگ 20، ص 214 ـ 219. [↑](#footnote-ref-470)
471. . جنگ 20، ص 316. [↑](#footnote-ref-471)
472. . الشّیعة فی المیزان، ص 197. [↑](#footnote-ref-472)
473. . جنگ 23، ص 47. [↑](#footnote-ref-473)
474. . ولد عام 552 و مات عام 622، فتکون مدّة سلطانه سبعًا و أربعین سنة. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-474)
475. . سوره شوری (42) آیه 23. [↑](#footnote-ref-475)
476. . خ ل: زاده. [↑](#footnote-ref-476)
477. . شرَق یشرَق بریقه: آب دهان در گلویش شکست و گیر کرد. (محقّق) [↑](#footnote-ref-477)
478. . جنگ 20، ص 318 ـ 323. [↑](#footnote-ref-478)
479. . قابل ذکر است که متن الکامل این‌گونه می‌باشد: «و تقدّم الخلیفة [العبّاسیّ] إلی أبی محمّد بن النَّسَویّ بالعبور و إصلاح الحال و کفّ الشرّ، فسمع أهل الجانب الغربیّ ذلک، فاجتمع السُّنّة و الشیعة علی المنع منه، و أذّنوا فی القلّائین و غیرها بحَیّ عَلَی خَیْرِ العَمَلِ، و أذّنوا فی الکرخ: الصَّلَاةُ خَیْرٌ مِنَ النَّومِ، و أظهروا الترحّم علی الصحابة؛ فبطل عبوره.»

     و نیز ترجمۀ حضرت علاّمه طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ در امام شناسی، ج 15، ص 140 با قدری اختلاف با ترجمه فوق، این‌گونه است: «خلیفه عبّاسی به أبومحمّد بن نَسَوی امر کرد تا میانجی‌گری کند و امر را اصلاح نماید و فتنه را بردارد. اهل جانب غربی بغداد (اهل کرخ و شیعیان) این خبر را شنیدند، و اهل سنّت و شیعه متّفقاً بر طرد و منع او در دخالت در این امر هم‌داستان‏ شدند و بنا شد در میان قَلاّئین و غیرهم حَیَّ عَلَی خَیْرِ العَمَل در اذان گفته شود، و در میان اهل کرخ الصَّلاةُ خَیرٌ مِنَ النَّومِ گفته شود، و تَرَحُّم بر صحابه را اظهار کنند. و عبور و دخالت نسوی فایده‌ای نبخشید.» [↑](#footnote-ref-479)
480. . شریف عَدنان بن رضیّ که نقیب علویّین بود، پسر شریف رضیّ جامع نهج البلاغه است که پس از پدرش و عمّش سیّد مرتضی، نقابت علویّین را عهده‌دار شد. [↑](#footnote-ref-480)
481. . رئیس‌الرّؤساء: ابوالقاسم بن مسلمة، علیّ بن الحسن بن احمد، وزیر قائم بأمر الله است که مدّت 12 سال وزارت کرد، و بَسَاسیری در سنۀ 450 او را کشت. ابن‌کثیر در تاریخ خود، ج 12، ص 68 گوید:

     «رئیس‌الرّؤساء بسیار به روافض اذیّت می‌کرد و آنها را امر کرده بود که در اذان ”حَیَّ علی خیر العمل“ را نگویند؛ و مؤذّن آنها در اذان صبح بعد از ”حَیَّ علی الفلاح“ دو بار بگوید: ”الصّلاة خیرٌ مِن النَّوم“. و آنچه در مساجد شیعیان و در سردرهای مساجد آنها نوشته بود: ”محمّدٌ و علیٌّ خیر البشر“ همه را زائل کنند. رئیس‌الرُّؤساء امر کرد تا رئیس شیعیان را که أبی‌عبدالله بن جلاّب بود به علّت تظاهرش به مکتب تشیّع، بکشند و او را در دکّان خود کشتند؛ و شیخ طوسی أبوجَعفر از بغداد فرار کرد و خانه‌اش را غارت کردند.» [↑](#footnote-ref-481)
482. . منظور از محراب، اثاثیه و اسباب و چراغ و تابلو‌هایی است که در مقدّم حرم مطهّر و روبرو و صَدر آن، قرار داده شده بود. [↑](#footnote-ref-482)
483. . جنگ 15، ص 212؛ که این بخش از جنگ در مطلع انوار، ج 3، ص 208 به طبع رسیده است. [↑](#footnote-ref-483)
484. . جنگ 15، ص 217 ـ 225. [↑](#footnote-ref-484)
485. . و بها کانت سُجونه لبنی‌الحسن حتّی قضی أکثرهم بالسّجن، و لحبس النّاس عنهم و عدم الخبرة بحالهم لایدری کیف قضوا فیها، أکان قتلًا و علی أیّ أصنافه، أمْ جوعًا، أم حتفَ أُنوفهم. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-485)
486. . خ ل: رئوسهم. [↑](#footnote-ref-486)
487. . أمالی، شیخ طوسی، ص 325. [↑](#footnote-ref-487)
488. . قال ابن‌الأثیر [فی الکامل] ج 7، ص 36، فی حوادث عام 248: «و أمر (أی المنتصر) بزیارة قبر علیّ و الحسین علیهما السّلام، و آمن العلویّین ـ و کانوا خائفین أیّام أبیه ـ و أطلق وقوفهم، و أمر بردّ فدک إلی ولد الحسن و الحسین علیهما السّلام.» و قال: «و ذکر أنّ المنتصر لمّا وَلِیَ الخلافة أوّلُ ما أحدَثه، أن عزل صالح بن علیّ عن المدینة و استعمل علیها علیّ بن الحسن بن إسماعیل بن العبّاس بن محمّد.

     قال علیّ: لمّا دخلت أُوَدِّعه قال لی: ”إنّی اُوَجِّهک إلی لحمی و دمی“ و مَدَّ ساعدَه و قال: ”إلی هذا أُوَجِّه بک، فانظُرْ کیف تکون للقوم و کیف تُعامِلهم“ یعنی آل أبی‌طالب.»

     و ذکره [فی] ج 7، ص 18: «أنّ المنتصر أنکر علی أبیه المتوکّل حینما شاهد عُبادَةَ المخنّث یُمثِّل علی ‌بن أبی‌طالب و هو یرقص، فقال المتوکل:

     غار الفـتی لابـن عـمّه \*\* رأس الفَتی فی حِرِّ أُمِّهِ

     و هذا و غیره حمَل المنتصرَ علی قتل أبیه المتوکّل و الفتح بن خاقان.» و قال ابن‌الأثیر: «إنّ المنتصر ذکر للفقهاء أعمالَ أبیه المستهجنةَ لیحملهم علی إباحة قتله؛ ثمّ کان منه ما أوقعه من القتل.» (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-488)
489. . جنگ 20، ص 316 ـ 332. [↑](#footnote-ref-489)
490. . سوره شعراء (26) آیه 227. [↑](#footnote-ref-490)
491. . سوره آل‌عمران (3) آیه 97. [↑](#footnote-ref-491)
492. . دهخدا: «شارلاتان، بدذات، بدجنس، متقلّب.» [↑](#footnote-ref-492)
493. . أقرب الموارد: «الفُسطاط (بالضَمّ): عَلَم لمصر القدیمة.» [↑](#footnote-ref-493)
494. . ذکَر ابنُ‌جبیر فی رحلته عند ذکر المشاهد فی مصر مشهدَین لعلویّتین تسمّیان بأمّ‌کلثوم؛ إحداهما ابنةُ القاسم بن محمّد بن جعفر الصادق علیه السّلام، و الأُخری ابنةُ محمّد بن جعفر علیه السّلام. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-494)
495. . الخطط، ج 4، ص 156؛ کامل، ابن‌الأثیر، فی حوادث عام 358. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-495)
496. . و هو علامة أهل الذّمة و غیارُهُم السَّواد. [↑](#footnote-ref-496)
497. . الخطط، ج 4، ص 158. [↑](#footnote-ref-497)
498. . همان، ص 73. [↑](#footnote-ref-498)
499. . انظر الخطط، ج 2، ص 290. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-499)
500. . قال ابن‌خلّکان: «هی ابنةُ الحسن بن زید بن الحسن بن علیّ علیهما السّلام، زوجةُ إسحاق بن جعفر الصادق علیه السّلام، دخلتْ مع زوجها إلی مصر، و قیل مع أبیها، و کانت من النّساء الصالحات التّقیات؛ و یُرویٰ أنّ الشافعیّ لمّا دخل مصرَ حضر إلیها و سمع منها الحدیثَ. و کان للمصریّین فیها اعتقاد عظیم، و هو إلی الآن باقٍ کما کان. و کانت وفاتُها فی شهر رمضان، عام 208. و قبرُها معروف بإجابة الدعاء عنده و هو مجرّب، رضی الله عنها.» (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-500)
501. . انظر الخطط، ج 2، ص 289 ـ 291. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-501)
502. . الخطط، ج 2، ص 222 و 389. [↑](#footnote-ref-502)
503. . جمع الحاضر. (محقّق) [↑](#footnote-ref-503)
504. . و ذلک عام 567؛ الخطط، ج 3، ص 379؛ و ابن‌الأثیر و غیرهما. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-504)
505. . و قال ابن‌الأثیر فی حوادث عام 566، ج 11، ص 137: «و عزل قضاةَ المصریّین و کانوا شیعةً و أقام قاضیًا شافعیًّا فی مصر، فاستناب الشافعیّة فی جمیع مصر، فی العشرین من جمادی‌الآخرة.» (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-505)
506. . انظر الخطط، ج 4، ص 161. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-506)
507. . یعنی مثل اقبال مصری‌های این زمان. [↑](#footnote-ref-507)
508. . حکی لی مَن شاهَدَ واعظًا فی أحد المشهدَین (رأسِ الحسین أو السیّدة زینب) و حولَه جماعةٌ صاغین لحدیثه مرتاحین به، و هو یَسرُد علیهم الأحادیثَ فی المهدیّ و ظهورِه عجّل الله فرجه و سهّل مخرجه. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-508)
509. . جنگ 20، ص 346 ـ 362. [↑](#footnote-ref-509)
510. . الشأو: الغایة. (محقّق) [↑](#footnote-ref-510)
511. . جنگ 20، ص 206. [↑](#footnote-ref-511)
512. . خ ل: أُجبِرَ. [↑](#footnote-ref-512)
513. . جنگ 20، ص 227. [↑](#footnote-ref-513)
514. . آیة الله سیّد محسن عاملی (ره) قبر مسمّی به قبر زینب را در مصر، قبر زینب بنت یحیی بن زید بن علیّ بن الحسین می‌داند؛ فتأمّل. (علّامه طهرانی، قدّس سرّه) [↑](#footnote-ref-514)
515. . جنگ 20، ص 237. [↑](#footnote-ref-515)
516. . مراد، الحافظ لدین الله عبدالمجید بن محمّد بن المستنصر است که از سلاطین فاطمیّون می‌باشد. (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه) [↑](#footnote-ref-516)
517. . الشّیعة فی المیزان، ص 160. [↑](#footnote-ref-517)
518. . فرهنگ معاصر عربی ـ فارسی، آذرتاش آذرنوش: «بطالِسة: جمع بطلمیوس، بطلمیوسیان، بطالمه یا لاکیدها (این سلسله پس از اسکندر توسّط بطلمیوس اوّل در مصر تأسیس شد؛ 309 تا 30 قبل از میلاد).» [↑](#footnote-ref-518)
519. . إیرادٌ سَنویّ: درآمد سالانه. (محقّق) [↑](#footnote-ref-519)
520. . الشّیعة فی المیزان، ص 161. [↑](#footnote-ref-520)
521. . جنگ 23، ص 32. [↑](#footnote-ref-521)
522. . جمع العلامة ابن‌خالویه شعر أبی‌فراس، و شرحه شرحًا موجزًا. و دیوانه المطبوع قبلًا ینقص عن المخطوط بکثیر من الشعر و لیس فیه ذلک الشرح، کما أنّ المخطوط مرتب علی حروف الهجاء و المطبوع غیرُ مرتب. و من الزیادات قصیدة فی رثاء الحسین، مطلعُها:

     یومٌ بِسَفْح الدَّیرِ لا أنساهُ \*\* أَوْلیٰ له دَهرِی الَّذی أولاه

     وعندی نسخة من هذا الدیوان بخطِّی استنسختُها علی نسخة قدیمة. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-522)
523. . کان صاحب حَلَب یومئذ عماد‌الدّین زنکی بن مورود بن عماد‌‌الدّین زنکی بن اقسنقر؛ کما ذکره أبوالفداء. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-523)
524. . کان دخول الأیّوبیّ إلی حلب عام 579. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-524)
525. . ثنی، یَثنِی زیدًا عن حاجته: صرفه عنه. (محقّق) [↑](#footnote-ref-525)
526. . و عن نسمة السَّحَر: «أنّ الذی بناه سیفُ‌الدّولة، و ذلک لأنّه رأی نورًا علی مکانه و هو بأحد مناظره فی حَلَب. فلمّا أصبح رَکِبَ إلی هناک و أمَر بالحفر، فوجدوا حجرًا مکتوبًا علیه: ”هذا المحسنُ بن الحسین بن علیّ بن أبی‌طالب.“ فجمع العَلَویّین و سألهم، فقال بعضهم: ”إنّهم لمّا مَرُّوا بالسُّبِیّ فی حَلَب، طَرَحَتْ إحدی نساء الحسین علیه السّلام بهذا الولد، فعمّره سیفُ‌‌الدّولة.“» (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-526)
527. . جنگ 20، ص 337 ـ 342. [↑](#footnote-ref-527)
528. . جنگ 20، ص 238. [↑](#footnote-ref-528)
529. . الشّیعة فی المیزان، ص 164. [↑](#footnote-ref-529)
530. . همان، ص 174. [↑](#footnote-ref-530)
531. . جنگ 23، ص 34. [↑](#footnote-ref-531)
532. . جاء فی کثیر من الأحادیث ما فیه تهدید بالعذاب و وعید بالعقاب لمن أراد السُّوء بأهل المدینة؛ انظر کنز العمّال، ج 6، ص 249 و 250 و غیرهما. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-532)
533. . کشف الغمة فی معرفة الأئمة علیهم السّلام، ج 1، ص 249، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-533)
534. . حدیث بُسرٍ روینا مجتمعة مع الإیجاز عن متفرقات کتب التاریخ: کتاریخ ابن‌جریر، ج 6، ص 80 و 81، فی حوادث عام 40 هجری؛ و ابن‌الاثیر، ج 3، ص 121 ـ 166 و غیرها؛ و هذا سوی ما رویناه عن تاریخ الشّیخ عبدالواسع. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-534)
535. . جنگ 20، ص 333 ـ 337. [↑](#footnote-ref-535)
536. . قُتل 9 جمادی الأُولی، عام 785. قُتل بالسّیف ثمّ صُلِب ثمّ رُجِم ثمّ أُحرق بدمشق فی دولة بَیدَر و سلطنة برقوق، بفتوی القاضی برهانِ‌الدّین المالکیّ و عباد بن جماعة الشافعیّ، بعد ما حُبِس سنةً کاملةً فی قلعة الشّام؛ و فی الحبس ألَّف اللّمعةَ الدّمشقیّة فی سبعة أیّام، و لم یکن یَحضُره مِن کتب الفقه غیُر المختصر النّافع للمحقّق الحلّیّ، طاب ثراه. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-536)
537. . وُلد فی 13 شوّال، عام 911 و قُتل عام 966. و سببُ قتلِه أنّه ترافع إلیه رجلان فحکم لأحدهما علی الآخر، فغضب المحکومُ علیه و سعیٰ به عند قاضی صیدا. فرفع أمره إلی السّلطان فی القسطنطینیّة، فطلبه لیناظر علماءَ أهل السّنّة، فیطّلع علی مذهبه؛ فسار مع الرّسول، فقتله الرّسولُ فی الطّریق فی مکانٍ مِن ساحل البحر، و کان هناک جماعةٌ من التُّرکُمان، فرأوا فی تلک اللّیلة أنوارًا تنزل من السّماء و تصعد، فدفنوه هناک و بنوا علیه قُبَّةً؛ و أمّا الرسول فحَمَل رأسَه إلی السُّلطان فأنکر علیه فعله و قال: ”إنّما أمرتُک أن تأتینی به حیًّا!“ ثم سعَی السّیّدُ عبد‌الرّحیم العبّاسیّ فی قتلِ ذلک الرجلِ، فقتله السُّلطانُ. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-537)
538. . تُوُفی عام 937، و قد زاد عمرُه علی السبعین عامًا. و کان عَضُدًا للشاه‌إسماعیل الأوّل الصفویّ فی خدمة مذهب آل محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم و ترویجه. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-538)
539. . یعنی أنّ الشیخ علی الخاتونیّ لتحصیل هذه العلوم العدیدة هاجر إلی إیران فتعلّم منها ما عُلِّمَه من العلوم. [↑](#footnote-ref-539)
540. . یقضی وقتَه الثمین کلَّه بالدّفاع عن الحقّ ـ أمدّ الله فی حیاته ـ، و لا یزال مع شیخوخته مکبًّا علی التألیف و الإصلاح، فهو مجموعةُ فضائلٍ، و خصالُه الجمیلة لا یبلغها الوصفُ. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-540)
541. . جنگ 20، ص 342 ـ 346. [↑](#footnote-ref-541)
542. . الشّیعة فی المیزان، ص 199. [↑](#footnote-ref-542)
543. . همان، ص 201. [↑](#footnote-ref-543)
544. . أعیان الشّیعة، ج 22؛ و الکنی و الألقاب، للقمی؛ و لبنان فی التّاریخ، لفلیب حِتّی؛ و الکامل، لابن الأثیر، ج 8؛ و النّجوم الزّاهرة، ج 7؛ و الحضارة الإسلامیّة، لآدم‌متز، ج 1. (الشّیعة فی المیزان) [↑](#footnote-ref-544)
545. . الشّیعة فی المیزان، ص 204. [↑](#footnote-ref-545)
546. . جنگ 23، ص 48 ـ 52. [↑](#footnote-ref-546)
547. . الکامل فی التاریخ، ج 5، ص 595. [↑](#footnote-ref-547)
548. . کانت تلک الهدایا تحتوی علی جاریة و عطر و حُلَل و حُلِیّ، فأبَی الصّادقُ علیه السّلام مِن قبولها؛ لانّ الرّسولَ قد خان الجاریةَ و قد أعلَمَ الصّادقُ الرّسولَ بالخیانة، و قد اعترف الرّسولُ بالخیانة بعد الإنکار الشدید. و هذه من کرامات الصّادق علیه السّلام و إعلامِ إمامته. راجِعِ المناقبَ لابن شهر آشوب، فی أحوال الصّادق، فی باب إتیانه بخوارق العادة. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-548)
549. . المهنت: لقبُ زعیم المذهب عند الوَثَنیّین. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-549)
550. . زاد فی الطین بِلَّةً: موجب خراب‌تر شدن کار شد. (محقّق) [↑](#footnote-ref-550)
551. . تاریخ فرشته، ج 2، ص 11. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-551)
552. . تاریخ الهند، ص 9، لمؤلفه شمس العلماء ذکاء الله. (تاریخ الشیعة) [↑](#footnote-ref-552)
553. . جنگ 20، ص 372 ـ 379. [↑](#footnote-ref-553)
554. . جنگ 20، ص 380. [↑](#footnote-ref-554)
555. . الشّیعة فی المیزان، ص 198. [↑](#footnote-ref-555)
556. . جنگ 23، ص 48. [↑](#footnote-ref-556)
557. . الشّیعة فی المیزان، ص 197. [↑](#footnote-ref-557)
558. . جنگ 23، ص 47. [↑](#footnote-ref-558)
559. . الشّیعة فی المیزان، ص 205. [↑](#footnote-ref-559)
560. . جنگ 23، ص 52. [↑](#footnote-ref-560)
561. . معجم قبائل العرب, ج 3, ص 1176: «النخاولة: عشیرةٌ یبلغ عدد نفوسها 12000 نسمة، و تقیم فی ضواحی المدینة.» [↑](#footnote-ref-561)
562. . جنگ 20، ص 233 ـ 236. [↑](#footnote-ref-562)
563. . معجم البُلدان, ج 3, ص 11: «رابِغٌ: وادٍ یقطعه الحاجّ بین البَزواء و الجُحفَة دون عَزوَر.» [↑](#footnote-ref-563)
564. . جنگ 20، ص 233. [↑](#footnote-ref-564)
565. . جنگ 20، ص 230. [↑](#footnote-ref-565)
566. . الارشاد، ج 2، ص 125. [↑](#footnote-ref-566)
567. . حقیر دروس را مطالعه نمودم، پس از زیارت حضرت أبی‌عبدالله علیه السّلام فقط نامی را از حضرت أباالفضل می‌برد و می‌گوید: «ثم یأتی العبّاسَ بن علیّ علیه السّلام فیَزُوره. و أُمّه أُمّ البنین بنت حزام بن خالد بن ربیعه أخی ‌لبید الشاعر.» ـ انتهی. و ابداً نامی از حرّ نمی‌برد؛ البته دروس حقیر مطبوع است و شاید مطلبی را که فرموده است در دروس خطّی باشد و حین طبع سقط شده باشد.

     در سفینة البحار، ج 1، ص 240 در لفظ حرّ آورده است که: «قال فی منتهی المقال: قال السیّد نعمة الله الجزائری التُّستَری فی کتابه الأنوار النُّعمانیّة: ”حدّثنی جماعة من الثِّقاة: أنّ الشّاه إسماعیل لمّا مَلَکَ بغداد أتی إلی مشهد الحسین علیه السّلام و سمع من بعض النّاس الطّعنَ علی الحرّ، فأتی إلی قبره و أمر بِنَبْشِه فَنبَشوه فرأوه نائمًا کهیئته لمّا قُتِل، و رأوا علی رأسه عِصابةً\* مَشدودًا بها رأسُه، فاَراد الشاه ـ نوّر الله ضریحه ـ أخذَ تلک العصابةِ لما نُقل فی کتب السِّیرَ و التَّواریخ أنّ تلک العصابة هی دستمال الحسین [خ ل: هی للحسین] علیه السّلام، شَدَّ بها رأسَ الحرّ لمّا أُصیب فی تلک الواقعة و دُفن علی تلک الهیئة. فلمّا حَلُّوا تلک العصابةَ جرَی الدّمُ من رأسه حتّی امتلأ منه القبرُ، فلمّا شدّوا علیه تلک العصابةَ انقطع الدّمُ، فلمّا حَلُّوها جرَی الدّمُ و کلّما أرادوا أن یُعالِجوا قَطعَ الدّم بغیر تلک العصابة لم یمکنهم، فتبیّن لهم حُسنُ حاله، فأمَر فبُنی علی قبره بناءً و عیّن له خادمًا یخدم قبره.“ ـ انتهی.» (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه)

     \* لسان العرب: «العصابة: العمامة و کل ما یعصب به الرأس.» [↑](#footnote-ref-567)
568. . جنگ 15، ص 173. [↑](#footnote-ref-568)
569. . فیه ما لا یخفی؛ فقد ثبت بکتاب أخبار الزّینبات ـ الّذی ظهر أخیرًا بعد فَقدِه أو إعواز نسخته، و هو کتابٌ فی غایة الإتقان و الضّبط ـ أنّ جسدها المبارک مدفونٌ بمصرَ. (علاّمه طهرانی قدّس سرّه) [↑](#footnote-ref-569)
570. . جنگ 20، ص 229. [↑](#footnote-ref-570)
571. . جنگ 16، ص 91. [↑](#footnote-ref-571)
572. . سوره یس (36) آیه 52. [↑](#footnote-ref-572)
573. . المِخْدَع و المُخْدَع و المَخْدَع: بیت داخل فی البیت الکبیر؛ ج: مَخادع. [↑](#footnote-ref-573)
574. . أی: وهَب له ضیعَةً. (محقّق) [↑](#footnote-ref-574)
575. . مترجم گوید: «این مشهد که ابن بطوطه ذکر کرده است، امروز نسبت به زینب کبریٰ می‌دهند.» [↑](#footnote-ref-575)
576. . جنگ 13، ص 76 ـ 80. [↑](#footnote-ref-576)
577. . خ ‌ل: رَبَضَتِها. [↑](#footnote-ref-577)
578. . سوره إبراهیم (14) آیه 18. [↑](#footnote-ref-578)
579. . الکافی، ج 1، ص 183. [↑](#footnote-ref-579)
580. . خ ‌ل: عزّوجلّ. [↑](#footnote-ref-580)
581. . الکافی، ج 8، ص 271. [↑](#footnote-ref-581)
582. . سوره محمّد (47) آیه 28. [↑](#footnote-ref-582)
583. . سوره زخرف (43) آیه 23. [↑](#footnote-ref-583)
584. . بحار الانوار، ج 28، ص 30، با اختلاف. [↑](#footnote-ref-584)
585. . خ ل: طعّان. [↑](#footnote-ref-585)
586. . بحار الأنوار، ج 26، ص 264. [↑](#footnote-ref-586)
587. . خ ‌ل: بالسیفِ. [↑](#footnote-ref-587)
588. . بحار الانوار، ج 26، ص 264. [↑](#footnote-ref-588)
589. . عوالی اللئالی، ج 4، ص 250. [↑](#footnote-ref-589)
590. . الکافی، ج 1، ص 68. [↑](#footnote-ref-590)
591. . غرر الحکم و درر الکلم، ص 499. [↑](#footnote-ref-591)
592. . همان. [↑](#footnote-ref-592)
593. . همان، ص 498. [↑](#footnote-ref-593)
594. . همان، ص 500. [↑](#footnote-ref-594)
595. . الکافی، ج 1، ص 66. [↑](#footnote-ref-595)
596. . همان، ص 8. [↑](#footnote-ref-596)
597. . همان، ص 9. [↑](#footnote-ref-597)
598. . الوافی، ج 1، ص 293. [↑](#footnote-ref-598)
599. . جنگ 23، ص 367 ـ 370. [↑](#footnote-ref-599)
600. . الکافی، ج 3، ص 424؛ مفاتیح الجنان، فقره‌ای از دعای افتتاح. [↑](#footnote-ref-600)
601. . سوره روم (30) آیات 30 ـ 32. [↑](#footnote-ref-601)
602. . سوره روم (30) آیه 30. [↑](#footnote-ref-602)
603. . دانَ النّاس: یعنی مردم را با قوّۀ قهریّه مطیع و منقاد خود نمود. [↑](#footnote-ref-603)
604. . دِنتُ الُقوم: یعنی آنان را ذلیل و فرمانبر خود نمودم و آنان را به عبودیّت و بندگی خود وا داشتم. [↑](#footnote-ref-604)
605. . بحار الأنوار، ج 74، ص 80. [↑](#footnote-ref-605)
606. . دنتُهم فدانوا: یعنی من آنها را مقهور نمودم و بالنتیجه آنان اطاعت مرا نمودند. [↑](#footnote-ref-606)
607. . نهایة فی غریب الحدیث، ابن أثیر، ج 2، ص 148؛ لسان العرب، ج 13، ص 167. [↑](#footnote-ref-607)
608. . تحلیل این معانی از دقّت در امثله و شواهدی که در لسان العرب و تاج العروس ذکر شده است به‌دست آمده، و نیز از تحقیقات عالم معاصر شیخ أبوالأعلی مودودی در کتاب المصطلحات الأربعة فی القرآن (الإله، الرب، العبادة، الدّین) استفادۀ شایانی شده است. [↑](#footnote-ref-608)
609. . سوره غافر (40) آیه 64 و 65. [↑](#footnote-ref-609)
610. . سوره غافر (40) آیه 66. [↑](#footnote-ref-610)
611. . سوره زمر (39) آیات 11 ـ 15. [↑](#footnote-ref-611)
612. . سوره زمر (39) آیه 17 و 18. [↑](#footnote-ref-612)
613. . سوره زمر (39) آیه 2 و 3. [↑](#footnote-ref-613)
614. . سوره آل‌عمران (3) آیه 83. [↑](#footnote-ref-614)
615. . سوره یوسف (12) آیه 40. [↑](#footnote-ref-615)
616. . سوره یوسف (12) آیات 74 ـ 76. [↑](#footnote-ref-616)
617. . سوره نور (24) آیه 2. [↑](#footnote-ref-617)
618. . سوره کافرون (109). [↑](#footnote-ref-618)
619. . سوره ذاریات (51) آیه 5 و 6. [↑](#footnote-ref-619)
620. . سوره فاتحة (1) آیه 4. [↑](#footnote-ref-620)
621. . سوره ماعون (107) آیات 1 ـ 3. [↑](#footnote-ref-621)
622. . سوره انفطار (82) آیات 17 ـ 19. [↑](#footnote-ref-622)
623. . سوره آل‌عمران (3) آیه 19. [↑](#footnote-ref-623)
624. . سوره آل‌عمران (3) آیه 85. [↑](#footnote-ref-624)
625. . سوره توبه (9) آیه 29. [↑](#footnote-ref-625)
626. . سوره أنفال (8) آیه 39. [↑](#footnote-ref-626)
627. . سوره توبه (9) آیه 33؛ سوره صف (61) آیه 9. [↑](#footnote-ref-627)
628. . سوره غافر (40) آیه 26. [↑](#footnote-ref-628)
629. . سوره نصر (110) آیه 1 و 2. [↑](#footnote-ref-629)
630. سوره روم (30) آیه 30. [↑](#footnote-ref-630)
631. . در سوره طه (20) آیه 49 و50 وارد است: ﴿قَالَ فَمَن رَّبُّكُمَا يَٰمُوسَىٰ \* قَالَ رَبُّنَا ٱلَّذِيٓ أَعۡطَىٰ كُلَّ شَيۡءٍ خَلۡقَهُۥ ثُمَّ هَدَىٰ﴾؛ «فرعون پرسید: ای موسی پس مربّی و پرورش دهندۀ شما دو نفر (موسی و هارون) کیست؟ \* موسی جواب داد: پروردگار و مربّی ما آن کسی است که تمام موجودات را نعمت وجود بخشیده و سپس به کمال رهبری فرموده است.»

     و در سوره سجده (32) آیه 7 وارد است: ﴿ٱلَّذِيٓ أَحۡسَنَ كُلَّ شَيۡءٍ خَلَقَهُۥ وَبَدَأَ خَلۡقَ ٱلۡإِنسَٰنِ مِن طِينٖ﴾؛ «آن خدایی که هر موجودی را که آفرید به نیکوترین وجهی نیکو قرار داد و آدمیان را نخست از خاک آفرید.» [↑](#footnote-ref-631)
632. . انتهیٰ رسالۀ دولت اسلام. [↑](#footnote-ref-632)
633. . سوره إسراء (17) آیه 60. [↑](#footnote-ref-633)
634. . سوره آل‌عمران (3) آیه 159. [↑](#footnote-ref-634)
635. . سوره شوری (42) آیه 38. [↑](#footnote-ref-635)
636. . المغازی، ج 1، ص 209؛ الکامل، ج 2، ص 120، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-636)
637. . نهج البلاغة (عبده)، ج 2، ص 200. [↑](#footnote-ref-637)
638. . این عبارت متّخذ از حدیث شریفی است که در التهذیب، ج 1، ص 421 آمده است، و عین این عبارت در غالب کتب اصولی و فقهی موجود است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-638)
639. . سوره یوسف (12) آیه 65. [↑](#footnote-ref-639)
640. . الإرشاد، ج 2، ص 39، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-640)
641. . بحار الأنوار, ج 97, ص 364. [↑](#footnote-ref-641)
642. . یاقوت الحموی: «الغَرِیّ: الحسن من کل شیء.» [↑](#footnote-ref-642)
643. . تاریخ الطبری, ج 2, ص 573. [↑](#footnote-ref-643)
644. . نهج البلاغة (عبده), ج 3, ص 87. [↑](#footnote-ref-644)
645. . این عبارت به عین این الفاظ در مجامع روائی یافت نشد, لکن رجوع شود به الاختصاص، ص 243:

     «قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”خیرُ النّاس مَن انتَفَع به النّاسُ، و شَرُّ النّاس مَن تَأذَّی به النّاسُ، و شَرٌّ مِن ذلک مَن أکرَمَه النّاسُ اتِّقاءَ شرِّه، و شَرٌّ مِن ذلک مَن باع دِینَه بدُنیا غیرِه.“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-645)
646. . نهج البلاغة (عبده), ج 3, ص 93. [↑](#footnote-ref-646)
647. . إعلام الوری, ص 87. [↑](#footnote-ref-647)
648. . خ ل: حُسن. [↑](#footnote-ref-648)
649. . نهج البلاغة (عبده), ج 2, ص 198. [↑](#footnote-ref-649)
650. . الکافی, ج 8, ص 177. [↑](#footnote-ref-650)
651. . خ ل: ببَعضٍ. [↑](#footnote-ref-651)
652. . نهج البلاغة (عبده), ج 3, ص 89. [↑](#footnote-ref-652)
653. . یعنی جهل مردم. (محقّق) [↑](#footnote-ref-653)
654. . سوره توبه (9) آیه 31. [↑](#footnote-ref-654)
655. . مثنوی معنوی، دفتر اوّل. [↑](#footnote-ref-655)
656. . نهج البلاغة (عبده), ج 3, ص 82. [↑](#footnote-ref-656)
657. . همان, ص 101. [↑](#footnote-ref-657)
658. . خ ل: العِزّةُ به شَأنَهم. [↑](#footnote-ref-658)
659. . خ ل: تَبلُغ. [↑](#footnote-ref-659)
660. . خ ل: مؤتَلِفَة. (محقّق) [↑](#footnote-ref-660)
661. . خ ل: تَشَعَّبوا. [↑](#footnote-ref-661)
662. . خ ل: فاعتَبِروا. [↑](#footnote-ref-662)
663. . خ ل: یحتازونهم. [↑](#footnote-ref-663)
664. . خ ل: آوَتْهم. [↑](#footnote-ref-664)
665. . نهج البلاغة (عبده), ج 2, ص 150. [↑](#footnote-ref-665)
666. . الحدائق الناضرة, ج 10, ص22. [↑](#footnote-ref-666)
667. . بحار الأنوار, ج 72, ص 331. [↑](#footnote-ref-667)
668. . سوره أنعام (6) آیه 65. [↑](#footnote-ref-668)
669. . تنبیه الأمّة، ص 175:

     «مجموع فصول رساله، هفت فصل بود. در همان رؤیای سابقه بعد از آنچه سابقاً نقل شد از تشبیه مشروطیّت به شستن دست کنیز سیاه، از لسان مبارک حضرت ولی عصر ارواحنا فداه، حقیر سؤال کردم که: رساله که مشغولش هستم، حضور حضرت مطبوع است یا نه؟ فرمودند: ”بلى، مطبوع است مگر دو موضع!“ و به قرائن معلوم شد که مرادشان از آن دو موضع همان دو فصل بود و مباحث علمیّه که در آنها تعرّض شده بود؛ با این رساله که باید عوام هم منتفع شوند، بى‌مناسبت بود، لهذا هر دو فصل را اسقاط و به فصول خمسه اقتصار کردیم.» [↑](#footnote-ref-669)
670. . خ ل: لحرم. [↑](#footnote-ref-670)
671. . تاریخ الطبری، ج 5، ص 403. [↑](#footnote-ref-671)
672. . جنگ 17، ص 87 ـ 117. [↑](#footnote-ref-672)
673. . سوره منافقون (63) آیه 8. [↑](#footnote-ref-673)
674. . سوره نساء (4) آیه 139. [↑](#footnote-ref-674)
675. . سوره فاطر (35) آیه 10. [↑](#footnote-ref-675)
676. . در مرصاد العباد، ص 467 آورده است؛ و در ص 660 گوید: «حدیث نبوی است که در کشف الاسرار، ج 1، ص 371 و 562 نیز آمده است.» [↑](#footnote-ref-676)
677. . سوره نساء (4) آیه 5. [↑](#footnote-ref-677)
678. . سوره أنفال (8) آیه 60. [↑](#footnote-ref-678)
679. . سوره أحزاب (33) آیه 6. [↑](#footnote-ref-679)
680. . سوره مائده (5) آیه 55. [↑](#footnote-ref-680)
681. . سوره آل عمران (3) آیه 118. [↑](#footnote-ref-681)
682. . سوره أعراف (7) آیه 96. [↑](#footnote-ref-682)
683. . تمدن اسلام و عرب، طبع دوّم، باب پنجم، مذهب و اخلاق، فصل سوّم، ص 569. [↑](#footnote-ref-683)
684. . سوره هود (11) آیه 88. [↑](#footnote-ref-684)
685. .‌ جنگ 18، ص 59 ـ 67. [↑](#footnote-ref-685)
686. . سوره کهف (18) آیه 44: «در آنجا ولایت مختصّ خداوند است که حقّ است. اوست پاداش اختیار شده و بازگشت نیکو و انتخاب گردیده.» [↑](#footnote-ref-686)
687. . سوره رحمن (55) آیات 7 ـ 10: «و آسمان را بر افراشت و میزان و ترازو را قرار داد \* تا شما در سنجیدن و معیار نمودن تعدّی نکنید \* و سنجش و وزن را بر اساس قسط و عدل برپای دارید و در سنجش با ترازو کاهش روا مدارید \* و خداوند زمین را برای همۀ انسان‌ها قرار داد.» [↑](#footnote-ref-687)
688. . سوره رحمن (55) آیات 1 ـ 6: «به اسم ‌الله که رحمن و رحیم است \* خداوند رحمن \* قرآن را آموخت \* انسان را بیافرید \* به او بیان را تعلیم فرمود \* خورشید و ماه از روی حساب در حرکت هستند \* و گیاه و درخت سجدۀ خدا را بجا می‌آورند.» [↑](#footnote-ref-688)
689. . حافظ، غزل 167. [↑](#footnote-ref-689)
690. . حافظ، غزل 28. [↑](#footnote-ref-690)
691. . سوره آل‌عمران (3) آیه 18: «خداوند و فرشتگان وی و دارندگان علم، شهادت داده‌اند که: معبودی جز او نیست درحالی‌که قیام به قسط نموده است.» [↑](#footnote-ref-691)
692. . سوره حدید (57) آیه 25: «و ما با آنها کتاب و میزان را فرو فرستادیم تا مردم عدالت را بر پای دارند.» [↑](#footnote-ref-692)
693. . سوره نجم (53) آیه 42: «و حقّاً مُنتهای امر به سوی پروردگار تو می‌باشد.» [↑](#footnote-ref-693)
694. . سوره بقره (2) آیه 213: «مردم همگی (در ابتدای امر) اُمّت واحدی بودند (که به سادگی زیست می‌نمودند)؛ پس خداوند پیغمبران را برانگیخت تا بشارت دهنده و ترساننده باشند، و با ایشان کتاب را به حق فرو فرستاد تا در میان مردم در آنچه با هم اختلاف می‌کنند، حکم نمایند. سپس در آن کتاب اختلاف نکردند مگر همان کسانی که پس از آنکه بیّنات (و ادلّۀ روشن خداوندی) به سوی آنها آمده بود، کتاب نیز به آنان داده شده بود. در این حال خداوند آنان را که ایمان آورده بودند دربارۀ آنچه که با هم اختلاف داشتند به حقّ و راستی به اذن و اجازه و لطف خود هدایت نمود. و خداوند هر کس را که بخواهد به سوی صراط مستقیم هدایت می‌نماید.» [↑](#footnote-ref-694)
695. . سوره نساء (4) آیه 105: «ما کتاب را به راستی و درستی بر تو فرو فرستادیم تا آنکه به آنچه خداوند به تو نشان داده است در میان مردم حکم کنی!» [↑](#footnote-ref-695)
696. . سوره إسراء (17) آیه 35: «حقّ پیمانه را در وقت پیمانه‌کردن أداء نمایید، و با ترازوی راست و استوار، وزن اشیاء را بسنجید. این امر مورد اختیار و انتخاب و پسند است؛ و بازگشتن نیکوتر خواهد بود.» [↑](#footnote-ref-696)
697. . سوره نساء (4) آیه 58: «و زمانی که در میان مردم حکم می‌کنید، به عدل و داد حکم نمایید!» [↑](#footnote-ref-697)
698. . سوره رعد (13) آیه 41: «و خداوند است که حکم می‌کند؛ و کسی را توان تعقیب و پی‌گیری در حکم او نیست، و اوست که به سرعت به حساب می‌رسد.» [↑](#footnote-ref-698)
699. . سوره بقره (2) آیه 247: «و خداوند است که قدرت و حکومتش را به هر کس که بخواهد می‌دهد؛ و اوست که (در زمینه‌های اعطای قدرت، در تنگنا قرار نمی‌گیرد، و در موقعیّت و وضعیّت گسترده‌ای عمل می‌کند) واسع است و داناست.» [↑](#footnote-ref-699)
700. . در مجلّد چهارم از کتاب نور ملکوت قرآن، بحث نهم از سلسلۀ مجلّدات أنوار الملکوت، در ضمن بحث از عظمت قرآن، شرحی نسبتاً‌ مفصّل دربارۀ اهمّیت زبان عربی داده‌ام؛ در آنجا آمده است که: «زبان أوّلی و مادری هر مسلمان باید عربی باشد، نه تنها زبان مشترک و متداول؛ و علّت پذیرفتن جهان اسلام لسان عرب را پس از فتح مسلمین، عظمت این زبان بوده است. و کتب علمیّۀ ما در طول چهارده قرن، أعمّ از تفسیر‌ و تاریخ، حدیث و فقه، و حکمت و عرفان، و علوم طبیعی: هیئت و طبّ و داروسازی و شیمی و فیزیک، و ریاضیّات و غیرها همگی به لسان عربی بوده است.» [↑](#footnote-ref-700)
701. . جنگ 18، ص 158 ـ 164. [↑](#footnote-ref-701)
702. . راجع تحف العقول، ص 66. (شیخ المضیرة أبو‌هریرة) [↑](#footnote-ref-702)
703. . الأمالی، شیخ مفید، ص 100، با قدری اختلاف؛ روضة المتّقین، مجلسی اوّل، ج 6، ص 496، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-703)
704. . بدافع: به انگیزه، به‌واسطه، به استناد، به اتکا. (محقّق) [↑](#footnote-ref-704)
705. . راجع الوَسائل، کتاب الحجّ، أبواب العِشرة، الباب 122، الحدیث 16. [↑](#footnote-ref-705)
706. . جنگ 20، ص 266 ـ 271. [↑](#footnote-ref-706)
707. . وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص 118ـ 132:

     «[مسئله اوّل‏]: من بیشتر برای دو جهت مشرّف شده بودم به قم: یکی اینکه گفتم: الآن بر شما لازم است که نماز جمعه اقامه کنید فوراً، که از هر چیز لازم‌تر است. و یکی هم عفو عمومى، چون هر کس در زمان طاغوت و شاه جنایتی کرده به عنوان اینکه در آن زمان بوده باید یک قلم عفو عمومی روی آنها کشیده شود؛ البتّه به استثنای آن افرادی که جنایات شخصی داشتند و بایستی که در محکمه محاکمه بشوند، اعمّ از اینکه آنها در حکومت اسلام بوده‏اند یا کفر. بدین معنا‏ که آن زمان حکومت، حکومت کفر بود، الآن حکومت به اسلام تبدیل شده است؛ شما الآن بر اساس دستورات اسلام نمی‌توانید آنها را محاکمه کنید. لذا افرادی که مثلاً در آن زمان رئیس مالیّه بودند، رئیس ارتش بودند، خلاف‌هایی کردند، اینها در قانون اسلام جرم است؛ و امّا در قانون کفر و غیر اسلام که جرم نیست، بلکه قوانین دنیوی آنها را امضاء مى‏کند و جرم نمى‏داند؛ شما همه آنها را عفو عمومی بدهید. و امّا آن کسانی که در آن زمان و در این زمان به‌طور کلّی مجرم حساب مى‏شوند، یعنی پرونده جنائی دارند، مثل شخص قاتل یا دزد یا غاصب و یا آن رئیس مالیّه‏ای که رشوه گرفته، و آن رئیس ارتش که مرتکب قتل عمدی غیر مجاز شده است؛ اینها باید محکوم بشوند. [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-707)
708. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] آیة الله خمینی راجع به نماز جمعه گفتند: ”نه، اصلاً عقیده من در نماز جمعه وجوب نیست؛ بلکه نماز جمعه به نظر من حتّی در زمان رسول خدا واجب تخییری است.“

     حالا من نمى‏دانم این جمله را به ایشان گفتم یا مى‏خواستم بگویم، بعضی اوقات در ذهنم مى‏آید که گفتم، بعضی اوقات در ذهنم است که فقط در ذهنم بود و نگفتم؛ که خلاصه چهار جمعه شما نماز جمعه تشکیل بدهید، آن‌وقت برایتان معلوم مى‏شود که آیا واجب عینی است یا نه؟ یعنی آن‌قدر فوائد بى‌شمار بر آن مترتّب مى‏شود که نظر شریف شما بر مى‏گردد.

     و امّا در موضوع عفو هم گفتند که: ”آن زمان هم حکومت حکومتِ اسلام بود، حالا هم حکومت اسلام است؛ منتها در زمان طاغوت قوانین اسلام عملی نمى‏شده، و اینها همه بر اساس قانون بایستی محاکمه بشوند و عفو عمومی هم معنی ندارد.“

     و بالأخره بعد از قدری صحبت، چون خانواده آقای قرنی آمده بودند و قدری در صحبت ما داخل شدند و وقت هم گذشت، برخاستیم و خداحافظی کردیم و آمدیم برای طهران.

     مرحوم مطهّری در آن موقع حیات داشت و یک هفته بعد ایشان را ترور کردند. آقای مطهّری با ما رفت و آمد داشت؛ یک روز من به ایشان گفتم: مى‏دانید قضیّه چیست؟ قضیّۀ مهم نماز جمعه است، نماز جمعه خیلی مهم است، فوراً باید اقامه بشود؛ و اگر اقامه نشود خطر جدّی مملکت را تهدید مى‏کند، چون الآن تمام این گروهک‌ها و احزاب هم مشغول‌اند به نمایش دادن خودشان، و پیوسته قوا و افراد خود را زیاد مى‏کنند. مثلاً در روز وفات دکتر مصدق سی هزار نفر از طرفداران او را از طهران حرکت داده بودند برای احمدآباد، و در آنجا شعارهایی داده بودند، به عنوان ملیّت، یعنی بر علیه دستگاه آیة الله خمینی که دستگاه ایشان تقدّس و روحانیّت بود. هم‌چنین احزاب دیگر هم فعالیت مى‏کردند، و اگر نماز جمعه تشکیل بشود اینها به کلّی از بین مى‏رود؛ نماز جمعه‏ای که تشکیل مى‏شود دیگر صحبت از صد نفر و پانصد نفر نیست، بلکه نمازی است که همه ملّت در آن شرکت مى‏کنند.

     البته این حرف‌ها را آن‌وقت ما مى‏زدیم که یک نماز جمعه در طهران نبود، یعنی اسمی هم از این حرف‌ها نبود؛ و ما هم در مسجد قائم شروع کردیم به بحث کردن از وجوب عینی تعیینی نماز جمعه، یعنی تعییناً نماز جمعه واجب است. شب‌ها هم در هفت جلسه همین موضوع نماز جمعه را بحث کردیم، و حتّی یک شب گفتم که: هر کس که حاضر است با من مباحثه تلویزیونی کند از نقطه نظر وجوب نماز جمعه، بنده حاضرم! یک مباحثه فقهی در پشت تلویزیون انجام‏ مى‌دهیم تا معلوم شود الآن نماز جمعه وجوب تعیینی دارد یا ندارد؟

     و به مرحوم شهید مطهّری گفتم که: شما که به قم مشرّف مى‏شوید به خدمت آیة الله خمینی [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-708)
709. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مى‏رسید، من بیست مادّه دارم این بیست مادّه را باید به ایشان بگویید؛ یکی از آنها وجوب عینی تعیینی نماز جمعه است. آیة الله خمینی خود یک شخص فقیه هستند، درس‌های آیة الله آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری را دیده‏اند و درس‌های آیة الله آقای بروجردی را دیده‏اند، و شاید چندین دوره صلاة جمعه را دیده‏اند؛ و روی آن موازین کلّی امروز وجوب تعیینی عینی نماز جمعه هیچ جای شبهه نیست و ایشان باید نماز جمعه را اقامه کنند.

     مسئله دویّم‏: مسئلۀ ازدواج پسران و دختران بود. پسری که به سنّ پانزده سال مى‏رسد، او را باید زن داد، و این امر باید در تمام مملکت اجرا شود. دولت با یک برنامۀ وسیع و منظّم، یک اطاق کوچک به او مى‏دهد؛ حالا کاسب است، کاسب باشد؛ زارع است، زارع باشد؛ کارگر است، کارگر باشد؛ محصّل است، محصّل باشد. دختری به او بدهند، و اینها هر روز به دنبال کار خودشان هستند؛ آن که درس مى‏خواند درس مى‏خواند، آنکه دانشگاه مى‏رود درس مى‏خواند، چه اشکال دارد شخصی دانشگاه برود و زن هم در خانه‏اش باشد؟ مثل اینکه شخص دانشگاهی مى‏آید در خانه مادر و پدر و غذایی مى‏خورد؛ وقتی زن داشت مى‏آید نزد زنش غذا مى‏خورد، بعد هم مى‏رود دنبال کار. هم دخترها و هم پسرها در سطح تمام مملکت، اوّل بلوغ باید ازدواج کنند. [↑](#footnote-ref-709)
710. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بعد یک نفر از همان زن‌های لخت طاغوتی را بیاورند در تلویزیون و نشان بدهند و با یکی از این زن‌ها مقایسه کنند که: ای مردم مسلمان! برای آزادى، شرف، برای دنبال کار رفتن، حتّی برای آسایش زنان، کدام‌یک از اینها بهتر است؟ آیا زن با آن قسم مى‏تواند دنبال کار برود، یا با این قسم؟

     البتّه اینها اجمال مسئله است، و گفتم که: این مطلب در صورتی برای عموم مردم قابل قبول است که ایشان اوّل دربارۀ عیالات خودشان عملی کنند ـ نه اینکه خودشان عملی نکنند ـ و سپس زن‌های ایران بخواهند که حجابشان را این‌طور کنند؛ چون ایشان الآن در رأس هستند و فرمایشاتشان نافذ است، و از ایشان به عنوان رئیس مى‏پذیرند.

     اگر بنده و امثال بنده هزار نفر هم بگویند، فایده ندارد؛ امّا از ایشان قابل قبول است و قابل عمل.

     مسئله چهارم‏: مقاومت ملی است، بدین طریق که در هر زمان مقدار معتنابهی از همین جوانان انقلابی و متعهّد به اسلام، یک دورۀ کامل از فنون نظامی را ببینند، و آماده برای حفظ و دفاع از حریم شهروندان و سرحدّات باشند. و این غیر از نظام اجباری در ارتش است، آن به جای خود باشد، و این نیز مستقلاً بوده باشد.

     نتیجۀ این تجهیز، ایجاد روح نشاط در دفاع از حقوق مسلّمه و حفظ و حراست حریم و شخصیّت مسلمان است. و به‌طور متناوب در هر زمان در سطح گستردۀ کشور، در شهرها و قراء منتشر باشند به‌طوری‌که اگر احیاناً حمله‏ای و خطری احساس شود، خود این متعهّدین به آسانی از عهدۀ رفع و دفع برآیند.

     مرحوم شهید مطهّری گفتند: ”این منظور فعلاً در سطح کوچکی در طهران عملی شده است و ده هزار جوان بدین‌گونه در تحت تعلیمات نظامی با بودجۀ مخصوص دولت هستند؛ و در نظر است تعداد آنان به بیست هزار تن برسد.“

     باری این مبدأ همان سازمان پاسداران و بسیج مستضعفان شد که دیدیم نفرات آن به میلیون و بیشتر رسید؛ و حقّاً چه خوب از حقوق اراضی و مرزی کشور اسلام دفاع کردند. [↑](#footnote-ref-710)
711. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] جهاد عبارت است از: لشکر کشی و گسیل افراد تحت حکومت اسلام را برای مسلمان کردن کفّار و مشرکان از کشورهایی که مسلمان نیستند و از حکومت اسلام نیز تبعیّت نمى‏نمایند. و این لشکر نیز برای دفاع از دشمنان پیوسته آماده خواهند بود.

     باید دانست که این مسئله غیر از مسئله قبل است و مفادش این است که: در اسلام جمیع افراد، جزء سپاه اسلام‌اند.

     مسئلۀ ششم‏: مجهّز شدن علما و فقها و فضلای اسلام است به اسلحۀ کمرى. اینک که علما با خود حمل سلاح نمى‏کنند، در حقیقت خلع سلاح‏ شده‏اند؛ علمای اسلام که آمر به معروف و ناهی از منکرند، باید با خود ضامن اجرا داشته باشند، و آن عبارت از سلاح است.

     همان‌طور که افسران و پاسبانان باید جواز حمل سلاح داشته باشند، علما و طلاّب متعهّد نیز باید این‌طور باشند، بلکه حمل سلاح برای ایشان لازم‏تر است. معنی حمل اسلحۀ کمری این نیست که در هر واقعه انسان دست به اسلحه ببرد، بلکه برای چشم‌ترسی متخلّف است؛ همچنان‌که مى‏بینیم افسران نیز شاید در تمام مدّت عمر هم یک بار دست به اسلحه نبرده‏اند، ولی حمل اسلحه آنها را اعتبار مى‏دهد، اعتبار عملی و فعلى. علما و فقها که حقّاً ضامن مسئولیّت‏های مادّی و روحی مردم مى‏باشند، برای نفوذ کلمه و اعتبار امر و نهی و جلوگیری از فحشاء و منکرات، حمل سلاح برای آنها ضروری است.

     باری ما این بیست ماده را به مرحوم شهید مطهّری دادیم، و آقای مطهّری در مورد حجاب زنان و تغییر پوشش به شکل صحیح حتّی دربارۀ خود ایشان گفتند: ”من این را چگونه به ایشان بگویم؟ آیا از قول شما بگویم؟“ گفتم: بگویید.

     و ایشان هم پس از اینکه رفته بودند قم خدمت آیة الله خمینى، راجع به نماز جمعه پیشنهاد کرده بودند؛ آیة الله گفته بودند: ”آخر الآن آقای حاج شیخ محمّدعلی اراکی در قم نماز مى‏خوانند، من به ایشان چه بگویم؟“

     آقای مطهّری گفته بودند: ”ایشان نماز را به شما تقدیم مى‏کنند!“

     آیة الله خمینی گفته بودند: ”من چگونه از خانه بیرون بروم؛ این مردم ماشین را تکه تکه مى‏کنند!“ چون همان زمانی بود که علاقۀ مردم بسیار شدید بود؛ البتّه بحمد الله علاقۀ مردم در تمام طول این چند سال شدید بود، لذا ایشان از منزل بیرون نمى‏آمدند؛ و در جریان تشییع جنازه‌شان که دیدید که چه کردند، به‌طورى‌که اصلاً جنازه در خطر بود که در زیر دست و پا به‌کلّی مفقود بشود و از بین برود! و خلاصه فرموده بودند: ”من چطور از خانه بیرون بیایم؟“ مرحوم مطهّری گفته بودند: ”نه، اینها مهم نیست؛ بالأخره انسان راه‌هایی برایش درست مى‏کند. و لو یک جلسه هم [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-711)
712. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] شده، شما نماز جمعه را اقامه بکنید، و بعد هم به دیگری مى‏سپارید. داعی ندارد که خودتان شرکت کنید؛ ولی شرکت شما در نماز جمعه به این قسم لازم است. و در شهرستان‌ها امامی برای منصب جمعه نصب مى‏فرمایید.“

     بالأخره چند ماه گذشت تا ایشان برای نماز جمعه تصمیم گرفتند؛ چون مرحوم مطهّری را بعد از یک هفته به شهادت رسانیدند، و اوّلین نماز جمعه‏ای را که به دستور ایشان رسماً در تهران تشکیل شد، مرحوم آقای سیّد محمود طالقانی در دانشگاه انجام دادند، و ایشان هم یک ماه بیشتر عمر نکردند، و بعد آیة الله منتظری و بعد هم جناب آقای خامنه‏ای که تا الآن الحمد للّه نماز جمعه برقرار است.

     بله نماز جمعه خیلی مهمّ است؛ اصلاً حکومت اسلام بى‌نماز جمعه متصوّر نیست! از زمان رسول الله تا به‌حال هر حاکم که آمده، اوّل نماز جمعه را به‌دست گرفته؛ و اصولاً تشکیل نماز جمعه واجب است برای همه مردم، چه در زمان حکومت اسلام و چه در زمان غیر حکومت اسلام. و در زمان غیر حکومت‏ اسلام مردم گناه‌کارند، و اگر از آنها بپرسند که چرا نماز جمعه نمى‏خواندید، مى‏گویند: آخر ما نمى‏توانستیم، باید حکومت اسلامی باشد! مى‏گویند: باید تشکیل حکومت مى‏دادید تا بتوانید اقامۀ نماز جمعه کنید!

     پس یکی از فوائد تشکیل حکومت اسلامی نماز جمعه است، و بر همه واجب است تشکیل حکومت بدهند تا اینکه بتوانند نماز جمعه بخوانند؛ و مى‏بینیم که همین نماز جمعه جلوی تمام آن احزاب را گرفت.

     وقتی در طهران یک میلیون، دو میلیون، سه میلیون در نماز جمعه شرکت مى‏کنند؛ آن حزبی که حدّاکثر افرادش ده هزارتا است بیست هزارتا است، خجالت مى‏کشد بیاید بیرون! ولی اگر این نماز تشکیل نشود، این یک میلیون نفر یا بیشتر هیچ معلوم نیستند؛ چون در خانه‏های خودشان یا در مساجد متفرّق‌اند، یا تلویزیون تماشا مى‏کنند، یا قصّه گوش مى‏کنند، و یا به زمین فوتبال مى‏روند! ولی فلان حزب تمام افرادش را که مثلاً ده هزار نفرند، مى‏آورد و از تماشاچیان و ولگردها هم مقداری ضمیمه مى‏شوند، آنگاه نشان مى‏دهد و مى‏گوید: تمام قدرت به‌دست ماست!

     الحمد للّه نماز جمعه عملی شد، و مرحوم شهید مطهّری به من گفتند: ”من از این موادّ شما چند فقره بیشتر مجال پیدا نکردم با آیة الله بگویم، و بقیّۀ موادّ برای مجالس بعد ماند.“ که ایشان هم به شهادت رسید؛ رحمة الله علیه.

     [مسئله هفتم]: باری یکی از موادّ پیشنهاد شدۀ دیگر این بود که: ساعت ایران طبق موازین [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-712)
713. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] اسلامی تنظیم گردد، تا مردم بتوانند از عمر خود استفادۀ سرشار بنمایند. چون این ساعت فعلی ایران ظهر کوک است، و مردم بر اساس مبدأ نیمۀ شب و ظهر، امور خود را تنظیم مى‏دهند؛ بنابراین نه مقدار شب آنها معلوم است نه مقدار روز.

     شب که تاریک است، برای استراحت و سکونت است؛ و روز که روشن است، برای بیداری و فعالیت و حرکت. أطبّاء مى‏گویند: بیداری و فعالیت در شب مضر است، و خواب و آرامش در روز نیز برای آدمی ضرر دارد. بنابراین شرع اقدس اسلام که احکامش بر اساس فطرت است، احکامش را روی ساعات شب برای استراحت و عبادت در تاریکى، و روی ساعت روز برای دنبال کار رفتن و در تکاپوی معاش بودن در روشنی قرار داده است.

     اوّل شبانه روز از ابتدای شب شروع مى‏شود؛ و ساعات شب یکی پس از دیگری را طی مى‏کند؛ و در هر ساعت وظیفه‏ای مقرّر فرموده است.

     در آیه 96 از سوره انعام (6) داریم: ﴿فَالِقُ ٱلۡإِصۡبَاحِ وَجَعَلَ ٱلَّيۡلَ سَكَنٗا﴾، و در آیه 61 از سوره غافر (40) داریم: ﴿ٱللَهُ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلَّيۡلَ لِتَسۡكُنُواْ فِيهِ وَٱلنَّهَارَ مُبۡصِرًا﴾، و در آیه 86 از سوره نمل (27) داریم: ﴿أَلَمۡ يَرَوۡاْ أَنَّا جَعَلۡنَا ٱلَّيۡلَ لِيَسۡكُنُواْ فِيهِ وَٱلنَّهَارَ مُبۡصِرًا﴾، و در آیه 10 و 11 از سوره نَبَأ (78) داریم: ﴿وَجَعَلۡنَا ٱلَّيۡلَ لِبَاسٗا \* وَجَعَلۡنَا ٱلنَّهَارَ مَعَاشٗا﴾.

     از نماز مغرب و عشاء، و تعشّی و خوابیدن در اوائل شب، و استراحت تامّ بدن، و سپس بیداری در اوائل طلوع فجر، و به‌دنبال آن وقت و زمان مشخّص بین‏ الطّلوعین را تا طلوع خورشید. و از آنجا به بعد که ساعات روز شروع مى‏شود، برای قیام به امور مهمّات از کشت و زرع و صنعت و تجارت و سفر و رسیدگی به امور اجتماعی و غیرها تا وقت ضُحی که آفتاب بر فراز آسمان آمده و روشنی شدّت نموده، و تقریباً در موقع تابستان که دو ساعت به ظهر مانده است، در این حال خواب قیلوله را مستحبّ نموده؛ و تا وقت زوال شمس نماز ظهر، و بعد از گذشتن دو برابر مقدار سایۀ شاخص که تقریباً نیمۀ زمان میان ظهر و غروب است، نماز عصر را مقرّر فرموده است. و هم‌چنین برای این ساعاتِ باقى، از صلۀ ارحام و تربیت اولاد و انس با عیالات، و تتمّه کسب را در صورت لزوم، تا زمانی که خورشید در زیر افق پنهان شود؛ که وقت نماز مغرب است و اوّل زمان شب شروع مى‏شود.

     بنابراین اوّلاً: همیشه شب مقدّم بر روز است. شب جمعه یعنی شب قبل از روز جمعه، نه شب بعد از آن؛ چون دخول ماه با رؤیت هلال است و رؤیت حتماً در اوّل شب پس از اختفاء شمس باید صورت گیرد. [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-713)
714. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و ثانیاً: باید ساعت را غروب‌کوک نمود؛ یعنی در وقت غروب آفتاب آن را سر ساعت 12 قرار داد، و عقربه‏های آن را رویهم نهاد. بنابراین هر ساعتی که بگذرد، مى‏دانیم چقدر از شب ما سپری شده است. ساعت 2 یعنی دو ساعت از شب گذشته، و ساعت پنج یعنی پنج ساعت از شب گذشته؛ و طلوع فجر که متغیّر است و در این زمان مثلاً 9 ساعت از شب گذشته است، یعنی نه ساعت از شب گذشته است.

     طلوع آفتاب نیز متغیّر است؛ چون مقدار بین‌الطّلوعین به مقدار ثمُن () مقدار روز است، بنابراین در تابستان‌ها در نواحی که ما زیست مى‏کنیم، ما‌بین‌الطّلوعین به حدود دو ساعت مى‏رسد، و در زمستان‌ها تا یک ساعت و ربع تقلیل مى‏یابد. و در این وقت، مسلمان بیدار است و مشغول عبادت و یا قرائت قرآن، و یا مطالعه و رسیدگی و تنظیم امور منزل. در حدود ساعت اوّل طلوع آفتاب دنبال کار مى‏رود؛ چه تاجر و چه صنعت‌کار و چه پزشک و چه محصّل و چه زارع و دامدار، در آن وقتِ مساعد و هوای لطیف حتّی در تابستان به راحتی ساعاتی را در حدود شش ساعت کار مى‏کند.

     و در وقتی که آفتاب به وقت ضُحی رسیده و گرم شده و فعالیت مشکل است، دست برمى‏دارد... تا ظهر و عصر، و سپس ساعات را طىّ مى‏کند تا روز تمام شود.

     فایدۀ این تنظیم ساعات آن است که: انسان از وقت خود استفاده مى‏کند، و ساعات کار را طبق حال خود در آرامش و خوبی سپری مى‏نماید، و انسان مى‏داند چقدر از روز باقی مانده است و وظیفه‏ای را که امروز به عهده دارد چگونه ترتیب دهد [که] تا غروب آفتاب پایان یابد؛ زیرا که در صبح اگر چشم به ساعت بیندازد و ببیند مثلاً ساعت 11 است، یعنی 13 ساعت به غروب مانده است، و یا اگر در عصر ببیند ساعت 11 است، یعنی یک ساعت به غروب مانده است.

     در این‌صورت به آسانی مردم مقدار روز خود را مى‏یابند و مى‏دانند چقدر از روزشان باقی مانده است؛ چون منتها روز ساعت 12 است. به خلاف شب، که دانستن مقدار بقیّۀ آن لازم نیست؛ زیرا شب برای خوابیدن و استراحت کردن است و در شب انسان باید بداند چقدر از شب گذشته است و چقدر خوابیده و آرامش نموده است. بنابراین، چون بنا به ساعت غروب‌کوک مبدأ شب معلوم است، به مجرّد رؤیت ساعت، مقدار گذشت شب معلوم است، و چون مقدار پایان روز معلوم است، به مجرّد رؤیت ساعت مقدار باقی‌مانده از آن، که برای حرکت و فعالیت است معلوم است.

     در این‌صورت گرچه انسان نیز مى‏تواند از مقدار باقی‌مانده از شب و یا از مقدار گذشته از روز، با توجّه کوتاهى، مقدارش را به‌دست آورد؛ و لیکن این فایده‏ای به حال او ندارد. عمده در روز دانستن آن است که: چقدر از روز مانده است، و ما وظائف محوّلۀ خود را باید در این مقدار بجای آوریم؛ نه چقدر گذشته است، آن به درد ما چه مى‏خورد؟ و نیز در شب آنچه برای ما مفید [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-714)
715. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] است که چقدر گذشته است و ما به قدر کافی استراحت و خواب نموده‏ایم یا نه؛ و این به ساعات بعدی منوط نیست، بلکه فقط مربوط به ساعات پیشین است.

     امّا ساعت ظهر کوک، مبدأ را اوّل روز و یا اوّل شب قرار نمى‏دهد؛ و وسط تقریبی شب قرار مى‏دهد.

     ساعت 12 یعنی نیمۀ شب تقریبى، و ساعت 1 بامداد یعنی یک ساعت از نیمۀ شب گذشته است. و این هیچ فایده ندارد، بلکه ضررهای آن بسیار است: اوّل: مقدار شب و یا مقدار روز را معیّن نمى‏کند.

     ثانیاً: شب را از اوّل نمى‏شمرد، بلکه نیمی از شب را از روز قبل، و نیمی از آن را از روز بعد مى‏شمرد؛ و در این‌صورت یک شب تمام، به دو تکّه پاره شده و احکام و وظایف شرعی و عرفی همه به هم مى‏خورد. و ساعت 1 بامداد که هنوز صبح نشده است، بلکه چه بسا شش ساعت به آفتاب مانده است؛ ولی مع‌ذلک آن را از ساعات بامداد مى‏شمرد.

     و ثالثاً: مردم در کار خود حیران و سرگردان مى‏مانند؛ یک مبدئی به آنها داده شده است: ”نیمه شب“ مبدئیّت این مبدأ به چه درد آنها مى‏خورد؟ نه با آن کار خود را مى‏توانند مشخّص کنند، نه استراحت خود را. و ساعات کار اداری و مدارس و دانشگاه‌ها و نظام و غیرها بر این اساس که تنظیم شود، مثلاً معیّن کنند: مردم ساعت 8 دنبال کار بروند؛ در زمستان‌ها ساعت 8 قدری از آفتاب مى‏گذرد، ولی در تابستان‌ها چهار ساعت از آفتاب مى‏رود! و در این‌صورت انسان چهار ساعت تمام در اعتدال هوا در منزل بی‌کار آرمیده، و هنگام گرما و هوای خفقان‏آمیز باید به حرکت درآید، و این موجب اتلاف وقت و عدم تنظیم ساعات بر اساس احتیاج بدنی و مناسبات بهداشتی و حفظ الصّحة عالمی است.

     نیمه شب را ابتدای زمان قرار دادن، فقط برای کارخانه‌دارهایی که کارگران خود را چون آلات و ابزار کار شمرده؛ نه خوابى، نه راحتى، نه روزى، نه روشنایى، نه بهداشت، و حفظ الصّحه‏ای برای آنها قائل نیستند، و بشر را متحیّر و سرگردان، آلت مقاصد مادّی و بهره‌برداری خود قرار مى‏دهند، مى‏باشد.

     و در این‌صورت مردم تا قریب ساعت 8 مى‏خوابند، از فیوضات بین‌الطّلوعین محروم، و از سحرخیزی بى‌بهره مى‏مانند. و طبعاً کسی که ساعت 8 دنبال کار برود، تا ساعت 2 بعدازظهر و یا 4 ساعت بعدازظهر کار کند، و اوّل شب خود را به مطالعه و بیداری و تفریح بگذراند و تا قریب نیمه شب بیدار باشد؛ خوابش در آخر شب بوده و تا به صبح به طول مى‏انجامد. و در این‌صورت از همۀ مواهب الهی و بهداشتی محروم مى‏گردد. [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-715)
716. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ساعات کار معلّمان باید طوری تنظیم شود که: بهترین ثمرات را در بهترین شرایط و مناسبات بهداشتی و سلامتی و تنّعم طبیعی و روحی به‌دست آورد.

     ما در ج 6 از امام شناسی و در رساله نوین در بناء اسلام بر سال‌ها و ماه‌های قمرى، از این موضوع به طور مختصر سخن به‌میان آورده‏ایم.

     [مسئله هشتم]: یکی از موارد پیشنهاد این بود که: ایشان اعلامیّه‏های خود را با تاریخ قمری امضا کنند. چون قبلاً ایشان در تمام نوشتجات و نامه‏ها و اعلامیّه‏ها همانند سایر مراجع و فضلاء عظام، فقط با تاریخ قمری پایان مى‏دادند؛ در آن هنگام دیده شد که: در روزنامه‏ها که اعلامیه‏ای از ایشان درج مى‏کنند، تاریخ شمسی مطابق با تاریخ قمری است.

     بنده عرض کردم: تاریخ شمسى، تاریخ اسلامی نیست. و به ایشان این معنی را متذکّر شوید!

     جناب مرحوم مطهّری ـ رحمة الله علیه ـ قدری مکث کرده و گفتند: ”من به ایشان گفته‏ام که از این به بعد شما باید با تاریخ شمسی امضاء کنید!“

     حقیر دیگر دربارۀ این موضوع چیزی نگفتم؛ تا در مشهد مقدّس رضوی که برای اقامت تشرّف حاصل شد، رساله‏ای مستقلّ به نام رساله نوین در بناء اسلام بر سال و ماه قمری تألیف، و اوّلین نسخۀ مطبوع را برای ایشان اهدا نمودم. و البتّه این مطالب بالمناسبة در مجلد ششم از امام شناسى، در تفسیر آیه نسیئ، در ضمن خطبۀ حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در حجّة‌الوداع آمده است. [↑](#footnote-ref-716)
717. . الخصال، ج 2، ص 417:

     عن أبی‌عبدالله علیه السّلام قال: «قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”رفع عن أمّتی تسعة: الخطأ و النسیان و ما اکرهوا علیه و ما لا یعلمون و ما لا یطیقون و ما اضطرّوا الیه و الحسد و الطیرة و التفکّر فی الوسوسة فی الخلق ما لم ینطق بشفة.“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-717)
718. . سوره آل‌عمران (3) آیه 133. [↑](#footnote-ref-718)
719. . مستدرک الوسائل، ج 2، ص 583؛ جواهر الکلام، ج 1، ص 305، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-719)
720. . الکافی، ج 5، ص 313؛ جواهر الکلام، ج 1، ص 295، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-720)
721. . سوره عبس (80) آیه 24. [↑](#footnote-ref-721)
722. . من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 374:

     «قال أبوعبدالله علیه السّلام: ”لا تُنزلوا النّساء الغُرَفَ و لا تُعلِّموهنَّ الکتابة و لا تُعلِّموهنَّ سورة یوسف و علِّموهنَّ المِغزَلَ و سورةَ النّور.“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-722)
723. . چون یک مثقال شرعی درهم شرعی است، بنابراین پانصد درهم شرعی سیصد و پنجاه مثقال شرعی می‌شود: 350= × 500

     و چون هر مثقال شرعی مثقال صیرفی است، بنابراین سیصد و پنجاه مثقال شرعی، دویست و شصت و دو و نیم مثقال صیرفی می‌گردد: 5/262= × 350. [↑](#footnote-ref-723)
724. . آیة الله سیّد محمّد حسین حسینی تهرانی. (لمعاتی از شیخ شهید) [↑](#footnote-ref-724)
725. . آیة الله شهید مدنی. (لمعاتی از شیخ شهید) [↑](#footnote-ref-725)
726. . جنگ 22، ص 60 ـ 80. [↑](#footnote-ref-726)
727. . و نیز بسیاری از این نامه را در مجلّۀ اندیشۀ اسلامی، شمارۀ اوّل، از ص 6 تا ص 9 آورده است. [↑](#footnote-ref-727)
728. . جنگ 6، ص 167. [↑](#footnote-ref-728)
729. . ناگفته نماند: در عنوان این نامه، مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ حضرت آیة الله خمینی را با عنوان «امام» آورده‌اند. در همان ایّام پس از نگارش این نامه، حقیر خدمتِ ایشان رسیدم و عرض کردم: چرا شما آیة الله خمینی را با عنوان «امام» ذکر کرده‌اید؟

     ایشان فرمودند: «من دیدم اگر بدون عنوان ”امام“ نامه را بفرستم، بیم آن است که به دست ایشان ندهند، و لذا تقیّتاً این عنوان را آوردم.»

     جالب اینکه در عنوان ایشان نوشته بودند: «... رهبر انقلاب ایران!» بنده خدمت ایشان رسیدم و عرض کردم: چرا کلمۀ «اسلام» را حذف کرده‌اید؟ ایشان به بنده نگاهی نمودند و گفتند: «بسیار خوب، آن را اضافه می‌کنم.» و اکنون که سال‌ها از آن زمان می‌گذرد، از خود می‌پرسم: چرا من باید جسارت ورزیده باشم و به ایشان اعتراض کرده باشم؟! (معلِّق) [↑](#footnote-ref-729)
730. . آقای مودودی در کتاب نظریّه سیاسی اسلام می‌گوید:

     «اعضای مجلس شورا نباید به دسته‌ها و حزب‌ها تقسیم شوند! اسلام با حزبیّت و دسته‌بندی که هر کسی در هر حال فقط پیرو حزب خود، چه حقّ و چه ناحقّ باشد، سازش ندارد. مقتضای روح اسلام این است که هر کس در رأی خود بتمام معنی آزاد بوده، فقط پیرو حقیقت ـ هر کجا که باشد ـ بوده و به قدر دانۀ جوی هم منحرف نشود! اگر امروز عقیدۀ یکی از افراد خود را حقّ و درست دید با او همراه باشد، و اگر فردا عقیدۀ همان‌کس را در مسئلۀ دیگری برخلاف حقیقت دید با او مخالفت ورزد.» [↑](#footnote-ref-730)
731. . سوره کهف (18) آیه 28: ﴿وَلَا تُطِعۡ مَنۡ أَغۡفَلۡنَا قَلۡبَهُۥ عَن ذِكۡرِنَا وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ وَكَانَ أَمۡرُهُۥ فُرُطٗا﴾. [↑](#footnote-ref-731)
732. . به نقل بیهقی در کتاب شعب الإیمان [ج 19، ص 453]. [↑](#footnote-ref-732)
733. . همۀ محدّثین نقل کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-733)
734. . أبوداود نقل کرده. [↑](#footnote-ref-734)
735. . آقای مودودی در کتاب پایه‌های قانون اساسی اسلام، روایات دیگری هم در این‌باره اضافه می‌کند، از آن‌ جمله:

     «پیشوایان نیک شما آنهایند که شما آنها را دوست می‌دارید و آنها هم شما را دوست می‌دارند، شما بر آنها رحمت می‌فرستید و آنها بر شما رحمت می‌فرستند؛ و پیشوایان بد شما آنهایند که مورد نفرت شمایند و شما مورد تنفّر آنهایید، و شما آنها را لعن می‌کنید و آنها هم شما را لعنت می‌کنند.» [صحیح مسلم, ج 6, ص 24] [↑](#footnote-ref-735)
736. . امام شناسی، ج 6، ص 140، به نقل از بحار الأنوار، ج 6، ص 662. [↑](#footnote-ref-736)
737. . جنگ 17، ص 132 ـ 139. [↑](#footnote-ref-737)
738. . استراتژی صلح. [↑](#footnote-ref-738)
739. . جنگ 6، ص 174. [↑](#footnote-ref-739)
740. . در رابطه با اینکه: از شرایط ولایت فقیه و بقیۀ امور ولائیّه، هجرت به دار الإسلام است، رجوع شود به جنگ 18، ص 126؛ جنگ 5، ص 86؛ مطلع انوار، ج 7، ص 162. [↑](#footnote-ref-740)
741. . سوره حجّ (22) آیه 41. [↑](#footnote-ref-741)
742. . تفسیر القرآن العظیم، إبن‌کثیر, ج 5, ص 102، ذیل آیه 80 از سوره إسراء (17): ﴿وَٱجۡعَل لِّي مِن لَّدُنكَ سُلۡطَٰنٗا نَّصِيرٗا﴾. [↑](#footnote-ref-742)
743. . جنگ 6, ص 179. [↑](#footnote-ref-743)
744. . کتاب الموطّأ, ج 2, ص 445: «عن عبادة بن صامت قال: بایعنا رسول الله صلّی الله علیه [و آله] و سلّم، علی السمع و الطاعة فی العسر و الیُسر و المُنشِط و المکره، و ألّا ننازع الامرَ أهلَه، و أنْ نقوم بالحقّ حیث ما کنّا، لا نخاف فی الله لومة لائِمٍ.» [↑](#footnote-ref-744)
745. . جنگ 6، ص 179؛ جنگ 18، ص 145. [↑](#footnote-ref-745)
746. . سوره مائده (5) آیه 100. [↑](#footnote-ref-746)
747. . تفسیر القرآن العظیم، ابن‌کثیر, ج 5, ص 102، ذیل آیه 80 از سوره إسراء (17): ﴿وَٱجۡعَل لِّي مِن لَّدُنكَ سُلۡطَٰنٗا نَّصِيرٗا﴾. [↑](#footnote-ref-747)
748. . جنگ 17، ص 130. [↑](#footnote-ref-748)
749. . جنگ 7، ص 168 و 169. [↑](#footnote-ref-749)
750. .‌ جنگ 6، ص 189. [↑](#footnote-ref-750)
751. . صحیح البخاری، ج 5، ص 136؛ ج 8، ص 97. [↑](#footnote-ref-751)
752. . جنگ 5، ص 83. [↑](#footnote-ref-752)
753. . جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به مطلع انوار، ج 7، ص 269. [↑](#footnote-ref-753)
754. . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص 409. [↑](#footnote-ref-754)
755. . الشّیعة فی المیزان، ص 194. [↑](#footnote-ref-755)
756. . جنگ 23، ص 46. [↑](#footnote-ref-756)
757. . مراد کِنِدی است، رئیس جمهور اسبق آمریکا. [↑](#footnote-ref-757)
758. . مروج الذّهب، مسعودی، [طبع سنگی] ص 147, [طبع حروفی, ج 3, ص 215]:

     إنِّــــی رأیـــتُ صَــبیحَةَ النَّحـــرِ \*\* حُـــورًا نَفَـــینَ عَزیمـَــةَ الــصَّبرِ

     مِثلَ الکَواکِبِ فی مَطالِعِها \*\* عِندَ العِشاءِ أطَفنَ بِالبَدرِ

     فَخَرجتُ أبغِی الأجرَ مُحتَسِبًا \*\* فَرَجَعتُ مَوقورًا مِنَ الوِزرِ [↑](#footnote-ref-758)
759. . الخصال, ج 1, ص 139: «لا طاعةَ لمَن عَصَی اللهَ.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-759)
760. . همان: «لا طاعة لمخلوقٍ فی مَعصیةِ الخالق.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-760)
761. . المجموع, ج 8 ، ص90. [↑](#footnote-ref-761)
762. . مسند احمد, ج 2, ص 142. [↑](#footnote-ref-762)
763. . المحلی, ج 10, ص 334. [↑](#footnote-ref-763)
764. . المجموع, ج 3, ص98. [↑](#footnote-ref-764)
765. . شعب الایمان، ج 7، ص 61؛ الصوارم المهرقه, ص 16. [↑](#footnote-ref-765)
766. . جنگ 17، ص 121 ـ 126. [↑](#footnote-ref-766)
767. . جنگ 14، ص 37. [↑](#footnote-ref-767)
768. . همسر شهید چمران، رضوان الله علیه. (محقّق) [↑](#footnote-ref-768)
769. . و أنا أقول: ذلک الوقت 25 ماه ذی‌حجة 1411، و در آن مورّخه از بدو شروع تبلیغات و عملیات تحدید نسل در ایران در زمان جمهوری اسلامی قریب یک سال بود. [↑](#footnote-ref-769)
770. . جنگ 14، ص 97. [↑](#footnote-ref-770)
771. . سوره بقره (2) آیه 31. [↑](#footnote-ref-771)
772. . مأخوذ از مجموعه آثار استاد شهید مطهّری، ج 13، ص 349. [↑](#footnote-ref-772)
773. . جنگ 7، ص 116. [↑](#footnote-ref-773)
774. . سوره بقره (2) آیه 194. [↑](#footnote-ref-774)
775. . ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج 4، ص 111، تعلیقه:

     «غزّالی در إحیاء العلوم، ج 2، ص 273 گوید: ”قالَ رَسولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ و آلِهِ: أفضَلُ شُهَداء أُمَّتی رَجُلٌ قامَ إلىٰ إمامٍ جائِرٍ، فَأمَرَهُ بِالمَعروفِ و نَهاهُ عَنِ المُنکَرِ، فَقَتَلَهُ علی ذَلِکَ؛ فَذَلِکَ الشَّهیدُ مَنزِلَتُهُ فی الجَنَّةِ بَینَ حَمزَةَ و جَعفَرٍ.“ و در ج 2، ص 277 گوید: ”أفضَلُ الدَّرَجاتِ کَلِمَةُ حَقٍّ عِندَ إمامٍ جائِرٍ؛ کَما وَرَدَ فی الحَدیثِ.“ و در تعلیقۀ آن، مُعلِّق گوید: ”حَدیثُ: أفضَلُ الجِهادِ کَلِمَةُ حَقٍّ عِندَ إمامٍ جآئِر. (أخرَجَهُ أبوداودَ و التِّرمِذىُّ و حَسَّنَهُ، و ابنُ‌ماجَةُ مِن حَدیثِ أبى‌سَعیدِ الخُدرىِّ.)“» [↑](#footnote-ref-775)
776. . پیداست که شهادتین خویش را می‌گفته‌اند، امّا برای او که فرانسوی است مفهوم نبوده است. [↑](#footnote-ref-776)
777. . جنگ 5، ص 200. [↑](#footnote-ref-777)
778. . رجوع شود به همین مجلّد ص 467. [↑](#footnote-ref-778)
779. . سوره أعراف (7) آیه 157. [↑](#footnote-ref-779)
780. . جنگ 19، ص 12. [↑](#footnote-ref-780)
781. . یوم الاسلام، ص 68. [↑](#footnote-ref-781)
782. . لسان العرب: «التوغیرُ: الإغراءُ بالحقد.» [↑](#footnote-ref-782)
783. . یوم الاسلام، ص 68. [↑](#footnote-ref-783)
784. . همان، ص 71. [↑](#footnote-ref-784)
785. . الطبقات الکبری، ج 8، ص 214. [↑](#footnote-ref-785)
786. . جامع الأحادیث، السیوطی، ج 28، ص 211؛ کنز العمال، ج 5، ص 760 و 925. [↑](#footnote-ref-786)
787. . خ‌ ل: فِتنَتِهم. [↑](#footnote-ref-787)
788. . خ ‌ل: یتجلَّی [↑](#footnote-ref-788)
789. . المنجد: «بکالوریا: شهادة ینالها الناجحون فی امتحانات الدروس النهائیة الثانویّة.» در اصطلاح فارسی معاصر: گواهینامۀ دیپلم. (محقّق) [↑](#footnote-ref-789)
790. . أی: لا تلتفت إلی الإسلام. (محقّق) [↑](#footnote-ref-790)
791. . سوره آل‌عمران (3) آیه 110. [↑](#footnote-ref-791)
792. . الاندفاع: فرو رفتن. (محقّق) [↑](#footnote-ref-792)
793. . سوره آل‌عمران (3) آیه 149 و 150. [↑](#footnote-ref-793)
794. . جمع النّادی: مجلس، کانون و انجمن. (محقّق) [↑](#footnote-ref-794)
795. . سوره فاطر (35) آیه 28. [↑](#footnote-ref-795)
796. . سوره نور (24) آیه 36. [↑](#footnote-ref-796)
797. . جمع الدِّعایة: تبلیغ، تبلیغات. (محقّق) [↑](#footnote-ref-797)
798. . جمع ریف: بیرون شهر و حومۀ شهر. (محقّق) [↑](#footnote-ref-798)
799. . سوره جن (72) آیه 16. [↑](#footnote-ref-799)
800. . سوره حجرات (49) آیه 10. [↑](#footnote-ref-800)
801. . سوره مائده (5) آیه 2. [↑](#footnote-ref-801)
802. . سوره حج (22) آیه 78. [↑](#footnote-ref-802)
803. . سوره بقرة (2) آیه 247. [↑](#footnote-ref-803)
804. . الشیوعیّة: کمونیسم، مارکسیسم. (محقّق) [↑](#footnote-ref-804)
805. . الاشتراکیة: سوسیالیسم. (محقّق) [↑](#footnote-ref-805)
806. . انسحب: دست کشید و عقب‌نشینی نمود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-806)
807. . احتلال: اشغال و تصرّف؛ انتداب: به خود مأموریت دادن. (محقّق) [↑](#footnote-ref-807)
808. . انگلستان. (محقّق) [↑](#footnote-ref-808)
809. . النَّزعة: گرایش، جنبش. (محقّق) [↑](#footnote-ref-809)
810. . التباشیر: علائم و نشانه‌ها. (محقّق) [↑](#footnote-ref-810)
811. . السّکّة الحدیدیّة: راه‌آهن؛ البَرید: پست. (محقّق) [↑](#footnote-ref-811)
812. . جمع الضریبة: مالیات. (محقّق) [↑](#footnote-ref-812)
813. . التّدَهْوُر: سقوط، تنزّل. (محقّق) [↑](#footnote-ref-813)
814. . المُرَتّب: درآمد و ماهیانه. (محقّق) [↑](#footnote-ref-814)
815. . سوره مؤمنون (23) آیه 37. [↑](#footnote-ref-815)
816. . القُنبُلَة الذرِّیة: بمب اتم. (محقّق) [↑](#footnote-ref-816)
817. . جنگ 23، ص 103 ـ 120. [↑](#footnote-ref-817)
818. . البوذیّ: بودایی. (محقّق) [↑](#footnote-ref-818)
819. . نقصَه الشیءُ: آن چیز را کم داشت؛ در اینجا این معنی مراد است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-819)
820. . طعَّمه بالشیء: آن را به چیزی پیوند داد. (محقّق) [↑](#footnote-ref-820)
821. . سوره بقره (2) آیه 269. [↑](#footnote-ref-821)
822. . خ ل: وراء (محقّق) [↑](#footnote-ref-822)
823. . الأسبان: اسپانیایی‌ها. (محقّق) [↑](#footnote-ref-823)
824. . الأوساط المَوبوءة: مجامع مسموم و آلوده. (محقّق) [↑](#footnote-ref-824)
825. . جمع الدَّبّابة: تانک. (محقّق) [↑](#footnote-ref-825)
826. . جمع الأسطول: ناوگان. (محقّق) [↑](#footnote-ref-826)
827. . أقول: إنّ أحمد امین أتی فی مواضعَ عدیدةٍ فی کتابه یوم الإسلام، ما هو عدولٌ عن رأیه السّالف و أقَرَّ بصحّة دعوی الشیعة ضمنًا، و هذا ظاهر فی صفحات 12 و 41 و 43 و 52 و 53 و 54 و 58 مِن کتابه؛ و اعترف و أقرّ و صرّح کثیرًا بأن المصیبةَ العُظمیٰ للمسلمین الیوم إغلاقُ باب الاجتهاد، و لا یری المسلمون خیرًا و سعادةً إلّا إذا فتحوا بابَ الاجتهاد بمِصراعَیه.

     و أنا الفقیرُ الحقیر السیّد محمّدالحسین الحسینیّ الطهرانیّ، أوردتُ هذه التعلیقةَ فی وقتِ غروب الشمس من یوم الأربعاء لخمسٍ بقین من شهر جمادی الثانیّة 1412 الهجریة القمریّة. [↑](#footnote-ref-827)
828. . جنگ 23، ص 131 ـ 137. [↑](#footnote-ref-828)